

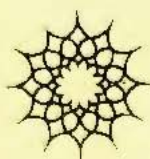
علی مظاہری

جادو ابریشم

جلد دوم

مترجم

ملک ناصر نوبان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تبرستان
www.tabarestan.info

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان
www.tabarestan.info

علی مظاہری

جادو ابریشم

تیرستان
www.tabarestan.info

جلد دوم

مترجم
ملک ناصر نوبان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران: ۱۳۷۳

این کتاب ترجمه‌ای است از
La Route de la Soie, SPAG, 1983.

تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وایتو

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۴۴

جاده ابریشم

(جلد دوم)

نویسنده: شادروان استاد دکتر علی مظاهری

مترجم: دکتر ملک ناصر نوبان

ویراستار: دکتر وهاب ولی

تاریخ انتشار: ۱۳۷۳، چاپ اول، تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

خطاط: محمد احصائی، طرح روی جلد: قباد شیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحنی

حروفچینی: خدمات چاپ آزاده، لیتوگرافی پیچاز، چاپ و صحافی: چاپ بهمن

بها: ۵۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی پژوهشگاه: بزرگراه کردستان خیابان ۶۴، کدپستی ۱۴۳۷۴ - صندوق پستی ۶۴۱۹ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۸ - ۲۲۶۶۲۷۶، فاکس: ۲۲۶۶۳۱۷

فهرست مطالب جلد دوم

۵۸۳	بخش دوم - منابع چینی (باستانی) شرح سفرهای چانگ کی یین
۵۹۵	یادداشت
۵۹۶	شرح سفرکان یینگ
۵۹۸	یادداشت
۶۰۱	حواشی تازه بر فصل ۱۱۸ (هه او - هن - شر) درباره آسیای میانه
۶۴۲	بحث و تحقیق
۶۴۶	یادداشت‌ها
	هپتالیان (مردم طخارستان) (تذکره‌ای درباره هپتالیان،
۶۷۰	مستخرج از تاریخ خاندان وه ی)
۶۷۳	هپتالیان (تعلیق درباره هپتالیان، مستخرج از تاریخ خاندان لیانگ)
۶۷۶	هپتالیان (تعلیق‌هائی از مآخذ مختلف)
۶۷۸	یادداشت‌ها
۶۸۱	شرح چند تذکره درباره ماوراءالنهر
۶۹۳	یادداشت‌ها
۶۹۵	تعلیق درباره رودبار برین سیر دریا
۷۰۰	یادداشت‌ها
۷۰۳	تذکره‌هائی درباره زابلستان و بامیان
۷۰۵	چند تعلیق سکستانا و وختان
۷۰۹	یادداشت‌ها
۷۱۱	یادداشت‌های تکمیلی از فصل ۲۲۱ به بعد (از تاریخنامه تانگ شو
	درباره ماوراءالنهر)

۷۱۶	تفسیرهای تازه از تعلیقه‌ای دربارهٔ پارس
۷۲۰	یادداشت‌ها
۷۲۸	شرح سفر او - کونگ
۷۴۳	یادداشت‌ها
۷۴۷	بخش سوم - مآخذ یونانی - لاتینی
۷۵۰	به نقل از کتابهای اوایل بطلمیوس - جغرافیا
۷۵۲	تثوفانس (پایان قرن ششم میلادی)
۷۵۳	پروکوپیوس (۵۶۵-۵۰۰)
۷۵۴	استرابون
۷۵۷	کوسماس ایندیکو پلئوستس «نقشه برداری مسیحی»
۷۶۱	تفسیرهای تازه از یک قطعه از آمیانوس مارکلینوس (قرن چهارم) آلان‌ها
۷۶۴	یادداشت‌ها
۷۷۰	سخنی چند از نقل مناندر پروتکتور (قرن ششم) درباره ترکان (خزران)
	یادداشت‌ها

	پیوست‌ها
۷۷۲	مطالعاتی دربارهٔ چین در رابطه با جادهٔ ابریشم
۷۷۶	ارزن و گاورس
۷۷۸	جادهٔ ابریشم و کافور
۷۹۹	دارچین ختانی و جادهٔ ابریشم
۸۳۰	یادداشت‌ها
۸۳۲	زرچوبه چینی و جادهٔ ابریشم
۸۵۰	یادداشت‌ها
۸۵۱	زنجبیل و جادهٔ ابریشم
۸۷۳	شهرنشینی ارزن‌خوران و شهرنشینی برنج‌خوران
۸۷۷	مُشک و جادهٔ ابریشم
۸۹۰	یادداشت‌ها
۸۹۸	ریونید چینی و جادهٔ ابریشم
۹۱۵	یادداشت‌ها

تبرستان

بخش دوم www.tabarestan.info

ماخذ چینی
[باستانی]

تبرستان
www.tabarestan.info

شرح سفرهای چانگ کی یین

از س' ما - تسی یین^۱، ۱۲۳، کتاب سیکی^۲، ترجمه بروسه^۳،

(روزنامه آسیایی^۴، جلد دوم، ۱۸۲۸، ص ۵۰-۴۱۸)

ماباتویوآن^۵ (= فرغانه) پس از سفر چانگ کی یین^۶، سردار حن ها^۷، که در سال کی یین - یونن^۸ (۱۳۸ پ.م.) انجام گرفت، آشنا می شویم. فغفور نیازمند آن بود که پیرامون هیونگ نوها^۹ «خیونان» به اطلاعاتی دست یابد. این جماعت به تازگی پادشاه یوئه چی^{۱۰} ها را کشته و از کله سرش جام شراب ساخته، یوئه چی ها را فراری داده بود. و نیز در مورد آنها هم می خواست اطلاعاتی به دست آورد، زیرا که این مردمان به سبب آنکه دیگر نمی توانستند در همان دیار در کنار هیونگ نوها باشند، به دور دست گریخته بودند.

1. Ss' Ma - Tsien

2. Sseki

3. Brosset

4. Journal Asiatique

5. Tayuan

6. Tchang Kien

۷. Hant، پنجمین سلسله پادشاهی چین که طی ده قرن آخر پ.م. بر آن کشور سلطنت راندند.

8. Kien-yonen

۹. Hiyoung - nou، نیاگان «هون» های بعدی (در کتاب پهلوی که تفسیر اوستا باشد، آنها را (خیونان) می نویسند. اما در خود کتاب مقدس زرتشتیان صفت Hyaona یعنی خیونی نگاشته آمده است (ف).

۱۰. یوئه چی = ویجی = Vacja، و (ویج / Vēja) نام قوم ایری Acraya باشد که ختن شهر عمده آنها بود، و ظاهراً ایران ویج (اوستا متأخر)، نام این قوم و این شهر است. این گروه رازیانی است موازی با زبان اوستا (ف).

هدف فغفور حن ها نابود ساختن هیونگ نوها^۱ (خیونان) بود و قصد داشت با کاروانهای اعزامی از آن جاده به تجارت بپردازد، همان نواحی ای که کوچ نشینان تالان کرده بودند. پس به جستجوی مردانی بود که شایستگی تحقق بخشیدن به آرمانهایش را داشته باشند. سرهنگ چانگ کی یی، که همراه با چنگ شی کوهوئوکان فو^۲ رهبری سفارت اعزامی به سوی یونجه چی ها را داشت، از طریق لونگ سی^۳ (در ایالت شن سی)^۴ به دیار هیونگ نوها (خیونان) رفت. اما این کوچ نشینان^۵ آنان را دستگیر و به «چن یو»^۶ (خاقان خود) تسلیم کردند، و او آنان را اسیر نگاه داشت؛ زیرا که می گفت ولایت ایران - ویجیان در شمال یعنی در پشت سر = پایان ولایت من است؛ و حن ها^۷ (که در پیشان = روبروی من اند)، چه حق دارند که بدانجا مأمور گسیل دارند؟ و آیا اگر من هوس کنم چاکران خود را به یو^۸ (چین شرقی کهن) بفرستم، حن ها آن را تحمل می کنند؟ پس ایشان را مدت ده سال اسیر نگاه داشت، و به آنان زن داد.

اما چانگ کی یی که اندیشه اش همواره خدمت به حن ها بود و وظیفه خود را هرگز از یاد نمی برد، روز به روز آزادی بیشتر در نزد هیونگ نوها می یافت، تا سرانجام از جنگ ایشان گریخت و خود را به دیار یونجه چی ها رسانید؛ و پس از ده روز راه پیمایی به تایوآن (= فرغانه) درآمد. تا یوآن ها پیشتر چیزهایی درباره ثروت حن ها و باروری زمین هایشان شنیده بودند، اما هنوز موفق نشده بودند با آنان روابطی برقرار کنند.

۱. Hiun، که صفت آن Hyaona باشد، در زند اوستا آمده است، و ترجمه پهلوی آن خیون و خیونی است. بعدها ساسانیان و بوزنطیان همین نام را بر هفتالان (ختلان) اطلاق کردند (→ به: رساله رومن گیرشمن Romain Ghrishman, Les Petits Kouchans, ou les chionites Hephthalites - (ف).

2. Tchang shi Kouhanan kan fou

3. Longsi

4. chensi

۵. آنها مانند قلماقان دوره بعد در کوچها یعنی گردونه ها نشسته در دشتهای شرق دور می کوچیدند و ایران و ییجها در دامنه جبال آلتایی یا آلاطاغ مشرف بر دریای ایله، بودند. آثار تمدن ایران و ویجیان که در اوایل حکومت استالین کشف شده است در موزه لنینگراد محفوظ است، زیر نام (Pazyrik ۵) و از قرن سوم قبل از میلاد باشد (مؤلف).

۶. Tchenyou، عنوان پادشاه خیونان بود.

۷. حن یعنی چینی (حن زن = فرزند حن) گو اینکه اصلاً نام اوچاق طبقه حن های غربی بوده است. طبقه حن های شرقی نیز (بعد از میلاد) همین نام و نشان را داشتند (ف).

8. You

بنابراین کی‌ین را مشتاقانه پذیرفتند و تقاضا کردند تا هر چه را که مایل است از آنان بخواهد. کی‌ین پاسخ داد که حن‌ها وی را به عنوان سفارت به نزد یوئه‌چی‌ها فرستاده بودند، اما هیونگ‌نوها دیر زمانی او را اسیر نگاه داشتند. او از پادشاه تقاضا می‌کرد راه بازگشت را به او نشان دهند، تا که فغفوران حن هم، هنگام بازگشتش، همه هدایای گرانبهایی را که پادشاه مایل به به دست آوردنشان است، برایش به بخشش بفرستد. امیر چون این سخن را شنید، در دم به وی راهنما و اسبان چاقاری بخشید که او را [از چاچ؟] به کانگ‌کیو^۱ (سمرقند) هدایت کنند، تا از آنجا بتواند به نزد یوئه‌چی‌ها برود. اما هیونگ‌نوها، پادشاه یوئه‌چی‌ها را کشته بودند، و پسرش بود که آنگاه به جایش پادشاهی می‌کرد. یوئه‌چی‌ها، پس از مغلوب ساختن تاهیا^۲ ها (یونانیان ایالت بلخ)، به جای ایشان، در ناحیه‌ای غنی و پر بار، کاملاً استقرار یافته بودند، و در این ناحیه، بجز چند عشیره‌ها زن که مشغول خرابکاری بودند، دشمن دیگری نداشتند. پس دیگر نمی‌خواستند، مانند هنگامی که در مجاورت مملکت حن‌ها بودند، در همسایگی کوچ‌نشینان به سر برند (یوئه‌چی‌ها تا سال ۱۳۸ پ.م. در حوضه رود تاریم^۳ (طارم)^۴ سکونت داشتند، که حن‌ها در جنوب و «خیونان» در شمالشان بودند). کی‌ین از میان و یجیان به دیار تاهیاها (ایالت بلخ) رسید. اما نتوانست هیچ نشانی از فرمانبرداری ایشان به دست آورد. او یک سالی در تاهیا اقامت گزید. و سپس از طریق کوه‌های پینگ-نان^۵ بازگشت. اما هنگامی که می‌خواست از سرزمین کینگ^۶ گذر کند،

1. Kangkiou

۲. Tahia، منظور مقدونیانی است که پس از بازگشت اسکندر در ملک بلخ نشسته در آنجا حکومت تشکیل داده بودند، و اطلاق (باختر) بر بلخ از تخلیطات است چه baxi، «بخل بامیک با مزار شریف فعلی تطبیق می‌شود. ولایت بلخ را در اواخر ساسانیان طخارستان می‌گفتند، و خراسان اصلی نیز آنجا است. طوس، مشهد که ولایت قدیم نیشابور باشد، فرع خراسان و در واقع خراسان نزدیک یا ادنی است، و بلخ، خراسان اقصی (دور) خواهد بود (ف). در اواخر ساسانیان حاکم طوس را مرزبان می‌گفتند. اما بلخ را ام‌البلاد خراسان گرفتند و برابر استخر یا صداستون می‌نهادند (مؤلف).

3. Tarim

۴. طارم (اصلاً فارسی) به معنی چمن و سبزه‌زار است، و «رود طارم» از جعلیات جغرافیا‌سازان فرنگی است، و نام واقعی آن یارکند دیار باشد. پس «حوضه رود تاریم» یعنی رود یارکند دریا = ولایت ختن به فارسی سره (ف).

5. Ping - nan

6. King

خیونان از نو وی را بازداشت کرده، دریند داشتند. این چن یو (یبغو) سال بعد در گذشت؛ کولی وانگ چپ^۱ به پشتیبانی شاهزاده ولیعهد برخاست تا اینکه مقام خانیت خیونان را به چنگ آورد. کی یین چون کشور آشفته بود، توانست بار دیگر، به یاری هوتوی و چونگ - ای فو^۲، بگریزد و به نزد حن ها باز آید.

او را با احتراماتی خاص پذیرفتند و تای - چونگ تا - فو^۳ نامیدند، و چونگ ای هم فونگ سسه کیون^۴ نامیده شد. سرهنگ کی یین، مردی بسیار بزرگ، تیز هوش و مردی بس فرهیخته بود، و از این همن که خود را در دل کوچ نشینان جای دهد نیک بر خوردار بود. اما چونگ - ای، زاده دیار کوه^۵ (= دیار اویغوران) هم کمانداری چنان زبردست بود که شکار را به زخم یک تیر می افکند. بدین سان از صد مردی که در آغاز بودند، تنها همین دو تن باز می گشتند.

کی یین نشان داد که غیر از تایوان، تایوئه چی، تاهیا و کانگ کیو، یعنی ناحیه هایی که خودش باز دید کرده بود، باز هم آن سوتر، هنوز پنج شش مملکت ناشناخته دیگر هم هست. و اینک اطلاعاتی که او شخصاً در این باره به فغفور داد:

تایوان، در جنوب باختری هیونگ نوها، و درست در مغرب حن ها به فاصله دو هزار لی^۶ قرار دارد. قوم آن شهر نشین اند و به کشاورزی علاقه دارند. مزارع آن دارای محصول غلات ارزن است. در آنجا انگور شراب می شود و نیز اسبانی وجود دارند که خون عرق می کنند، و این اسبان اعقاب یک نریان آسمانی می باشند. شهرها و خانه های شان دیوار ندارد. آنان در شصت و دو شهر کوچک و بزرگ با هم متحد هستند. یکصد هزار مرد جنگی دارند، و دارای کمانداران، نیزه داران و چابک سواران اند. در شمال کشور شان کانگ کیوها، در باختر تایوئه چی ها، در جنوب غربی تاهیاها، در شمال خاوری، (ووسون)^۷، و در خاور کشور شان هانساها^۸ و

۱. Koliwang de guanche، عنوان یک منصب است نه یک اسم خاص.

2. HouTio, Tchong - I Fou

3. Tai-tchong ta fou

4. Fong Sse Kioun

5. Kou Hou

۶. لی (Li): واحد مساحی چینی که تقریباً برابر با ۵۷۶ متر است (م).

7. Wousoun

8. Hansa

یوئه چی ها استقرار دارند.

در مغرب ویجیان، رودها به سوی دریای غرب (= دریاچه آرال) می تازند و به زیر ریگ بنوم فرو می روند. در جنوب ویجیان سرچشمه های رود هو (رود زردچوبه رنگ) قرار دارد. رود هو^۱، به سوی مملکت میانین جاری است، اما (لو - لان) و کوچی^۲ بر کنار دریاچه نمک قرار دارند.

(ووسون) ها: به فاصله دو هزار لی در شمال باختری تایوان ها - کوچ نشینانی با بیلاق قشلاق رومی و دارای همان آداب و رسوم خبیونان باشند. آنان همواره ده هزار کماندار برای جنگ آماده دارند. سابقاً خبیونان آنان را وادار به پرداخت خراج کرده بودند، اما امروزه آنان و متحدانشان خود را از بار پرداخت آن رها کرده اند.

کان کیوها^۳ (سغدیان)، که به فاصله دو هزار لی از شمال تایوان (فرغانه) جای دارند، کوچ نشینانی هستند که آداب و رسومشان یادآور آداب و رسوم ویجیان است. آنان همسایه بلافصل تایوان هستند و هشتاد نود هزار کماندار در اختیار دارند. و این ملوک الطوائف کوچک حایل هم از ایشان حمایت می کنند. ویجیان در جنوب، و خونیان در مغربشان هستند.

ین تسائی^۴ (منطقه دریاچه آرال): به فاصله دو هزار لی در شمال غربی کانگ کیو - و ناحیه ای است که کوچ نشینانی^۵ در آن سکونت دارند که آداب و رسومشان یادآور آداب و رسوم کانگ کیوهاست. آنان ده هزار کماندار دارند و در کنار دریای بزرگی (دریاچه آرال) ساکنند. بر سواحل این دریا هیچ کوهی دیده نمی شود. شاید که این همان اقیانوس شمالی باشد.

کشور یوئه چی ها (بخارا): در سه هزار لی فاصله در مغرب تایوان (فرغانه) - در شمال رود وهی^۶ (آمودریا) جای دارد. در جنوب آنان تاهیاها (مردم بلخ) سکونت

1. Ho

2. Koutchi, Lou - lan

3. Kankiau

4. Yen Tsai

۵. عموم این عشایر - به استثنای ویجیان / ایران ویجیان، کوچ نشین بودند، و کوچ (Coche) عبارت است از گاریهایی که نه بر گاوان بلکه بر شتران دو کوهانه بودند. چرخهای آنان بزرگ باشد. به اندازه قامت شتران، و خرگاه را بر بالای گاری می نهاده اند. در سر بالایی چرخها را و جعبه گردونه را جدا جدا بر پشت شتران بندند و مردمان پیاده روند، اما در سراسیمه و زمین هامون باز قطعات را به هم متصل سازند (مؤلف).

6. Wei

دارند، در باخترشان آن‌سی^۱ ها (اشکانیان یا پرثوه‌ها)، و در شمالشان کانگ کیوها باشند. این ویجیان، کوچ‌نشینانی هستند که آداب و رسومشان یادآور آداب و رسوم خیونان است. آنان یکصد تا دویست هزار کماندار دارند. این قوم به هنگام نیرومندی اش هیونگ‌نوها را خوار می‌داشت؛ اما در زمان پادشاهی چانگ‌لون^۲، از ایشان شکست یافت. آنوقت لائوچنگ^۳، جیغوی خیونان، پادشاه ویجیان را بکشت و از کاسه سرش برای خود جام شراب ساخت^۴. این ویجیان پیشتر در خطه میان تون هوآنگ و کوه‌های کی‌لی‌ین (جبال‌تی‌ین - شان)^۵ می‌زیستند. ولی هنگامی که از هیونگ‌نوها شکست خوردند به سوی تایوآن (فرغانه) کوچیدند، و به نوبه خود بر تاهیاها (مقدونیان ایالت بلخ) حمله برده، آنان را خراجگزار خود ساختند.^۶ از آن پس آنان پایتختشان را بر کنار رود وهی (آمودریا) بر پا داشتند. بخش کوچکی از یوئه‌چی‌ها که توان مهاجرت نداشتند، نزدیک کیانگ^۷ کوه‌های نان‌چان^۸، زیر نام یوئه‌چی‌های کوچک^۹ سکونت گزیدند.

آن‌سی‌ها (اشکانیان یا پرثوه‌ها)، که حدود یک هزار لی در باختر یوئه‌چی‌ها جای دارند، قومی شهرنشین‌اند که زمین را می‌کارند. کشت ایشان ذرت و انگور است، و شهرهای بی‌دیوارشان یادآور شهرهای تایوآن‌ها (فرغانه) است. شهرهای متحد آنان از بزرگ و کوچک حدود یکصد شهر است. این مملکت بزرگ از هر سو، ده هزار لی اندازه دارد، و بر ساحل دیگر رود «وهی» جای دارد. آنجا بازارها برپاست؛ و سوداگران

1. Ansi

2. Tchang Long

3. Lao Tchong

۴. درست عکس عملی که شاه اسماعیل با سرشاهی بیگ‌خان ازبکان کرد (مؤلف).

5. Tien Chan = Tunkoang = Kilien

۶. این قوم ایرانی که مقدونیان را از بلخ راندند، همانا شعبه‌ها یا بانیان سگستان (سیستان)‌اند که ۱۳۰ - ۱۲۹ قبل از میلاد کهنترین سگستان را تشکیل دادند (مؤلف).

۷. Kiang، یک اصطلاح جغرافیایی چینی ظاهراً به معنای دامنه‌های کوه است.

8. Nantchan

۹. ویجیان «کوچک» یعنی ویجیان ادنی (نزدیک به چین) نسبت به ویجیان بزرگ (= اقصی = دور دست) که پادشاهان کوشان شهر باشند (ویج) نام ایرانیان ختن بود (Vacjc) و در این مورد ایری Aearya یعنی شمن، چه کیش شمنان داشتند و کتابهای ایشان در تاریخ و پزشکی و نجوم که جمله از سنسکریت اخذ شده، کشف گردیده است، و زبان آنها موازی با زبان زند اوستا باشد (مؤلف).

برای رفتن به نزد همسایگان خود، تا هزار لی فاصله، از اربه و قایق بهره می جویند. آنان مسکوکات نقره دارند که به تمثال شاهشان مزین است؛ و نشانه های موری، شبیه گیاهان به هم پیچیده را برای نشانه گذاری در گاهشماری به کار می گیرند. در مغرب ایشان تیائوچی ها، و در شمالشان یین تسائی ها (خوارزمیان) و لیکان ها^۱ (۴) به سر می برند.

تیائوچی (خوارکان)^۲، حدود هزار لی فاصله در مغرب آن سی ها (اشکانیان)، و کنار دریای غربی (خلیج فارس)، و خطه ای گنیم و مرطوب است. در آنجا ارزن می کارند، و آن تخمهای پرنده ای که می توان آن را به جای ظرف به کاربرد^۳، در آنجا یافت می شود. شمار ساکنان آن بسیار است و اینجا و آنجا سرکردگان محلی (کلدانیان) وجود دارند. این سرکردگان که ایلات مرزی آن سی ها را تشکیل می دهند خراجگزار ایشانند. در این دیار شعبده بازانی زبردست (= بازیگران یونانی) وجود دارند. پیر مردان (چینی)، با استناد به روایات قدیم، گمان می کنند یوشوئی و سی وانگ مو^۴ هم در کنار تیائوچی ها جای دارند، اما هنوز کسی آنان را ندیده است.

تاهیاها (مقدونیان = ساکنان ایالت بلخ)، در فاصله دو هزار لی در جنوب غربی تایوآن ها (فرغانه)، و در نیمه راه مسیر وهی (آمودریا)، قومی شهرنشین اند که خانه ها و شهرهای غیر محصور دارند. آداب و رسومشان یادآور تایوآن ها است، اما سرکردگان بزرگی ندارند. با اینهمه در کشورشان، شهرهایی است که شهر یاران بومی بر آنها فرمان می رانند. سربازانشان بزدل و در کار جنگ ناتوانند. اما بر عکس، سوداگران زبردستی باشند که در کسب خود همتا ندارند. اینکه یوئه چی ها، هنگام مهاجرتشان به سوی باختر، این تاهیاها (مقدونیان بلخ) را به آسانی فرمانبردار خود ساختند، برآستی حق داشتند. پایتخت اینان لانشی چینگ^۵ خوانده می شود. در این شهر کویهای بازرگانان دیده می شود، که در آن، همه چیز می توان خرید. کشور شین تو (سند یا هندوس)^۶ در جنوب خاوری تاهیاها جای دارد. (آنچه که چین بدان علاقه داشت،

1. Likan

2. Characène

۳. منظور تخم شتر مرغ است.

4. Siwangmou, Yochoui

5. Lanchitching

6. Shin tou (Indus)

گرمه داروها یعنی فرآورده‌های گرمسیری بود، که در ولایات زیر باد گرم و مرطوب می‌روید. پس چون راه آسیای مرکزی در معرض تالان کوچ‌نشینان هیونگ‌نو بود، که جلو هر داد و ستدی را می‌گرفتند، کی‌ین از این سفرهای اکتشافی نتیجه گرفت که بایست راهی دیگر، خیلی شرقی‌تر، میان چین و هند موجود باشد، وی بر آن امید بود که در آنجا «راه‌زنانی» همانند هیونگ‌نوها وجود نداشته باشند. فغفور حن وسایل اکتشاف این راه را - که ما امروز جاده برمه می‌نامیم - می‌خواست بدو تسلیم کند. اما او در برابر دشواریهایی که آن هنگام غلبه‌ناپذیر می‌نمودند، پس از چند سال کوشش بی‌پرده ناچار شد از آن روی برباید. و بدین گونه از نو به سوی آسیای میانه باز گشت.

فغفور آنگاه از کی‌ین، که عنوانهای افتخارش را به تازگی از دست داده بود، پیرامون تاهیا (مملکت بلخ) و نواحی همسایه آن، پرسشهایی مطرح ساخت.

کی‌ین پاسخ داد: «به هنگام گرفتاری در اردوی خیونان، شنیدم که از پادشاه (ووسون)ها به نام کوئن مو^۱ سخن در میان بود. پدر کوئن مو، پیشتر مالک سرزمینی بود که مرز باختری خیونان بود... (یک افسانه)... به این نتیجه رسیدم که این کوچ‌نشینان به فرآورده‌های حن‌ها علاقه ویژه‌ای دارند. و گمان می‌کنم ما با این قماشهای زیبای خود می‌توانیم «ووسون»ها را برانگیزیم تا به درون سرزمینهای قدیمشان، هوئن سی^۲، باز گردند و پیمان اتحادی با ایشان ببندیم. چنین سیاستی دست راست خیونان را از کار خواهد انداخت؛ و از آن پس تا هیاها و دیگر اقوام غربی‌تر از آنان، به ما نزدیکتر خواهند شد، و آن وقت نگاهداری مستملکات «خارجی» ما بر ایمان آسان خواهد بود. فغفور این گفتار را تصدیق کرد و به کی‌ین عنوان چونگ لانگ تسیانگ^۳ داد.

آنگاه سرهنگ کی‌ین، سیصد مرد و ششصد اسب فراهم کرد و هزار سردام به خدمت گرفت، پارچه‌های ابریشمین با بهایی باور نکردنی به دست آورد. چند رایزن به همراه خود و چند نماینده هم برای گسیل به همه سو به عنوان مأمور فراهم ساخت. هنگامی که او به نزد ووسون‌ها رسید، کوئن مو وی را به شیوه‌ای پذیرفت که فرستادگان چن یو را می‌پذیرفت. این موضوع وی را بسیار ناراضی ساخت اما چون با آزمندی این کوچ‌نشینان آشنا بود، گفت: «هرگاه فغفور که با مهربانی و سخاوت‌مندی انعامات به

1. Kwenmo

2. Hoehn-Sie

3. Tchong lang tsiang

شما ارزانی می فرماید، ببیند که شما خراج به او نمی پردازید، انعاماتش را از شما دریغ خواهد داشت.^۱ کوئن مو حق مطلب را دریافت و خراج خود را پرداخت. ولی مطلب مأموریت این بود که: هرگاه (ووسون) ها بخواهند به سوی شرق و به خطه هون سی به باز گردند، فغفور حن ها با کمال میل دست شاهزاده خانمی برجسته از خاندان خود را در دست کوئن مو خواهد گذارد.

نظریه (ووسون) ها در این مورد بسیار ناهمگون بود. پادشاه آنان که از پیری پشت دو تا کرده بود، قبلاً فرمانبردار چن یوها شده بود و سرزمین حن ها را چنانکه باید نمی شناخت. و اگر با انتقال اردویش به سوی شرق رضایت می داد، رعایایش ممکن بود از ترس خیونان با این سفر به مخالفت برخیزند و کوئن مو نمی توانست مانع آن شود، و به همین سبب راضی به امضا نمودن برخی موارد عهدنامه پیشنهادی نشد.

کوئن مو، ده فرزند داشت، که یکی از آنان به نام تالو^۱ بسیار نیرومند و میان ملتش از وجهه ای بسیار زیاد برخوردار بود. او، ده هزار مرد از پیروانش تصمیمشان را برای مهاجرت به سوی خاور گرفتند. برادر بزرگتر تالو، که ولیعهد بود، پسری داشت به نام یوتسی^۲؛ و شاهزاده ولیعهد هم به گونه ای ناپوسان در آستان مرگ بود. پس، پیش از مرگ، پدرش کوئن مو را به بالین خود فراخواند و در حضور وی به سود یوتسی وصیت کرد، و همه پسران دیگر را کنار گذارد. کوئن مو با اندوه تمام با وی همدستان شد، و چون بمرد، یوتسی ولیعهد ووسون ها شد. در این هنگام، تالو، که جانشین برادر در گذشته نشده بود، دیوانه از خشم، همه برادران دیگر خود را گرد آورد و ملت را برانگیخت و سر به طغیان برداشت، و کوشید تا یوتسی و کوئن مو را دستگیر کند. پادشاه پیر با این بدگمانی که ممکن بود تالو، برادر در گذشته اش را هم مسموم کرده باشد، ده هزار سپاهی^۳ به یوتسی داد تا از آنجا دور شود. خود نیز به همین اندازه زیر فرمان داشت؛ و بدین سان مملکت ووسون ها به سه گروه در کمین یکدیگر تقسیم شد، هر چند که بخش بزرگتر به کوئن مو وفادار ماند؛ اما سرهنگ چینی در این شرایط نمی توانست در هیچ چیز با کوئن مو به توافق برسد.

1. Talo

2. Youtsi

۳. این اقوام ظاهراً همگی سپاهی (= اسپ سوار) اند و پیاده ندارند، بخلاف چینی ها (ف).

کی یین نمایندگانش را به همه سو گسیل کرده بود: تاوان^۱ (خجند)، کانگ کیو^۲ (سمرقند)، تاهیا (بلخ بامی)، آن سی (پرتوه ها)، شین تو (سند)، یوئه چی (بخارا)، هان سو^۳ و همه دیارهای دور و بر، اما خود وی دیار ووسون ها (ایسیک کول)^۴ را، به همراهی ده فرستاده از این کشور که راهنما و مترجم بودند، سوار بر اسب ترک گفت: مأموریت این فرستادگان باز شناخت پهنه و توان فغفور حن ها و آگاه کردن ووسون ها از آن، پس از بازگشت بود.

کی یین به هنگام بازگشت به چین، عنوان تا - هینگ^۵ سلی^۶ به دریافت داشت، و در شمار «نه تن شاهزاده» درآمد. اما بعد از یک سال درگذشت. فرستادگان (ووسون) ها نیز از آنجا به کشور خود بازگشتند تا آنچه را که از شمار عظیم جمعیت و خلق چین و ثروت حن ها دیده بودند، بازگو کنند؛ و گزارش ایشان تحسین هر چه بیشتر ووسون ها را در حق حن ها در برداشت.

اندک اندک، نمایندگانی که کی یین به تاهیا و جاهای دیگر فرستاده بود، همراه با فرآورده های طبیعی آن کشورها، باز می گشتند. بدین سان حن ها، به یاری کی یین، کشورهای غرب^۱ را شناختند. کارگزاران چینی که به این کشورها فرستاده می شدند، عنوان پووانگ هه او^۷ دریافت داشتند، و به همین نام هم در نواحی خارج باز شناخته می شوند.

پس از مرگ سرهنگ کی یین، خیونان دانستند که حن ها با (ووسون) ها رابطه برقرار کرده و با دیار تاوان (خجند) و ویجیان (بخارا) اتحاد بسته اند، ووسون ها ناگزیر شدند اسبانی به رسم پیشکش برای حن ها بفرستند و با ازدواج با یک شاهزاده خانم چینی، متفق حن ها گردند. فغفور با وزیرانش به رایزنی نشست، آنان نیز در پذیرفتن اسبان و فرستادن یک شاهزاده خانم، همدستان بودند، ولی پیش از بستن

1. Tawan

2. Kangkiau

3. Hanso

4. Issik-kul

5. Ta - hing lie

۶. گفته شد که خراسان یعنی غرب چین، حتی در سیام، وقت صفویه شاه سلیمان صفوی را پادشاه (کراسان) یعنی خراسان و ایرانیان را (کراسانه) یعنی خراسانی می دانستند. در حالی که مردم هند، نه تنها ایران را بلکه فرانسه و انگلستان را هم (ولایت) به معنی خراسان می نامیدند (ف).

7. pouang heou

پیمان اتحاد، فغفور به کتاب بی کینگ^۱ رجوع کرد و در آن چنین خواند، (اسبان آسمانی را ووسون ها دارند، اما اسبان تاوان (خجندی) که خون عرق می کنند از آنها هم نیرومند ترند. اسبان ووسون ها را کمال فضیلت غرب هم می نامند^۲، حال آنکه اسبان تاوان عنوان «اسب آسمانی» دارند).

در آن هنگام، شهر لینگ - کیو^۳ (سوچان وهی) (در ایالت شان سی)، دیگر ساخته شده، و حوزه تسیو - تسی یی^۴ هم، بر سر جاده شمال غرب تأسیس شده بود. از «آن سی» (پرتو ها)، یی تسائی (ایالت خوارزم)، لیکان (لاکان، لاهیجان)، تیائوچی خرقان و شین تو (سکاهای شمال غرب هند) هم خبر هایی رسید، اما فغفور، بویژه به اسبان تاوان (خجندی) ارزش می گذاشت. و از این فرار فرستادگان هم بر جاده هایی که به آنجا منتهی می شد، شتاب می کردند.

کاروانهای بزرگ سفراتی هر کدام از چندین صد نفر ترکیب می شد، و قافله های کوچک سفراتی از صد نفر.

در زمان پووانگ هه او کی یی، تهیه خواربار [بر سر این جاده] بسیار آسان بود، اما پس از آن ارزاق روز به روز کمیاب شد و جنس آن هم نامرغوب بود، شمار کاروانها در سال، بیشترین به ده و کمترین به شش یا پنج قطار می رسید. درازترین سفرها نه سال و کوتاهترینشان تنها چند سال طول می کشید.

ووسون ها، آن هنگام، یک بار هدیه هزار اسب فرستادند تا یک شاهزاده خانم حن را داشته باشند. فغفور حن هم برایشان شاهزاده خانمی از کاخ خود در کوانگ تو^۵ فرستاد که با کوسن مو از دواج کند و همسر دست راستش یعنی زوجه دوم او باشد. زیرا که حن یو خیونان هم زن دیگری برایش فرستاد که همسر دست چپش (یعنی زن عمده و اصلی او - چه جانب دست چپ مهمتر است) می شد.

۱. Y-King، نام کتاب تفال حن ها.

۲. پس ووسون یعنی نسا که خرابه آن نزدیک عشق آباد است و گورخانه پادشاهان اشکانیان در قرن دوم و یکم ق.م. در آنجا کشف گردیده، و اوقاف ایشان عبارت بود از باغات انگور (تاکستانها). چه زرتشتیان به یاد بردگان کمی شراب می خوردند و خیام گوید «خیراب» چرا شراب می خوانندش (ف).

3. Ling Kiau (Sotchanwei)

4. Tsiau - Tsien

5. Kdangtou

کوئن مو گفته بود: «من پیر شده‌ام» و شاهزاده خانم چینی را به نوه‌اش یوتسی داده بود.

در کشور وو سون‌ها اسبان بسیاری وجود دارند، چرا که هر یک از ثروتمندان مالک چهار هزار رأس از آنها هستند.^۱

هنگامی که برای نخستین بار کاروانی از جن‌ها به نزد آن‌سی‌ها (پرتو‌ها) رسید، پادشاه ایشان همراه با بیست هزار اسب، به فاصله بیش از هزار لی از پایتختشان (هکاتوم پولوس)^۲ به پیشباز آمد. در طول این مسیر به ده شهر محصور، با جمعیتی چنان متراکم بر خورد می‌شود که جاده میان دو شهر به زحمت دیده می‌شود. فرستادگان جن‌ها در بازگشتشان با فرستادگان آن‌سی همراه شدند که علاقه‌مند به شناخت کشور جن‌ها بودند. آنان تخم‌های پرندگان بزرگشان^۳ و رقاصان زیر دست لی‌کان (لاکان - لاهیجان) را به عنوان هدیه با خود می‌بردند. سفارت‌های کوچکی هم دیده شد که از کوآن‌تسی‌ین^۴، از جانب قوم تائی‌ها^۵، و دیگر قبیله‌های خاوری این خطه پیشکشهایی می‌آوردند، که فغفور را بسیار خوش آیند بود.

و در همین دوران است که کاروانیان سرچشمه‌های رود هو (آنگ‌هو)^۶ را در کوه‌های ویجیان^۷ در محلی کشف کردند که در آنجا به یشمهایی که نزد جن‌ها آورده می‌شود، به مقداری عظیم برخورد می‌شود... بیگانگان طبعاً از قدرت و عظمت جن‌ها شگفت زده می‌شدند... و از همان زمان هم رفت و آمد پیوسته فرستادگان غرب پدیدار شد. اما، بویژه مردم تایوان و دیگر دیارهای غربی، گاه می‌شد که در طول دیر زمان هم

۱. این کشور همانجاست که شمال جبال خراسان باشد (عشق‌آباد، نساء کلات ابیورد تا مرو، یعنی سرزمین اجدادی اشکانیان و (وو سون = Ashaona) به معنی زرتشتی باشد (ف).

۲. Hécatompyle، شهر صد دروازه که می‌گویند همان دامغان کنونی است. البته عنوان صد دروازه از اغلاط باشد، نام شهر Darium/Darion بود به معنی در (بار) و Hecaté سگی است اساطیری دارای سه سر، چه کاخ اشکانیان عمارتی بود سه دره (سه دله) تاریخ طبرستان و قصر سدیر (سه دیر = سه دره) به همین معنی باشد، نمونه آن قصر هتردا (الحضر) است در شمال عراق (مؤلف).

۳. منظور تخم‌های شتر مرغ است.

4. Kwan - Tsien

5. Tay

۶. Ho (ang Ho) یا رودخانه زرد.

۷. مراژ جبال ختن است که به بامیر شغنان (محل ایران و یج مذکور در اوستا)، متصل می‌شود (ف).

از قبول آداب و رسوم خن‌ها سر می‌نافتند، سپس بی‌اعتنائی به عادات چینیان را هم رها ساختند.^۱

یادداشت

نخستین سفر سرهنگ کی‌ین، دوازده سال - از ۱۳۸ تا ۱۲۶ پ.م. - به درازا کشید. ولی در پی سفر دومش بود که آنچه را که می‌توان جاده ابریشم نامید، گشوده شد. در ۱۰۱ پ.م.، فغفور و وتی^۲، در پی یک لشکرکشی نظامی، فرغانه را مطیع ساخت و آن را خراجگزار طبقه خن‌ها کرد، و پس از این پیروزی بود که چینیان به کشف جنوب دریای خزر و مداین کسری برآمدند. و در حوالی سال یکصد پ.م. بود که یک سفارت پرتوی «یعنی اشکانی» همراه با نوادر غرب، از قبیل تخمهای شتر مرغ و بازیگران لیکانی (کشور لیگ^۳ ها... که لاهیجان باشد) به دربار فغفور رسید. از سال ۴۸ تا ۲۳ پ.م. عشایر کوچ‌نشین جاده ابریشم را آشفته ساختند.

۱. شواهد چندی است که می‌نماید که خراسانیان [خراسان بزرگ] و حتی اشکانیان آداب چین را بر عادات مقدونی رجحان نهادند، زیرا که رسوم چینی بر بنیاد پادشاهی و دیهقانی بود. بر خلاف آداب یونانی مقدونیان که بر بنیاد بندرگاه‌نشینی و جهازرانی و تجارت دریا و برده‌داری بود، و با اقلیم خراسان و بلاد الفهلو [شهرهای پهلو] نمی‌خواند و به دست فراموشی سپرده شد (مؤلف).

2. Wou - ti

3. pays des Lèges

شرح سفر کان یینگ،

سرهنگ چینی به آسورستان (۹۸ میلادی)

(هه اوحن شو، فصل ۸۸)

گروه دولتهای متشکل از تیائو - شی و آن سی، سفارتی حامل خراج اعزام داشتند. تخمهای مرغان تیائو شی به اندازه یک دیگ گنجایش دارد. اگر مدت پنجاه روز به سوی شمال و به سوی شرق با اسب راه پیماییم، به (مملکت) آن سی می‌رسیم که (مملکت) تیائو - شی را هم در تصرف دارد. مرکز آن سی، هو - تو^۱ از دارالملک چین دولو - یانگ بیست و پنج هزار لی دور است. و اینک حدود آن: در شمال، کانگ - کیو (سمرقند): در جنوب، وو - ییه - شان - لی^۲ (سکستان به قول فون گوت شمید) در مشرق، مو - لو^۳ (مرو)، در فاصله دو هزار لی ای از لویانگ (اینجا خطایی خواهد در ارزیابی لی و خواه در نام شهر وجود دارد). سیزدهمین سال از تاریخ ژونگ - یوآن (۱۰۱ م)، مان - کو^۴ پادشاه آن سی سفارتی حامل خراج اعزام داشت. در درون آن سی، با سه هزار و چهارصد لی سفر به سوی غرب، به دیار سسوپین (تیسفون)^۴ می‌رسیم. از آنجا که به سوی غرب برویم، در آن سوی رود بزرگ (دجله نه فرات) و بعد (همین طور) به سوی جنوب غرب، از راه دریا باتا - تسین تجارت می‌کنند. مردم تا

1. Ho - tou

2. Wou - yih - chan - li

3. Mou - lou

4. Ssu - Pin (Ctéséphon)

تسین از راه دریا با آن سی و تی - شو (هندوستان) با هزار درصد منافع، تجارت می کنند.^۱

مرکز کشور تیانو - شی (خوارگان^۲ و میشان) در یک شبه جزیره واقع است. گرداگرد آن چهل لی است؛ که بر کنار دریای غرب جای دارد (منظور، احتمالاً تیانو که^۳ [نوج] بندر بزرگ کنار خلیج فارس است که زمین لرزه ها در قرن دهم م. آن را ویران ساخت و از آن پس به جای آن، اندکی شمالی تر، بندر دیلم ساخته شد). آب دریا بر آن احاطه دارد. از طریق جنوب و شمال شرق نمی توان از راه خشکی بدانجا راه یافت. از راه خشکی فقط از جانب شمال غرب بدان راه می یابند.^۴

و اینک آنچه که آن - سی - ژن ها^۵ به سیاح چینی گفتند: «این دریا بی کران است و تا بی نهایت گسترده است. اگر باد موافق باشد ما تنها در ظرف سه ماه به تا - تسین^۶ می رسیم. اما اگر بادها، مخالف باشند، مسافرت می تواند تا دو سال به درازا کشد. به خاطر همین است که ما برای سه سال توشه راه بار می کنیم. سرانجام در این دریا خطراتی است که معمولاً از آن مصون نیستیم. مالیخولیایی ناگهانی^۷ بی احتیاطی را دامن می گیرد که بر کشتی سوار می شود. (آقای) فرستاده، اگر والدین، همسر و کودکان را دوست نمی دارد، می تواند از راه دریا سفر کند.»

هوا - هان - شو، فصل ۱۱، در تونگ پائو، ۱۹۰۷، ۲۱۶، می افزاید:

۱. تجارت پر مخاطره و پُر سود

راه دریای نیک بودی گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

2. Characène

3. Tiaoké

۴. لفظ تیانو که = تونک / نوج (Tawag) اما ظاهراً «خوارک» (Spaosini - Kharax) مراد است که بندر شهری بوده است که بر کرانه دجله (محل القورنه فعلی) که رییس مذهب صابنه اهواز آنجا می نشست، این ملت دریانورد و تاجر همان قوم خوارک / خوارگان زمان مهرداد کبیر اند، راه دریا به آبله Apologos می رسید یعنی محل بصره فعلی (مؤلف).

۵. An - Si - Jen، یعنی مردمان مملکت اشکانی «پرتوی».

۶. Ta - Tsin، منظور امپراتوری رم می باشد که در زبان چینی به معنای «چین بزرگ» است.

۷. غرض نه درد کشتی است، بلکه بیماری مشهور به زار (الصرع به نازی) است که غواصان صدف مروارید دچار می شوند (غلامحسین ساعدی، اهل هوا، تهران، ۱۳۳۵). و (جلال آل احمد، جزیره خوارک - در بنیم خلیج، تهران ۱۳۳۹). (مؤلف).

در کشورهای (جدید) غرب دیه‌های بسیار تأسیس کرده‌اند. فاصله به فاصله، در طول جاده‌های عمده، ریاطهایی برای تعویض اسبهای چاباری و مسافرخانه‌هایی ساخته‌اند. سیاستمداران و مترجمان، در هر فصل، منظم‌اً در رفت و آمد بودند. همه روزه، هوها (شخه‌گان) «سکائیان»، و دیگر بیگانگان مشتاق تجارت، به دروازه چین می‌کوبیدند، تا مرز را برویشان بگشایند.

یادداشت

یادداشت کلی

از سال ۱۱۵ ق.م. این، فغفور چین است که داد و ستد با کشورهای مغرب را شخصاً سازمان می‌دهد. در پایان قرن نخست ب.م. این سیاست به سردار پان‌چائو سپرده شد. در ۹۴ ب.م. وی فرمانروای حدود پامیرها شد و پنجاه مملکت غربی را زیر فرمان داشت. سپاهیان‌ش تا دریاچه آرال و بحر خزر پیش می‌روند. وی در خیال فتح اقصای غرب است. و او است که کان‌یینگ را مأمور بازشناختن مملکت تا - تسین، مشتری ممتاز حریرجات چینی می‌گرداند. ولی اشکانیان که از دو قرن به این سو میانجیان این عظیم‌ترین بازرگانی جهان باستان بودند، به گونه‌ای عمل کردند که راه هرومه^۱ را به کان‌یینگ نشان ندهند، و وی را به خلیج فارس^۲ رهنمون شدند و آن را به عنوان «دریای مغرب» به او معرفی کردند. در این دوران خوارک (خاراکس) و تائو که (توج)، هر دو بر کنار خلیج، دو بندر مهمی بودند که با هند و آفریقا^۳ داد و ستد داشتند.

پیش از آنکه آ. هرمان^۴، تیائو - شی متن را به تائو که تأویل کند، متبحران به

۱. روم Rome، باستان را از اشکانیان تا عهد رشیدالدین صاحب جامع‌التواریخ، هرومه - Ha Roma می‌گفته‌اند، و Ha حرف تعریف است (عبرانی) و گویا با Edoma دومه / هدمه عمداً جامی زده‌اند. نگارش (رم) به جای (روم) از تدابیر مرحوم عباس اقبال است (ف).
۲. سواحل و جزایر خلیج فارس.
۳. ساحل افریقای شرقی به خاطر زنجبیل (زنجبیل) به «زنگبار و زنگ» مشهور شد؛ و روایات یهود نقل می‌کنند که سلیمان بن داود را بر ساحل دریای سرخ بندی بوده است به نام Eziongu eber، و از آنجا جهازات خود را به زنگبار و هند برای تجارت می‌فرستاده است. نام این بندر اساطیری نیز تحریفی خواهد بود از Ha - Zengeber (هازنجبیل) که شاید در عصر مکابیان و بعد از آن از عدن به جهودان می‌رسید (مؤلف).

بوزنطیه و انطاکیه می‌اندیشیدند. ولی تا تسین برای چینیان، به معنی «چین بزرگ»، مانند «مملکت حواری یوحنا»^۱ برای فرنگان، یک ناکجا آباد^۲، یک چین مطلقاً بی‌عیب و نقص بود که در آن سوی جهان چین قرار داشت. در دوران جهانگیری^۳ حن‌ها، آنان گمان می‌بردند برخی محصولات دنیای یونانی پسند^۴ از تا - تسین می‌آمده، و بدین خاطر است که کان‌یینگ، افسری مسلماً به اندازه پان - چائو باهوش، این مرد نابغه برای اکتشاف جاده‌های تا - تسین، خلیج فارس را برگزیده بود و بنادر یونانی مآب بسیار فعال آن را به جای طریق عادی تا - تسین گرفت. آیا منحصرأ به خاطر حفظ تجارت ابریشم بود که اشکانیان فرستاده پان چائو را ناامید ساختند؟ ف. هیرت

[F. Hirth (Zur Geshichte des antiken Orient - handels in Verhandl. d.

Berliner Gesel. f. Erdkunde).

(در باره تاریخ تجارت شرق باستان، ج ۱۶، ۱۸۸۹، ص ۴۶) چنین می‌پندارد؛ و به عنوان انسان اقتصادی (Homo Oeconomicus) قرن نوزدهم به احتجاج می‌پردازد. ما مایلیم بیندیشیم که اشکانیان از تشبثات فغفور و وتی (۱۰۵ - ۸۸)، و سردار لایق و صرفاً سودجویش، پان چائو بیم داشتند که فرصت دست‌درازی به سوی قیصران، این دشمنان سوگند خورده اشکانیان را از دست نداده باشند، و در برابر چنان تهدیدی برای مملکتشان بود که اشکانیان چنین مهارتی ابراز داشتند. اوستا، کتاب مقدس پارسیان و افسانه‌های تاریخی ایرانیان باستان، ارمنیان و گرجیان، هنوز از این بلای آسمانی که نزدیک بود جرثومه‌های فرهنگ قرون وسطی را نابود سازد، یاد می‌آورند.

کان - بینگ، ناچار شد از طریق مرو، ابیورد^۵، جرجان، ری، همدان و تیسفون پایتخت ایران شهر اشکانی بگذرد. از آنجا، به جای هدایت وی به بطنه^۶ در کنار فرات، یاراه «سوریه» عمال اشکانی وی را به خوارک (خاراگس)^۷، مرکز خوارگان (مملکت

4. A. Hermann

۱. Royaume de Prêtre Jean، «جایلسا نقطه متقاطعه جابلقا (ژاپن، در شرق جهان) نیز همین حکم را دارا باشد و لازم نیست بر جزایر خالدا یا جزایر قناری تاویل کنند (مؤلف).

2. Utopia

3. Impérialisme

۴. hellénistique، یعنی جهان خاوری پس از اسکندر.

5. Apaorte

6. Batne

تیاثو - شی ها) به حدود قورنه و به تائو که بندر توج رهنمون شدند که با یمن^۱ و زنگبار از یک سو، و با باریگاز^۲ براوچ، جد بمبی کنونی از سوی دیگر تجارت می کرد؛ و کشتیهای آن، حتی تا سیلان و اندونزی هم می رفتند.

خوشبختانه برای اشکانیان خصوصاً، و ممالک شغهای آسیای میانه و تمدن قرون وسطی آینده عموماً، پان چائو^۳ یک دشمن خطرناک، حدود سال یکصد ب.م، اندکی پس از بازگشت کان - یینگ^۴ و ناکامی کامل مأموریتش، در گذشت.

از آن پس حمله متقابل شغگان (کوشانها) و عمومیت یافت، و آنان در سال ۱۲۷ پ.م، حاصل عملیات «استعماری» فاتح چینی را بر باد دادند، و نه تنها رودباران آمو دریا و سیر دریا بلکه ملک چین را هم از نو اشغال کردند. آن گاه شاهان بزرگ شغ، کوشانها، سلطه خود را از ایالت بلخ به سوی فرغانه و ختن گسترش دادند و فرمانروای منزلگاههای عمده جاده ابریشم از قبیل کاشغر، سمرقند و مرو گردیدند. ممالک سکایی کوچک ختن و رودبار یار کنند دریا در مشرق و ممالک اشکانی در مغرب بی آنکه ارمنستان را فراموش کنیم، فرمانفرمایی ایشان را پذیرفتند؛ و نفوذ ایشان همان قدر از نظارت بر رودبار سند سرچشمه می گرفت که از تملک بر جاده ابریشم.

۱- این نام سلطنتی اشکانی، فرانویسی^۵ چینی پاکور (Pa - Korus) به معنی منوچهر^۶ است و در هر دو مورد منظور عنوان است نه نام شخص. در مورد Mnascires شاه اشکانی - به: لوکیانوس Lucien، ماکروب Macrob، Cap ۱۵: Opp، ج ۳، ص ۲۱۹).

7. Charax

1. Arabie heureuse

2. Barygasa

3. Pan Tchao

4. Kan ying

۵. در ۱۲۹ ق.م. مقدونیان بلخ نشین را شغگان برانداخته، ولایت بلخ و سپس جنوب تر، یعنی رودبار هیلند را تبدیل به شغستان کردند، و مدتها بعد ملوک شغنان مشهور به کشوران (کیان / کووان) در بلخ سلطنت یافتند، و ولایت «کوشان شهر» مشهور شد (ف).

6. Transcription

۷. مینوچهر (= مینوژاد) عنوان و لقب برخی ملوک اشکانیان است و مراد در اینجا، پسر پسر آرغش فرهادان، یعنی Orodes دوم است که به جوانی روز، بر دست لشکر روم شهید شد، و موبدان دوره ساسانی خود را از اولاد او می گفتند؛ مانند بعضی از علویان که خود را از نسل حسین بن علی (ع) می گویند (مؤلف).

حواشی تازه بر فصل ۱۱۸

(هماو - حن - شو) درباره آسیای میانه

از روی ترجمه: شون^۱، (تونگ پائو^۲، ۱۹۰۷، جلد هشتم)

(فان یه^۳، هماو حن شو، را در ۴۴۵ م. تألیف کرد. ولی متن این فصل گزارشی از سردار پان یونگ^۴ را نقل می کند که در ۱۲۵ م. تدوین گردیده است. مؤلف در آنجا مدارکی را افزوده است که، در مورد آنچه که به رودبار یار کند دریا ارتباط دارد، در دوران ۱۷۰ - ۱۵۰ م. گزارش می شوند. کوتاه سخن آنکه قدیمیترین حوادث گزارش شده توسط شهود عینی تاریخشان سال ۲۵ م. و تازه ترینشان ۲۲۰ م. است).

به روزگار فغفور «وو»، نواحی غرب تحت وابستگی حن ها بود. که سی و شش مملکت شمرده می شد^(۱). دولت حن برای اداره و دفاع از این نواحی^(۲) اداره ای به نام «کمیسر نظامی ایلچیان» برقرار ساخته بود. فغفور سی یوان^۵ (۴۹ - ۵۷ ق. م.) این عنوان را به «سرپرست کل» تغییر داد^(۱). فغفوریان یوان (۳۳ - ۴۸ ق. م.) باز هم دو فرماندهی نظامی «وو» و «کی»^۶ را (در ۴۸ ق. م.) بنیاد کرد تادیهای نونهاد کشور سابق کیو - شه (یار - خوتو)^۷ بیست لی در غرب طرفان را اداره نماید. در زمان

۱. E. Chavannes (ادوارد)، چین شناس فرانسوی، سده های ۱۹ و ۲۰.

2. T'ouang pao

3. Fanyc

4. Pan yong

5. Siyuan

۶. Wou, Ki. هر دو عنوان است، نه نام خاص.

7. Kiu - che (yar - koto)

فغفوران نگای (۱-۶ ق.م.) و پینگ^۱ (۵-۱ ب.م.) املاک دیهقانان نواحی غرب را بر پنجاه و پنج استان منقسم ساختند.

وانگ مانگ که تخت و تاج را غضب کرده بود^۲ (۹۲۲ م.) مقام خان - یوی خیونان را به تعویض عنوان وی با عنوان «والی فرمان بردار»^۳ تنزل داد^۴؛ به دنبال آن نواحی غرب، کینه به دل گرفتند و شوریدند؛ و بنا بر این، همه روابط خود را با فغفوریت فرو گسستند و همگی جمعاً اطاعت خود را به خیونان ابراز داشتند.

با این حال، خیونان که با اخذ خراجهای سنگین ملکان غرب را از پی درآوردند، و ییجیان دیگر نتوانستند خائیت آنها را تحمل کنند و در عصر فغفور کی-ین - وو^۵ (۵۵ - ۲۵ م.) همگی ایلجیانی به چین اعزام داشتند تا علاقه شان را برای داشتن یک سرپرست کل از جانب فغفور، بیان دارند. فغفور کوآنگ - وو^۶ (۵۷ - ۲۵ م.) با ملاحظه اینکه تازه هنوز هیچ فرصت نیافته بود که به امور «خارج» بپردازد، رضایت خود را به طور قطع نفی کرد.

در این گیر و دار، خیونان ضعیف شدند: ملک سو - کیو^۷ (یار کند) به نام هی-ین^۸ ممالک مختلف را نابود و ویران ساخت: ولی پس از مرگ «هی-ین»، اینان از نوبه زد و خورد با یکدیگر پرداختند. آن وقت کشورهای سیاتویوان، تسینگ تسیو، ژونگ لوو تسیو^۹ مو^{۱۰} را ملک شان - شان (در جنوب ایالت لوپ - نور) تسخیر نمود، و کیو - له وپی - شان (در غرب ختن) را ملکت یوتی-ین^{۱۱} (ختن) متصرف گردید، و

1. Ngai, Ping

۲. Wang Mang، انقلابی معروف چین که در رأس دانشمندان ختایی و گداها و حمالان شورش بر پا نمود و طبقه حن های غربی یا قدیم را برانداخت، و اندکی بعد طبقه حن های شرقی یا متأخر در شهرهای شرقی تر، تاج و تخت فغفوریت را نجات دادند. جمهوری شورشیان سیزده سال بر پا ماند؛ و این فترت موازی است با فترتی که همان عصر در ایران واقع شد. میان اشکانیان اصلی و بلاشانیان یا اردوانیان که تنها از مادر سویه اشکانی (پرتوی)، اما از پدر سویه ارمنی بودند. ابوریحان بیرونی، اشکانیان را (ملوک الایلان) می نامند (آثار باقیه) (مؤلف).

3. roi vassal

4. Kien wou

5. Kouang - wou

6. So - Kiu

7. Hien

8. siau - yuan, Tsing - Tsiu, Jong - Lu, Tsiu - mo

9. Yu - tien, kiu - Le Pichan

تمام اراضی ایشان را مالک شد. ملکان یه‌اولی، تان - هوآن، کوه‌ووو - تان - تمه‌او - لی^۱ را کیوشه (طرفان - تسیم‌سا) از بین برده، اما اندکی بعد، همه این ممالک از نو آزاد شدند.

سراسر دوران یونگ - پینگ^۲ (۷۵ - ۵۷ م.)، کوچ‌نشینان شمال (= حیونان) کشورهای مختلف غرب را وادار ساختند همراه ایشان به فرمانداریها و حاکم‌نشینهای هو - سی^۳ آسیب‌رسانند؛ دروازه‌های شهرها در وسط روز بسته بود^(۱). در سال شانزدهم، فغفور مینگ^۴، به سرداران خود دستور داد به شمال تاخته، حیونان را تنبیه کنند (۷۳۰ م.). سرزمین یی - وو - لو^۵ (هامی) را اشغال نموده و در آنجایی - هو - تو^۶ - وهی («فرمانداری نظامی برای مساعدت به غلات») را بنیاد نهادند، تا در آنجا دپه‌های سربازنشین ایجاد کنند؛ و به دنبال این حوادث با نواحی غرب داخل در ارتباط گردیدند. شاهان یوتی‌ین و چهار مملکت پسرانشان را به گروگان فرستادند تا در خدمت فغفور باشند. از دورانی که کشورهای غرب از چین بریده بودند، ۶۵ سال (از ۹ تا ۷۳ م.) گذشته بود که روابط را از سر گرفتند.

سال بعد برای نخستین بار یک سرپرستی کل و فرمانروایهای نظامی «وو» و «کی» را تأسیس کردند. بعد، هنگامی که فغفور مینگ در گذشت (ماه هشتم از سال هیجدهم یونگ‌پینگ = ۷۵ م.)، ین‌کی (قره‌شهر) و کیه‌او - تسو^۷ (کچا) شوریدند، چن‌مو^۸، سرپرست کل را کشتند (۷۵ میلادی) و تمام آنهايي را که همراه وی بودند، نابود ساختند.

حیونان و کیوشه‌ها (طرفان «تسیم‌سا») فرمانداری نظامی «وو» - «کی» را محاصره کردند. نخستین سال کی‌ین‌چو^۹ (۷۶ م.) توآن‌پونگ^{۱۰}، حاکم فرمانداری

1. Yéou - li, Tan - huan, kau - hou, wuta'n - Tsen - li

2. Yong - p'ing

۳. Ho-si، در اصطلاح چینی، منظور «نواحی غرب» است.

۴. Ming، اینجا نام شخص است، نه نام خانوادگی

5. Yi - wau - lou

6. Yi - ha - tou - wei

7. Kieou tseu (Koutcha)

8. Tch'en mou

9. Kien - tch'au

10. Tauan - P'ong

تسیه او - تسیوآن (سوچه او)، شکست بزرگی از ارتش کیوشه نزدیک کیه او چنگ^۱ (یار خوتو، بیست لی در غرب طرفان) را تحمل نمود. با این حال، فغفور چانگ^۲ (۷۵ م. ۸۸) که مایل نبود مملکت میانه را در خدمت کوچ نشینان ناتوان سازد، به جستجوی فرماندار نظامی «ووکی» فرستاد تا باز گردد و دیگر هیچ سرپرست کلی گسیل نداشت. بعلاوه در سال دوم (۷۷ م.)، مهاجرنشینهای نظامی در «یی - وو» (هامی) را - که از ۷۳ م. دایر گردیده بود - منحل ساخت. خیونان فرصت را غنیمت شمرده، سپاهیان برای اشغال این سرزمین به «یی - وو» اعزام داشتند. و آن هنگامی بود که کوئین سسوما^۳ (عنوان سرپرست کل)، پان چائو مقیم یوتی بن (ختن) ملکیان مختلف را آرام ساخته، گرد همشان آورد.

در زمان فغفوری هو^۴، در سال اول یونگ یوئن^۵ (۸۹ م.)، ته او هی بن^۶، سپهسالار کل از پیروزی بزرگی بر خیونان برخوردار شد^(۱). سال دوم (۹۰ م.) تن او هی بن، از موفقیت‌هایش بهره گرفت تا فو هیائو و هی^۷ (معاون فرماندار نظامی) بن پان^۸ را در رأس بیش از دو هزار سواره نظام به عزم یورش غافلگیرانه به کشور «یی - وو» (هامی)، اعزام دارد که مغلوب گردید^(۱).

سال سوم (۹۱ م.) پان چائو، از کشورهای غرب اطمینان خاطر حاصل کرد. آن وقت عنوان سرپرست کل (تو - هو)^۹ به وی اعطا گردید؛ و مقرر خود را در کیه او تسه (کچا) برقرار ساخت. «وو - کی»، هیائو - آن را از نو برقرار کردند، و در رأس پانصد سرباز در اردوی کائو - چانگ (طرفان) در سرزمین قبیله مقدم بر کیو - شه اقامت گزید؛ بعلاوه پاسداری قبیله «وو» را برقرار ساختند که بر سرزمین بعد از قبیله کیوشه و (تسیم سا) مقیم گردید. پاسداری و شهر، هر یک به فاصله پانصد لی از یکدیگر قرار داشتند.

1. Kia ho - tch'eng

2. Tchang

3. Kuin - sseu - ma

4. Ho

5. young - youen

6. Teou - Hien

۷. fou - hiao - wei، یک عنوان است.

8. yen - P'an

9. Tou - hou

سال ششم (۹۴ م.) پان چائو، از نو بورش برد و «بن کی» (قره شهر) را ویران ساخت؛ و به دنبال آن بیش از پنجاه مملکت همه گروگانهایی تسلیم داشته مطیع فغفور شدند؛ و اما ممالکی مانند تیائو - چه (میشان - خوارکان کنار دجله)، و نگان سی (پرتویان) و حتی آنهایی که با بیش از چهل هزار لی فاصله به سواحل دریا (خلیج فارس - اقیانوس هند) می‌رسند، همه، با استفاده از ترجمانهای همیشگی (منظور اعزام ایلچیان تاجر پیشه است)، خراجها و پیشکشها تقدیم داشتند.

سال نهم، پان چائو، معاون خود کان یینگ را به یک مأموریت (تجارتی) فرستاد (۹۷ م.)، وی، بر کرانه‌های دریای مغرب (خلیج فارس) تاجایی که ممکن بود به دور دستها رفت و سپس باز گردید. نسلهای مقدم هرگز تا این مناطق دور دست، که «شان کینگ»^۱ خود هم هیچ تفصیلی درباره آنها به دست نمی‌دهد^۱، پیش نرفته بودند. ولی آن زمان، شکل ظاهری تمام این ممالک کاملاً شناخته شد و اشیای (کالاهای) گرانبها و شایان ستایش آنان تا به دربار چین رسید. سپس ممالک دور دست تری نظیر «مونگ کی»^۲ و «ته اوله»^۳ همگی سر به اطاعت گذاردند^۲، و سفرا (سوداگران) بی حامل خراج و هدایا برای داد و ستد گسیل داشتند.

هنگامی که فغفور هیائو - هو^۴ درگذشت (۱۰۵ م.)، کشورهای مغرب شورش کردند. در زمان پادشاهی فغفورنگان^۵، سال یکم یونگ - چو^۶ (۱۰۷ م.)، چون آنها بارها تاخت و تاز کرده، ژن - شانگ و توآن - هی^۷ و دیگر سرپرستیهای کل را فرو گرفته بودند، دربار فغفور با ملاحظه اینکه این مناطق صعب‌المسالك و دور دست بودند، و ارتباط داشتن با آنها و رفتن بدان مناطق گران تمام می‌شد، دستور انحلال پست سرپرستی کل را صادر کرد. بنابراین از آن گاه باز از کشورهای غرب چشم پوشیده شد. خیونان شمالی آن وقت این مناطق را باز گرفته، و از نو تحت استیلای خود قرار دادند و با همکاری ممالک گوناگون، ظرف بیش از ده سال (تقریباً از ۱۰۷ تا ۱۱۷

1. Chan - King

2. Mong - K'i teaou

۳. سخنی به گزاف است، غرض او این است که خداوندان و ملکان آن ولایت ایلچی - تاجر به دربار فرستادند (مؤلف).

4. Hiao - hu

5. Ngan

6. Yong - tch'au

7. Jen - Chang Touan - Hi

م.^(۱۱) در مرزها به نهب و غارت پرداختند.

تسائو - تسونگ^۱، حاکم توئن هوآنگ^۲، از خشونت و شرارت ایشان شکایت می نمود. بدین سبب در سال ششم (۱۱۹ م.) یوآن چو^۳، فغفور چانگ شه به کفالت سوئوپان^۴ را مأمور کرد که بیش از یک هزار مرد با خود برداشته در «یی - وو» (هامی) پادگانی برقرار سازد تا کشورهای غرب را به خود جلب کرده، آرام سازد. آنگاه شاه قبیله مقدم بر کیوشه (طرفان)، و نیز شاه شان - شان (در جنوب ایالت لوپ نور) به اظهار انقیاد آمدند. با این حال ظرف چند ماه، خیونان شمال، شاه قبیله ما بعد کیوشه (تسیم سا) را از نو به پیروی از خود فریفتند؛ و با همراهی وی، به سوئوپان و کسانش تاخته، آنان را نابود ساختند، سپس به پادشاه قبیله مقدم (طرفان) تاختند و او را راندند. پادشاه شان - شان که خود را در خطر نابودی یافت، از تسائو تسونگ مدد خواست. این ملک فرصت را مغتنم شمرد و خواست که سواران فرستد تا بر خیونان تاخته، انتقام اهانت وارده نسبت به سوئوپان را باز ستانند. از نو وی مایل بود که با عزمی راسخ به پیش رفته، کشورهای غرب را متصرف شوند. اما «تنگ»^۵ شهبانوی فغفور متوفی (زوجه هو، ۸۹ تا ۱۰۵ ب.م. متوفی در سال ۱۲۱) به این جنگ رضایت نداد؛ و فقط فرمود که برای سرپرستی کل ممالک غرب، یک معاون فرماندار انتخاب شود که تا در توئن هوآنگ اقامت گزیند؛ و یک پادگان متشکل از سیصد مرد از نو به وی وابسته شد. بدین سان یک تفوق اسمی برقرار گردید، همین و بس.

در پیروآن، «کوچ نشینان شمال»^(۱۲)، با همراهی ایالت کیو - شه، پیوسته به ترک تاز هو - سی می رفتند. دربار فغفوران نمی توانست مانع از این امر شود. ناچار به اندیشگان نشستند و بر ساختن دربندهای یومن و یانگ^۶ تصمیم گرفتند تا مانع ترک تازها شده، و به این ناآرامیها پایان دهند.

در سال دوم ین کوآنگ^۷ (۱۲۳ م.) چانگ تانگ^۸ حاکم توئن - هوآنگ، گزارشی به

1. Ts'ao Tsong
2. Toucn - Kouang
3. Yoan - tch'ou

۴. Sauan Pan، نام شخص

5. Teng
6. Youmen, Yang
7. Yen - kouang
8. Tchang - Tang

در بار فرستاد تا سه طرح رهنمود عرضه بدارد: «با ملاحظه اینکه میان کوچ نشینان شمال، پادشاه هو - یین^۱، محل خود را پیوسته از اینجا بدانجا، میان دریاچه پوله یی^۲ (بارکول) و دریاچه تسین^۳ (ایسیک کول، بالخاش یا به احتمال ضعیف آرال)، تغییر می دهد؛ و به کشورهای مغرب فرمانروایی می کند و با آنها متحد می شود تا مملکت چین را غارت کند و آسیب رساند، شایسته است از هم اکنون، دو هزار افسر و سربازی که از تسیو - تسیوان (سوچنو) و ممالکی که تحت انقیاد فرماندهی می باشند، در دربند کوئن لون^۴ گرد آورند، و به یاری ایشاق یلو^۵ به هو - یین شاه (در شمال بارکول) بتازند و وی را از آنچه که برایش به منزله تنه اصلی است، جدا سازند، و سپس پنج هزار سرباز به شان - شان فرستند تا همچون فشاری بر قبیله پشت سر کیوشه (یعنی از جنوب ایالت لوپ نور) به کار روند، و بر تسیم سا، نزدیک گوچن^۶ عمل کنند؛ و این دستور مربوط به طرح رده نخست باشد.

«اگر نتوانیم چنین لشکری فراهم کنیم، باید یک سسو - ما برقرار سازیم، تا در رأس پانصد مرد که از سوی چهار مقرر فرماندهی بدیشان گاو آهن، گاو، تخم و آذوقه رسانیده شود، از مرکز چین رفته و در لیه نو چونگ (لکچون^۷) استقرار یابند. و این دستور دوم است.»

«اگر این دستور هم نتوانست به اجرا درآید، آن گاه می باید که شهر کیائو - هو^۸ (یار خوتو در غرب طرفان) را رها ساخت، اما جماعت شان - شان و دیگر شهرکها را بکوچانند و آنان را به این سوی دریند بنشانند. چنین است دستور سوم.»

در بار فغفوران به اندیشگان نشسته هر یک از این سه دستور را مطرح فرمودند. شانگ - شو^۹ چن چونگ^{۱۰} گزارشی به فغفور معروض داشت که می گفت: «بندگان شنیده اند که از تمام زیانهایی که کوچ نشینان (چهار جهت) به حضرت

۱. Hon - yan، نام شخص.

2. Pou - Lei (Barkoul)

3. Ts'in

4. Kouen - Ioun

5. Goutchen

6. (Louktchoun)

7. Kiao - ho

۸. Chang Chou، یک منصب نظامی.

۹. Tch'en - Tchong، نام شخص.

خداوند گاری می‌رسانند، هیچ یک مخوفتر از آسیبهای کوچ نشینان شمال نیست. هنگامی که طبقه حن این مملکت را به دست گرفتند، کائو - تسو^۱ (۱۵۹ - ۲۰۶ ق. م.) که در پنگ چنگ^۲ محاصره شده بود، در خطری بسیار بزرگ قرار داشت،^(۱۳) تائی - تسونگ^۳ (۱۷۵ - ۱۷۹ ق. م.) ناچار شد به خفت تقدیم خراج تن دهد^(۱۴). بدین سبب است که فغفور «هیائو - وو»^۴ از این امر کینه‌ای شدید به دل گرفت؛ و با دقت بسیار طرحهایی را با هدفهایی دور به هم پیوست. وی به سربازانش که «دلیر چون ببر» بودند، فرمود که بر رود زرد (هو) بر کشتیها رفته، و از ناحیت‌های بدون سکنه بگذرند و تا هر اندازه بتوانند دورتر روند و اردوی کوچ نشینان شمال را ویران سازند. با این لشگر کشیها، سیاه سران («سیاه کلاهان» = سربازان حن‌ها) به شمال لانگ وانگ^۵ ریختند، اشیای نفیس و پارچه‌های ابریشمین در مغاکهای کوه لو^۶ (؟) نابود شد؛ اتبارها و زرادخانه‌ها تهی شدند؛ «دوکها و ماکوها بیکار ماندند»؛ باج راه به «شش نوع دام» ضربه زد. ولی فغفور اصلاً و ابداً غم این زیانها را نمی‌داشت. زیرا که او تنها هدفهایی دور را در نظر داشت. وی آنگاه چهار فرماندهی غرب رود «هو» را فتح کرد، تا بدین سان ژن پنگ^۷ های جنوبی را محفوظ نماید^۸. وی سی و شش شهرک را گرد هم آورد و بدین سان دست راست (یعنی جناح راست) خیونان را جدا ساخت. بدین گونه شان^۹ - یو [خان ایشان] خود را بی‌مدد یافت. و چونان موشی که به سوراخش گریزد، بسرعت به بن‌دشتها گریخت.

1. Kao - tsou
2. P'eng - Tch'eng
3. T'ai - Tsong
4. Hiao Wou
5. Lang - Wang
6. Lou
7. J'icng

۸. سیاست اساسی فغفوران حن چنین اقتضا می‌کرد که ایران و یجیان را که در قرا و قصبات (شهرکهای) خود غلات و میوه حاصل می‌نمودند، از خیونان اسب چران جدا سازند، چه خیونان در پاییز و زمستان که علفزار می‌خشکد، از دشت شمال به شهرکهای و یجیان آمده، گاو و گوسفند خود را با غلات و خشکبار ایران و یجیان مبادله می‌نمودند، سپس بهاران که علفها می‌روید به دشت تاتار (خیونان قدیم) باز می‌گشتند و در سرحدات فغفوران ترکتاز می‌کردند، و صلاح فغفوران در این بود که رابطه‌های خیونان را با و یجیان بگسلانند (ف).

۹. Chang - you، یک مقام نظامی.

سپس در زمان فغفوران سیسوآن (۴۹ - ۷۳ ق.م.) و یوآن (۳۳ - ۴۸ ق.م.) رعایایی را فراهم آوردند که به عنوان حافظان دربند خدمت می کردند؛ بدین سان حصارهای دربندها دیگر بسته نبود؛ و فرمانهای نظامی بالدار^(۱۵) از آن پس جریان نیافت.

آن رویدادها نشان می دهد که کوچ نشینان شمال را فقط می توان با ترس رام ساخت، و مشکل است که بتوان آنان را با تعلیم دادن اصول حق^۱ به اطاعت درآورد. شهرکهای مغرب، دیگر زمانی است که رام فغفوران می باشند؛ و نگاههایشان را فروتنانه و با امیدواری به سوی شرق بر می گردانند. میان ایشان فراوانند کسانی که به در کوفتن در بندات چین آمده اند. و این خود دلیل آشکاری است که ویجیان با خیونان سازگاری ندارند و حن^۲ ها را می ستایند. باز امروزه کوچ نشینان شمال بر ایالت کیو - شه (طرفان - تسیم سا) مسلط گردیده اند. در این شرایط ایشان البته بزودی در جنوب برشان - شان (جنوب ایالت لوپ نور)^۳ خواهند تاخت. اگر ما این یکی را بی آنکه به یاری اش بشتابیم رها سازیم، فردا تمام شهرکهای غرب از خیونان پیروی خواهند کرد. و هرگاه که چنین بود مقدار میوه و غلات خیونان ناگهان افزوده خواهد شد، جسارت و نیرویشان فزونی خواهد گرفت، و حیثیت دهشت انگیزشان بر کیانگ^۴ های جنوب (تبتیان) که ناچار با ایشان متحد خواهند شد، تحمیل خواهد شد.^۵ در این صورت چهار مقرر فرماندهی ایالات هو - سی، در معرض خطر خواهند بود، و ما ناچار خواهیم شد که بدیشان مدد بفرستیم. بدین سان اقداماتی برای لشکر کشیهایی

۱. اصول حق یعنی آیین باغداری و پدرسالاری در سبک کنفوسیوس که حاصل آن رعیتی و خراج گزاری است و خیونان (تور) بودند، و (تور) یعنی کوچ نشینان و خانه بدوشان و ربقه رعیتی فغفوران را نمی شایستند، و اما ویجیان که در شهرکهای بیابان یا واحات ترکستان چین می زیستند، مدار معاششان بر زیارت و تجارت بود، میان مشرق و مغرب و رهروان و راهبانان جاده ابریشم همین ایران و بیجیان بودند (ف).

۲. چینیان شمالی خود را (فرزندان حن) می گویند. بخلاف چینیان (جنوب)، که خود را فرزندان طن (T'ang) می دانند (ف).

3. Chan Chan (Lop - Nor)

4. Kiang

۵. غرض ولایت تنگوت است که مردم آن کوهی بودند و هرگاه میدان یافتندی قصبات و دیهات چینیان را غارتیدندی. حکمای عصر حن وحشت داشتند از این که مبادا آن روزی که خیونان و تنگوتان برای غارت کردن چین با یکدیگر شریک شوند (ف).

صد بار پرخرجتر ضرورت خواهد یافت، و هزینه‌های گزاف به گردنمان خواهد افتاد. همگنان که هم‌اکنون در این رایزنی شرکت دارند، نه تنها دوری بی‌اندازه کشورهای غرب را به حساب نیاورده‌اند، بلکه به مخارج و مشقات آنها هم توجهی نشان نداده‌اند، و مشاهده نکرده‌اند که هنگامی که پدران ما بازحمت تن به کوششهای عظیم می‌داده‌اند، از چه فکری پیروی می‌کردند. اکنون هنوز هم تجهیزات لازم برای دفاع از ثغور مغرب کامل نیست. تدارکات نظامی در فرماندهیهای این سوی دریندها خوب سازمان نیافته است. توئن هوآنگ، در گوشه‌ای، در خطر نابودی قرار دارد. این ایالت، از دور دست به ما نشان می‌دهد که در چه موقعیت موحشی قرار دارد. اگر ما همچنان از نجات دادن آن باز ایستیم، دیگر در داخله، هیچ وسیله تسلی و تقویت روحی افسران و خلق را در اختیار نخواهیم داشت، و در خارجه هم دیگر نمی‌دانیم چگونه حیثیت خود را در انظار ناچینیان^۱ (و حشیان) ترمیم کنیم. برای آنکه خود را از ضعف دولت و عقب‌نشینی در برابر ناباغبانان در امان داریم، دفتر (اصلی) به ما آگاهی روشنی می‌بخشد (اشاره به قطعه‌ای از شه‌کینگ که شکست گرایان^۲ را ملامت می‌کند).

«رای‌بندگان این باشد که خدایگان یک فرمانداری نظامی در توئن - هوآنگ مستقر فرمایند، سپس بر طبق آنچه که نیاگان انجام می‌دادند، سربازان مهاجرنشینهای نظامی را در چهار مقر فرماندهی تقویت فرمایند، تا بدین وسیله بر همه شهرکهای مغرب فرمانروا باشد. امید می‌رود که برای درهم شکستن تاخت و تازها که از ده هزار لی فاصله علیه ما بر می‌انگیزند، یعنی برای ترسانیدن خیونان، اجرای این طرح کفایت کند.»

خود فغفور نیز این رای را تصویب فرمود. وی (در ۱۲۳ م.) عنوان چانگ - شه شهرکهای غرب را به پان یونگ^۳ اعطا کرد، تا در رأس پانصد محکوم عفو شده^۴ به

۱. «باربار» گاهی به معنی «غیر چینی‌ها» به کار می‌رفته است مانند «انیران» به معنی «ناایر» یعنی یاغی و (جز رعیت) چه «ایر» که در اصل نام ایرها (ایران) است، رعیت (برزیگر) معنی می‌دهد، و اما (ایل) تحریف ترکمانی تاتاری (ایر) باشد. درست در معنی معکوس یعنی ترکمانان و مغولان بزچران را که دشمن باغها و مزارع‌اند (ایل) خوانده‌اند و باغبانان و کشاورزان را رمه و بزبان (رعایا) و این کج‌فهمی را شترچرانان تازی بنیاد نهادند (ف).

2. défaitisme

۳. Chang - Chè = عنوان، و Pan - yang = نام شخص

۴. مجرمان بخشوده شده را پس از بخشودگی به عنوان بیگار یک چند به خدمت سربازی می‌گمارند (ف).

سوی غرب رفته در لیه او چونگ (لکچون) پادگانی پدید آورد. ژنرال پان یونگ (بدانجا رفت و) پیروز شد و کیوشه (طرفان - تسیم سا) را آرام ساخت.

از دوره «کی یین وو» (۵۵ - ۲۵ م.) تا دوره «ین کوانگ» (۱۲۵ - ۱۲۲ م.)، کشورهای غرب سه بار از کشور فغفوران جدا شدند و باز هر بار از نو بدان پیوستند. در عصر فغفور شوئن^۱، در سال دوم یونگ کی یین^۲ (۱۲۷ م.)، ژنرال پان یونگ از نوبه یین کی (قره شهر) یورش برد و آن را مطیع ساخت. آن وقت کیه او تسو (کچا)، سو - له (کاشغر)، یوتی یین (شهر ختن)، سو - کمو (یارکند) و شهرکهای دیگر، به شمار هفده تا، به اظهار انقیاد و پیوستگی خود به کشور میانه گردن نهادند. آن سوتر، «وو سوئن ها» رودبار ایله دریا، و دولتهای واقع در اطراف تسونگ لینگ^۳ (جبال پامیر شغنان) و غربی ترها (تمام روابطشان را با چین) فرو گسستند.

در سال ششم (۱۳۱ م.) این فغفور، با ملاحظه آن که ولایت «بی وو» (هامی) از دیر باز سرزمینی مزروع بوده است، و در همسایگی دیگر ممالک غرب قرار داشته و خیونان برای یغماگریهایشان از آن بهره می برده اند، فرمان داد، همان گونه که در دوره یونگ یوآن (۱۰۴ - ۸۹ م.) اجرا شده بود، در آنجا از نو یک مهاجرنشین نظامی تأسیس کنند، و در آنجا امیری مستقر شد که عنوان «سسوما یی - وو» را داشت.

از دوره یانگ کیا^۴ (۱۳۴ - ۱۳۲ م.) به بعد حیثیت امپراتوری بتدریج سقوط کرد. شهرکهای غرب به خود مغرور گردیدند. آنان نوبه به نوبه، به یکدیگر تاخته و به هم آزار رساندند.

در سال دوم یوآن کیا^۵ (۱۳۲ م.) چانگ - شه وانگ کینگ توسط مردم یوتی یین (شهر ختن) به قتل رسید. سال یکم یونگ - هینگ (۱۵۳ م.) ملک طایفه ما بعد کیوشه (تسیم سا یا «دسیم سا») از نو سر به شورش برداشت و بر پادگان مهاجرنشین نظامی تاخت.

این بود که، هر چند از سوی این ملوک الطوائف اصولاً اطاعت وجود داشت، اما هیچ کدامشان تأدیب و تنبیه نشده بودند؛ و آن گاه باز بکلی و بیش از پیش تجاسر و

1. Chouen
2. Yong - Kien
3. Ts'ong - ling
4. Yang - Kia
5. Youan - Kia

بی اعتنایی به خرج می دادند^(۱۸)

تعلیقاتی که پان کو^۱، درباره هیئت ظاهری و اخلاق و آداب ملکان غرب نگاشته است، با تفصیلات و شرح و بسط کامل در سالنامه‌های^۲ طبقه حن قدیم وجود دارد. اکنون من در حوادث دوره «کی یین وو» (۵۵ - ۲۵ م.) یا پس از آن دوران، چیزی را برگزیده‌ام که با آنچه از دیرباز گفته‌اند، متفاوت تواند بود: و فصل مربوط به کشورهای مغرب را از آن تألیف کرده‌ام. همه این رویدادها در پان یونگ، در پایان پادشاهی فغفورنگان (۱۲۵ - ۱۰۷ م.)^(۱۹)، به تفصیل نقل شده است.

ممالک مختلف^۳ نواحی غرب تابع فغفور، بر بیش از شش هزارلی از شرق تا غرب و بر بیش از یک هزارلی از جنوب تا شمال گسترده‌اند. نقطه‌نهایی آنها در شرق در دربند یو - من (شا - چنوی کنونی در شمال غربی توئی - هوآنگ) و یانگ (در غرب توئن - هوآنگ) قرار دارد. در غرب تا به جبال تسونگ‌لینگ (کوههای پامیر شغنان) می‌رسند^۴؛ در شمال شرقی همسایه حیونان و اوسوئن‌ها (ایله) می‌باشند (منظور حدود ترکستان چین دوره بعد است).

در شمال و در جنوب، کوههای بسیار بلندی قرار دارند. در مرکز رود (یار کند - دریا که جغرافیدانان کنونی، طارم خوانده‌اند) وجود دارد. (چینیان آن را به جای مسیر علیای رود زرد چوبه‌رنگ خودشان «هوآنگ - هو» می‌گرفتند)^۵. و اما کوههای جنوب، این کوهها به سوی کین چانگ (لوچشوفو^۶ ی کنونی) باز می‌شوند، و به کوههای جنوب (نان‌شان)^۶ می‌پیوندند.

1. Pan Kou

2. Annales

۳. یعنی غرباً محدود بود به تاجیکستان شغنان فعلی که جبال بدخشان و سرچشمه‌های و خش (آمودریا) در آنجاست و اینک در پامیرات مزبور خرخیزان می‌باشند، و بیشتر ولایت از تاوچالها و یخچالهای دایمی مستور است و به همین سبب اوستا (ایران ویج) را ولایت بسیار سردی می‌داند، و وطن اصلی ملوک کووان کوشان نیز در شغنان (بروزن قرآن) بوده است و پندارم گویش شغنی (بروزن مفتی) منشعب از زبان اوستا باشد (مؤلف).

۴. در واقع قراموران (به لغت قلماق) یا رود زرد چوبه‌گون (هوآنگ = زرد چوبه + هو = رود) از کوههای تنگوت (Tibet) سرچشمه دارد و رنگ مزعفران از گل زرد loess واقع در مجرای آن است، و این نوعی خاک رس (گل رس) باشد گویا لفظ پارسی رس با لفظ آلمانی löss / loess قرابت دارد (مؤلف).

5. Kin - Tch'ang (Lou - Tche'au fou

6. Non - Chan

و اما این رود (یار کند دریا)، دو سر چشمه دارد: یکی (کاشغر دریا) که از کوههای تسونگ‌لینگ (پامیر شغنان) بیرون می‌آید، و به سوی خاور می‌تازد؛ و دیگری (ختن دریا) که از کوهپایه‌های جنوب یوتی‌ین (شهر ختن) فرود می‌آید و به سوی شمال می‌تازد. آن دو در جریان همدوششان به سوی مشرق، به دریاچه پوچانک^۱ (لوپ - نور) می‌ریزند که مرداب نمک هم خوانده می‌شود و در فاصله بیش از سیصد لی از دربند یو - من^۲ واقع است.

اگر از توئن هوآنگ و رفتن به سوی مغرب از دربندهای یومن و یانگ بگذریم؛ از شان - شان می‌گذریم، و با حرکت به سوی شمال به «یی - وو» (هامی) می‌رسیم؛ و (همین طور) به سمت شمال که برویم به فاصله یک‌هزار و دویست لی، به حصار کائوچانگ (طُرفان) در سرزمین طایفه ما قبل کیوشه می‌رسیم. با حرکت از حصار کائوچانگ (نزدیک دسیم سا) از کائوچانگ (طُرفان)، و رفتن به سوی شمال به فاصله پانصد لی به شهر کین^۳ مان (نزدیک دسیم سا) از طایفه بعدی می‌رسیم. این مراکز جمعیت، دربندات ملوک طوایف غرب‌اند، و بدین علت است که «هیائو - وی - وو» و «کی»^۴ ها متوالیاً در آنها پادگان گرفته‌اند.

یوم «یی - وو» (هامی) برای پنج گونه غله، درخت توت، شاهدانه و رزبن مساعد است. باز هم بیشتر به سمت شمال آن «لیه اوچانگ» (لکچون) قرار دارد. تمام این ولایات حاصلخیز می‌باشند؛ و بدان خاطر است که حن‌ها پیوسته بر سر کیوشه و «یی وو» (طُرفان - دسیم سا و هامی) به منظور تسلط بر کشورهای غرب، با خیونان در کشمکش بوده‌اند.^(۲۰)

اگر بخواهند از شان - شان (در جنوب ایالت لوپ‌نور) به سوی کوههای تسونگ‌لینگ‌ها (پامیرها) و برای رسیدن به سایر کشورهای باختر روند، دو جاده در پیش می‌آید: جاده‌ای که به موازات کوههای جنوب (جبال ختن) گذشته، و با عبور از شمال این کوههاست که به موازات یار کند دریا تا به سوی مغرب می‌رسد تا به سوکیو (یار کند)، و دیگری جاده‌ای که جنوبی است؛ این جاده، غرباً از فراز تسونگ‌لینگ‌ها

1. P'ou - Tch'ang

2. Yumen

3. Kinman

۴. این‌ها عناوین نظامی می‌باشند (م).

(پامیرها) گذشته و به کشور تایوئه چی ها (کوشان شهر) و نگان - سی (اشکانیان) باز می شود.

جاده شمال آن است، که اگر از طایفه مقدم بر کیوشه (طرفان) از کنار کوههای شمال بگذرند و یار کنند و دریا را دنبال کنند و با رفتن به سوی غرب، به سو - له (کاشغر) می رسند؛ چون اندکی به سوی غرب می رود، جاده شمال نیز بر کوههای از فراز تسونگ لینگ (پامیرها) می گذرد و به تایوآن (اوره تپه) در ایالت کانگ کیو (ایالت سفد) و دیارین - تسائی^(۲۱) ها باز می شود. هنگامی که از دریند یومن خارج می شویم از شان - شان، تسیومو، تسینگ تسیو می گذریم و به فاصله سه هزار لی به کیو - می^۱ می رسیم.

شهر کیو - می (هان - می کنونی نزدیک اوزون تاتی) مرکز آن شهر نینگ - می^۲ می باشد؛ که در چهار هزار لی از لئو چونگ (لکچون)، مقر چانگ - شه^۳، و دوازده هزار و هشتصد لی از لویانگ (هونان فوی کنونی) قرار دارد، وی بر دو هزار و صد و هفتاد و سه خانوار، هشت هزار و دویست و پنجاه و یک فرد و / یک هزار و هفتصد و شصت سرباز زبده فرمان می راند. در زمان فغفور شوئن، در سال چهارم یونگ کی یین (۱۲۹ م.)، ملک یوتی یین (ختن) به نام فانگ تسی یین هنگ^۴، ملک ایالت کیومی را بکشت، بعد از آن سفیری (به چین) گسیل داشت که خراجی و هدایایی برای حن ها به همراه آورد. ولی (همزمان) سیو - یثو^۵ حاکم توئن - هوآنگ گزارشی به دربار معروض داشت که وی را تنبیه فرمایند. فغفور گناه ملک یوتی یین (ختن) را به وی بخشود، لیکن فرمود که مملکت کیو - می را به ملک آن مسترد دارد. فانگ تسی یین از این فرمان سر باز زده، در سال یکم یانگ کیا (۱۳۲ م.) سیو یثو، چن پان^۶ ملک سوله (کاشغر) را مأمور کرد بیست هزار مرد را به میدان آورد و بر ولایت یوتی یین (ختن) بتازد. چن پان بر فانگ تسی یین پیروز شد؛ وی چندین صد تن را سر بریده و سربازانش را آزاد گذارد تا به چپاولی بزرگ دست یازند. او چنگ کوئو^۷ نامی را که از تبار هینگ

1. Keu - mi

2. Ning - mi

۳. یک عنوان نظامی (م).

4. fang - ts'ien, Heng

5. Siu - Yéou

6. Tch'en - P'an

7. Tch'eng - Kouo

ملک پیشین بود به ملکی کیو نصب کرد و سپس از آنجا بازگشت. پس از آن، در زمان فغفور لینگ^۱، در سال چهارم هی پینگ (۱۷۰ م.) ملک یوتی یین (ختن)، نگان کوئو نام به ایالت کیو - تاخت و شکست بزرگی را بر آن وارد کرد و ملک آن را بکشت؛ تعداد کشته شدگان بی نهایت فراوان بود. وو - کی - هیائو - وی (که باید وووکی - هیائو - وی، «دو مقام»، خوانده می شوند)، و چانگ - شه ملوک طوایف غرب هر یک سربازانی گسیل داشتند تا تینگ لینگ^۲ ملک زاده کیومی که به گروگان در دربار فغفوران بوده است، حراست کرده، بر کرسی ملکی بنشانند. جمعیت این کشور آن وقت تنها هزار نفر بود. این مملکت به یوتی یین (ختن)، که در سمت غربی آن به فاصله سیصد لی قرار دارد، مربوط است.

ملک یوتی یین (ختن^۳) پایتختش شهر سی (سی شن از ایالت تانگ شو)^۴ است که در / پنج هزار و سیصد لی فاصله از مقر چانگ شه و یازده هزار و هفتصد لی از لویانگ (هونان فو)^۵ واقع است. و بر سی و دو هزار خانوار یا هشتاد و سه هزار فرد و بیش از سی هزار سرباز گزیده حکم می راند.

در پایان دوره کی یین وو^۶ (۵۵ - ۲۵ ب.م.) هی یین ملک سوکیو (ایالت یار کند) سخت نیرومند گردیده. بر یوتی یین (ختن) تاخت و آنجا را متصرف گردید. وی یولین^۷ ملک آنجا را به ملکی لی - کوئه^۸ منصوب کرد. در زمان فغفور مینگ، در مدت دوره یونگ پینگ^۹ (۷۵ - ۵۸ م.) هیه او - مو - پا^{۱۰} سردار یوتی یین (ختن) بر سوکیو (یار کند) شوریده، و خود را ملک یوتی یین (ختن) خواند. در مرگ هیه او - مو - پا، کوآنگ توئه پسر برادر ارشدش^(۱۲)، قدرت را به دست گرفت، و هم پس از آن سو - کیورا

1. Ling

2. Ting - ling

۳. زبان قدیم ختن سخت به زبان اوستا نزدیک است. به خط خاصی نگاشته می شد. مأخوذ از خط قدیمی سنسکریت و کتابهای متعدد از آن کشف شده است، می گفتیم که زبان فعلی شغنان بر وزن فرقان منشعب از زبان گاته های زرتشت می باشد (مؤلف).

4. Si (Si-Chen, T'ang-Chou)

5. Ho-nan fou

6. Kien - Wou

7. Yu - lin

8. Li Kouc

9. Yong - P'ing

10. Hiéou - mo - pa

ویران کرد. مملکتش هم به نوبه خود سخت قوی شد. با حرکت از تسینگ تسیو، به سوی شمال باختری، تا به سو - له (کاشغر) سیزده ولایت، همگی مطیع وی بودند. با وجود این ملک شان - شان (در جنوب ایالت لوپ - نور)، وی نیز بتدریج نیرومند شد. از آن پس، بر جاده ابریشم، در مقام منطقه، در شرق تسونگ لینگ ها (پامیرها) تنها همین دو مملکت نسبتاً بزرگ بودند.

در زمان فغفوری شوئن، در سال ششم یونگ کی یین (۱۳۱ م.)، ملک یوتی یین (ختن) فانگ تسی یین یکی از ملکزادگان خود را به خدمت فغفور گسیل داشت. این ملکزاده خراجها و هدایایی همراه خود به دربار آورد (منظور یک سفارت تجارتنی است).

در سال یکم یوآن - کیا (۱۵۱ م.) چانگ شه چائو پینگ که در یوتی یین (ختن) بود بر اثر یک دمل جلدی در گذشت. پسرش در جستجوی پیکرش برخاست. در راه از کیو - می (نزدیک اوزون تاتی) گذشت، چنگ کوئو ملک کیومی نیز از قدیم از کی یین، شاه یوتی یین (ختن) کین به دل داشت؛ پس به پسر چائو پینگ گفت: «ملک یوتی یین به یک پزشک هو^۱ دارویی زهر آگین داد تا آن را در زخم [پدرتان] بگذارد؛ و همان باعث مرگش شد.» پسر چائو پینگ این سخن را باور داشته، در بازگشتش، هنگام باز آمدن به درون دریند^(۲۳) ماتا^۲، حاکم توئن هوآنگ را از این امر آگاه کرد. سال دیگر (۱۵۲ م.) وانگ مینگ به جای چائو پینگ متوفی به مقام چانگ شه منصوب شد. ماتا، وی را مأمور کرد تا درباره مسمومیت مورد ادعا، تحقیقاتی به عمل آورد. وانگ مینگ از کیومی (اوزون تاتی) آغاز کرد. چانگ کوئو باز هم به وی گفت: «ساکنان یوتی یین مرا به ملکی خود می خواهند؛ و اکنون شما ناگزیرید کی یین را به جرم ارتکاب این جنایتش نابود کنید. یوتی یین هم البته تمکین کرد.» وانگ کینگ تشنه آن بود که خود را غرق افتخار سازد و بعلاوه آنچه را که ملک کیومی به وی گفته بود، باور داشته بود. پس راهش را دنبال کرد تا به درون یوتی یین (ختن) رسید و در آنجا تمام مقدمات یک ضیافت را فراهم ساخت، و در حالی که توطئه ای پنهانی علیه کی یین تدارک دیده بود، وی را به ضیافت دعوت کرد.

کی یین، گفته کسی را که او را از توطئه وانگ لینگ آگاهانید، باور نکرد و گفت: «من بیگناهم، چرا چانگ شه بخواهد مرا بکشد؟» فردا بامداد، کی یین با محافظانی از

1. Hou

2. Ma Ta

چند ده تن افسر به دیدار وانگ کینگ آمد. پس از آنکه آنان بر جای خود قرار گرفتند، کی یین برخاست تا جام شراب بگرداند. آنگاه کینگ به کسانی که در اطرافش بودند، فرمان داد وی را دستگیر کنند. ولی چون هیچ یک از سربازان و افسران رضی به کشتن کی یین نبودند، افسران محافظ موفق شدند با های و هوی از آنجا بگریزند. آنگاه تسین مو^۱، نامی که در نزد چنگ کوئو مقام چوپوئو داشت، و برای پیوستن به مردان وانگ کینگ آمده بود، شمشیر بر کشید و فریاد زنان خارج شد که: «اجرای این مهم دیر شده است، چرا هنوز تردید کنیم؟» و هماندم پیش رفت و کی یین را سر برید^۲.

آن وقت یک هیاهو - تسیانگ^۳ از یوتی یین (ختن) به نام شوپو^۴ و چند تن دیگر از سربازان را گرد آوردند و به وانگ کینگ تاختند. این یک که سر کی یین را به دست داشت، به برجی برآمد و چنین اعلام داشت: این خود فغفور است که به من مأموریت قتل کی یین را داده است! اما هیاهو - تسیانگ یوتی یین کلبه های چوبی اردوگاه را آتش زد، و افسران و سربازان (چینی) را در میان آتش هلاک ساخت. خود نیز به برج برآمد و وانگ کینگ را در آنجا سر برید؛ و سرش را در میدان عمومی بیاویخت. شوپو می خواست خود پادشاه شود، اما مردم کشور، وی را کشتند و نگان کوتو^۵ پسر کی یین را بر تخت نشانند.

چون ماما از آنچه گذشته بود، آگاه گردید، به قصد تاختن به یوتی یین (ختن) خواست در رأس سربازان فرماندهیهای مختلف قرار گیرد و از دربند خارج شود. ولی فغفور هوآن^۶ (۱۶۷ - ۱۴۷ م.) نه تنها بدان رضایت نداد، بلکه ماما را فراخواند و سونگ لئانگ را به عنوان حاکم توئن - هوآنگ جانشین وی ساخت. هنگامی که سونگ لئانگ^۷ به محل خدمت خود رسید، در اختطاری به مردم یوتی یین از آنان خواست تا خودشان شوپو را قصاص کنند؛ و چون آنگاه یک ماهی از مرگ وی گذشته

1. Tsin Mou

۲. احتمالاً این قصه در اصل داستان سیاوش و تاریخ آن حدود ۱۴۶ میلادی خواهد بود و به گواهی منبع چینی کی یین بیگناه کشته شد (مؤلف).

۳. یک مقام و عنوان (م).

4. Chou - P'o

5. Ngan - Kouo

6. Houan

7. Song Leang

بود، سر مرد مرده‌ای را بریدند و آن را به توئن هوآنگ فرستادند، اما از بیان حقیقت قضا یا خودداری کردند، و مدتی بعد از این بود که سونگ لئانگ از این نیرنگ آگاه شد، ولی باز هم قادر به اعزام سپاهیان به میدان نشد.

یوتی‌ین (ختن) که از این امر تشویق شده بود، از آن پس بسیار خود پسند شد.^۱ با عزیمت از یوتی‌ین از پی^۲ شان^(۲۵) می‌گذریم و به سی - یه، تسنو - هو، و توه - ژو^۳ می‌رسیم.

مملکت سی - یه (یول اریک در جنوب یار کند) که لو شائ^۴ هم نامیده می‌شود؛ در فاصله چهارده هزار لی، از لویانگ (هوانفو) قرار گرفته است. شامل / دو هزار و پانصد خانوار، بیش از ده هزار فرد و سه هزار سرباز زبده است. خاک آن علفهایی سفید می‌رویند که زهرآگین است. مردم این کشور آنها را در آب می‌پزند و دارویی از آن می‌سازند که نوک پیکانهایشان را بدان می‌آلیند؛ این پیکانها به تن هر کس برسد در دم هلاک می‌کند. در «کتاب خاندان (طبقة) حن» به خطا گفته شده است که سی - یه و تسنو - هو یک مملکت واحدند^(۲۶). حال آنکه اکنون هر یک از آنها ملکی ویژه خود دارد. مقر ملک تسنو - هو (خرقه‌لیق) در معبر هوکی‌ین^۵ در فاصله هزار لی از سوله (کاشغر) واقع است. وی بر سیصد و پنجاه خانوار، چهار هزار فرد و بر هزار سرباز زبده حکم می‌راند.

مملکت توه - ژه بر بیش از صد خانوار، ششصد و هفتاد فرد و سیصد و پنجاه سرباز زبده فرمان می‌راند. از جانب شرق، سه هزار و پانصد و سی لی از مقر چانگ‌شه فاصله دارد، و در فاصله دوازده هزار و یکصد و پنجاه لی از لویانگ (هو - نانفو) واقع است؛ و مجاور ایالت تسنو هو می‌باشد و آداب و رسومش عیناً همان آداب و رسوم این مملکت است. هرگاه از پی‌شان (پی‌کانگ) روان شویم و به سوی جنوب غربی برویم، بروو - هائو^۶ (تاش‌کورگان) می‌گذریم و از فراز گردنه‌های معلق (پامیرها) رد

۱. این بود مقدمه استقلال ختن از دستگاه دولت حن‌ها و افزایش رابطه آن با خویشاوندان خود یعنی شاهنشاهان کوشان‌شهر یعنی بلخ بامی که دعوی کردند که «سیاوش» فرزند آنان بوده است و کین سیاوش را برای بسط نفوذ خود در سراسر خراسان بهانه ساختند (مؤلف).

2. Pi - Chan

3. Si - ye, Tseu - ho, Toe - Jo

4. Lou - Cha

5. Hou - Kien

می شویم؛ از کی پین^۱ (کابل^۲ - پیشاور) عبور می کنیم و پس از بیش از شصت روز راه پیمایی به مملکت وو - شان - لی^۳ (هرات) می رسیم. این کشور، سرزمینی است به مساحت چندین هزار لی. در این روزگار نام آن را به پای^۴ - چه^(۲۸) تغییر داده اند. با رفتن باز هم دورتر به سوی جنوب غرب و با بیش از صد روز اسب سواری به تیائو - چه خواهیم رسید.

پایتخت کشور تیائو - چه^(۲۹) بیش از چهل لی محیط دارد، و مجاور دریای مغرب (خلیج فارس) است. آب دریا از انحنای جنوب، شرق و شمال آن را احاطه می کند. چندانکه وصول بدان از سه طرف به مانع بر می خورد. و تنها از زوایه شمال غرب است که با یک راه زمینی ثابت با آن در ارتباط می باشند. این کشور گرم و مرطوب است. فراورده آن شیر، کرگدن، گاو میش، طاووس «غول مرغ» (شتر مرغ) است. این پرندگان غول پیکر تخمهایی به اندازه یک دیزی دارند. اگر نخست به سوی شمال و سپس به سوی شرق راه کج کرده، شصت روز دیگر هم سوار بر اسب راه بسپاریم، به کشور نگان سی (پرتویان - اشکانیان) می رسیم. این کشور پس از مدتی تیائو^(۳۰) چه را مطیع خود کرد، و آنجا یک سردار کل مستقر ساخت تا بر شهرهای کوچک مختلف نظارت کند.^۵

مملکت نگان - سی^(۳۱) پایتختش شهر پو^۶ - تو^(۳۲) است؛ که در فاصله بیست و پنجهزار لی از لویانگ (هونان فو) قرار دارد. این کشور از جانب شمال همسایه کانگ کیو (سمرقند) است؛ و از جانب جنوب مجاور وو - یی - شان^۷ - لی^(۳۳) است. سرزمین آن دارای یک مساحت چندین هزار لی است. در اینجا چندین صد شهر کوچک وجود دارد. خانوارها، افراد و سربازان زبده در آن بی اندازه فراوانند. در سرحد

6. Wou - hou

1. Ki - Pin

۲. اصلاً نام کابل، کپیرا Kapira بوده است (ف).

3. Wou Chan - Li

4. P'ai - tche

۵. مراد سردار مهرداد کبیر Spasosinco است که ولایت خوارگان و میشان را به عنوان تیول به وی دادند، و در آنجا خاندان پادشاهی برقرار نمود، و این خاندان مدت زمانی حکومت کرد و صابنه اهواز ملت او باشند (مؤلف).

6. Po - tou

7. Wou - yi - chan - li

شرقی آن شهر مو - لو (مرو) وجود دارد. که آن رانگان - سی کوچک^(۳۴) لقب می دهند و در فاصله بیست هزار لی از لویانگ (هونان فو) قرار دارد. در زمان فغفور چانگ، در سال یکم چانگ - هو^۱ (۸۷ م.) این کشور ایلچی به چین فرستاد که شیر و فو - پا تقدیم کند؛ فو - پا^۲ شبیه آن حیوان خیالی به نام لین است، اما شاخ ندارد^(۳۵). در زمان فغفور هو، در سال نهم یونگ - یوآن^۳ (۹۷ م.)، سرپرست کل ژنرال پان چائو، کان یینگ را به مأموریت در کشور تا - تسین فرستاد. چون کان یینگ که به کشور تیائو - چه رتوج رسید، خود را در کنار دریای بزرگی^(۳۶) یافت و خواست که از آن بگذرد، ولی ملوانان سرحد غربی مملکت نگان - سی (پرتوه‌ها) به وی گفتند: «موج در ساسخت پهناور است^۴. کسانی که سفر رفت و بازگشت می کنند می توانند این سفر دریا را، اگر بادی مساعد بیابند، در طی سه ماه انجام دهند؛ اما اگر به بادهایی برخورد کنید که باعث تأخیرتان شود، برای پیمودن این مسیر (تنها رفت، به عقیده Hirth) باید (چیزی به اندازه) دو سال وقت صرف کرد. برای همین است که کسانی که سوار کشتی می شوند، برای سه سال توشه برمی دارند. بعلاوه دریا مردمان را سخت برمی انگیزد که به دیارشان بپندیشند و خواسته‌هایشان را بدان پیوند بدهند؛ از این رو است که بسیاری از غصه مرده‌اند.» چون سرهنگ کان یینگ این سخن شنید، از نقشه خود چشم پوشید.

در سال سیزدهم (۱۰۱ م.) پادشاه نگان - سی (اشکانی) به نام مان^۵ کیو^(۳۷) باز هم شیر، و نیز مرغان بزرگ تیائوچه را که پیشینیان «مرغان نگان سی» می نامیدند، پیشکش فرستاد.

از نگان سی که سه هزار و چهار صد لی به سمت مغرب برویم به مملکت آ - مان^۶

1. Tchang - ho

2. fou - pa, lin

3. yong - youan

۴. این سفر سرهنگ کان یی نک در ۹۷ م، مصادف با زمان پادشاهی می گردد که پندارند مهرداد (میان ۹۰ - ۹۹ میلادی) نام دارد؛ اما پادشاه اصلی اشکانیان [بلاشانیان / اردوانیان] در این زمان، همانا فیروز الاشغان (۱۰۹ - ۷۸ م) خواهد بود. در وقت او بیروز را Pakorus تلفظ می کردند، به معنی روحاً قدسی، و مهرداد و خسرو از خویشان و مدعیان پادشاهی بوده‌اند (مؤلف).

5. Man - Kiu

6. A man

(۳۷) می‌رسیم. با عزیمت از آمان و پیمودن سه هزار و ششصد لی به سوی غرب به مملکت سسئو - پین^۱ می‌رسیم^(۳۹)؛ و با عزیمت از سسئو - پین و پیمودن به سوی جنوب، از یک شط عبور می‌کنیم، سپس با رفتن به سوی جنوب غرب به مملکت یو^۲ لو^(۴۰) به فاصله نهصد و شصت لی می‌رسیم. و اینجا نقطه‌نهایی سرزمین نگان‌سی است. با عزیمت از آنجا و جهت‌گیری به سوی جنوب، بر دریا کشتی رانده، آنگاه به تا - تسین^۳ می‌رسیم. در این کشور اخیر جواهرات فراوان ایالت‌های - سی^۴ و اشیای شگفت و نادره وجود دارد.

پایتخت مملکت تایوئه‌چی‌هالان - شه^۵ است^(۴۱). از جانب غرب این مملکت همسایه نگان - سی (ایران‌شهر) است که تا آنجا چهل و نه روز راه است؛ از جانب شرق، شش هزار و پانصد و سی و هفت لی از مقر چانگ - شه (لکچون) و از لویانگ (هوان‌فو) یک هزار و ششصد و سی و هفت لی فاصله دارد. شامل یکصد هزار خانوار، چهار صد هزار فرد و بیش از یکصد هزار سرباز زبده است.

ایران و یجیان را سابقاً خیونان شکست دادند^(۴۲)؛ آنگاه آنان به درون تا - هیا^(۴۳) انتقال یافتند و این مملکت را میان پنج‌هی^(۴۴) - هئو^۶ (بیغو) تقسیم کردند که عبارت باشد از هیه‌او - می، شوآنگ - می، کووی شوآنگ، هی - توتن^۷ و تومی^(۴۵). پیش از یکصد سال پس از آن، بیغوی کووی شوآنگ (کوشان) با نام کیه‌او - تسیو - کیو (کوزولو - کادفیسس^۸ مسکوکات^(۴۶)) به چهار هی - هئو (بیغو) دیگر تاخت و آنان را شکست داد و خود را شاهان‌شاه‌نامید و نام مملکتش کووی - شوآنگ

1. Sseou - Pin

2. Yu-lo

۳. تا - تسین (چین کلان) آن است که در هند و جزایر زیر بادات مهاچین Mahā Tchīnā گویند و عبارت است از چین جنوبی و خوارج از بند توج (قرب بندر دیلم عهد آل بویه) با کشتیها تا بدانجا رفته‌اند. اما معنی اساطیری Ta - Tsin یا چین دور را پادریان شهر رم یا دست‌کم امپراتوری رم دانسته‌اند، و از این بابت غلط بسیار روی داده است (مؤلف).

4. Hai - Si

5. Lan - Che

۶. hi - heou، بیغو یا بیغو به ترکی قدیم یعنی فرمانداری.

7. Hiéou - mi, Chouang - mi, Kanci - Chouang, Hi - tauien, Tou - mi

8. K'ieou -

Tsiéon (یعنی خسرو کی) - K'io (Kozoulou Kadphises)

(یعنی خسرو کاوس)

(کوشان شهر) بود. وی بر نگان سی (اشکانیان) نیز غلبه یافته سرزمین کائو - فو (کابل) را متصرف گردید. بعلاوه وی بر پوتاها^۱ و ایالت کی پین (کشمیر) پیروز شد و این ممالک را کلاً مالک گردید. کیو - کیه او - تسیه او به سنی بیش از هفتاد سال در گذشت.

پسرش ین - کائو - چن^۲ (اوئما کادفی سس مسکوکات)، به جایش شاه گردید، و به نوبه خود بر تی ین چو (هند) غلبه یافت و سپهسالاری برای اداره امور آنجا منصوب کرد.

از آن پس کوشان شاهان بی اندازه نیرومند شدند. همه ممالک مختلف آنان را با خطاب پادشاه کووی شوآنگ (کوشان) به شاهان شاهی مشخص می ساختند. اما حن ها آنان را با حفظ نامگذاری سابق شان تا - یوئه چی (ایران و یجیان دور دست) می نامند.

مملکت کائو - فو (کابل)^۳ در جنوب غربی کوشان شهر قرار دارد، و آن هم مملکتی بزرگ است. ساکنان آن از لحاظ آداب و رسوم به ساکنان تی ین (سند) شبیه اند، اما ایشان ضعیف و سهل الاطاعه اند؛ فقط بازرگانی خوب و صاحب نفایس خانوادگی پرارزشند؛ و کمتر فرمانروایان بومی برایشان فرمان رانده اند، هنگامی که یکی از این سه مملکت تی ین چو (سند)، کی - پین (کشمیر) و نگان - سی (ایران شهر) قویتر می شد، برایشان تسلط یافته است؛ و هنگامی که ضعیف می شد آنان را از دست می داد. با این حال کابل هرگز وابسته کوشان شهر نبود، و بدین سبب «دفتر سلطه (طبقه) حن» هنگامی که آنان را در شمار پنج بیغو می گذارد، در اشتباه است.

بعدها این مملکت به زیر سلطه نگان - سی (پرتویان) افتاد و تنها هنگامی برای نخستین بار کابل را اشغال کردند که کوشان ها ایران شهر را بسختی شکست دادند^(۴۸). مملکت تی ین چو (سکاهای هند) شن تو (سند - هو) هم خوانده می شود؛ که چندین هزار لی در جنوب شرقی خیونان واقع است. آداب و رسوم آن (با این حال) شبیه آداب و رسوم خیونان است، اما کشوری پست، مرطوب و گرم است. این مملکت بر

1. P'au - ta

۲. Yen - Kao - Tchen را ساسانیان با ادخال غل و غش در تواریخ، این Vēma / Oema را به صورت Vohuman بهمن به اردشیر دراز دست جا زده اند و او را نیای خود شناسانده اند (مؤلف).

3. Kao - fou

کرانه‌های رودی بزرگ قرار دارد؛ و اهالی آن برای جنگیدن سوار بر بیل می‌شوند؛ ولی از ویجیان هم ضعیف‌ترند. آنان کیش بودا دارند، چنین است که ناکشتن و قتل ناکردن نزدشان سنتی جاری شده است.

هنگامی که از مملکت کائوفو (کابل) که اکنون متعلق به کوشان‌ها است به راه افتاده، متوجه جنوب غربی شویم، به دریای مغرب (خلیج فارس) و در شرق، به مملکت پان‌کی^۱ می‌رسیم؛ که همه این کشورها جزو شن تو می‌باشند. شن - تو دارای صدها دیه است، و در هر شهر فرمانداری گذارده‌اند. این کشور چندین ده مملکت (غیر از مملکت اصلی) را در بر می‌گیرد؛ و در هر مملکت یک پادشاه است. هر چند که در هر یک از این ممالک تفاوت‌های چند به چشم می‌خورد، با این حال همگی شن - تو نامیده می‌شوند. در این زمان همگی شان تابع کوشان‌شاهان بودند، ایران و ویجیان شاه‌آنان را کشته و رئیسی برای فرمانروایی بر این جمعیت نصب کرده بودند^(۴۹).

فرآورده‌های این کشور، فیل، کرگدن، باقه^۲، طلا، نقره، مس، آهن، سرب و قلعی است. از جانب مغرب، وی با تاتسین در ارتباط است^(۵۰)، و چنین است که در آن اشیای گرانبهای تا - تسین یافت می‌شود. در آنجا همچنین پارچه‌های ظریف (پنبه‌ای و آق‌بانو)، فرشهای پشمی^(۵۱) جنس خوب، عطریات از همه رقم، آب‌نبات، فلفل، زنجبیل، و نمک سیاه یافته می‌شود.

در عصر فغفور هو (۱۰۵ - ۸۹ م.)، آنان به کرات ایلچیان با خراج و هدایا فرستادند. بعدها، که کشورهای مغرب شوریدند، این روابط هم گسیخته شد. سپس در زمان فغفور هو آن، در سال دوم و سال چهارم یین - هی^۳ (۱۵۹ - ۱۶۱ م.)، در دوبار جداگانه از آن سوی ژه - نان (تونکن)^۴ آمده، هدایایی به همراه آوردند^(۵۲).

روایتی سر زبانهاست که فغفور مینگ (۷۵ - ۵۸ م.) (یک بار) مردی بلند بالا را در خواب دید که شبیحی نورانی بر بالای سر داشت. وی تعبیر آن را از وزیران خواست و یکی از میان ایشان وی را گفت:

1. P'an - k'i

۲. یعنی سنگ پشت دریای شور که گاه دو متر طول دارد و از استخوانش آلاتی سازند. چینیان که مخترع اصلی عینک هستند از آن قاب عینک می‌تراشیدند، «چشم فرنگی» تقلید چشم ختایی باشد (مؤلف).

3. yen - hi

۴. Je - nan (Tonkin)، ویتنام شمالی.

«در اقصای مغرب خدایی باشد که فو^۱ (بودا) خوانده می شود: قدش به بلندی شانزده پا (به حسب روایت بودایی) است و رنگ زرد طلارا دارد.»

پس فغفور، ایلچی به تی یین چو فرستاد تا در آنجا از راه و رسم بودا خبر گیرد؛ و از آن پس بود که در مملکت میانه به نگاشتن تندیسهای ایزدی آغاز کردند^۲. جین، شاه^۳ چو، نخستین کس بود که به کیش بودا ایمان آورد و تا آنجا که در مملکت میانه نیز تنی چند به این کیش درآمدند^(۵۳). چندی بعد فغفور هوآن (۱۶۷ - ۱۴۷ م.) شیفته این امور الهی شد، چنانکه بارها برای بودا و لائوتسشو قربانی تقدیم نمود. عامه نیز خرد خرد به حسب تقلید بدین دیانت درآمدند و از آن پس کیش بودا، آیینی بسیار شکوفان شد.

پایتخت مملکت تونگ - لی (= کیو - لی = لی - وی - تو = پی - لی - وانگ)^۴ شهر شا - کی^۵ است؛ و در بیش از سه هزار لی در جنوب شرقی تی یین چو واقع است، که مملکتی است بزرگ. آب و هوا و فرآورده های این کشور شبیه تی - یین - چو است، دارای چندین ده شهر درجه اول است که سرانشان به خود عنوان شاه می دهند. تایوئه چی ها به این سرزمین تاختند و آن را مطیع خود ساختند. مردان و زنان آن همگی هشت پا قد دارند، ولی بزدل و ضعیف اند. آنان سوار بر فیل و بر اسب به ممالک همسایه رفت و آمد می کنند؛ و هنگامی که مورد حمله قرار گیرند، در جنگ سوار بر پیل می شوند^(۵۴).

مملکت لی - یی^۶ تابع کانگ کیو (سمرقند) است. در این سرزمین اسبان پر آوازه، گاو، گوسفند، انگور و همه گونه میوه جات به بار می آورند. آب این مملکت بسیار خوب است؛ و از همین جهت شراب انگور آن دارای کیفیتی عالی است. مملکت یین در شمال یین - تسائی است؛ این مملکت به کانگ کیو (سمرقند)

۱. Fo، نام چینی بودا.

۲. ایرانیان و هندوان و چینیان برای ایزدان تندیس نمی ساختند، بلکه این رسم را مقدونیان از مصر آموخته، به بلخ بردند و بعدها برای بودا (بت) ساختند و عادت بت تراشی و بت پرستی در مشرق نیز رواج یافت و همه جا بتکده بر پا شد جز در ایران (پارس)، که مردم ایزد و ملائکه را قابل تجسیم نمی دانستند (مؤلف).

3. Jin, Tchou

4. Tong - Li (Kiu - Li, Li - wei - to, P'ei - Li - Wang)

5. Cha - K'i

6. Li - yi

وابسته است: و تولیدش پوستین حیوانات از نوع خز است که از آن برای پرداخت خراجش به این کشور بهره می گیرد.

مملکت یین - تسائی اخیراً نام خود را به آلان^۱ لئائو^(۵۵) برگردانده است. پایتخت آن شهر «تی» است. این مملکت به کانگ کیو (سمرقند) وابسته است، و آب و هوایش معتدل می باشد. بسیاری از درختان چنگ^۲ و صنوبر و علفهای سفید در آن یافت می شود؛ و اما اهالی آنجا، ایشان مانند مردم کانگ - کیو لباس می پوشند^(۵۶).

اگر از مملکت سو - کیو (یارکند)، به سمت مغرب برویم، با عبور از مملکت پو - لی، ووو - لهی^۳، نزد تایوئه چی ها (کوشان شهر) می رسیم. از جانب مشرق، سو - کیو در فاصله ده هزار و پانصد و پنجاه لی، از لو - یانگ (هو - نان فو) قرار دارد.

به هنگام آشوبهایی که وانگ - مانگ (۲۴ - ۹ م.) برانگیخت^۴، شان - یو، خان خیونان شمال، از آن بهره جست تا ممالک مغرب را به خود وابسته سازد. تنها پادشاه سو - کیو یعنی «ین» که نیرومندتر از دیگران (ملوک الطوائف مغرب) بود، از اطاعت خیونان سر باز زد. در عصر فغفور یوآن (۳۳ - ۴۸ ق.م.) این پادشاه یکی از شاهزادگان جوانی بود که در خدمت فغفور بود. وی در دربار چین بزرگ شده بود، مملکت میانه را می ستود و آن را دوست می داشت. از این گذشته حتی در مملکت خودش هم قواعد اداری چین را رواج داده بود. وی پیوسته به فرزندانش می فرمود که در تمام عمر به خاندان (حن) خدمت کنند و هیچ گاه علیه آن دست به شورش نزنند^(۵۷). در سال پنجم تن بین فونگ^۵ (۱۸ م.)، ملک یین در گذشت؛ و پس از مرگش عنوان «شاه صدیق و جنگ پرورده» (چونگ وو وانگ^۶) به وی عطا گردید.

پسر ملک یین به نام کانگ به جانشینی او بر تخت نشست. در آغاز پادشاهی فغفور کوآنگ - وو (۵۷ - ۲۵ م.) کشور کانگ در رأس ممالک همسایه اش قرار گرفت تا در برابر خیونان پایداری کند. وی بیش از هزار نفر چینی شامل افسران، سربازان و زن و

1. A - Lan - Leao

۲. tcheng، به چینی نام درختی است.

3. Wou - Lei

۴. انقلاب معروف که ۱۴ - ۱۳ سال طالبان علم، حمالان و گدایان بر پا کردند و دولت حن غربی / پیشین از آن انقلاب ضعیف شد. اما در مشرق چین، دولت حن دیگری به وجود آمد که طبقه حن شرقی یا پسین خوانند و ملک چین را از نو ساختند (مؤلف).

۵. t'ien - fong، یک منصب است.

6. Tchong wou Wang

فرزندان فرمانده در گذشته را تحت حفاظت و حمایت خود قرار داد. فوری نامه‌ای به هو - سی فرستاد تا از تدابیری که مملکت میانه اتخاذ می‌کند، آگاه شود، و خود نیز وابستگی و دلبستگی‌اش را به خاندان (حن) عرضه دارد.

در سال پنجم کی‌ین - وو (۲۹ م.) سردار کل - هو سی، تو - یونگ^۱ بر طبق دستور فغفور، به کانگ عناوین «شاه سو - کیو (یار کند)» وابسته خاندان حن که فتوحات نمایان انجام داده است، و فضیلت را گرامی می‌دارد؛ و فرمانده کل ممالک غرب^۲ را اعطا کرد. همه آن پنجاه و پنج مملکت به زیر فرمان وی گذارده شدند. کانگ در سال نهم در گذشت، و پس از مرگ، عنوان «شاهی که نفوذ خود را می‌گسترده و در حد کمال است.» (سیوان چانگ وانگ^۳) بدو عطا گردید.

هی‌ین برادر کوچکش، پس از مرگ وی، به جانشینی او بر تخت (سو - کیو) نشست. وی بر ممالک کیومی (اوزون تاتی نزدیک کریا) و سی - یه (یول اریق) تاخته، آنان را شکست داد. هر دو پادشاه آنها را بکشت و دو پسر برادر در گذشته خود کانگ را به عنوان پادشاه بر جایشان نشاند. در سال چهاردهم (۳۸ م.)، هی‌ین با همدستی ملک شان - شان به نام‌نگان ایلچیانی به دربار فغفور فرستاد تا خراجها و هدایا را با خود ببرند؛ و در آن هنگام بود که ملوک الطوایف غرب برای نخستین بار با چین ارتباط برقرار کردند. همه ممالک گسترده در شرق (جبال پامیر) تحت تبعیت هی‌ین قرار داشتند. هی‌ین در سال هفدهم (۴۱ م.) از نوایلچی‌هایی فرستاد تا هدایایی تقدیم فغفور نمایند و درخواست گماردن یک سرپرست کل کنند. پسر آسمان (فغفور^۴) در

1. Tou yong

2. Siuan tchang Wang

۳. فغفور به زبان سغدی یعنی فور (فرزند)، وقع (آسمان)، و در اینجا آسمان به معنی قطب معدل‌النهار باشد که فغفور یک نوع مقط‌الحجر آن تصور شده و به اصطلاح قطب زمین است و این یک سیستم جهان‌پنداری جدید بود که شامیان آن را (بار سما یا) و عربان جاهلی (ابن السماء) ترجمه می‌نمودند و مسیحیان فلسطین آن را (ملکوت‌ها شمانیم) تعبیر می‌کردند و یسوع را پسر آسمان گفتن در این معنی و سیستم جدید وارد شده از جاده ابریشم است، ولی این آسمان را که به معنی قطب معدل‌النهار (خط استوای مفروض در کره اختران) جا می‌زدند، با زحل (کیوان) خدای قدیمی بنی‌شام که آن در نظر ایشان عرش اعلی و اعلی‌علین باشد. چه کیوان در دیار عرب و بادیه‌الشام به تقریب بالای سرها می‌باشد و نزدیک سی سال بر منطقه البروج دور می‌زند و نیک پدیدار است و اعراب و شامیان آن را به نامهای شامش و شام و نیز (الله) معبود اصلی خود می‌پنداشتند. او فقط اسماً با الله تعالی که در قرآن مجید ذکر شده است ربط دارد، چه زحل / کیوان، نوعی شیخ قبیله خداها باشد، اما الله تعالی خویشاوند و شریک ندارد (مؤلف).

این باره از تا - سسئو - کونگ^۱ تشویانگ^۲ پرسش کرد. این یک عقیده داشت که هی یین، پسران و برادرانش در خدمتگزاری به طبقه حن ها با هم توافق دارند؛ و از این گذشته صداقت ایشان نیز در حد کمال می بود. بنابراین بایستی که عناوین و مناصبش را به وی افزود تا وی در این احساسات استوارتر گردد. آن وقت فغفور با وساطت همان ایلچی که از سوی هی یین به خدمتش اعزام شده بود، مهر و حمایل «سرپرست کل ممالک غرب»^(۵۸) را به او اهدا کرد و به وی یک ارا به جنگی، یک پرچم، طلا، تعدادی جامه های گلدار و قماشهای زر دوزی شده ارزانی فرمود. با این حال فرماندار توئن هو آن موسوم به پهی تسوآن^۳ درخواستی به فغفور تقدیم داشته، عرض نمود: «شرط احتیاط نیست که چنین اختیارات عظیمی را به یک سرکرده غیر چینی تفویض فرمایند؛ وانگهی این کار باعث خواهد شد که سایر ملوک طوایف از ما قطع امید کنند».

به دنبال آن یک فرمان فغفور، باز گرفتن مهر و حمایل «سردار بزرگ» را مقرر داشت و در ازای آن مهر و حمایل «سردار کل وابسته به خاندان حن» را به هی یین اعطا کرد. اما چون سفیر هی یین از این تعویض خودداری می ورزید (پهی) تسوآن مهر را به زور از او باز گرفت. از این لحظه به بعد، هی یین بنای کینه ورزی گذارد. از این گذشته، وی عنوان جعلی «بزرگ سرپرست کل» را به خود بسته و نامه هایی رسمی به ممالک مختلف فرستاد؛ اینان نیز همگی از هی یین اطاعت جست و عنوان «شان»^۴ - یو^(۵۹) را برای هن یین مقرر داشتند. هی یین، اندک اندک خودسر و گمراه گردید. وی به کرات به سایر ملوک طوایف نظیر کیه ئو - تسئو (کچا) حمله برد؛ و ایشان به اضطراب و وحشت افتادند.

در سال بیست و یکم (۴۵ م.)، در آغاز سال چینی، هیجده پادشاه، از جمله پادشاه سابق کیوشه (طرفان)، پادشاه شان - شان (در جنوب لوپ نور)، پادشاه یین کی (قره شهر) پسران خود را به گروگان فرستادند تا به خدمت فغفور درآیند، فغفور نیز با ملاحظه آنکه مملکت میانه بتازگی آرام یافته و سرحدات شمالی هنوز استوار نشده، همه این گروگانها را همراه با انعامات شایان مرخص نمود.

1. Ta - Sseu - Kong
2. Teou yong
3. P'ei Tsouan
4. Chan - yu

در این زمان، هی یین که به پشتگرمی توان نظامی اش می خواست همه ملوک طوایف غرب را به خود محلق سازد، بنیاد تاخت و تاز نهاد. ملوک طوایف چون دیدند هیچ سرپرست کلی از سوی چین منصوب نشده و ملک زادگان جمله مرخص شده اند، دچار وحشتی عظیم گشتند؛ بنابراین، نامه ای به فرماندار توئن - هوآنگ فرستادند تا تمایل خود را برای آنکه گروگانها را نزد خویشان نگاه دارد، بیان دارند، تا آنکه بتوان این امر را به شاه سو - کیو نمایانده، و به وی بگوید که اگر ملک زادگان گروگان بازداشت شده بودند، بدان خاطر می بود که بلافاصله یک سرپرست کل بدنبالشان فرستاده شود؛ آن وقت این امید وجود داشت که پادشاه سرکیو موقتاً دشمنیها را کنار بگذارد. پئی تسوئن^۱ فغفور را از این پیشنهاد آگاه ساخت و وی بدان رضایت داد.

در سال بیست و دوم (۴۶ م.)، هی یین که می دانست هیچ سرپرست کلی نخواهد آمد، نامه ای به ملک نگان ملک شان - شان (جنوب لوپ نور) فرستاد تا به وی امر دهد راهی که او را با طبقه حن در ارتباط قرار می دهد، قطع کند. ملک نگان این امر صریح را اطاعت نکرده و ایلچی حامل آن را بکشت. هی یین، بسیار خشمگین شد و برای تاختن به شان - شان سربازانی گسیل داشت^۲؛ نگان به استقبال ایشان شتافت تا با آنان مصاف دهد؛ اما لشکرش شکست خوردند، و وی رفت تا در میان کوهها پناه گیرد. هی یین، بیش از هزار مرد را کشت و اسیر کرد، و آنگاه پس نشست.

زمستان همان سال (۴۶ م.) هی یین، حمله تازه ای را علیه شاه کیه نو - تسو (کچا) رهبری کرده، وی را بکشت؛ و ملک او را یکباره تصاحب نمود. ملک زادگان گروگانی ملوک طوایف، نظیر شان - شان و یین کی (قره شهر)، که خود از دیرباز در توئن - هوآنگ گروگان بودند؛ و دلواپس و مایل به بازگشت به وطنشان بودند؛ بنابراین همگی گریختند تا (به کشورهای خود) بازگردند.

ملک شان - شان نامه ای به فغفور نوشت تا علاقه اش را به اعزام مجدد یکی از پسرانش برای ورود به خدمت حضرت فغفوری ابراز دارد، و دوباره از او درخواست یک سرپرست کل کند، و بیان می داشت در صورتی که یک سرپرست کل اعزام نگردد،

۱. P'ei Tsouen

۲. در مورد چین «سرباز» گفتن صحیح است، نه در مورد ملوک طوایف، که لشکر ایشان منحصر بود به نجبا، یعنی غلامان پادشاه یا فوئش در لشکر ایلیاتی که فقط قتل و غارت می شد و ابداً نظامی و سرباز نیستند (مؤلف).

وی به راستی ناگزیر به اطاعت از خیونان خواهد شد. پسر آسمان پاسخ داد: «که امروز تجهیز مأموران و لشکرهای بزرگ ممکن نیست؛ و اگر شما ملوکان طوایف، با یک دولت مرکزی که نمی تواند شما را خشنود سازد در نمی سازید، به هر کجا که میلтан است، خواه مشرق باشد خواه مغرب، خواه جنوب یا خواه شمال رو کنید.» و در پی آن سرزمین شان - شان (جنوب لوپ نور) و ملک کیوشه (طرفان - دسیم سا) به تبعیت خیونان درآمدند.^۱

با این حال هی یین بر قهر و عنف خود می افزود. ملک کووی^۲ - سای^(۶۰) با ملاحظه آنکه مملکتش دور افتاده بود ایلچی هی یین را بکشت. آن وقت هی یین بروی تاخت و پیروز شد؛ و مردی را از همین کشور، به نام سسنوکی یین به عنوان والی کووی سای تعیین کرد؛ علاوه یک هی یین وی را به عنوان شاه کیه ئو - تسو (کوچه) و یک بخش از سرزمینی که از آن مملکت وو - لهی (بولور) را پدید آورد. منصوب کرد؛ و سسنوکی یین را به مقام شاه کووی سای انتقال داد. به فاصله چند سالی مردم مملکت کی یه ئو - تسو (کُچا) هم آهنگ شدند تا تسو - لو^۳ و سسنوکی یین را بکشند، و گماشتگانی نزد خیونان گسیل دارند تا از ایشان درخواست شود ملک جدیدی منصوب کنند و خیونان نیز شن تو^۴ نامی را که از نجبای کی یه ئو - تسو بود، به عنوان ملک آن کشور (کُچا) منصوب کردند. از آن گاه کی یه ئو تسو وابسته خیونان شد.^(۶۱) هی یین با ملاحظه اینکه کشور تایوآن^۵ (اوراتیپه) از خراجها و مالیاتهایی که به وی

۱. در اواخر قرن نوزدهم که دولت عثمانی و سپس قاجار تذکره ایجاد کردند و این نوعی گذرنامه بود - دارنده آن را تابع و تبعه و این امر را تابعیت خواندند. سپس تابعیت شد، تمایل یا میلیت که به صورت ملیت تحویل گردید، مثلاً افتادی که متولدان ایران تابعیت روسی، انگلیسی یا عثمانی را داشتند و بالعکس در استانبول بومیان ترکیه، ارمنی و یونانی و یهودی تذکره سفارتخانه قاجاریه را اجازه کرده، صاحب ملیت قاجاریه می شدند، باری از اصطلاح نوظهور میلیت، به ملیت رسیدند و به (ملت) که در زبان عبری به معنی ختنه شدگی است، مطلقاً، اگر نه عربان تعلق دینی و به گمان خود nationalité را امت، (الامه) گویند و اما nation به معنی مملکت، ناشی است از کلمه فارسی نشان / نشون به معنی پرچم پادشاهی [تلفظ انگلیسی نشون] که فقط بر کشتیهای جنگی یا تجاری نصب می کرده اند (مؤلف).

2. Kouci - Sai

3. Tso - lo

4. Chen - tou

5. Ta - yuan

می پرداخت، کاسته بود، شخصاً فرماندهی چندین تومن^۱ را که از ملوک الطوائفها اجیر کرده بود، به دست گرفته، به تایوان حمله برد. یین لی یه^۲، ملک تایوان ناچار شد که تسلیم وی شود، هی یین از این اقبال بهره گرفت تا او را با خود کشاند و همراه او به شهرش باز گردد؛ سپس وی ملک کیومی (اوزون تائی نزدیک کریا) به نام کیائو - سائی^۳ - تی را به مقام توی^۴ تایوان منصوب کرد با این حال چون ملک کانگ کیو (سمرقند) به کرات به وی حمله کرده بود، کیائو سائی تی که بیش از یک سال در کشور (جدید) ش مانده بود، گریخت و باز گشت. هی یین وی را به سمت پادشاه کیومی منصوب داشت و یین لی یه^۵ او را با این مأموریت که خراج و هدایایی را - چنانکه عادتاً معمول بوده است - همراه بیاورد، به یوان باز فرستاد.

بعلاوه، هی یین شاه یوتی یین (ختن) موسوم به یو - لین^۵ را به مقام شاه لی - کونهی^(۶۳) و برادر کوچکترش به نام وهی سه^۶ را به مقام شاه یو - تی یین (ختن) انتقال داد. بعد از بیش از یک سال، هی یین گمان برد ملوک الطوائف می خواهند علیه او شورش کنند. بنابراین وی شه و نیز شاهان کو - مو^۷ (آق سو) و تسو هورافرا خواند، و همگی را بکشت؛ و بجای ایشان ملکان تازه نامزد نمود و به انتصاب والیان بسنده کرد تا این شهرها را سامان بخشد و اداره کنند. ژونگ وانگ^۸ ملک زاده دهی شه از خاندان

۱. ده هزار (مربع صد) را تومن می گفتند به مغولی که همان دمان dumana روستایی باشد و فرنگان domaine به جای آن تلفظ نهاده اند. دیوفنتس Diophantos صاحب جبر و مقابله که ابوالوفا بوزجانی آن را برای عضدالدوله بویی تفسیر نموده است، آن را به صورت dynamos (دونم) برگردانیده که مربع (قوة) صداست و به طور کلی «قوة» puissance در اصطلاح حساب جبر و مقابله و اما تاکنون در ترکیه (دونم مقلوب دومون) واحد سطح است در اندازه گیری سطح نظیر جریب ایران که در هرات ۶۰^۲ آرش گیرند اما تومن ۱۰۰^۲ باشد در حساب (امیر تومن) یعنی فرمانده ده هزار مرد جنگی - و اما از گریو که جریب شکل متأخر آن است اصلاً یک (تغار) گندم خوراک و نان سالانه یک مرد جنگی را طلب می کردند (توزوک غازان) و این البته معنی دیگری باشد (مؤلف).

2. yen - licou
3. Kériya / Kiao - Sai - ti
4. Tou
5. yu - lin
6. Wei - Chc
7. Kou - mo
8. Jong Wang

حن که به وی مقام «مرزبان تکلیف دان» دادند تابعیت نمود.

یکی از سرداران سو - کیو (یار کند) موسوم به کیون - تو^۱، در یوتی یین (ختن) گمارده شده بود و ستمهایی روانی داشت؛ این بود که جمعیت از دست وی در عذاب بود. در زمان فغفور مینگ، در سال سوم یون پینگ^۲ (۶۰ م.) شخصیت بزرگی از این کشور به نام تو - مو^۳ هنگامی که از شهر خارج شده بود، گرازی دید؛ و خواست به ضرب تیر از پای درآورد، اما گراز^۴ به او گفت: «به سوی من تیر میفکن، من به گردن می گیرم کیون - تو را برایت بکشم». اما شخصیت بزرگ دیگری به نام هی یه نو - مو - پا^۵، به نوبه خود با هان یونگ^۶ چینی و دیگران هم داستان شد؛ تا تو - مو و برادرانش را بکشد، بعد وی خود را شاه یوتی یین (ختن) نامید.

سپس با همکاری مردم مملکت کیومی، به سردار مملکت سو کیو (یار کند) که در پی شان بود، حمله کرد و وی را بکشت، پس از آن لشکر خود را باز گردانده، واپس نشست. آنگاه هی یین ولی عهد خود و مشاور دولتش را در رأس دو هزار مرد جنگی فراهم آمده از ملوک طوایف گسیل داشت تا به هی یه نو - مو - پا بتازند. این یک از نو فاتح در آمد و بیش از نیمی از آنان را سر برید. هی یین خودش پا به فرا گذارد و گریزان به کشورش باز آمد. آنگاه هی یه نو - مو - پا پیش آمد و (پایتخت) سو کیو (یار کند) را محاصره کرد؛ ولی به تیر قضا گرفتار آمد و در گذشت، و سربازانش واپس نشستند. سویوله^۷ که رایزن یوتی یین (ختن) بود و همگنان او موافقت کردند تا کوآنگ تو نامی را

1. Kiun - To

2. yan - ping

3. Tou - mo

۴. در چین قدیم کرک (کرگدن) و در اساطیر ایرها (ایران) گراز جانوری است که به فرمان بهرام یعنی کین توز و کین ملکان را از نوکران نمک به حرام می توزد و خواه با کشتن آنها در نخجیرگاه، خواه با ویران کردن مزرعه های ارزن ایشان (عمل رمه های کزگدن در چین باستان و دسته های گراز در خراسان) و var به معنی شاخ کرگدن و یشک گراز باشد. به آلمانی ur (در Urteil) به انگلیسی war، «جنگ» همان لفظ است؛ و در پارسی (ور) در با وریدن و گرویدن [گرو = var مقلوباً]، به معنی تعهد نمودن خادم یا مخدوم خود و نوکر با ارباب و خداوندش، و آتش بهرام، آتشی باشد که بدان سو گند می خوردند و اکنون آن را در درگاه مهر (در مهر) زنده نگاه می دارند و سو گند یاد کردن به آن آتش همان اندازه در کیش آنها مهم است که سو گند یاد کردن اسلامیان به قرآن مجید و سو گند یاد کردن غربیان به تورات و انجیل (مؤلف).

5. Hiéou - mo - pa

6. Han yang

7. Sou - you - lc

که پسر برادر بزرگتر هی یه تو - مو - پا بود، به ملکی بنشانند. با این حال حیونان با تکیه بر ملوک طوایف نظیر کی یه تو - تسنو (کُچا) بی آنکه بتوانند آن را با اطاعت آورند، بر سوکیو (یار کند) تاخته بودند. کوآنگ - تو از تحلیل قوای سوکیو (یار کند) بهره برد و برادر کوچکترش ژن «مرزیان نگهبان دولت»^(۶۴) را مأمور کرد در رأس لشگری به هی ین بتازاند این یک که به گونه ای پیوسته از جنگ صدمه دیده بود، ایلچی فرستاد تا با کوآنگ تو صلح کند؛ چون پدر کوآنگ تو سابقاً اسیر و از چندین سال در سوکیو تحت نظر قرار داشت، هی ین آنگاه پدر کوآنگ تو را به وی باز فرستاد. بعلاوه یکی از دخترانش را هم به ازدواج او درآورد؛ و آنان عهد کردند که در قبال یکدیگر همچون برادران باشند. سپس کوآنگ تو، سربازان خود را پس کشید و باز گشت.

سال دیگر (۶۱ م.) مشاوران سوکیو (یار کند) به نام تسیو - یون و دیگران، که از خود سری و ستمگری هی ین به ستوه آمده بودند، پنهانی تصمیم گرفتند شهر را برانگیزند و تابعیت خود را به یوتی یین (ختن) اعلام دارند. در حال حاضر کوآنگ تو، شاه یوتی یین (ختن) در رأس سیصد هزار مرد برای حمله به سوکیو (یار کند) آمده، هی ین در پشت حصارهای خود به دفاع برخاست؛ و قاصدی را فرستاد تا به کوآنگ تو بگوید: «من پدرت را به تو باز گرداندم و به تو همسر دادم. چرا به جنگ من آمده ای؟» کوآنگ تو به وی جواب فرستاد: «ای ملک تو پدر زن من هستی. دیر زمانی است که ما با هم دیدار نداشته ایم. بهتر که هر یک تنها در معیت دو گواه، بیرون حصار با هم دیدار کنیم تا به قید سوگند پیمانی در آنجا با هم ببندیم». هی ین با تسیون - یون در مورد این پیشنهاد مشورت کرد. تسیون - یون^۱ به وی گفت: «کوآنگ تو، داماد تو است و شما از خویشان نزدیک یکدیگرید. ترا باید خارج شدن و با وی دیدار کردن». هی ین آنگاه بی هیچ محافظ خارج شد؛ و آن وقت کوآنگ تو وی را اسیر ساخت؛ سپس تسیون یون و هم قطارانش سربازان یوتی یین (ختن) را در حصار پذیرا شدند. کوآنگ تو، زن و فرزندان هی ین را اسیر کرد و ملک او را خود تصاحب نمود. وی، هی ین را به زنجیر کشید و از آنجا بازگشت و او را همراه خود ببرد؛ و یک سال و چند ماه بعد او را بکشت.

حیونان که از این که کوآنگ - تو، بر سوکیو پیروز گردیده بود، آگاهی یافته بودند، پنج سردار را در رأس بیش از سیصد هزار مرد که از پانزده مملکت نظیر یین -

1. Tsiun - yun

کی (قره شهر)، وهی - لی (نزدیک کورا)، و کی یه ئو - تسئو (کچا) آورده بودند، وارد میدان کردند تا یوتی یین (ختن) را محاصره کنند. کوآنگ تو، خواستار تسلیم خود شد؛ وی ولی عهد خود را به عنوان گروگان تسلیم داشته، به گردن گرفت همه ساله فرش و منسوجات حریر ارسال دارد. در زمستان، خیونان باز هم لشکری را مأمور ساختند تا پو - کیو - چنگ^۱ پسر هی یین را که نزدشان گروگان بود، با خود ببرند، و او را بر تخت سوکیو (یار کند) بنشانند. کوآنگ تو، از نو (به این ملک جدید) حمله کرد، و وی را بکشت و پسر خودش تسی لی^۲ را به عنوان ملک سوکیو (یار کند) بر تخت نشانید؛ و آن وقت سال سوم یوآن هو^۳ (۸۶ م.)، فغفور چانگ بود. در این گیر و دار چانگ - شه پان چائو^۴، سربازان ملوک طوایف را به میدان آورد تا به سوکیو (یار کند) بتازد؛ و شکستی عظیم به وی تحمیل کرد. از آن روز باز مملکت سوکیو (یار کند) تابع خاندان حن گردید. این وقایع تماماً در زند گینامه پان چائو هم باز نموده شده است.

با عزیمت از سوکیو (یار کند) اگر به سوی شمال شرق متوجه شویم به سو - له (کاشغر) می‌رسیم. ممالک سو - له (کاشغر) در پنج هزار لی از مقر چانگ - شه (لکچون)، و ده هزار لی از لویانگ (هو - نان فو) قرار دارد. و بر بیست و یک هزار خانوار و بر بیش از سی هزار جنگجوی زبده حکم می‌راند.

در سال شانزدهم فغفور مینگ (۷۳ م.)، ملک کی یه ئو - تسئو (کچا)، به نام کی یین به چانگ، ملک سوله (کاشغر) حمله برده و وی را بکشت. تسئوتی نامی در کی یه ئو تسئو (کچا) مرزبان ناحیه چپ^۵ بود. در زمستان خاندان حن، کیو سئو ما پان چائو را گسیل داشتند تا تسئوتی را به بند کشیده و پسر برادر بزرگتر چانگ به نام چونگ را به ملکی سوله (کاشغر) منصوب کرد. این چونگ بعدها سر به شورش برداشت؛ ژنرال پان چائو به وی حمله برد و او را سر برید. این وقایع نیز قبلاً به تمام و کمال در زند گینامه پان چائو گفته شده است^(۶).

در زمان فغفور نگان، و در دوره یوآن چو^۶ (۱۱۶ - ۱۱۴ م.)، نگان کوئو، شاه سوله

1. Pou - kiu - tcheng

2. Ts'i - li

3. Youan - ho

4. tchang - che (عنوان) Pan - Tch'ao (نام شخص)

5. marquis de gauche

6. youan - tch'ou

(کاشغر) دایی خود چن پان^۱ را به خاطر خطایی نزد ایران و یجیان [کوشان شاهان] تبعید کرد؛ و پادشاه کوشان شهر مهر این یک را به دل گرفت. بعد از آن نگان کوئو بی آنکه پسری بر جای گذارد، در گذشت؛ و مادرش اداره مملکت را به دست گرفت؛ وی با بزرگان مملکت همداستان شد تا یی - فو^(۶۶) را که برادرزاده کهن از چن پان که با او از یک مادر بود، به عنوان ملک سوله (کاشغر)، بر تخت بنشانند. چن پان از این امر آگاه گردید و درخواستی به کوشان شاه فرستاد تا به وی بگوید: «نگان کوئو پسر نداشته است؛ و خویشان پدری وی، همه در سن پایین هستند؛ اگر بخواهید یکی از خویشان مادری (نگان کوئو) را بر تخت بنشانید من که دایی یی فو^۲ می باشم، این منم که باید پادشاه شوم.»

آنگاه، کوشان شاهان لشکری برای حفاظت و بازگرداندن وی به سوله (کاشغر) گسیل داشتند. مردم کوشان شهر نیز از دیرباز برای چن پان احترام و محبت قایل بودند؛ بعلاوه کاشغریان از کوشان شاهان می ترسیدند. بنابراین برای محروم کردن تایو - فی از مهر و حمایل، هماهنگ شدند که به پیشباز چن پان بروند تا وی را پادشاه بخوانند. سپس به یی فو عنوان والی «مرزبان شهر پان^۳ کائو^(۶۷)» داده شد. بعد سوکیو (یار کند) بارها بشورید و خود را تحت تبعیت سوله (کاشغر) قرار داد. سوله بدین سان توانست در سایه قدرتش، به صورت مملکتی رقیب کی به نو - تسئو (کچا) و یوتی یین (ختن) درآید^(۶۸)

در زمان فغفوری شوئن^۴، در سال دهم یونگ کی یین^۵ (۱۲۷ م.) چن پان ایلچیان را برای تقدیم هدایا اعزام داشت. فغفور به چن پان عنوان فرماندار نظامی کل وابسته به خاندان حن اعطا کرد؛ و چن هیون^۶ که آقا زاده (پسر برادر ارشدش) بود، به سمت سسئوما، حافظ سرحد منصوب گردید.

در سال پنجم (۱۳۰ م.) چن پان، یکی از پسرانش را فرستاد تا به خدمت فغفور درآید: که (این ملک زاده جوان) همسفر با ایلچیان تایوآن (اوراتیپه / فرغانه) و سوکیو

1. Tch'en - P'an

2. Yi - fou

3. P'an- Kao

4. Chouen

5. yong - kien

6. Tch'en - Hiun

(یار کند) به دربار رسید و به قصر رفت تا خراج و هدایا را بندگان کند در سال دوم یانگ کیا^۱ (۱۳۳ م.) باز هم چن پان شیر و گاو میش تقدیم داشت.

سپس در سال یکم کی یین نینگ^۲ (۱۶۸ م.) در زمان فغفوری لینگ^۳ ملک سوله (کاشغر) که با فرماندار نظامی کل وابسته به خاندان حن در نخجیر گاه بود، به زخم تیر عمش هو - تو^۴ از پای درآمد. و این یکی خود را ملک خواند.

در سال سوم (۱۷۰ م.)، مونگ تو^۵ والی لئا چنو^۶، تسونگ شه ژن شورادرأس پانصد سرباز از توئن هوآنگ فرستاد تا به تسائو کوآن که عنوان وو - کی - سسئو - ما و چانگ یین که عنوان چانگ شه ملوک طوایف مغرب را داشتند، بپیوندند؛ هر دو ایشان بیش از سی هزار مرد در زیر فرمان داشتند که از یین کی (قره شهر)، کی یئو - تسئو (کچا) و قبایل شرقی و غربی کیوشه (طرفان - دسیم سا) اجیر شده بودند؛ و این سرداران مأمور بودند سوله (کاشغر) را گوشمالی دهند؛ آنان به شهر چنگ چونگ حمله کردند، ولی پس از چهل روز اقامت در آنجا بی آنکه بتوانند آن را تسخیر کنند، عقب نشستند. ملکان سوله (کاشغر) پس از آن پیوسته یکدیگر را کشتند بی آنکه دولت فغفوری بتواند مانع آن شود.

(با عزیمت از سوله) اگر به سوی شمال شرق برویم از وه ی تشو (صفر بیگ)، ون سو^۷ (اوج طرفان)، کومو (آق سو)، کی یئو تسسئو (کچا) می گذریم و به یین کی (قره شهر) می رسیم^۸.

شاه مملکت یین کی (قره شهر) در شهر نان - هو اقامت دارد که در فاصله هشتصد لی از مقر چانگ شه (لکچون) واقع و از طرف شرق / هشت هزار و دویست لی تالویانگ (هونان فو) فاصله دارد. (این مملکت) پانزده هزار خانوار، پنجاه و دو هزار نفوس و

1. yang - Kia
2. Kien - ning
3. Ling
4. Ho- Tö
5. Mong - T'o
6. Léang - Tchécou
7. Wen - sou

۸. هر یک از این قراء ترکستان شرقی، نزدیک خرابه های شهرهای باستانی ایران و بخیان قرار دارند که عموماً بعد از چند قرن استقلال مسخر ایغوریان شدند (به تقریب در قرن هفتم میلادی) (مؤلف).

بیش از بیست هزار جنگجوی زبده دارد. در چهار طرفش کوههای بلند است که به کوه پایه‌های کی‌یو - تسو (کچا) می‌پیوندد. راهها (ی و صول بدان) پر از موانع و دفاع از آنها آسان است. آب دریاچه‌ای به صورت پیچ و خم وارد این چهار کوه می‌شود و به فاصله سی لی آن را احاطه می‌کند.

در پایان دوره یونگ یونگ پینگ^۱ (۷۵ - ۵۸ م.)، شاهان یین کی (قره‌شهر) و کی یو تسو (کچا) با هم متحد شدند تا به چن مو سرپرست کل، و نیز کوئوسین^۲، هیائووی^۳ معاونش بتازند و آنان را نابود سازند. آنان بیش از دو هزار افسر و سرباز (چینی) را کشتند.

با فرا رسیدن سال ششم یونگ یوآن (۹۶ م.) ژنرال پان چائو سرپرست کل جنگیان ملوک طوایف را به میدان آورد تا مردم ممالک یین کی (قره‌شهر)، وهی سیو (نزدیک قره‌شهر)، وهی لی (نزدیک کورلا) و شان کوئو (قزل‌سنغر؟) را تنبیه کند. آن وقت سرهای دو ملک یین کی (قره‌شهر) و وهی لی (نزدیک کورلا) را بریده به دارالملک چین فرستاد که آنها را در محله غیر چینیان به دار آویختند. ژنرال پان چائو، آنگاه یوآن مونگ^۴ نامی را ملک خواند که مرزبان چپ یین کی (قره‌شهر) بود. بعلاوه، در ممالک وهی لی (نزدیک کورلا)، وهی سیو (نزدیک قره‌شهر) و شان کوئو (قزل‌سنغر؟) ملکان جدیدی منصوب کند.

سپس در دوره فغفوری نگان (۱۲۵ - ۱۰۷ م.)، ملوک الطوایف غرب همه به یکباره طغیان کردند، در دوره یین کیانگ^۵ (۱۲۳ - ۱۲۲ م.) ژنرال پان یونگ پسر پان چائو «چانگ‌شه» کشورهای غرب نامیده شد. وی از نوایشان را گوشمالی داده، مطیع ساخت. یوآن مونگ و نیز (ملکان) وهی لی و وهی سیو از اطاعت سرباز زدند، در سال دوم یونگ کی یین (۱۲۷ م.)، ژنرال پان یونگ^۶ به اتفاق والی توئن هوآنگ به نام چانگ لانگ^۷ بدیشان تاخته، آنان را مغلوب ساخت. آنگاه یوآن مونگ، پسرش را

1. yong - p'ing
2. Kouo - Siun
3. Hiao - Wei
4. Yuan - Mong
5. yen - kiang
6. Pan Yong
7. Tchang Lang

فرستاد تا هدایایی تقدیم دربار کند.

مملکت پُولی^۱ (آن سوی ارومچی) در مغرب تی بن شان، در دره سوپو^۲ واقع است. از جانب جنوب شرق یک هزار و دویست و نود لی از مقر چونگ شه و از لویانگ (هونان فو) ده هزار و چهار صد و نود لی فاصله دارد. و بیش از هشتصد خانوار، متجاوز از دو هزار فرد و بیش از هفتصد جنگجوی زبده دارد. سکنه آن در کلبه و خیمه به سر می برند؛ و در جستجوی آب و چراگاه تغییر مکان می دهند؛ آنان فقط آشنایی اندکی با زراعت دارند؛ و گاو، اسب، شتر، گوسفند و دیگر حیوانات اهلی^۳ می پروراند؛ ساختن تیر و کمان را هم می دانند.

در این کشور، اسبان خوب می پرورند. پولهی در اصل مملکتی بزرگ می بود، ولی در دوره سابق که ملوک طوایف مغرب تابع خیونان بودند، شاه پولهی اهانتی به شان یو، خان خیونان کرده بود؛ شان یو خشمگین شد و بیش از شش هزار نفر را از پولهی اخراج نمود و آنان را اجباراً در محلی موسوم به آ-گنو^۴ در بخش راست خیونان کوچانیده بود؛ و بدین علت است که این مملکت در سابق مملکت آ-گنو خوانده شده است؛ این مملکت فاصله اش بیش از نود روز راه سواره تا قبیله ما بعد کیوشه (دسیم سا) است.

مملکت یی-چه^۵ سرزمین پولهی (منطقه دریاچه بارکول) را شامل می شود و دارای بیش از هزار خانوار، بیش از سه هزار فرد و بیش از هزار جنگجوی ورزیده است. اینان مردمانی شجاع، و در جنگ گستاخند. دزدی و غارت از کارهای عادی آنهاست. همگی شان موهای ژولیده دارند؛ و به دنبال رمه هایشان به جستجوی آب و چراگاه می روند. با زراعت آشنا نیستند، و محصولاتشان همان محصولات سرزمین پولهی است.

مملکت تسیومی^۶ شرقی (میان بارکول در شرق و گوچن در غرب) از جانب شرق هشتصد لی تا مقر چانگ شه (لکچون) و نه هزار و دویست و پنجاه لی از لویانگ

1. P'ou - li

2. Sou - yu

3. A-gno

4. Yi - tche

۵. یعنی بر خلاف چینیان که موی فرخان دارند، آن مردم موی مجعد دارند (مؤلف).

6. Tsiu - mi

(هونان فو) فاصله دارد؛ دارای بیش از سه هزار خانوار، بیش از پنج هزار فرد و متجاوز از دو هزار جنگجوی زبده است. سکنه آن در کلبه و خیمه به سر می‌برند؛ و به جستجوی آب و چراگاه می‌روند؛ اندکی زراعت پیشه‌اند؛ و آنچه که به دست می‌آورند و مالک آنند، همانند آنچه که مملکت پوله‌ی به دست می‌آورد و مالک است می‌باشند؛ اینان شبان هستند^(۷۰).

ملک سابق کیوشه در شهر کیائو هو (یار ختن در بیست لی از طرفان) اقامت دارد؛ مسیر رودخانه در اینجا به دو بخش منشعب می‌شود و شهر را در بر می‌گیرد^(۷۱)؛ و به این علت است که این رودخانه کیائو هو^۱ («رودخانه دو شاخه») خوانده می‌شود. این مملکت در فاصله هشتاد لی از لی یئو چونگ (لکچون)، مقر چانگ شه، از جانب شرق، قرار دارد؛ و بیش از نه هزار و یکصد و بیست لی، تالیوانگ (هونان فو) فاصله دارد؛ و بر بیش از یک هزار و پانصد خانوار تا متجاوز از چهار هزار فرد و دو هزار جنگجوی زبده حکم می‌راند.

قبیله شرقی (طرفان) و قبیله غربی (دسیم سا)، همراه با تسین می، شرقی، پهی لویی چه آن چیزی را پدید می‌آورند که «شش مملکت کیوشه» خوانده می‌شود؛ که از جانب شمال مجاور حیوانان می‌باشند.

قبیله پیشین (طرفان) از جانب غرب باین کی (قره شهر) مربوط است. قبیله پسین (دسیم سا) که در کنار جاده شمالی است، از جانب غرب، با وو - سوئن ها (رودبار ایله دریا) ارتباط دارد^۲.

در سال بیست و یکم کی یین وو (۵۴ م.)، (ملک غرب) (کیوشه) و نیز (ملکان) شیانشان (در جنوب لوپ نور) و یین کی (قره شهر) پسران خود را فرستادند تا به خدمت فغفور در آیند؛ فغفور کوآنگ وو^۳ آنان را مرخص فرمود. (این ملکان) آنگاه وابسته

1. Kiao - Ho

۲. همان قومی که آثار باستان‌شناسی آنها از پازرک Pazyryk کشف شد. در زمان حکومت استالین و در موزه ارمتیاز لنینگراد محفوظ است و وسون Ashaona اشونه به معنی پرستنده اهورامزدا. زمان آنها طبق تاریخ یک تخته قالی هخامنشی و چندین آینه چینی، قرن چهارم، سوم قبل از میلاد، تواند بود. قیافه نقشها ایرانی است. گورخانه آنها را آب گرفته و یخ بسته است. به همین جهت در جبال آلتای تمام اسباب زندگی آنها لای یخها مانده بود تا آنکه در زمان استالین کان کنان (معدنچیان روسی) آن را کشف کردند و به روسیه بردند (مؤلف).

3. Kouang - Wou

خیونان گردیدند.

در زمان فغفوری مینگ، در سال شانزدهم یونگ پینگ (۷۳ م.) خاندان حن، یی - وو - لو^۱ (هامی = قامل) را گرفتند و با کشورهای مغرب در ارتباط آمدند. آنگاه کیوشه تصمیم گرفت دوباره وابسته فغفوری شود؛ ولی هنگامی که خیونان لشکر برای حمله بدان گسیل داشتند، از نو به اطاعت کوچ نشینان شمال درآمد.

در زمان فغفوری هو، در سال دوم یونگ یوآن (۹۰ م.)، سردار کل ژنرال تئوهی یی^۲ بر خیونان شمالی غالب آمد. بار دیگر کیوشه دچار وحشت شد؛ و ملک شرقی و ملک غربی آن، هر کدام یکی از پسرانشان را فرستادند تا به خدمت فغفور در آیند. به این ملکان یک مهر و حمایل، طلا و طاقه های حریر اعطا شد.

در سال هشتم (۹۶ م.) وو - کی هیائو - وهی سوئو کیون^۳ خواست چه - تی، شاه قبیله پسین را عزل کند و سی - چه، نامی را که عنوان «مرزبان فاتح غیر چینیان» را داشت به جایش بر تخت بنشاند. چه - تی خشمگین از اینکه وهی - پی - تا^۴، ملک قبیله پیشین به وی خیانت ورزیده است، از فرصت بهره جست تا بر عکس به وهی - پی تا یورش برده؛ تا زن و فرزندانش را اسیر کند.

در سال بعد (۹۷ م.) خاندان حن، چانگ شه فرمانده سپاهیان وانگ لین^۵ را مأمور ساخت که سربازان شش فرماندهی وابسته به لئانگ چئو، و نیز بیش از بیست هزار تن اجیر شده از میان کیانگ ها (تبتیان)، کوچ نشینان و ویجیان^۶ (اهالی ایران برونین) را به میدان آورد، تا چه تی^۷ را گوشمالی دهد؛ این لشگر کشی اسارت بیش از یک هزار نفر از کوچ نشینان را امکان پذیر ساخت؛ چه تی به سرزمین خیونان شمالی گریخت، ولی لشگر حن ها وی را در آنجا تعقیب کرده بر وی یورش بردند و سرش را بردند؛ و برادر کوچک چه تی به نام نونگ کی را شاه خواندند.

در نخستین سال یونگ نینگ (۱۲۰ م.) ملک قبیله پسین به نام کیون - تسی یئو^۸،

1. yi - wou - lou

2. Teou Hien

۳. Souo Kiun (عنوان) wou - kihiao - wei (نام شخص)

4. Wei - Pei - ta

5. Wang - Lin

6. Hou

7. Tché - ti

8. Kiun - Tsicou, Sha - Ma

و نیز مادرش شا - ما^۱ شوریدند. آنان سسئومای پیشنهاد شده به قبیله شان و کاردار توئن هوآنگ را کشتند.

چون سال چهارم ین کوآنگ (۱۳۵ م.) فرار سید، در زمان فغفوری نگان، چانگ شه ژنرال پان یونگ بر کیون تسی یئو تاخته، او را شکست سختی داد و سرش را جدا ساخت.

در زمان فغفوری شوئن، در نخستین سال یونگ کی ین، ژنرال پان یونگ که کیاتونو و پاهوآ^۲، پسران نونگ کی ملک قبیله پسین را هم به دنبال خود می برد، جنگجویان زیده را وارد میدان کرد و از میان کوچ نشینان شمال، به هوین ملک حمله برده، شکستی بر او وارد آورد. ژنرال پان یونگ، آنگاه به فغفور پیشنهاد کرد کیاتونو را ملک قبیله پسین کیوشه (دسیم سا) بشناسند. وی که کیاتونو و پانزده هزار مرد به دنبال خود داشت به طور ناگهان به خیونان شمالی در دره چانگ - وو - لو تاخت؛ یورت ایشان را منهدم کرد و چندین صد تن را سر برید. وی مادرشان یو (خان) را، خاله اش، و زنان و دخترانش را، به شمار چندین صد نفر، اسیر گردانید؛ فاتحان بیش از یکصد هزار گاو و گوسفند، بیش از یک هزار ارا به (کوچ) و شمار بزرگی سلاح و اشیای مختلف را متصرف شدند.

در سال چهارم (۱۳۵ م.) در بهار^۳، ملک هوین که جزئی از خیونان شمالی بود، با سپاهش بر قبیله پسین (دسیم سا) استیلا یافت. با ملاحظه آنکه شش مملکت کیوشه مجاور کوچ نشینان شمال و حفاظ کشورهای مغرب اند، فغفور به فرماندار توئن هوآنگ امر کرد که سربازان ملوک طوایف را به میدان آورد، و همزمان با نگهبان در بند یومن و سسئومای یی - وو (هامی - کامل) به یاری (قبیله پسین کیوشه) بشتابد. این لشگر که جمعاً شامل شش هزار و سیصد تن سواره نظام بود غفلتاً به کوچ نشینان شمال در کنار کوه له تاختند؛ اما لشگر چین توفیقی نیافت. در پاییز همان سال (۱۳۵ م.)، ملک هوین از نو در رأس دو هزار مرد به قبیله پسین حمله برد و بر آن پیروز گردید.

1. Sha - Ma

2. Kia - to nou, Pa - houa

۳. بهار چینیان به تقریب وسط زمستان غربی بود، یعنی اواسط بهمن [آرام آی ایغوری / ترکی]، و چون در این فصل دشت خیونان بی علف بود، آنها به سوی جنوب آمده بودند که از میوه و غله بهره گیرند (مؤلف).

در زمان فغفوری هوآن، در نخستین سال یوآن - کیا (۱۵۱ م.)، مائوکای^۱ نامی پانصد سرباز منظم را به شرق دریاچه پولهی (بارکول) فرستاد؛ آنان با ملک هوین مصاف دادند و به کلی نابود شدند. بلافاصله بعد از آن، ملک هوین بر شهر مهاجرنشین نظامی یین - وو (هامی = کامل) حمله برد. در تابستان (۱۵۱ م.) سستوماتا، فرماندار توئن هوآنگ، در رأس بیش از چهار هزار سرباز منظم که از توئن هوآنگ، از تسی یثو تسیوآن (در ایالت سوچئو)، از چانگ یه (کان چو) و ممالک مختلف گرفته شده بودند، مأمور شد به یاری (یین - وو) بشتابد. وی از دروازه بیرون رفت و به دریاچه پولهی (بارکول) رسید؛ ولی چون ملک هوین از آمدنش آگاه گردید، واپس نشست و لشگر چین نیز از آنجا بی آنکه به کمترین توفیقی دست یابد^(۷۲) بازگشت.

در نخستین سال یونگ هینگ (۱۵۳ م.)، آ - لو - تو^۲، ملک قبیله پسین کیوشه و هن هائو^۳ ناظر قبیله وو، با یکدیگر سازگاری نداشتند ملک خمشگین و کج خلق شده، شورید و شهر تسیو کو، شهری را که چینیان مهاجرنشین نظامیشان را در آن مستقر کرده بودند، به محاصره درآورد؛ و سربازان منظم را با بکشت و یا زخمی کرد؛ ناظر قبیله پسین به نام تان چو^۴ به مردم قبیله پسین که در پشت سرش مانده بودند، فرمود بر ضد آ - لو - تو بشورند و خود را به کارگزاران چینی تسلیم کنند.

آ - لو - تو که خود را در وضعی سخت بحرانی یافت، مادر، زن و کودکش را با خود برداشت و به همراهی یک صد نفر سواره نزد خیونان شمالی گریخت. سونگ لئانگ فرماندار توئن هوآنگ، آنگاه به فغفور پیشنهاد کرد که عنوان ملک قبیله پسین را به پی - کیون^۵ پسر کیون تسی یثو ملک سابق که به عنوان گروگان در دربار چین بود، اعطا فرماید. ولی بعدها، آ - لو - تو نیز به نزد خیونان رفت و از پذیرش پادشاهی پی کیون سر بر تافت و بخشی بس بزرگ از ساکنان کشور را به دور خویش گرد آورد.

وو - هیائو - وهی یین سیانگ، که نگران بود نکند آ - لو - تو با جلب کوچ نشینان

1. Mao - Kai
2. A - Lo - to
3. Hen - Hao
4. T'an - tcho
5. P'ei - Kiun

شمال بتواند کشورهای مغرب را بر آشوباند، آنگاه با وی فتح با بهایی کرد و این اجازه نامه را به وی داد که از نو ملک طایفه شود. بنابراین آلتو به نزد (بن) سیانگ رفت همان دم وی را از مهر و حمایلی که پی کیون به او بخشیده بود محروم کرد و آ - لو - تور را به جایش ملک خواندند، از سوی دیگر پی - کیون را به توئن هوآنگ آوردند و سیصد خرگاه از قبیله پسین را به او منسوب داشتند و مخصوصاً تحت فرمان او گذاردند تا از درآمد آنها بهره مند شود (شمارش با خرگاه منطبق با شمارش چینیان با خانوار است. وانگهی از خرگاه باید ارباب صخرایی یا کی بیتکا^۱ را منظور داشت، گاری ای که قطعات آن را در جاده های سرابالا از هم باز می کنند، و معمولاً زن و کودکان در آن در زیر گونه ای خرگاه به سر می برند).

بحث و تحقیق:

آنچه که (در اینجا) درباره آداب و رسوم و جغرافیای کشورهای مغرب باز آورده می شود، هیچ گاه در ازمنه گذشته چیزی از آن شنیده نشده بود. در عصر خاندان حن، چانگ کی بن نقشه هایی خاص برای الحاق نواحی دور دست را (به سوی ما) در سر داشت؛ پان چائو راه حل خود را به کار بست، راه حلی که لازم می آمد. وی را (در ۹۵ م.) مرزبان تیول دار گرداند، در نهایت آنان توانستند فتوحات درخشانی در نواحی غرب به دست آورند و ممالک بیگانه را با یک پیوند وفاداری مطیع خود سازند. همه این ملوک طوایف، خواه آنها که به زور شمشیر و با تشدد مطیع شدند، و خواه آنها که با رشوه های گرانبها به دست آمدند، بی استثنا تنسوقات کشورهای خود را به پیشکش آوردند و گروگانهایی را که برایشان گرامی بودند، تسلیم داشتند. اینان سر برهنه^(۷۳) و با کرنش بر آرنجها به سوی شرق روی می کردند تا نسبت به فغفور ادای احترام کنند؛ و بدین خاطر است که کارگزارهای وو و کی تأسیس شد تا مسئولیت این امور را بین خود تقسیم کنند.

اداره سرپرستی کل را بر پا داشتند تا یک نظارت کلی بر این کشورها اعمال شود. آنهایی که از آغاز خود را فرمانبردار نشان دادند، سبد طلا پاداش یافتند و مهرهایی با دگمه ای به شکل لاک پشت و نوارهای مهر شده بدیشان بخشیده شد؛ و آنهایی که آخر

سر تسلیم شدند، گردنشان را به بند نهادند و دروازه شمال را با خونشان آغشتند. در مناطق حاصلخیز، مهاجرنشینهای زراعی پدید آمد؛ و در طول مهمترین جاده‌ها، رباط‌ها و خانه‌های چاباری به فواصل معین تأسیس شد. حاملان پیامهای اضطراری و مترجمانی که سیار بودند، در هیچ فصلی (از آمد و شد) باز نمی ایستادند. هوها که تجارت می کردند^(۱) و بیگانگانی که به داد و ستد اشتغال داشتند همه روزه پای دروازه حصار دربند را می کوبیدند.

بعدها سرهنگ کان یینگ، پس از آنکه سراسر مملکت ننگان سی (اشکانی) را پیمود، به تیانو - چه (خوارکان محل قورنه در ابتدای اروندرود) هم رسید؛ وی تا کنار دریای مغرب (خلیج فارس) را پیمود تا جاده تا - تسین (= چین بزرگ)^۱ را باز شناسد. و در آن سوی دربندهای یومن و یانگ در مسیری بیش از چهل هزار لی، هیچ کشوری وجود نداشت که گرد آن را تماماً نگشته باشند. با ارزشترین یا کم ارزشترین این کشورها، آداب و رسومشان، ویژگی شان، هوش و ذکاوتشان، انواع مختلف محصولاتشان، خوراکیهایشان، جهات کوهپایه‌هایشان، سرچشمه‌های آبراههایشان، کمترین یا بیشترین شباهت آب و هوایی و حرارت محیطشان، راههایی که نردبانهای کوه‌ها، پله‌های کوچک چوبی روی پرتگاهها، پله‌های طنابی، یا هنجارها در ریگ بوم، جاهایی که مردم را دچار تب و سردرد می کند؛ جاهایی که در آن نفس تنگ می شود، و محللهایی که دارای خطر شیطین است. ویژگیهای همه اینها را با دقت باز یافتند، و عنصر حقیقی آن را با وسواس جستجو کردند.

و اما در باب اصول طریقت بودا و نفاذ روحانی دیگرگون ساز آن، باید گفت که این طریقت بومی شن تو (سند) است؛ با این حال رسالات جغرافیایی مربوط به زمان هر دو طبقه از خاندان حن در این باره هیچ نمی گویند. سرهنگ چانگ کی یین به نوشتن این امر بسنده کرد که: «این کشور بیشتر وقتها گرم و مرطوب است؛ و سکنه آن هنگام جنگ برپیل سوار می شوند»، و اما ژنرال پان یونگ، تنها بیان داشته است که: «این مردم بودا را می ستایند و نه جانوری را می کشند و نه می آزارند»، با این حال وی درباره اسلوب نگارش والا و اصول عالی (کتب مقدس)، درباره فضیلتی که این کتب در هدایت مردمان و فهماندن (حقیقت) به ایشان داشته است برای ما چیزی نگفته است.

۱. منظور از «چین بزرگ»، امپراتوری روم است، و نیز ممکن است «مهاچینا» (ماچین)، یعنی چین دور دست یا چین جنوبی باشد (م).

و اما به نظر من، آنچه که من، بعدها از آنان که در این باره سخن گفته‌اند، شنیده‌ام این مملکت از مملکت میانه بسیار شکوفاتر است^۱. مشعل یشم (= خورشید) تأثیرات فصول را در آنجا هماهنگ نگاه می‌دارد؛ آنجا مکانی است که قد پسان (دستوران) فوق‌العاده در آن گرد آمده‌اند، اینجا جایی است که مردان فرزانه کارنامه خود را در آن بلند برافراشته‌اند. غرائب آثار لاهوتی (که در آن مشاهده می‌شود) جز به گونه‌ای فوق بشری قابل بیان نیست؛ هویدایی استجابتهایی - که ادا شدنش به چشم دیده شد - چیزی است که از آسمان هم فراتر است^(۷۵).

اگر با این حال (چانگ) کی‌ین و (پان) یونگ از این همه هیچ نشنیده باشند، آیا می‌تواند بدان دلیل باشد که این اصول به صورت نامه‌ای ناگشوده^۲ برای روزگاران ما گذارده بوده است یا آنان اسرار آن را برای نسلهای بعد بیان داشته‌اند؟ و اگر چنین نباشد چه فریب بزرگی است^(۷۶)؟

در دوران خاندان حن، از زمان بینگ (شاه) چتوبه به بعد بود که برای نخستین بار آیینی را که شامل مراعات پرهیزهاست، شکوفان ساختند. فغفور هوآن (۱۶۷ - ۱۴۷ م.) بعلاوه شکوه نمازگاههای آراسته را مورد تکریم قرار داد. آیا استدلالات دقیق هنوز هیچ تظاهری نیافته بود و به فهم این اصول به گونه‌ای فوق طبیعی قناعت ورزیده می‌شد؟

و اما آموزشهایی که به تفصیل می‌نمایانند که چگونه دل را باید صافی ساخت، و خود را از بندهای هوس رها کنید و نیز در باب اصول خلاء هستی و نابودی همزمان این اصول باید گفت که این همه از دانش تائو^۳ سرچشمه می‌گیرد.

وانگهی اینکه نیکوکاری خوشایند انسان باشد و از کشتار جانوران بیزاری جوید و خود را از بدی بپیراید، و نیکی را گرامی بدارد، به خاطر این (آموزشها) ست که دستوران فرزانه وزیرکان این اصول را ارج می‌نهند. دریغا که بودائیان گزافه‌گویی را دوست دارند و بی انضباط‌اند. شگفتیهای گزاف (= معجزات) و اکاذیب (جادویی گونه) را می‌سرایند. حتی سئوین^۴ صاحب افسانه درباره‌ی دگرگونیهای آسمان^(۷۷) و حتی چوانگ چنو^۵ در قصه شاخهای حلزون^(۷۸)، ده هزار یک اساطیر (و

۱. یعنی کشور سند یا هند شمالی هنوز هم از چین پیشرفته‌تر است.

۲. Lettre Close، یعنی یک‌راز یا معمای سر بسته.

۳. تائو = دستور کیمیادانی که در سده ششم پیش از میلاد لائوتسو تعلیم می‌داد (م).

4. Sseu - yen

5. Tchouang - Tchcou

هذیانهای) این طایفه را هم نمی گویند.

از سوی دیگر، نظرات ایشان درباره ظهور و محوروانها و درباره ترادفات اعمال و پاداش آنها، در عین حال که گاهی روشن است، اجزای تاریک بسیاری هم در بردارد و بدین علت است که چندانکه حتی هوشیاران هم اغلب از آنها سخت تکان خورده اند.^۱ بی گمان برای رهبری جماعت عوام قاعده مطلق و وجود ندارد؛ و برای القای یک گرایش به مخلوقات ناپیدا، کیفیات گوناگونی وجود دارد. مرد باید آن چیزی را دنبال کند که همه مسلکها در آن توافق دارند و مباحث مشکوک را بر یکسو نهد؛ و آنگاه است که آن مسلک کلی در همه اثر خواهد کرد.^۲

«وه که چه دور دست اند آن هوهای^۳ باختری!

آنان منطقه ای بیرون از جهان را در اشغال دارند.

وه که تنسوقات دیارهایشان چه گرانبها و زیبا است!

اما خوی مردانشان به کلی تباه و جلف است.

آنان از آیین های مملکت میانه پیروی نمی کنند؛

و هیچ یک از آنان اندرزهای پیشینیان را در دست ندارند تا چون فرقان

به کار برند.

و اگر طریقتشان را هم از ایشان باز می گرفتند،

دیگر به چه پای بند بودند؟ و از چه کاری حذر می نمودند؟

۱. همچنانکه امراض واگیر در جامعه شایع می شود، یا استعمال مخدرها رواج می یابد، گرافه ها نیز نخست در میان عوام و کودکان و زنان و آخر سر در میان مردان و حتی عقلای قوم شیوع می یابد و این اصلی است مستحق (مؤلف).

۲. نظر این نویسنده مانند نظرات برزویه حکیم است که ابن المقفع در ابتدای کلیله و دمنه در باب برزویه، آن را از قول بزرگمهر بختگان دستور خسرو انوشیروان نقل می کند. ولی نقادان، مؤلف آن را خود ابن المقفع می پندارند. چه در ترجمه سریانی کلیله و دمنه چنین بابی موجود نیست، و گویم اگر هم موجود بوده است راهب سریانی که متن پهلوی را به سریانی برگردانیده، آن باب برزویه را عمداً افکنده باشد. اما به نظر من نیازی نیست که باب برزویه را از اختراع ابن المقفع بیانگاریم، محیط دربار خسرو انوشیروان مستعد این سخنان بوده است. به دلیل اینکه حکمای دبستان نوافلاطونیان را به دربارش پذیرفت و در عهدنامه یوستینیانوس (ژوستینیانوس قیصر روم بوده است)، از جمله شرایط، یکی هم این بود که این حکما را به وطن خود باز گرداند، و کتابهای آنان را که ضبط کرده بود، باز پس دهد و مانع کار و تحقیقات ایشان نشود و قیصر که مانند دیگر ترسایان مردی متعصب در دین بود. بناچار شرایط انوشیروان را پذیرفته است (مؤلف).

۳. اینجا (هو)ها، به معنی بودائیان کوشان شهر و کابل و هندا اند (م).

یادداشت‌ها

- ۱- - به: تسی بن هان شو^۱، ف ۹۶ (فغفور نامبرده از ۱۴۰ تا ۱۸۷ ق.م. سلطنت کرد).
- ۲- از ۱۰۱ ق.م. به موجب همین متن.
- ۳- در سال ۶۷ ق.م. به سود چنگ کی^۲، ا.پ. گ.، ف ۷۰.
- ۴- در سال ۹ م.، که قطع رابطه سیاسی میان خان خیونان شن - یو و چین از آن زمان است.
- ۵- همگی واقع در غرب ایالت لوپ نور، ا.پ. گ. ف ۹۶ در تونگ پائو ۱۹۰۵.
- ۶- «چهار فرمانداری» چنین اند: لئانگ چنو، سوچنو، کان چنو و توئن - هوآنگ.
- ۷- نقل شده در ف ۵۳ از هئو - هان - شو.
- ۸- در همان سال که ژنرال پان چائو سپاهی را که تایوئه چی ها (کوشان شاهان بلخ) بر ضد او گسیل داشته بودند، به عقب راند. چینیان دم از پیروزی می زنند.
- ۹- سسئو ماتسی بن، ف ۱۲۳.
- ۱۰- این دو مملکت تاکنون شناخته نشده اند. اینان احتمالاً ممالکی واقع بر شاخه هایی از جاده ابریشم می باشند، که داخل در محیط اشکانیان بوده اند. و باید آنان را در جنوب یا غرب دریای خزر جستجو کرد.
- ۱۱- برای درک درست همه این جزئیات، باید یکباره به خاطر سپرد که تاریخ پایان کشور گشایی چینی در جهت «ممالک مغرب»، سالهای ۹۴ - ۲۰ م. است، دورانی که «سرپرست کل»، شهرکهای رودبار یار کند دریا را با قهر و غلبه مطیع می سازد و موفق می شود بر یک لشکر کوشانی و سکاها ی هند که از راه بلخ به کاشغر رسیده است، پیروز شود. به دنبال این پیروزی، «سرپرست کل»، در سال ۹۷ م.، سرهنگ کان یینگ

1. Ts'ien Han Chou

2. Tcheng - Ki

قائم مقام خود را برای بازشناسی بین‌النهرین (آسورستان) و سواحل خلیج فارس اعزام می‌دارد. به دیگر سخن «پیروزی» چینیان بر کوشان شاهان آنان را با همه ممالک سکایی نژاد فلات ایران، آسیای میانه و حوضه یارکند دریا در ارتباط قرار می‌دهد.

شکستهای لشکریان چین - که منابع آسمانی^۱ آن را در سایه قرار می‌دهند - به شکلی حماسی از سوی راویان اصلی شاهنامه خوانان^۲ سکایی روایت گردیده است. پیروزیهای چین در حقیقت مرهون بیخبری و اوضاع ملوک طوایفی «پنج‌جاه و پنج مملکت» می‌بود، و برعکس شکستهایش معلول بیداری فرهنگی ممالک سکایی بود که یک سلسله مبارزات مذهبی را علیه چینیان آغاز کردند. این پدافند دینی که در متون حماسی ایران، ارمنستان و گرجستان باستان هم به تفصیل بازگو شده است، در بیش از یک نکته، یادآور جنگهای صلیبی ملوک طوایف فرنگ بر ضد اعراب، در یک هزار سال بعدش است. همان گونه که جنگهای صلیبی در دو جبهه: علیه مغربیان^۳ اسپانیا و علیه فاطمیان^۴ اجرا می‌شد، همان طور نیز جهادهای سکائیان در دو انتهای جاده ابریشم بر ضد روم و چین باستان جریان داشته است. این جهادها نیز سه قرن به درازا می‌کشید و در نتیجه، در سرزمینهای روم باستان، مسیحیت را، و همزمان، در همه سرزمینهای وابسته به چین باستان، خاندان حن آیین بودا را رایج و مستقر می‌سازند.

و اما در منطقه میانین جاده ابریشم، که نه چینیان و نه رومیان هرگز سلطه خود را بر آن اعمال نکرده بودند، اقتدار کوشان شاهان و اشکانیان تا استقرار اسلام، یعنی تا دیرزمانی اصالت خود را حفظ نمودند.

۱۲ - مورخان چین قدیم همواره میان «کوچ‌نشینان شمال» (هیونگ‌نوها) (خیونان) و «ملوک طوایف غرب» تمایز قایلند، و این تمایز اصالت جغرافیایی دارد، چونکه خیونان در علفزارهای شمال به رمه‌بانی می‌زیستند، ولی ملوک طوایف در واحه‌های غرب چین باغداری می‌کردند. خیونان، نه تنها از لحاظ قدرت، بلکه همچنین از لحاظ

۱. یعنی منابع چینی.

۲. rhapsodes غرض کتاب سکریان است (روایت مسعودی) که در خداینامه ساسانیان آمده است (ف).

۳. les Maures، منظور اعراب مسلمان اسپانیاست.

۴. les Sarrazins، یعنی اعراب ساسانی مآب: شهرارجه Saraceni (آمیانوس)، لفظ ساسانی شهریکان است، الشهارجه یعنی اعراب حیره که در خدمت ساسانیان و ساسانی مآب بودند. بخلاف اعراب شام و فلسطین که رومی مآب شده بودند (مؤلف).

نوع تمدن سوار کاری و ارا به رانی رقیب امپراتوری (فغفوری) خاندان حن بودند که آثاری در جنوب سیبری بر جای نهاده که به همین زندگی کوچ نشینی و هنر مشهور «سکائی دشت جته» تعلق دارد؛ و آثار آن معاصر با آثار اجداد چینیان خاندان حن و آثار اجداد یونان و روم بود. و طرز زندگی حیوانات نسبت به چین باستان همچون نسبت مدنیت رومیان است به مدنیت یونانیان؛ و کشور گشایان حیوانات به گونه ای مثبت با کشور گشایی باغبانان خاندان حن، بر سر تسلط بر شهرکهای رودبار یار کنند دریا پیکار می کردند.

در نظر اول مشاهده اینکه این دو امپراتوری بزرگ؛ بی آنکه سرانجام هیچ یک بر دیگری پیروز شود، قرنهای با هم می جنگند، شگفت آور است؛ چنانکه در مورد حن و حیوانات چنین بود. اما باید بیندیشیم که سخن بر سر دو نوع زندگی کاملاً متفاوت است: یکی بر اساس باغبانی صرف و دیگری کوچ نشینی، و سوار کاری که در دشت و علفزارها می چرند، که مشکل به راحتی قابل حل است. زیرا که سخن بر سر دو نوع زندگی متفاوت بود که دو جهان کاملاً متضاد را پدید آورده بود. حیوانات همزمان با باغبانان^۱ چین کهن و جهان باستانی ماهیخواران غرب هر کدام جداگانه پایان یافتند.

جاده ابریشم زندگی خاصی را پدید آورد که می توان آن را زندگی شهرکهای بیابانی خواند، و ساکنان همین شهرکها هستند که حن ها ایشان را «نااهلان غرب» می نامند. ایشان طرز معاش را که در طول قرون وسطی تسلط می یابد - عوامل زندگی دشتها را^۲ و مردانگی را از حیوانات، و عناصر زندگی باغبانی را از حن ها به وام گرفته بودند. اما به این دو نوع عوامل زندگی، عامل نوظهوری هم افزوده شد: کاروانهایی که دست کم سالی یک بار به سفر «حج» می روند، یا گونه ای «کشتیرانی» از خلال خشکیها، یعنی عمل امم قرون وسطی، و معتاد به حج گزاریهای بغایت طولانی و خطرناک که وجهی دیگر از این زندگی تازه است. طرز زندگی شهرکهای بیابان و کاروانهای شتر^۳، که در طول عمر جهان باستان ناشناخته بود.

۱. چینیان که باغبانان صرف بودند، ابداً گاو و گوسفند نمی پروراندند و دام آنها منحصر به خوک و غاز بود (مؤلف).

۲. Steppes، اصل این واژه روسی است.

۳. این شترهای دو کوهانه را «هیون» یعنی حیوانی نژاد می نامیدند: تراکوه پیکر هیون می برد پیاده چه دانی که خون می خورد»

۱۳- سنثوماتسی بن، ترجمه فرانسه، ج ۲، ص ۳۹۰.

۱۴- همانجا، ج ۲، ص ۴۶۸.

۱۵- مگر اینجا سخن از کبوتران نامه بر باشد.

۱۶- چینیان هم مانند یونانیان، از اصطلاح «وحشیان»^۱ طرز زندگی اقوام بیگانه را اراده می کنند که اخلاق و عاداتشان با اخلاق و عادات حن ها تفاوت دارد. در موارد مذکور هیچ گاه از «بومیان» سخن در میان نیست، زیرا که آنگاه گروانیدن ایشان به طرز زندگی چینی آسان می بود، بلکه مراد اقوامی هستند که چینیان زندگی نمی کنند.

۱۷- در آن عصر از چین باستان، فغفوران دیگر نیروی نظامی نداشتند؛ و برای انجام حرفه مرزبانی دیگر کسی جز محکومان بخشوده شده وجود نمی داشت، و با چنین «سربازان داوطلب»^۲ بود که مدعی فتح شهرکی چند از شهرکهای بیابان بودند.

این داوطلبان (محکومان به مرزداری) که تقریباً همه بزهاران سابق بودند، مخصوصاً با قساوت خود موجب بیزاری ساکنان محل را فراهم می ساختند، و چنانکه خواهیم دید، هول و هراسی راستین در مردمان شهرکها برمی انگیزختند، به حدی که گاهی بومیان تسلط حیوانان را بر قساوت استعمارگران چینی ترجیح می دادند. با این حال، پس از هر قطع رابطه فاجعه آمیزی، ضرورت سوداگری، دوباره، آنان را به چین باز می پیوست.

۱۸- سخن بیشتر بر سر سبک زندگی شهرک نشینان و گرایش ایشان به استقلال است.^۳ آیین بودا دیگر در میان ایشان استقرار یافته بود.

۱۹- مورخ فان یه، می خواهد بگوید که برخی جزییات درباره هندوستان و سکاها ی هند نشین (خاندان زال دستان) و کوشان شهر از تعلیق پان یونگ می باشند، ولی خود نیز جزییاتی درباره رود باران یار کند دریا در آن وارد ساخته است.

۲۰- شهرکهای مورد بحث، بویژه ارزش بازرگانی و سوق الجیشی داشتند؛ و گرنه کشور چین در حاصلخیزی خاک خود بر آنها برتری داشت. با این حال شاید که برخی فرآورده ها مانند انگور، که شهرک نشینان از آن شراب می کشیدند، جلب توجه چینیان

1. Barbares

2. légionnaires

۳. شهرک نشینان که همه از نژاد ایران ویج بودند، هم مانند چینیان باغبانی، و هم مانند حیوانان رمداری می کردند (البته رمد گاو و بز و گوسفند نه رمد اسب «ف»).

را می کرد که خود چین و چینیان آن را نمی شناختند [در چین بوزه از ارزن و برنج می کشند].

۲۱- به: «مجله تونگ پائو، ۱۹۰۵، ص ۵۵۸، یادداشت ۵. گرچه سخن بر سر آلانان است، اما آن را ولایت خوارزم، در رودبارهای زیرین آمودریا جای می دهند^۱؛ ین - تسای^۲ چینیان کاملاً با این منطقه تطبیق می کند، اما همان گونه که در یادداشت مربوط به آمیانوس مارکلی نوس^۳ گفته ایم، دیار اصلی آلانان در این سو و آن سوی کوه قفقاز می بود و نیز احتمال کمی وجود دارد که سلطه ایشان تا رود بارزیرین آمودریا نیز گسترده شده باشد، بی آنکه به اصطلاح آلان معنای طریقت ایسنی / ایسی ها^۴ را داده باشد، اگرچه که در واقع از حیث مسلک همان بودند.

مترادف اصطلاح آلان^۵، آس بود، نامی که امروز هنوز «آسوت» (جمع «آس») خود را بدان می نامند، که روسها از آن صیغه اوست را بر ساخته اند. از واژه آس، با جمع آسان واژه های^۶ *essenies* مشتق می شوند، که با معنایی اُمتی در میان ترسایان مشهور ترند و نامهای قبایل *Asiani* و *Asiai* که مقدونیان بلخ نشین به سکاها می دهند نشین، یعنی فاتحان خود می دادند. همین نام منطبق با «آشون = آشوند» اوستایی، به معنی زرتشتی، یا دقیقتر هواداران آن آیین و نظام جهانی آن است که از «آشه»، «آسه»^۷، قطب جهان، یا خالق یکتای عالم را می سازد؛ و آن جهان پنداری خاصی است که در پایان روزگاران باستانی ماهیگیران بحر الروم (مدیترانه)، بزرگترین توفیق را داشته است، تا جایی که امم مرتبط با جاده ابریشم، این جهان پنداری آسهوند «ایسی»^۸ روش را هر یک به طریق خود یک رنگ «بومی» داده اند.

۱. بیرونی آثار...، اشکانیان قبل از میلاد را ملوک الایلان می خواند. باری در آن عهد این آلانان - اجداد بلوچان - در ترکمن نشینهای امروزی می بودند یعنی رودبار ترک (ف).

2. Yen - tsai

۳. Ammien Marcellin، مورخ لاتینی قرن چهارم میلادی، متولد انطاکیه و همراه یولیانیوس در جنگ با ساسانیان (م).

4. les Esséniens

۵. ایلن = یلن / یلان، به معنی *élan*، نشخوار کننده کلانی است که سکاها او را مرکب خورشید می پنداشتند، و شغ نام دیگر آن است (ف).

۶. «آس» ها یا Ossètes

7. axc = محور

8. esséen

۲۲- این امر به نوع وراثت در سبک تبتیان شمال شرق یعنی - هسی یین پی، ژوآن ژوآن ها یعنی خزرها و به تاها یعنی مردم ختلان مانده است. و آن، کلاً همان «برادر همسری»^۱ است که نزد برخی از امم جاده ابریشم مشخص گردیده است؛ و یهودیان اصلی نیز به عنوان «برادر شوهری»^۲ این نوع وراثت را تنها برای کاهنان و لاویان خود محفوظ می داشتند. در برخی از زرتشتیان نیز آثاری از این رسم وجود داشته است و این رسم از سوی جامعه شناسان سطحی، که معنای آن را در نیافته اند، و به خطا در مقابل تعدد زوجات^۳، قرار داده شده است، «چند شوهری»^۴ نامگذاری شده است.

در واقع در حقوق مدنی اقوام ساده جاده ابریشم، این عشیره^۵ است که ازدواج می کند نه یک فرد، و باز همان عشیره است که ارث می برد نه یک فرد، و از نظر قضایی عشیره شخصیت دارد؛ و فرد تنها نماینده عشیره خود است. و این اثر، گونه ای عشیره گرایی یا «کمونیسم» ساده در حق وراثت است که نظیرش ناچار در حق مالیکت هم وجود دارد. زیرا که در این مورد نیز تنها عشیره مالک ولایت است، و فرد فقط نماینده و یا دقیقتر وکیل عشیره می باشد.

بنابراین، امم جاده ابریشم در مجموع، حقوقی خاص داشتند که در آن شریعت، منافع جامعه، قبیله یا عشیره حراست می شده، و حقوق فردی در نظر گرفته نشده بود. در مناطق سرحدی که امم نامبرده خود را با طرز زندگی بیگانه - مثلاً طرز زندگی مدیترانه ای باستان و یا هند اصلی - در تماس می یافتند، دو التقاط حقوقی^۶ وجود داشت: حقوق رومی و حقوق هندی که بدان باز خواهیم گشت.

۱. «Bruder heirat»، به زبان آلمانی، یعنی همه برادران همسر یک زن واحدند (م).

۲. *lévirat*، از واژه لاتینی *levir*، یعنی برادر شوهر است، و آن یکی از رسوم قوانین موسی بود که به موجب آن برادر هر متوفی مکلف بود اگر میت فرزند نداشت با همسر وی ازدواج کند تا نسل و خانواده پایدار بماند (م). و حتی بعد از اینکه چند نسل از مسلمان شدن آنها گذشته بود، کوهستانیان لادخ و بلورستان از این گونه خویشاوندی احتراز نمی کردند و منکر خویشاوندی سبک وهابی [اعرابی] بودند (عبدالواحد رادهو A. Radhu سوداگران لپاسه *Caravane tibétaine* Paris, Fayard, ۱۹۸۱).

3. polygamic
4. polyandrie
5. clan
6. syncrétisme juridique

۲۳- این دربند توئن هوآنگ به معنای اخص سرحد غربی کشور چین باستان بود؛ و دروازه‌ای بود که کاروانها از آن جا داخل و خارج می شدند. بدین سان، در آغاز شرقی جاده ابریشم، تنها یک نقطه، یک دروازه وجود داشت. در آن سر دیگر، این جاده به ممالک مختلفی منتهی می شد که همچون باد بزنی ختایی، میان مصب رودهای دن و سند گسترده بودند (- به: آمیانوس مار کلینوس، آلانها Alani).

۲۴- این حوادث، به شکلی حماسی اما به گونه‌های متفاوت در افسانه‌های سکایی که شاهنامه و تضاعیف آن و نیز گرشاسب‌نامه حاوی آنند، بازگو گردیده‌اند. در واقع «خیره‌سری» ختینان و اقوام دیگر شهرکهای بیابان در قبال چینیان نتیجه‌ای مستقیم از رشد هوشیاری وجدان حیاتی در دل ایشان، در طول قرن دوم می باشد. کشور عظیم چین دیگر به اخافه این شهرکها دست نمی یافت. شهرکهایی که با این حال، همواره از جنگهای بین عشیره‌ای آسیب می دیدند، ولی از «خیره‌سری» شان، تا حدی مانند ملوک طوایف فرنگان صلیبی در سواحل شامات عمل می کردند که تازیان قرون وسطی با وجود پیشرفت فرهنگی و برتری عددی خود موفق به غلبه برایشان نمی گشتند و تنها ملوک طوایف ترکمان توانستند فرنگان را اخراج کنند. همان گونه که جوامع مسیحی غربی برای صلیبیون^۱ پیوسته نفرات و نذورات می فرستادند، یک هزار سال قبل نیز ممالک بزرگ سکایی این سوی کوههای پامیر نیروهایی برای استخلاص شهرکهای بیابان ختن گسیل داشتند.

۲۵- پی - کانگ، به قول وهی - لیو، - به: «مجله تونگ پائو»، ۱۹۰۵، ص ۵۳۸.

۲۶- در تسی یین جن - شو، ف ۹۶، «ملک تسو - هو» عنوان ملک ولایت سی - یه است.

۲۷- و آن یی - ژه^۲ در وهی - لیو^۳ است. - به: «مجله توآنگ پائو»، ۱۹۰۵، ص ۵۵۵.

۱. صلیبیان به واقع نه رومیان غربی و نه فرنگی اصیل، بلکه از تخمه عشایر ماهیگیر موسوم به وایکینگ بودند که سر از دانمارک و نرماغه (نروژ) و انگلیس و شمال فرانسه امروزی درآوردند، دریا بارهای اروپای غربی بویژه رودبار رودهای بزرگ را استعمار نموده، نیمی از اسپانیا و جزیره سسیل را تسخیر نموده و برای استخلاص مهد عیسی بر دریا بار شامات و فلسطین می تاختند، و شهرهای آن حدود را غارت می نمودند و بدون یاری ترکمانان که تازیان (الغزیه) می خواندند. از مصر و فلسطین و شام و آناتولی هرگز رانده نشده بودند (ف).

2. Yi - jo

3. Wei - Lio

۲۸- وهی - لیو، ف ۳۰، در شمار این کالاهای وارده، کرباس فهی - چه^۱ را ذکر می کند، که به نظر می رسد منطبق با پارچه های پنبه ای زند نه از منطقه بخارا باشد، که در قرون وسطی سخت پر آوازه بود. بنابراین، ممکن است منظور زندنه، یا زندنگ در زبان کهن آن دیار باشد که صفت «زندنجی»، یا نام این پارچه های پنبه ای از آن مشتق گردیده است.

۲۹- کشور مورد بحث - اسپائوسینی - خارا کس^۲، در محله قورنه آغاز ارون درود روی آبادان کنونی در ناحیه دشت میشان^۳ اصلی است. میشان - خوارکان^۴ دولتی بود که در ۱۲۷ - ۱۳۰ ق.م. توسط یک سردار فاتح بلخی مهرداد دوم - یک تایوئه چی - بنیاد گذارده شد، که کیش ساده مزدایی را در آنجا رواج داد؛ زیرا که تقویم و کیهان شناسی آن کشور (صابشی) هنوز تا عصر ما از سوی مندائیان^۵ یا «مسیحیان پیرو حضرت یحیی معمد^۶» به گونه ای مذهبی محفوظ مانده است که هر چند زبان کشیشان آسوری می باشد، اما شباهات چند با آیین زرتشتیان دارد.

۳۰- هنگام استیلای قیصر روم ترایانوس (۹۸ - ۱۱۷ م.) این مملکت دوست اردوانیان (اشکانیان متأخر) بود که پس از عزیمت رومیان، آرت وزد را بر تخت سلطنت خوارکان - میشان نشانیدند.

۳۱- کینگز میل، JRAS، «روزنامه آسیایی»، ج ۱۴، ۱۸۸۲، ص ۸۱، این کلمه را تحریف ارسک Arsak می پندارد؛ Hirth نیز آن را در مناسبات سوری چینی - Chinesische Beziehungen - Syrich، ص ۴۳۸، یادداشت ۲، تأیید کرده است.

۳۲- به قول Hirth، هکاتوم پیلوس Hekatompylos، ولی به قول آ. فون گوت شمید در تاریخ ایران.... Trans. Creschichte، ۱۸۸۳، ص ۱۴۰، Ladrakarte. من هم مایلم در آن، اوستوا Austova را مشاهده کنم که شهری بود در منطقه قوچان فعلی؛ و عجبر اینکه

1. Fei - Tch'e

2. Spaosini - Charax

۳. این ناحیه سابقاً «بنی طرف» و اخیراً دشت آزادگان نامیده شده است (م).

4. Mésène - Characène

۵. یا صابئون، در اصل به معنای طرفداران حکمت و عرفان است؛ و آنان فرقه ای مذهبی مغایر با مسلمانان - یهودیان و عیسویان اند که تنها با زرتشتیان مخالفتی ندارند (م).

۶. Saint - Jean Baptiste، حضرت یحیی و به قول مسیحیان «یوحنا قدیس» که حضرت مسیح را غسل تعمید داد. مورخان مسیحیان بعد از تحقیقات چند تن را به نام یوحنا Iannes می شناسند، یکی همین مؤسس صابئه، دوم نویسنده انجیل یوحنا و سوم آنکه یسوع را غسل تعمید داد، و چهارم کسی که از حواریون یسوع بوده است (ف).

کسی متوجه کلات نادری نشده است که استحکام موضع آن از تمام نقاط خراسان غربی بیشتر است.

۳۳- ممکن است رودبار هیلمند را در آن مشاهده کنیم.

۳۴- مرو شاهگان یا مرو شاهانه. این عناوین، اهمیت نظامی و تجارتی را که ناحیت مرو برای هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و جانشینانشان می داشت، مشخص می سازد. شاهگان (شاهیگان) یعنی متعلق به خالصه جات پادشاهی، چه لشگریان ایران منحصر اراضی خالصه مرو را کاشته و از آن می زیستند و همانجا مرزهای ایران شهر را پاس می دادند (ف).

۳۵- گوت شمید در آن گاو کوهی و کل^۱ را می پندارد که به مناسبت وجود شاخهای بزرگش، یونانیان آن را آهوی بربری^۲ نامیده بودند.

۳۶- نخست مترجمان گمان بردند که اینجا دریای خزر منظور است و این پنداری که جامعه فضلای درباره رسیدن چینیان باستان به این دیار دارند، از اینجا ناشی می شود. سپس مدیترانه را در آن دیدند. سرانجام، هیرت به سود خلیج فارس اظهار عقیده کرد و ما هم با وی هم آهنگیم.

۳۷- هیرت، در همان اثر به دنبال یوستی Justi، در آن پاکوروس دوم^۳ سکه شناسان را می بیند؛ که من هم با او هم عقیده ام. در واقع به نظر من پاکور Pakour ادغام «بغپور»، «پسر آسمان» خواهد بود و مان - کیو به نظر من برگردان چینی «منوچهر»^۴، عنوانی است که غالباً روی مسکوکات باز یافته می شود، و تقریباً به معنای «آسمان تبار» است. اصطلاح دوم می تواند باز گردان اصطلاح اول در زبان «زند» باشد که همان گونه که می دانیم موازی با زبان سغدی است.

۳۸- ۳۹- ۴۰- هیرت، در کتاب چین و خاور زمین رومی^۵، در آن، همدان، تیسفون و حتی (حیره؟) را مشاهده می کند. و احتمالاً نظر او درست خواهد بود.

۴۱- لان - شه پایتخت تا - هیا، به قول مؤلف سسثوما - تسی بن، ف، ۱۲۳، با بلخ پایتخت طخارستان تطبیق می کند. به قول تسی بن - جن - شو، ف، ۹۶، این شهر

1. antilope

2. boubalo, bubale

3. Pacorus

۴. یعنی «منوچهر»، که به معنای «مینوی تبار» است.

5. China and the Roman Orient

نخستین دارالملک اصلی کوشان شاهان در غرب فو - تی - شا^۱ بود، ولی همین که آنان توسط ژوان - ژوانها (= هفتالیان) به عقب رانده شدند، تختگاه خود را به پو - لو در دو هزار و یکصد لی در غرب فو - تی - شا انتقال دادند. کوشاهان شاهان اصلاً از جبال شغنان^۲ یا تاجیکستان کنونی برخاسته بودند. به گفته چئو - شو، ف ۵۰، پا - تی - ین، نام اقامتگاه سلطنتی هفتالان است. اما پا - تی - ین به قول ادوارد شون که از هنگام تحقیقش درباره تو - کیوئهها (ترکان شرقی) ... تغییر عقیده داده است، ولایت بدخشان تواند بود و نه بادغیس، چنان که اول گمان کرده بود بدخشان که در جهان باستانی آن چنان مشهور بود، با ظهور تیموریان نابود گردید؛ موقعیت آن در کنار شهر افغانی فیض آباد کنونی است. فو - تی - شا، عیناً با بدخشان تطبیق می کند. در نتیجه، محل لان - شه می باید در طخارستان علیا بوده باشد که ولایت بدخشان خوانده می شد. امت اصلی کوشان شاهان در ۱۲۸ ق.م. بدخشان را اشغال کرده بودند. بعدها پادشاهشان کوز و لو کادفی سس^۳ یبغوی کووی شوآنگ، در ۹۲ - ۲۵ م، فرمانبرداری چهار یبغوی دیگر هم قطار خود را به دست آورد. در عهد اشکانیان ملوک ایران و یجیان دو پایتخت داشتند. تابستانها در بدخشان در شمال هندوکش به سر می بردند، و زمستانها به پیشاور فرود می آمدند. بعدها در عهد ساسانی تحت فشار هفتالان^۴ بدخشان (فیض آباد) را رها کردند و تختگاه تابستانی شان را به حدود دو هزار و یکصد لی بیشتر به طرف غرب به پو - لو (بلخ بامی) بردند. و از همین جاست که کی - تو - لو / قیداره^۵ در سال ۴۵۰ م. برای فتح پنج یبغو (پهی - شه، ف ۹۶) رهسپار شد. در زمان تسلط هفتالیان، هواها، شاخه ای از کوشان شاهان، یا هفتالیان به معنای اخص، از نو در بدخشان / فیض آباد اقامت می جویند.

۴۲ - در سال ۱۶۵ ق.م. بود که ایران و یجیان از خیونان شرق شکست خوردند و از دریای ایله گذشتند و به آسیای میانه مهاجرت کردند. تاریخ ۱۴۰ را به زعم شون باید

1. Fou - ti - cha

۲. Shighnan، که شاید همان کلمه چغانیان باشد (م).

۳. Kozoulo Kadphisès، که کیخسرو داستانهاست.

۴. از مطالعات رومن گیر شمن - Heephallites Chionites، خیونان هفتالان روشن می شود که خیونان این دوره، پادشاهانی داشتند هپتال نام. بدین جهت مانند ساسانیان یا اشکانیان، به هفتالیان مشهور شدند. اما نام کشور، طخارستان بود (مؤلف).

۵. Kidara

ناشی از اشتباهی دانست.

۴۳- در سال ۱۲۸ ق.م، چانگ کی بن آنان را تازه در شمال جیحون یافت، که ایالت تاهیا (بلخ) را دیگر مطیع ساخته بودند بی آنکه هنوز آن را اشغال کرده باشند. بنابراین، پس از آن تاریخ بود که در آنجا استقرار یافته و تا - هیا را به پنج می - هنو، یا ییغو تقسیم کردند (ادوار شون).

چون در قرن نوزدهم جغرافیا و تاریخ این منطقه هنوز نیک شناخته نشده بود، مفسران متون چینی تصور کرده اند که آمو دریا سرحدی طبیعی را تشکیل می دهد. اما آن زمان این رود تنها یک سرحد قرار دادی میان روس و بخارا از یک سو و انگلیسی های افغانیان از سوی دیگر بود. از لحاظ جغرافیایی، رود بار آمو دریا در حوالی بدخشان و طخارستان سرزمینی یک دست را تشکیل می دهد که میان دو ساحل، با آبهای سریع، چون آبهای رود رون^۱ در شهر لیون^۲ را تشکیل می دهد، اما با وجود این عبور از آن با اسب آسان^۳ است، چرا که رود در بسیاری جاها پایاب دارد.

در کنار این دشت دو رشته کوههای مرتفع قراتگین در شمال، و هندوکوش در جنوب قرار دارد. مسلماً این خطه از رودبارهای راین^۴ میان بال^۵ و استراسبورخ یا از رودبارهای دانوب میان زیگ مارینگن^۶ و اولم^۷ ناهموارتر است؛ اینجا گونه ای پلکان پهن است که بتدریج هنگامی که به سوی سرچشمه های آمو دریا در کوههای پامیر بالا می رویم، تنگ تر می شود. در نتیجه ایران و بیجیان غربی، همانند همه دولت های محلی بعدی، ناچار بودند در عین حال هر دو ساحل آن را اشغال کنند و به یک سرحد قرار دادی بر حسب شیوه کنونی ماقناعت نورزند.

۴۴- عنوان ییغو^۸، عاریتی است که از قرن دوم ق.م. از حیوانات گرفته شده است. و

1. Rhône

2. Lyon

۳. یادآور شعر معروف رودکی:

«آب جیحون با همه پهنای خنک ما را تا میان آید همی!» (م).

۴. Rhein یا Rhin، رودی که در آلمان باختری جاری است و به دریای شمال می ریزد.

۵. Basel یا Bâle، شهری در سوئیس.

۶. Sigmaringen، شهر کوچک آلمان، مقر حکومت مارشال پتن هنگامی که در سال ۱۹۴۴ و

۱۹۴۵ به آلمان عقب نشینی نمود.

۷. Ulm، شهر آلمانی واقع در ایالت وورتمبرگ

۸. که در ادبیات فارسی به صورت مصحف «ییغو» خوانده شد و به معنای شاه ترکستان و خلخ

آمده است، فرهنگ معین (م).

هیرت است که برای نخستین بار واژه هی - هئو را همان واژه فعلاً ترکی بیغو باز شناخت. این اظهار متن، اشتباه آمیز است، چه ظاهراً این پنج بیغو وابسته به طخارستان بودند نه آنکه جزیی از آن باشند.

۴۵- به نظر تسی یی - جن - شو، ف ۹۶، ص ۷ پشت، این پنج بیغو عبارت بودند از:
(۱) هی یئو - می، پایتخت آن هومو به فاصله دو هزار و هشتصد و چهل و یک لی از کچا، هفت هزار و هشتصد و دولی از دربند یانگ

(۲) شوآنگ - می، پایتخت آن شوآنگ - می به فاصله سه هزار و هفتصد و چهل و یک لی از کچا، هفتصد و هفتاد و هشتاد و دولی از دربند یانگ.

(۳) کووهی - شوآنگ، پایتخت آن هو - تسائو، به فاصله چهار هزار و پانصد و نود لی از کچا، هفت هزار و نهصد و هشتاد و دولی از دربند یانگ؛ (و این درست همان شغنان کنونی ماست).

(۴) هی - توئن، پایتخت آن هومائو، به فاصله پنجهزار و نهصد و شصت و دولی از کچا، هشت هزار و دویست و دولی از دربند یانگ.

(۵) کائو - فو، پایتخت آن کائوفو، به فاصله شش هزار و چهل و یک لی از کچا، هزار و دویست و هشتاد و سه لی از معبر یانگ. تاریخ هئو جن شو می گوید که کائوفو از گروه پنج بیغو نیست و تو - می را به جایش می گذارد. پدی - شه، ف ۹۶، اطلاعات تکمیلی زیر را به دست می دهد که از قرن هفتم باشد.

(الف) مملکت کیا - پی، جای بیغوی قدیم هی یئو می را با پایتخت هومو گرفته است؛ که در غرب سو - کیو (یار کند) و در فاصله سیزده هزار و پانصد لی از تای (تاتونگ فو) واقع است.

(ب) مملکت چه - سی یه - مو - سوئن به جای بیغوی قدیم شوآنگ می با پایتخت شوآنگ می است؛ که در غرب کیا پی در فاصله سیزده هزار و پانصد لی از تای (تاتونگ فو) واقع است.

(ج) مملکت کی یی توئن منطبق با بیغوی قدیم کوئن شوآنگ با پایتخت هو - تسائو است؛ که در غرب چه - سی یه - مو - سوئن به فاصله سیزده هزار و پانصد و شصت / لی از تای (تاتونگ فو) قرار دارد؛ (و آن شغنان قدیم در تاجیکستان است).

(د) مملکت فو - تی - شا، منطبق با بیغوی قدیم هی توئن، با پایتخت پو - مائو است (وهی شو، ف ۱۰۲، می گوید که آن در غرب مملکت کی یی توئن، به فاصله /

سیزده هزار و ششصد و شصت لی از تاتونگ فو واقع است).

ه) مملکت ین فنویه، جای ییغوی قدیم کائو با پایتخت کائو فورامی گیرد، که در جنوب فو - تی - شا، به فاصله سیزده هزار و هفتصد و شصت لی از تای (تاتونگ فو) قرار دارد.

باری، به قول مارکوارت، کتاب ایران شهر، ص ۸ - ۲۴۲، هی ینومی یا هومی عبارت از ولایت و خان.

شوآنگ - می (= شه - می از سونگ - یون = شانگ می از هیوئن - تسانگ)، عبارت از ولایت چترل.

کووهی شوآنگ، بلافاصله در شمال گانها را - همان گاندهار (پیشاور) است؛ هی - توئن، همان پروان در کنار پنج شیر، شعبه کابل رود است؛ تو - می، همسایه آن، اما دور از کابل است.

تقسیم پنج قسمتی «جهان» یک رسم کهن چینی است. امپراتوری چنگیز خان به پنج اولوس تقسیم شد که چهار تای آن در جهات اصلی و یکی هم مرکزی در مغولستان اصلی بود که پایتختش قراقروم بود. ارشک^۱ ها، وارثان فرهنگی ایران و یجیان نیز «جهان» خود را به پنج بخش تقسیم کردند که بوزنطیان نیز در این امر از آنان تقلید کردند و جهان خود را در چهار بطریرکی^۲ تقسیم کردند که همراه باسیلئوس^۳ (قیصر روم شرقی) چون مرکز آن بود، پنج بخش می شد. این شیوه چینی جدا کردن جهان مقارن عصر نرون در «غرب» باب شد. عصری که اشکانیان ارمنستان خود را در پنج پاره اصلی^۴ سازمان می دهند: در رأس، تختگاه شاه اشکانی قرار دارد و چهار ایالت اصلی هر یک تابع یک پادشاه (پاتوخ - شاه = اختیاردار یک ربعی^۵ از جهان) یا والی^۶ بودند. ساسانیان نیز همین نوع تقسیم بندی را دارند^۷.

۱. «ارشکها»، منظور شاهان اشکانی است.

۲. patriarchats، یعنی بطریرک نشین یا «استانداری».

۳. Basileus، یعنی «شاه بزرگ»، عنوانی که اسکندر کبیر برای نخستین بار به خود نسبت داد.

4. cosmologiques

5. quartier

6. exarque

۷. چنانکه می دانیم در ایران کنونی نیز قبل از تقسیمات جدید استان و شهرستان، کشور ایران به چهار ایالت اصلی: خراسان، کرمان، آذربایجان و فارس تقسیم می شد. که تهران - پایتخت - جزو هیچ کدام از آنها نبود، و کلا کشور ایران را ممالک محروسه ایران می خواندند (م).

۴۶- چون اشغال تا - هیا (بلخ بامی) که بعد از ۱۲۸ ق.م. اتفاق افتاد، بنابراین تاریخ پیشنهاده شده ۲۸ ق.م. است. به موجب نوشته‌ای دیگر، پیروزی کی‌یثو - تسی‌یثو (کی‌خسرو)، میان سال نهم م.، پایان سلسله حن‌های غربی و سال ۹۲ م. تاریخ مرگ ژنرال پان‌کو است. سرانجام بر حسب مآخذ سوومی که او. فرانکه^۱ نقل کرده است، کی‌یثو - تسی‌یثو و یین - کائو - چن بایستی میان ۲۵ م. و ۱۲۵ م. فرمانروایی کرده باشند، و چون کی‌یثو - تسی‌یثو (کی‌خسرو) در سن هشتاد سالگی درگذشت، صحیحتر به نظر می‌رسد که او پنجاه سالی سلطنت کرده باشد؛ بنابراین حسب این مآخذ سووم، فتوحات وی میان ۲۵ م. و ۵۰ م. می‌بوده است.

۴۷- منظور پاکتوئس^۲ های هرودوت است که در شمال ازخوسیه^۳، الرّجج، حسب عقیده مارکوارت، در *Untersuckungen. Gesch. Von Eran* مشاجرات درباره تاریخ اران، ج ۲، ص ۶-۱۷۵ و او. فرانکه، در «مجله تونگ پائو»، ۱۹۰۵، ص ۱۴-۱۳، قرار دارد. نباید فراموش کرد که پوختوها، نامی است که افغانها به خود و به لهجه ایرانی ویژه‌شان می‌دهند.

اما تمام منابع دوران اسلامی هم، افغانهایی را که به پختو یا پشتو سخن می‌گویند بیشتر ساکنان رودبار بالای هیلمند می‌دانند تا اراضی مرتفعی که بر ساحل چپ آن اشراف دارد، که دقیقاً همان منطقه کنونی قندهار و کوهستان آنجا است. در نتیجه اگر ما به همراه مارکوارت و فرانکه اینهمانی پو - تا / پکتوئس را می‌پذیرفتیم، این منطقه را در قندهار قرار می‌دادیم که در شمال شرق الرّجج / شمال سیستان (درنج قدیم) باشد و نه این گونه بی‌محبا در شمال ناحیه مورد بحث.

بعلاوه هرگز نباید فراموش کرد که کوشان شاهان و اشکانیان متقابلاً مناطقی را اشغال کردند که در قرن هفدهم گورکانیان هندوستان در شرق، و صفویان در غرب، بر آنها سلطنت راندند. با این تفاوت که کوشان شاهان، که نیرومندتر از اشکانیان بودند، نه تنها تمام سرزمین افغانستان کنونی، بلکه بخش بزرگی از خراسان کنونی ایران را نیز علاوه بر شهرک مرو در اشغال داشتند و نفوذشان در عین حال بر اراضی ای هم که امروز در اشغال دو جمهوری شوروی اوزبکستان و ترکمنستان است، دست بالا را

1. O. Franke

۲. Pactues، ایالت کنونی پکتیا در افغانستان.

۳. Arachosie، بخشی از افغانستان قدیم نزدیک قندهار کنونی که آن را الرّجج یا الرّجج می‌نامند.

داشتند. از این گذشته، هر چه که رودبارهای یار کند دریا و ایرانشهر اشکانیان از لحاظ سیاسی در اختیارشان نبود، لیکن از لحاظ اعتقادی و فرهنگی، که افزوده بر قدرت تجاری ایشان بر سر تا سر جاده ابریشم تسلط داشت، وضع چنان نبود.

۴۸ - این تذکار کوچک در عین حال که روشنی شگرفی دارد، دارای بالاترین بهره نیز هست، و نشان می دهد که کابلستان قبل از افتادن در زیر سلطه یوئه چی ها (کوشان شاهان) و پس از آن هم که مطیع سکائیان هند شد، به نحوی وابسته به اشکانیان می بود، و نیز نشان می دهد که اهالی کوشان شهر سوداگرانی لایق و توانگر بودند، چه تمدنشان به عصری بسیار کهن باز می گشت.

۴۹ - این نام چینی، فرانویسی^۱ واژه سندهی یا نام جغرافیایی دولتهایی است که سکاها ی هند (آل زال دستان) بر آنها سلطنت داشتند. ما بالاتر (یادداشت ۴۶) دیدیم که کابلستان و کشمیر، میان سالهای ۲۵ و ۵۰ م. به دست کیوتسیو^۲، (کی خسرو) و هندوستان نیز پس از این تاریخ به دست جانشین وی فتح شد. به دیگر سخن، سکائیان هند، از اواسط قرن یکم، خود را فرمانبردار کوشان شاهان یافتند؛ از آن پس توان امت ایران و یجی صد چندان شد، چونکه ناگهان فرمانروای کشور هند، صنعت آن، و به همان درجه مذاهب و دانشهای آن گردیدند. و این امر آنان را فرمانروایان حقیقی همه دیگر ممالک می ساخت که از چین تا امپراتوری روم، چون پله های نردبان در طول جاده ابریشم قرار داشتند. آنان در عین حال جاده دریایی عدن به جزایر زیر باد را نیز زیر نظارت داشتند. مسکوکات طلای پر ثروت ایشان، خود به تنهایی شاهد تمول بیکران و گسترش عظیم سوداگری جهانی ایشان تواند بود.

۵۰ - تا - تسین یا «چین غلوی»، اصلاً کشوری اسطوره ای بود؛ چون «شهرستان زرین»^۳ یا جزیره جابلقا - الدورادو - یا مملکت کشیش یوهانس^۴ بود، یعنی یک

1. transcription

2. Kieu Tsieu

۳. Eldorado، یا «زرین شهر»، شهری افسانه ای که فاتحان اسپانیایی آن را در آمریکا جای می دادند. در مورد قصه شهرستان زرین و شهرستان روین^۳ به: مجمل التواریخ و القصص و کتب جغرافیایی عربی.

۴. presbiter Iohannès، غرض پادشاه قره ختای است که سلطان سنجر را شکست داد و در انظار جنگجویان صلیبی او از حواریان یسوع بوده است (مؤلف).

چین خیالی که جای آن را در غرب اقصی روی جاده بهشت جزایر خالداات تعیین می کردند. در قرن پنجم آن را با بیزانس جازدند. چینیان در عین حال عموم ولایات شگفت شناخته شده خود را منازل سر راه تا - تسین می پنداشتند، و خیال می کردند که تنسوقات کمیاب و گرانبها که از آنجا وارد می شود. تا آنکه یسوعیان آمدند و گمان بردند که منظور تا تسین، دارالملک پاپ بوده است. اما نه سفرنامه ها، و نه توصیفات اسطوره ای سالنامه نگاران چینی هیچ کدام ربطی به بقعه مبارکه پطروس حواری، یا ایتالیا ندارد.

۵۱ - به موجب تعریف فرهنگ پی - تسانگ، این زمان حدود ۲۵۰ میلادی است.
۵۲ - چینیان در سال ۱۶۶ م. از همین طریق جزایر زیر جادات، چند سوداگر اسکندرانی را که مدعی بودند از ملک تا - تسین اعتبارنامه دارند، پذیرا شدند. یسوعیان مدعی اند که منظور ایلچیان قیصر مارکوس اورلیوس^۱ بوده است. به هر حال چینیان آنها را شیادانی کذاب یافتند و پیشکش های آنها را خوار شمردند و این اقدام هر چه بود، هیچ دنباله پیدا نکرد.

۵۳ - به مجله تونگ پائو، ۱۹۰۵، ص ۵۴۶، و بعد.

۵۴ - نه شون، و نه پس از این چین شناس، هیچ کس گمان نکرده است که بتواند و یا اصلاً توانسته باشد هویت این مملکت تونگ - لی را تعیین کند. با این حال گمان جمله بر آن است که منظور کشور سکاه^۲ (شا - کی) یا مها - کشاتراپا^۳ (مهه خسترپ ها، آل دستان ورستم) سوراشرابا یا پیتختش اوزین^۴ (اوجین) و بندر مشهورش باری گاز^۵ (وروکش) یعنی براج، قایم مقام بندر بمبئی کنونی است. آل دستان ورستم، (رود رذن)، و دیگران، در واقع «ساتراپهای بزرگ» (مهاکشاتراپا) عنوان داشته، خود را خراجگزار کیان یعنی کوشان شاهان می گفتند، به عنوان خراج، برایشان فیل، زره، مهمات جنگی می فرستادند، تا با آنها چینیان مستولی شده بر ختن را به مشرق کاشغر پس رانده و نفوذ خود را بر امرای اوزبکستان، ترکمنستان قدیم و ایران شهر تحمیل کنند. کشور سکاه (شغه ستان) بسیار ثروتمند بود. به قول

۱. Marc Aurèle، امپراتور و فیلسوف رواقی روم، سده دوم میلادی.

2. Caka

۳. Maha - Kçatrapa، مرزبانی یا ساتراپ نشین بزرگ (م).

۴. Ozène (Oujjaini)، شهر باستانی و یکی از هفت شهر مقدس هند (م).

5. Barygaza

پلینیوس مورخ رومی (تاریخ طبیعی، ج ۱۲، ص ۸۴ و ۴۱) هر سال بیش از یکصد میلیون سسترسیوس^۱ در عوض کالاهایی که «صد یک آن نمی ارزید» از کشور روم بیرون می کشید (یعنی داروها و ابا زیر - دیگر افزارهای - هند را آل دستان به بهای گران می فروختند) و کتب مذهبی جین پرستان^۲ به همین منطقه ارتباط دارد، و همین جاست که ناوخدایان^۳ جهازات زیر بادی و سوداگران شایسته ای که جین گرایان^۴ یا «بانیان»^۵ بودند و بر بندر سورت^۶ استیلا داشتند، شکل گرفتند، و هنوز هم به عنوان صیرفیان بر اقتصاد پولی هند تسلط کامل دارند. اینان از همان روزگار تاکنون از تجارت خاور دور و افریقای شرقی نیز بهره می جویند.

۵۵ - به گفته وهی - لی، به جای آخر می تواند غلط باشد. گمان می رود که اینان آورسی^۷ ها باشند؛ که منظور ولایت خوارزم است.

۵۶ - مکان دو مملکت اول را، هر چند که هویتشان به گونه ای دقیق مشخص نشده است، باید برودبار برین آمودریا، دانست

۵۷ - می بینیم که سکائیان ختن و کاشغر تا چه پایه در تماس با زندگانی چینی قرار داشتند، زندگی مطلقاً باغبانانه که آنان را اندکی از زندگی حیوانان یعنی زندگی

۱. Sesterce، سکه برنز که واحد پول ایتالیای عصر قیصره بود (م).

۲. کیش جین گرایان، Jaina ها را خراسانیان مذهب بقالان می گفتند، و بقالان، بدآلان (= درم سنجان یا سیم سنجان) گفته می شد، و آنها که رباخواران اند، همانهایی اند که در ایران بدانان پیلهوران می گفتند و ثروتمندان آنان به کار تجارت مروارید می پرداختند. در گلستان آمده است: چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا (پیلهور)

یعنی بدآلان طبقه فرودین پیلهور بودند و کلانان آنها گوهرفروش و الماس فروش - در غزنه عصر غزنویان، مردم بدآلان را به ابدالان تحریف نمودند - و رنگ مذهب این هندوان (تناسخ و ترهد) را گدایان خراسان [دراویش] با روایات اعراب خلط نموده، کیش درویشی یا تصوف ترکمانان غز [سلجوقیان] را پدید آوردند (ف).

سعدی در بوستان فرماید:

«شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست (ابدال) سیم»

3. armateurs

۴. Jayna، به زبان سانسکریت یعنی فاتح و پیروزمند (م).

۵. به زبان سنسکریت یعنی «سوداگران» (م).

۶. شهر و بندر هند در گجرات (م). نام سورت (بندر)، در سنگنبشته رستم دستان (۱۵۰ م) در

Girna آمده و نیز در جغرافیای بطلمیوس (۸۷۶ م: Hobson - Johnson, Henry Yule

7. Aorsi

کوچ نشینی آنها جدا می نمود. با این حال، این نفوذ زندگی چینی های عصر حن ها از قرن سوم به بعد تقلیل یافت و جریان معکوس گشت. در آن ستر جاده ابریشم از نفوذ زندگی اسکندرانی، در همان عصر و به دلایلی مشابه با آن، به همان سرنوشت دچار آمد؛ یعنی معکوس شد، و این خود آغاز دوره ساسانی و بسط نفوذ ایران شهر عصر لشکر کشیهای شاپور پسر اردشیر است که جهان را تابع سبک زندگی ساسانی ساخت و از ایتالیا تا جابلقا (ژاپن) همه دنیا مقلد دستگاه ساسانی شدند.

۵۸ - این سپاه سالاری^۱ جهان گشایانه، هم به خاطر توفیقهها و هم خطاهایش، سیاستی مشابه را به یاد می آورد که رومیان در همان عصر، در قبال سکائیان آسیای صغیر و بویژه در قبال اشکانیان ارمنستان پذیرفته بودند. میان اقوام جهانگشای قدیم و اقوام جوانتر تحت الحمایه، همواره ورطه ای ژرف از بی اعتمادی و عدم تفاهم متقابل وجود داشت که ناگزیر مانع امتزاج ایشان می گردید که عاقبت هم به آزادی اقوام تحت الحمایه از حیث سبک زندگی معارض منتهی می شود.

۵۹ - و آن عنوان خان خیونان است. بلند پروازترین ملکان سکایی نژاد، مثلاً کوشان شاهان که، عناوین جهانگشایانه دولتهای عمده را تصاحب کردند؛ و بدین قرار عناوین قیصر^۲ (کای سرا)، فغفور (پسر آسمان)، خاقان (شان - یو)، راجگان راجه، شاهنشاه و ملکان ملکا و با سیلثوس یا سیلثوس ها را یکجا تصاحب کرده و نیز همه شعارهای سلطنتی شناخته شده را غصب نمودند. با این پندار که زمامداران سراسر جهان همچون زیر دستان ایشانند.

۶۰ - ادوارد شون پیشنهاد می کند که این نام، وه - ساکا Weh - saka خوانده شود. ما نمی دانیم که وی این نام را از کجا استخراج کرده است. با اینهمه منظور یکی از ممالک کوچک رودبار یار کند دریا است. (وه) نام علوی آمودریا خواهد بود (مار - کوارت) کتاب (Weh - rut" = Arang).

۶۱ - این خیونان قدیم که شاید نیاکان خیونان عهد ساسانی بوده اند، و همان اندازه که یونانیان جهان باستان از بوزنطیان تفاوت دارند از ایشان متمایزند، امپراتوری پهناوری که در دشتهای شمال کوچ نشینی می کردند، تشکیل می دادند، و از همان آغاز با قدرت خاندان حن در رودبار یار کند دریا جنگ و گریز داشتند، و شهرکهای بیابان، این

1. stratégie

۲. واژه های مصنوعی کسری و خسرو نیز به همین سبب با واژه «قیصر» شباهت دارند (م).

ملوک طوایف برادران همیشه دشمن، از همان آغاز عادت کرده بودند که گاه خود را در برابر خیونان تحت حمایت چینیان قرار دهند، و گاه در برابر چینیان - هر بار که خاندان حن با ایشان بد رفتاری می کرد - تحت حمایت خیونان در آیند. و در حقیقت نه با آنان و نه با اینان تفاهمی نداشتند. این ملوک طوایف با خیونان و چینیان از باب شرایط طبیعی دیارشان نیز بسی تفاوت داشتند. بلادی که نه مستعد کوچ نشینی مطلق در دشتهای علفزارها بود و نه مستعد باغبانی مطلق؛ بلکه بیشتر استعداد تجارت داشتند.

۶۲ - منظور مملکتی کوچک است نظیر فرغانه (در رودبار برین سیر دریا) و کاملاً پشت یار کند دریا. دوران این فتوحات نمایان می یه ملک یار کند باستان با عصر فتوحات درخشان ایران و یجیان در افغانستان، معاصر است و نیز با مرحله ای درخشان از سکائیان خاوری منطبق می شود که از مرحله ملوک طوایفی به شکل دولتهای متمرکز درآمدند.

۶۳ - باز شناخته نشد.

۶۴ - نمونه اصلی القابی از گونه «رکن الدوله» که در قرن چهارم هجری / دهم میلادی عباسیان به امیرالامرایان می دادند.

۶۵ - می بینیم که مقارن اواسط قرن یکم میلادی، در یار کند دریا دو کشش سیاسی وجود دارد: ملک می یی که به گونه چینیان زندگی می کند، می کوشد وحدت سیاسی این رودبار را به سود کهنه یار کند به انجام رساند. وی با چینیان به شدت رفتار می کند و آشکارا بر خیونان متکی است که آنها خود از وی حمایت می کنند. وی همزمان با فرغانه و ولایت سغد و شاید با ملوک کوشان شهر نیز روابطی به وجود می آورد. کشش دوم را ملوک ختن قدیم بروز می دهند که بر پیشرفتهای یار کندیان رشک می برند و کلاً یا بعضاً تحت نفوذ چینیان قرار دارند. مقارن پایان این قرن یکم، این کاشغر قدیم است که اهمیت پیدا می کند، و می بینیم که یار کندیان متکی بر کوشان شهر (افغانستان) هستند که آن زمان، از طریق ملوک کاشغر، فرمانروایان ولایت سغد می بودند.

در واقع مقارن این دوران در موازنه سیاسی یار کند دریا چیزی بنیادین رخ می دهد: خیونان به عنوان یک امپراتوری یا به اصطلاح ما «ابر قدرت» از میان رفتند، حال آنکه کوشان شهر به یک «ابر قدرت» تبدیل شد؛ در نتیجه، برای شهرکهای رودبار یار کند دریا تکیه کردن بر کوشان شاهان نیز به همان اندازه طبیعی تر است؛ چرا که

اینان نیز به همان نژاد و همان سبک زندگی خودشان تعلق دارند.

۶۶ - این نام اشاره به این واقعه است که این شخص مهم، کودکی بود که پس از مرگ پدر متولد شده است.

۶۷ - «به مجله تونگ پائو»، ۱۹۰۵، ص ۲۲۲، یادداشت ۱.

۶۸ - این قطعه نشان می دهد که در سال ۱۶ - ۱۱۴ و از آن پس، نفوذ ابر قدرت بلخ بامی نه تنها بر کاشغر، بلکه بر یار کند نیز گسترده شده است، چندانکه می شایست گفت بر بخش بزرگی از رودبار یار کند دریا، گسترش داشته است. و این در مجموع نوعی پیروزی بر چینیان بود که در دوران سرپرستی کل ژنرال پان چائو با آن آوازه بلندش زیر کانه بر سراسر رودبار یار کند دریا یک دیگتاتوری استعماری تحمیل کرده بودند و با اسباب چینی در میان گروه های ملوک طوایف تفرقه انداخته بودند تا پس از آن بهتر برایشان تسلط یابند. درستتر آن است که این دوران با محاق یک قدرت مقارن است که در آن ابر قدرتی حیونان دیگر وجود ندارد و از آن کوشان شاهان بلخ هم هنوز شکل نگرفته است.

۶۹ - این یادداشت در آنچه که به اهلی ساختن شتر، به عنوان حیوان بارکش، در یابار یار کند مربوط می شود، دارای اهمیت خاصی است. یاد ساختهای مصور، از حیونان و نیز از ویجیان وجود شتر دوکوهانه (هیون) رابی هیچ نشانی از اهلی ساختن آن، از لحاظ ترابری گواهی می دهند، همان گونه که این امر در کشورهای این سوی پامیر یعنی طخارستان و ایران نیز از قبل از میلاد مسیح گواهی شده است. ما سفالینه های اشکانی را که در دورا اوروپوس^۱ - جایی که جاده ابریشم از فرات عبور می کند - به نمایش گذارده شده اند، در دست داریم، که چگونه شتران را که به گونه ای دیگر بار کرده اند، نشان می دهد. بویژه چهار پایانی وجود دارند که پالکیهای^۲ قرینه هم، به گونه ای بر آنها بار شده است، که تعادل برقرار ماند، و زنانی نواز را بر آنها نشسته می بینیم: و در مجموع کهنترین نمونه اصلی شناخته شده از یک نوبه^۳ (نقاره خانه) سوار شده بر پشت شتر است، به چشم می خورد. متون لاتینی نیز به ما

۱. Doura Europos، شهری باستانی در کنار فرات، که خرابه هایش در حوالی صالحیه کنونی در کشور سوریه (شام الداخل) مشاهده می شود. (ف.)

2. palanquin

۳. nouba، همان نوبت زدن عبارت از نقاره خانه است که بر شتران حمل می شد. احمد معزالدوله بوئی فرمود بر در سرای او در بغداد سه نوبت زنند، بام و نیمروز و غروب و این امر را خلیفه و اعراب مکروه داشتند (ف.)

آگهی می دهند که اشکانیان جوشنهای خود و نیز همه لوازم سنگین شان را قبلاً بر پشت اشتران حمل کرده تا به میدان جنگ می رسانیده اند.

می توانیم با اطمینان بگوییم که این چهارپایان از طریق تعادل «در هاله رخت مسافر» (نامه تشر به گشنسف) بارگیری شده بودند، دستگاهی که می بایستی در این عصر در دریا کنار یار کند هم وجود داشته باشد. همه چیز، این باور را پدید می آورد که قاطر در مناطق کوهستانی کارشتران (هیون) را در کشورهای کم هامون، از سه قرن اخیر عصر اشکانی در آسیای میانه بدین سو انجام می داده است.

بعلاوه این چیزی است که فقدان تقریباً کامل ارابه را به عنوان وسیله حمل و نقل و توسعه ناگهانی پرورش شتر (هیون) یعنی دو کوهانه را که منحصرأ در طول جاده ابریشم زندگی می کند، بیان می دارد.^۱ این شتر (هیون) بیش از دوست کیلوگرم بار حمل می کند، نوع دیگر آن هم از شتر جماز عربستان «یک کوهانه» قویتر است و مخصوص دیو سواران و پیکها بود که حداکثر یکصد و بیست کیلوگرم بار حمل می کند. این شتر اخیر از دیرباز، به گونه ای که می توان آن را بر یاد ساختهای مصور آشوری مشاهده کرد، به عنوان مرکوب بدویان به کار می رفت. هنر آسیای میانه در آن است که بر شتران و دیگر چهارپایان بارکش، بارگیری موازنه ای را تعمیم داده است.

همین ابداع، بسیار عالیتر از ارابه رانی است، تا جایی که سخن از کشورهای پر کوه و کمر و بدون جاده در میان باشد، طی تمام قرون وسطی و کم و بیش تا ظهور راه آهن و بویژه اتوموبیل، جای آن را گرفت. طی تمام این دوران دراز ارابه جز در علفزارهای دشتهای شمال که زمین هامون است، معمول نماند. مناطقی وجود دارد که در آن ارابه های با چرخ بزرگ و قابل تفکیک به شترها بسته می شوند، و آنجا حد دو سبک زندگی است: زندگی در علفزارها و زندگی در شهرکهای بیابان. بدین سان،

۱. در تذیل ح ۱۲ گفته شد که «هیون» به همان کلمه خیون است چه خیونان این شتر دوکاهانه راحتی به گردونه (ارابه) می بستند به همین سبب این ترکان را کوچ سوار (قائقلی و قانقلیان) خوانده اند و از گروه (طایفه) یغما یعنی خلج یا خرلخ بوده اند (ف.) و نوع دیگر نیز از اشتران هیون بوده است تیزرو که پیکان از آن استفاده می کردند.

هایل هیونی تیزرو	اندر خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو	در پویه و در تاختن. (منوچهری)
هیونی تکاور برانگیختند	به فرمان بران بر درم ریختند
	(فردوسی)

سبک زندگی در علفزارها از سوی باختر دور، و از سوی خاور دور، در جایی متوقف می شود که کشتی جای سورتمه و قایق پارویی، جای اسکی را می گیرد. امروزه وسایل کنونی ترابری، و به طور عمده خودروهای از همه دست، امکان داده است که این مرزهای زندگی انسانها اندکی در سایه قرار گیرد، اما عادات هزاران ساله که طبیعت خود بر انسانها تحمیل کرد، سرانجام بدان منجر شد که بتدریج، ولی با تأکید، سبکهای زندگی را تغییر رنگ دهد. از جمله دلایل دیگری که سبکهای زندگی را مشخص ساخته است، همین وسیله اصلی و طبیعی ترابری از مهمترین آنهاست.

۷۰ - منظور اممی هستند که به طور عمده از رمله های بنی شمار خود گذران می کنند، مردمانی که تمام سال با سلاح و بنه بیلاق قشلاق می کنند، اما بنیان همه ملوک طوایف، شهرکهای و دهستانهایی با مزارع در اختیار دارند که به یاری بر دست رعیت^۱ کشت می کنند. آنان بر خلاف صحرائشینان عربستان و افریقا که نه اجاق و نه کانون دارند، دارای اجاق و کانون خانواده بودند، و سفرهایشان به منظور زیارت و تجارت بود، نه برای چرانیدن دواب.

۷۱ - رود یار، که نامش را به یار خوتو^۲ می دهد، در واقع این شهرک را میان دو بازوی خود فرو می گیرد. چنانکه در نقشه هیئت کلمنتس (ادوارد شون) می توان دید (→ به شون).

۷۲ - فقط خاندان حن می توانست که خیونان را در آغاز بهار چینی، هنگامی که آنان هنوز در قشلاقهایشان در جانب جنوب دشتهای علفزارها بودند، غافلگیر کنند. زیرا که در تابستان آنان دیگر در چراگاههای تابستانی شان - به جانب شمال علفزارها - بسیار دور از دسترس بودند. بعلاوه این رویدادها همان حوادث مرزی میان دو نوع مردم یا دو نوع زندگی است که طبیعت خود با دقت آنان را جدا ساخته است.

۷۳ - مورخ فان یه نیز که در ۴۴۵ م. نوشته است، بیش از خوانندگانش، درک کاملی نسبت به حوادث دنیای باستان ندارد. وی از لحاظ زمانی در موقعیت یک آمیانوس مارکلینوس یا یک پروکوپس^۳ سخن می گوید، که می کوشد تا جنگهای زمان

1. Serf

۲. ونیز «یارکند».

۳. Procope، مورخ بوزنطی سده ششم میلادی، متولد در قیصریه فلسطین و معاصر یوستینیانوس.

صلاخص (سلوکیان) و نخستین قیاصره را درک و تفسیر کند، مورخ فان به، که در جامعه بوزنطی وار خود می باشد، سیاستی را که جهان باستانی چین را به آسیای میانه کشاند، به گونه انگیزه های خود پسندانه و سبک سرانه وصف می کند. به نظر نمی رسد وی به عنوان علت هم باشد، علل سقوط چین باستان و یا دلایل تفوق سبک زندگی بودائیان آسیای میانه را درک کرده باشد.

در واقع اقوام چینی عصر وی اگر روا باشد که یک اصطلاح مغولی به کار بریم، جز مثنی «قل»^۱ بینوا چیزی نبودند، حال آنکه اهالی آسیای میانه، از حیث سبک زندگی به پیشرفتهایی عظیم نایل آمده بودند، با زندگی و فرهنگی که چینیان آن عصر در همان زمان و به همان شیوه به تقلید ایشان مشغول بودند که در غرب یونانی ها و رومیان باستان تن به تقلید از سبک زندگی (سکایی) یعنی Sarmatica داده بودند و خفتان و سدره و شلوار به سبک ساسانیان در بر می نمودند و لباس اجدادی ماهیگیران و قایق چیان مدیترانه را دور ریخته بودند.

۷۴ - این واقعیت که هوها، یعنی سکائیان این سو و آن سوی کوههای پامیر سوداگرانی کاروانسالار شده بودند، ارزش به یاد سپردن دارد، زیرا که مقارن همین عصر، «شرق باربار (بربر)» - در آن سر جاده ابریشم - تجارت روم را در دست گرفته بود. و این عصر غسانیان پالمورا^۲ و قافله های ایشان است که کاروانهای ساسانی و چینی - هندی را تعویض اسب می کند.

۷۵ - چنانکه می بینیم در این عصر، آن طریقت بودایی روح چینی را کاملاً تسخیر کرده است، درست همان گونه که در غرب کیش صابئه یسوع روح اقوام رومانی^۳ Romania را به تملک در آورد. سرچشمه های مشترک این «دو سیل عواطف دینی» در آسیای میانه، و دقیقتر در شهر بلخ مرکز کوشان شهر واقع است. حرکت پیروزمندانه طریقت بودا به سوی مملکت میانه، و حرکت میترا - مسیحا به سوی روم چنان قرینه هم و چنان همزمان اند که انسان را به اندیشه چرخش دو غلطه یک ارا به می اندازد.

۱. «قل» بنده و رعایا معنی می دهد، یعنی انسانی که کار ستوران (حمالی) کند. (ف.)

۲. Palmyre، تدمر، شهر خرمایونان در بادیه الشام که اکنون تنها ویرانه ای در سوره از آن به جای مانده است. (ف.)

۳. کلیه کشورهای دارای زبان و فرهنگ لاتینی که از تجزیه امپراتوری روم باستان بر جای ماندند؛ و بالاخص خود امپراتوری روم در قرون چهارم و پنجم میلادی و پس از آن روم شرقی (م.)

بودائیان و حواریان در قرن سوم، همچون دو بازوی توانای یک دمیورگوس^۱ برای هجوم به دو کشور باستانی چین و روم به حرکت درمی آیند و به نوبت کیش دو کشور چین و روم می شوند. وانگهی همان گونه که دست راست یک شخص، اساساً تفاوتی با دست چپ وی ندارد، بودائیت را نیز چندان فرقی با مسیح پرستی نیست. در متن ما نکته مهم دیگری هم وجود دارد؛ و آن سکوت ژنرال پان یونگ درباره کتابهای مقدس طریقت بوداست.

و این امر با این واقعیت بیان می شود که «قسطنطین بودایی»، یعنی کانرکس، شاهنشاه کوشانی، که غالب آثار این طریقت در زمان وی شکل می گیرد، درست بعد از عصر پان یونگ بر تخت کوشان شهر نشست، و بنابراین، پان یونگ نتوانست جز شکلی کهنه از این سیاق زندگی مرتاضانه و شکاکانه را ببیند، شکلی که هنوز منطبق با اندرزهای آشوکا^۲ بود که در نقاط مختلف هندوستان بر سنگ نقش شده بود. در ۴۴۵، برعکس، مورخ فان یه، طریقت بودائیت سکائیان کوشان شهر را که چینیان آنان را با دیدگانی متفاوت، «هوها» می خوانند، بازگو می کند.

۷۶ - این منازعه و این مشاجره، آیا منازعه و مشاجره اسکندرانیون یا نوافلاطونیان بر ضد «مسیحیان» را تداعی نمی کند؟

۷۷ - صاحب چند نظریه در عالم ماوراء الطبیعه که در زمان سقراط و افلاطون در چین ظهور کرد. - به سسئوماتسی بن، ف ۷۴.

۷۸ - قصه حکیمانه که پیکارهای حماسی دو شهر ذره بینی^۳ را که دو تا شاخک یک حلزون می باشند، روایت می کند. - به: S. B. E. Legge, ف. ۴۰، ص ۱۱۹.

۱. دمیورگوس Demiurgos، یعنی استاد بنای جهان ساز. (ف).
 ۲. Açoka، یکی از بزرگترین پادشاهان بلخ بامی هند شمالی در سده سوم پ. م. که طریقت بودا را در آسیای میانه رواج داده، در سنت زرتشتی او را اوشهنک پیشداد خوانند: Aśoka Pyadasi و اندرزهای او را به گونه دست خورده (جاویدان خرد) به ما رسانیده اند. در همان سنگنبشته Girnar واقع در شمال غربی بمبئی که یک سوی آن کتیبه رستم دستان پادشاه سکائیان است و دو سوی دیگرش سنگنبشته هوشنگ پیشدادی را می توان خواند، و در اطراف هندوستان و افغانستان کتیبه های فراوان از این پادشاه مروزی Maurya کشف شده است (ف). (در مورد نوشتار آشوکا با حروف لاتین § , ç , ch , sh همگی می توانند تلفظ «ش» را ادا کنند «م»)

هپتالیان

(مردم طخارستان)

تذکره‌ای درباره هپتالیان، مستخرج از تاریخ خاندان وهی^۱

فصل ۱۰۲ F

(متن باز ترجمه شده توسط ا. ا. شپخت^۲ (روزنامه آسیایی، اکتبر، دسامبر ۱۸۸۳، ص

(۳۳۹

مردم یه - تاها از نژاد کوشان شهریان اند؛ برخی می گویند که آن نژاد شاخه‌ای مخصوص از کائو - چه^۳ هاست. تبار آنان اصلاً از دیارهایی واقع در شمال دیوار بزرگ چین و در جنوب کین - شان^۴ می باشد که از آنجا عزیمت کرده اند، و با عبور از مغرب ختن بزودی مقر سران خود را در فاصله دویست لی از جنوب رودخانه ما - هیو^۵ (آمودریا)، و در ده هزار لی از چانگ - نگان بر پا ساختند. پادشاه ایشان در شهر پا - تی - یان (بامیان)^۶ اقامت داشت. (به نوشته یاقوت، پایتخت هفتالیان در بادغیس^۷ بود) که آن را اوآنگ - شه - چینگ یا «شاه آستان» می خواندند. این شهر بیش از ده لی در تربیع^۸ داشت. در آنجا هیاکل و گنبد^۹ های زرنگار فراوان بودایی مشاهده می شد.

۱. Wei، سلسله چینی از نژاد طمغاچ (مغولهای نخستین) که از اوایل سده چهارم تا نیمه سده ششم م. در چین سلطنت کردند و بودایی بودند.

2. E. Specht
3. Kao - tché
4. Kin - chan
5. Ma - hui

۶. شهری دارای معابد بودایی میان بلخ، هرات و غزنین.

۷. شهری است نزدیک هرات.

۸. یعنی بیش از ده لی مربع مساحت آن بود.

۹. گنبد که قبه معرب آن است، اصلاً همان توپ استوپ بوداییان است (ف).

اخلاق و رسوم اهالی به اخلاق و رسوم توکیوئه^۱ها (نخستین ترکان) نزدیک است.

عادت آنها بر آن است که چندین مرد مشترکاً یک زن داشته باشند. اگر شوهری برادر نداشته باشد، زنش کلاهی بر سر می گذارد که تنها یک شاخ دارد؛ و اگر برادرانی داشته باشد کلاه زوجه، به نسبت عده برادران، چندین شاخ می گیرد. آنان نوارها و حمایل هایی به جامه هایشان می افزایند؛ و موهایشان را از ته می تراشند.

زبان ایشان با زبان ژوان - ژوان ها، کائوچه ها، یا دیگر نیمه وحشیان یکی نیست. شمارشان می تواند (تقریباً) یکصد هزار نفر باشد. آنها شهری - که تنها خودشان در آن ساکن باشند - ندارند؛ و همراه رومه هایشان در جستجوی آب و علفزار مهاجرت می کنند و در خرگاههای نم‌دین (کی بیتکا) می خوابند. در تابستان به بلوکات خنک کوچ می کنند؛ و در زمستان جاهای گرمتر را باز می جویند. زنانشان در مکانهای مجزا زندگی می کنند و گاه به فواصلی از دویست تا سیصد لی (از شوهرانشان) جدا هستند. خان، اردوگاه خود را پی در پی تغییر می دهد، و هر ماه اردوگاه تازه ای بر می گزیند، و تنها هنگام سرمای زمستان، یعنی طی سه ماه، مهاجرت نمی کند.

مقام خانیت لزوماً به پسر ارشد انتقال نمی یابد، و در میان دیگر کودکان یا برادران کهنتر، هر کدام که لایقتر باشد، جانشین شاه می شود.

ارابه رو باز در این دیار وجود ندارد، بلکه ارابه ها رو بسته هستند. شتران و اسبان فراوان دارند. کیفرها بسیار سخت است: پیکر دزد - مقدار اشیاء مسروقه هر چه باشد - از میان به دو نیم می شود؛ دیون را به ده برابر باز پرداخت می کنند. در مرگ یک یه - تا، اگر خانواده اش توانگر باشد، وی را در گوری متشکل از سنگهای برهم چیده فرو می نهند؛ و اگر تهیدست باشد به کندن گودالی برای دفن وی قناعت می ورزند. همه چیزهایی را که مورد استفاده شخصی میت بوده است با جسد او یکجا دفن می کنند.

این طوایف، سنگدل دلیر و جنگاورند. مناطق مغرب؛ کانگ - کیو (سمرقند) ختن، کاشغر، آ - سی (پارس) و سی تایی از دیگر ولایات کوچک، خراجگزار ایشان بودند و بدین قرار آنان یک دولت تشکیل دادند. اهالی (این ممالک مختلف) ازدواجهایی با ژوان - ژوان ها به عمل آورده اند.

از سالهای تای - نگان (۴۶۰) به این طرف، یه - تاها هر سال ایلچیانی به چین فرستادند تا خراجشان را به دربار (چین) برسانند. مقارن پایان سالهای چینگ -

کوانگ (۵۲۷) آنان ایلچی ای فرستادند که یک شیر تقدیم داشت. همین که این ایلچیان به کائو - پینگ رسیدند، به «اوانه‌ها» و «چئو - نوها» برخوردند که آن زمان بر فغفور شوریده بودند و آنان را اسیر نگاه داشتند، و چون چئو - نوها که مطیع شدند، (ایلچیان) شیر را به دربار هدایت کردند. از سالهای یونگ - هی (۴ - ۵۳۲) به این طرف اعزام ایلچی و خراج متوقف شد. در سالهای هی - پینگ (۱۷ - ۵۱۶)، سو - تی، وانگ - فه ی، تسئوتونگ، راهب سونگ - یون، فا - تی^۱ و چند تن دیگر را به مأموریت در ممالک غرب اعزام داشته بود، مگر اطلاعاتی درباره کتب مقدس بودایی از آنجا به دست آورد. در آن زمان راهبی به نام هسوئن - سنگ^۲ وجود داشت که وی نیز با ایشان همراه بود. این عالی جناب در سالهای چینگ - کوانگ (۲۷ - ۵۲۰) (به چین) بازگشت و یادداشتهای سفرش را گزارش کرد.

1. So - ti, Wang - Fei, Tseu - toun Soung - yun/ Fa - ti

۲. Hsuen - Seng, شون سنگ، که سفرنامه هند او مشهور است؛ او از طریق ختن، بلخ و کابل و پیشاور (گاندها) به هندوستان رفت و بقعه‌های متبرکه و عتبات بودائیان را زیارت نمود و بسیاری از کتابهای بودائیان را درباره بودا به چین آورد و برخی را از پراکرت (زبان موازی سنسکریت) به چینی ترجمه فرمود و مترجمان او مردم دانشمند ختن بودند که هر دو زبان را می‌دانستند، این ترجمه‌ها از چند جهت به محققان عصر ما یاری داده و می‌دهد که هم اوضاع ادیان هند را در آن عصر بدانند و هم تلفظ زبان و خط چینی آن زمان را بشناسند (مؤلف).

هپتالیان^۱

تعلیقہ دربارہٴ هپتالیان، مستخرج از تاریخ خاندان لیانگ^۲ (۵۵۶ - ۵۰۲ م.)

(ف، ۵۴، برگ ۳۲ - ۳۱، ترجمہ ادوارد اشپخت (روزنامہ آسیایی، پاریس ۱۸۸۳، اکتبر، دسامبر)

ولایت «هواها»^۳: این طایفه، شاخه‌ای مجزا از «چه - سسه»^۴ ها هستند. در سال یکم «یونگ کی یین» (۱۲۵ ب.م) در زمان خاندان حن شرقی، «پا - هوا» که ژنرال یان یونگ را در جنگی به شمال همراهی کرده بود (با فتوحات نمایانش) ممتاز گردید. ژنرال پان یونگ وی را به رتبهٴ «هنو - پو - تسین - هان - هنوها ارتقا داد. از زمان دو خاندان فغفورهای «وه ی» و «تسین» (و نیز پس از آنها) تا زمان حاضر، «هواها» روابطی با چین نداشتند. در سال پانزدهم «تی یین کی یین» (۵۱۶) امیر ایشان «یه - تا - ای - لی تو»^۵ به

۱. تازیان، این جماعت را «هیاطله» می نامند. علامت نسبت . itcs - آخر، مفید به معنی کیش و فرقه باشد مانند (- ثیه) عربی فارسی در مانویه و مزدکیه و شیخیه و بابیه - در حالی که هپتال نام چند کس از ملکان این قوم است که در بلخ سکنی گزیده بر طخاران پادشاهی کردند و مزاحم ساسانیان گشتند زیرا که گذشته از نیروی جنگی این طایفه خانه بدوش، از خود مذهبی نیز داشتند مبنی بر مشترک بودن زن و آب و علف؛ و ایشان بعد از بهرام پنجم (بهرام گور) تا آغاز پادشاهی خسرو انوشیروان بر کشور ساسانیان استیلای سیاسی و مذهبی یافتند و شاهزادگان ساسانی را به گروگان می گرفتند، و در واقع، مزدک و اصحاب او، مبلغان این هفتالیه بوده‌اند و گرفتاری ساسانیان با این هفتالیه یاد آور گرفتاری پادشاهان صفویه است با ازبکان در قرن شانزدهم؛ چه در این مورد نیز گرفتاری هم نظامی خواهد بود و هم مذهبی (مؤلف).

2. Liang

3. Hoa

4. Tché - sse

5. Yé - ta - i - li - to

اعزام ایلچیان پر داخت تا نذورات تقدیم دارند. در سال یکم «پو - تونگ» (۵۲۰) باز هم ایلچیان گسیل داشت که شیری زرد فام، چند موئینه قاقم و اشیای مختلف زر دوزی کار «پو - سسه»^۱ (پارس) نیاز کردند. در سال هفتم (۵۲۶) ایلچیان (هوا) برای تقدیم نذورات از جمله یک جبه آمدند.

در زمان خاندان «یوئن - وه ی» (۵۳۴ - ۳۸۶) که سانگ - کان (رودخانه ایالت شان - سی و پی - چی - لی) تختگاه ایشان بود. «هواها» که (در آن زمان) هنوز قومی کوچک تابع ژویی - ژویی ها (نام جنوبی ژوان ژوان ها = آوارها^۲) بودند، از آن پس و بتدریج امتی بزرگ و نیرومند شدند: و سرزمین بزرگی را فتح کردند که تا مملکت «پو - سسه» (پارس)، و تا مملکت «پان - پان» (در غرب ختن)، «کی - پین» (کابل)، «ین - کی» (قره شهر)، «کی یئو - تسه» (کچا)، «سوله» (کاشغر)، «کو - مه» (بای)، «یوتی - ین» (ختن) و «کیو - پان» گسترده می شد.^۳

این (= کوشان شهر قدیم) مملکتی است که هزار لی طول دارد (کذا). کشوری است معتدل؛ و در آن کوهستانها، دره ها و اندکی درخت یافت می شود. هر پنج گونه غله در آنجا کاشته می شود. سکنه آنجا (یعنی مردم طخارستان) غذاهایی مرکب از گوشت گوسفند و آرد گندم می خورند. حیوانات ایشان شیر، شتر دو پا (شتر مرغ) و خر وحشی است. آنان دارای شاخوار گیران^۴ (شکاربانان و میر شکاران) و تیراندازان خوب اند. زنانشان کلاه پوستی به نوعی مخروطی طلا دوزی و نقره بر سر می نهند که درازایش شش وجب است و به یک درخت هرس شده (به شاخهای یک گوزن) شبیه است.

برادران مشترکاً با یک زن ازدواج می کنند، چرا که شمار زنان کم است. ساکنان این ناحیه شهر ندارند؛ و در خرگاههای نم دین سکنی دارند که در آنها به سوی مشرق باز می شود. خان آنها بر روی بستری زرین می نشیند. آنان پیرو دو انقلاب^۵ اند. زنان

1. Po - ssé

۲. غرض از آوارها ظاهراً این نام را ساسانیان به خزران داده اند و به معنی آوارگان یعنی کوچ نشینان است. حدود العالم نام آنها را به «برکان» و مسعودی به «البرجان» تحریف و بلکه تلخیص کرده اند (مؤلف).

۳. ظاهراً «فتح» آنها به وسیله دینی بود که رواج می دادند و این دین آنها اساسی و اصل دین منسوب به مزدک است که در «ایران شهر» هم رواج دادند (مؤلف).

4. officiers - des - cornes

۵. منظور انقلاب شتوی (زمستان) و انقلاب صیفی (تابستان) است.

آنها حق دارند با مهمان نزدیکی کنند. آنها خط ندارند و قراردادهايشان را با چوب خط می گذارند. با ممالک اطراف روابط دارند و بدیشان ایلچی می فرستند. معلوم نیست که چرا از کتابهای نوشته شده به خط غریبان بر پوست گوسفند - که کاغذ آنهاست - استفاده نمی کنند. آنان اصول اداری ندارند. روح آسمان و روح آتش را می پرستند. هر روز بر آستانه در بیرون آمده، نیازی چند به ارواح حیوانات می کنند؛ و همین که این کار ذبح به پایان رسید، به زانو در آمده و وردی می خوانند.

مردگان خود را در تابوتهای چوبین دفن می کنند. در سوگواری پدر یا مادر، پسرانشان گوش خود را می برند و برای انجام تدفین روزی سعد برمی گزینند. زبانشان را توسط مترجمی از مردم هو - نان، فهمیدیم و این مطالب از آنجا به دست آمده است.

هپتالیان

تعلیق‌هایی مستخرج از مآخذ مختلف

(تاریخ خاندان چئو^۱، ف ۵۰، ب ۱۱)

مملکت «یه - تا» ها در غرب «یو - تی یین» (ختن) و غرباً در فاصله ده هزار لی از شهر «چانگ - نگان» است. خلق آن از همان نژاد کوشان شهر می‌باشند. خان آنها مقرش را در شهر «پا - تی - یان» قرار می‌داد که آن را «دوانگ - شه - چینگ»، یعنی «بلخ شهر آستان» می‌نامیدند^۲. این شهر بیش از ده لی مربع مساحت داشته است. قوانین جزایی و آداب و رسوم (فعلی) سکنه، به از آن تو - کیوئه‌ها (ترکان غربی) مانده است. عادت بر این است که برادران همزمان با یک زن ازدواج می‌کنند. اگر شوهری برادر نداشته باشد، زنش کلاهی بر سر می‌گذارد که تنها یک شاخ دارد؛ و اگر چند برادر داشته باشد، کلاه به نسبت شمار برادران چند تا شاخ دارد. این طایفه، سنگدل، شجاع و بی‌باک است.

«یو - تی یین» (ختن)، آ - سی‌ها^(۱) و بیست مملکت بزرگ و کوچک دیگر، خراجگزار ایشان بوده‌اند. در سال دوازدهم «تا - تونگ» (۵۶۴) این «یه تا» ها فرآورده‌های آن ناحیه را به عنوان خراج (نیاز) فرستادند. در سال دوم «فه ی - تی» (۵۵۳) خاندان «وه ی» و در سال دوم «مینگ - تی» (۵۵۸) باز هم ایلچیان خود را مأمور کردند که نذورات (به دربار چین) بیاورد. اما همین که قدرت امت «یه - تا» ها توسط «تو - کیوئه» ها (ترکان)^۳ در هم شکست، دیگر نذورات فرستاده نشد. زیرا که

1. Tcheou

۲. به گواهی تاریخ ازمنستان، بلخ را «بلخ شاه آستان» می‌گفتند (مؤلف).

۳. این قوم را در قسطنطنیه «خیونان» می‌خواندند، و در هند Turus' ka می‌نامیدند. کلمه که ظاهراً مرکب است از Tuiriu - saka به معنی تورانی شغ‌گان (سکاها) است (مؤلف).

قبیله اصلی «یه - تا» تجزیه و پراکنده شد.^۱

تاریخ خاندان «سوهی»^۲ ها (۶۱۷ - ۵۸۱)، ف ۸۳:

مملکت «تو - هو - لو» (طخاران) در فاصله پانصد لی از تسونگ - لینگ (کوههای پامیر) قرار دارد. خلق آن با «یه - تا» ها آمیخته شده اند. پایتختشان دولی مربع مساحت دارد. نیرویشان به یکصد هزار مرد جنگجوی مجرب بالغ می شود. آنان بودا را می پرستند. برادران مجموعاً با یک زن ازدواج می کنند. هر بار که مردی به خرگاه خود باز می گردد، جامه اش را عمداً از بالای در می آویزد. کودکانی که می زایند به برادر بزرگتر تعلق دارند^(۲).

در کنار کوهستان ایشان اسبی فرا طبیعی وجود دارد. سکنه، هر سال مادیانهای خود را برای چرا بدانجا می فرستند که آن وقت کره هایی می زایند که خون عرق می کنند.

از آنجا جنوباً تا «تسائو» (= کی پین، کابل کنونی) یک هزار و هفتصد لی راه است. شرقاً تا «تا کوآ - چئو» (تیسفون) پنجهزار و هشتصد لی راه است. در سالهای «تا - نی یه ی» (۶۱۸ - ۶۰۵) ایشان ایلچیان را همراه نذورات فرستادند.

مرکز «یی - تا» (= یه - تا) ها تقریباً در فاصله دویست لی در جنوب رودخانه او - هیو (آمودریا) قرار دارد و خلق از نژاد کوشان شهر قدیم می باشند. دارای پنجهزار تا شش هزار مرد جنگی (پنجاه هزار تا شصت هزار حسب اطلاع صحیحتر ما - توان لین) می باشند و جمله، قومی غارتگر باشند.

به دنبال آشوبهایی که ناگاه در شهر «یی - تا» ها رخ داد^(۳)، «توکیوئه» ها (ی غربی) «تسی یه - کی یه» (سونگ - یو، به قول ما - توان - لین)، مباشر کل سپاهیان، چونگ - شه را بدانجا گسیل داشتند تا حکومت تمام «یی - تا» ها را به قوه قهریه به دست آورد. پایتختشان (بلخ) بیش از ده لی مربع مساحت دارد. در آنجا عتبات و بقاع متبرکه بسیار به چشم می خورد، که همه زرنگار هستند... (برادر شوهری)^۳... در جنوب، برای رفتن به تسائو یک هزار و پانصد لی، و به شرق تا کوئو - چئو (تیسفون) شش هزار و پانصد لی راه باشد.

۱. مراد خود هفتالیه است که در قسطنطنیه ایشان را خیونان سفید پوست Huns blancs می نامیدند و به معنی طخاران، و به خاطر اینها بود که ولایت بلخ، طخیران یا طخارستان خوانده شد. آداب و رسوم آنها شبیه از آن تبتی ها بوده است (مؤلف).

2. Souci

3. lévirat

یادداشتها

۱ - منظور ایالت «نگان - سی» رودبار یار کند دریا است و نه کشور اشکانیان که از دو قرن پیش باز نمانده به آل ساسان رسیده بود پس، اگر «نگان - سی» را به «پو - سه» (پارس) تأویل کنیم، در این صورت حرف «نگان - سی» یا «آن - سی» را باید به اران شتر^۱ نام کشور اشکانیان و سپس ساسانیان باز گرداند، و نه به «ارشک» چنانکه برخی برآند.

۲ - این رسم زناشویی را دربارهٔ مساگت^۲ ها (ماساژت‌ها) و دیگر اقوام سکایی هم گفته‌اند، و مزدک، متنبی^۳ به اصطلاح اشتراکی، بومی نسا (عشق‌آباد کنونی) بود، که آن زمان در تصرف هپتالیه قرار داشت، او این رسم با اشتراک زنان را با کاربردی ویژه که در اینجا مشخص می‌شود، میان برخی از ساسانیان عصر خود انتشار داد. نخست پادشاه ساسانی (پیروز)، مقارن اواسط قرن پنجم، با غافلگیر ساختن هپتالیان که به شکل غیر منتظره، از پیروزی زودگذری در اراضی ترکمنستان کنونی اردو زده بودند، بهره‌ور شد. ولی دفعهٔ دیگر در لشکرکشی دیگری در محلی بس دور از ایران شهر، در میان ریگهای شمال اترک، راه عقب‌نشینی خود را توسط سواران هپتالیه بریده یافت و ناچار به تسلیم شد. از آن پس، هپتالیه که پیروز شده و شاه فیروز و دربارش را به گروگان داشتند، باج و خراج بر ساسانیان نهادند، و با تهدید از آنان اخاذی کردند. به نظر می‌رسد که از سال چهارصد به بعد، هپتالیه فرمانروایان ایالت خوارزم و شهرکهای بیابان بودند که در طول راه آهن کنونی عشق‌آباد و مرو قرار دارند. با این حال هپتالیان آن قدر زیان‌وارد نساختند که هفت قرن بعد، اوغوزها (غزها)، به هنگام اسارت سنجر سلجوقی. زیرا که آنان از نوعی مذهب برخوردار بودند، چندان که شاهزادگان ساسانی که نزدشان به گروگان مانده بودند، به کلی خلق و خوی هپتالیه گرفتند. چنانکه کواد (قباد) پدر خسرو بزرگ به کیش آنها گروید و اخلاق و رسوم فاتحان را پذیرفت. و از

۱. ایرانشهر.

۲. Messagètes، قومی شکارچی و شبان که میان دریای خزر و آرال می‌زیستند.

۳. یعنی مدعی پیغمبری

مزدک، که از حیث آداب و رسوم به کلی یک مبلغ هپتالی بود، پشتیبانی کرد. باری طی دو نسل، ساسانیان ناچار شدند به هپتالیه خراج پردازند. بعلاوه چینیان و رومیان در همین دوران، خود نیز یا خراجگزار ژویی - ژویی ها، یعنی خیونان خاور دور، و یا خیونان آتیلا بودند. و اما مذهب هپتالیه، و عموماً خیونان مشابه مذهب مزدک بود؛ که مدتها پیش از دوران مغول در ترکمنستان بعدی شیوع داشت.

۳ - آشوبهایی که در نزد هپتالیه پدیدار آمد و سبب ویرانی دولت آنها گردید، نتیجه ای بود که خسرو اول با رهبری کردن پدافند زرتشتیان با تمام وسایل به دست آورد. بدین منظور وی آتش جنگ درونی را میان قبایل ایشان بر افروخت و با این حال ناچار مرتکب این بی احتیاطی هم شد که با خزران، مدعیان هپتالیه در ماوراءالنهر متحد شود. دولت هپتالیه در زیر این دو فشار فرو ریخت، ولی تأسیس دولت خزران در ماوراءالنهر، برای ساسانیان خطری وحشتناکتر به وجود آورد.

مجموعاً دولت هپتالیه بیش از یک قرن و نیم (تمام قرن پنجم و نیمه نخست قرن ششم) به درازا نکشید، که با اینهمه برای آسیای میانه، که دچار تشتت فتودالی می بود، دوامی برآورده است. امروزه می دانیم که دولت کوشان شاهان (تایو نه چی ها)، به رغم قوانین بودایی خود نیز بیش از دو قرن دوام نیافت و از آغاز قرن چهارم به بعد، به مملکت کابل، «کی - پین» در پیشاور، و بعداً به کشمیر تنها، خلاصه شد و این در مجموع بدان علت بود که، پادشاهانش در عین حال خلفای طریقت بودایی هم بودند، عنوانی که آن را تا دوران مغول حفظ کرد. برعکس هپتالیه، زیربنای مذهبی قوی می نداشتند. آنان بیشتر قسمی مزدکیه بودند که برای همه امم قیمه یعنی کلیساهای متشکل سبب بیم بودند. و هنگامی که در حدود سال چهارصد، در آسیای میانه رخنه کردند، کوشان شهر (بلخ) زمانی چند بود که دیگر وجود نداشت. پس هپتالیه جز مطیع ساختن چند شهر مجزا که تحت حکومت مسلط روحانیان و طریقتهای^۱ گوناگون بوداییان، بر جای مانده بودند، مانعی در راه خود نداشتند.

وضع چین نیز به گونه بیزانس معاصر بود. ما بعد در مورد مذهب خیونان کلامی خواهیم گفت، اما هم اکنون اشاره کنیم که آنچه که بویژه مهری کولا^۲ را برای بوداییان هند، آتیلا را برای بوزنطیان و هپتالیه را برای پارسیان هراس انگیز می ساخت، گونه ای

۱. bonzerie، خانقاه، راهبر خانه، بخشی خانه، دیر، صومعه.

2. Mehrikula

از طریقت مانوی^۱ بود که در تمام قرون وسطی میان قبایل کم و بیش صحرانشین که در شمال جاده ابریشم می زیستند، تأثیر داشته است و به این دلیل است که وقایع نگاران حکومت های روحانی دیانت های گوناگون قرون وسطی، درباره «وحشیگری» ادعایی اقوام مختلف نژاد حن به طیب خاطر روی دست هم برخاسته اند. به دلایلی مشابه وقایع نگاران کاتولیک قرن شانزدهم نیز به همان درجه از قول هلندیان و بویژه انگلیسیان و «لوتری ها»^۲ هراس دارند.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. تفاوت مزدیکه با مانویه از تفاوت بهائیه با بابیه بیشتر بوده است، با اینکه هر دو را خلط می کنند (مؤلف).

۲. "Lutheranos"، پیروان مارتین لوتر، مصلح مذهبی آلمانی سده شانزدهم و مبدع مذهب پروتستان.

شرح چند تذکره دربارهٔ ماوراءالنهر

مستخرج از تان شو (به نقل از ا. شون، مدار کی درباره توکیوها

ص ۱۳۲ / به بعد)

تسائو^۱ شرقی تحت چهار نام زیر شناخته می‌شود: «شوآی - تو - شا - نا»، «سو - توئه‌ی - شاننا» (= ستروشنه، اسروشنه^۲ قرون وسطی = واوراتیوبه کنونی) و «کی - یه - پو - نا» (کبودان)، که در شمال کوه‌های «پو - سی» قرار گرفته است. و این سرزمین همان شهو^۳ اول - شه^۳ عصر حن‌هاست که از سوی سردار حن، «لی - کوآنگ - لی» در سال ۱۰۲ ق.م. محاصره گردید. از سوی شمال شرقی، در فاصلهٔ دویست لی از «کیو - چان - تی» (خجند قرون وسطی) واقع است؛ چون به سوی شمال روند به شه (چاچ قرون وسطی، تاشکند کنونی) می‌رسند؛ و باراندن به سوی غرب به کانگ (سمرقند)؛ با رفتن به سوی شمال شرقی به نینگ - یوئن (خوکنند) می‌رسند. این ایالات مختلف از سوی جنوب بیش از چهارصد لی از یکدیگر فاصله دارند؛ و به فاصلهٔ پانصد لی، تو - هو - لو (طخاران ساسانی) (= طخارستان قرون وسطی) واقع است.

در آن کشور، شهر «یه - چا» وجود دارد، که غاری بزرگ در آن یافت می‌شود. دو دروازه با قفل و زنجیر مدخل آن را محافظت می‌کند. زیرا که در آنجا سالی دوبار نیاز می‌کنند. سپس مردان روبروی در غار ایستاده دعا می‌خوانند. ناگاه دودی از آن خارج می‌شود و کسی که اول بار به این دود برخورد، می‌میرد (معدن معروف سالمیاک^۴).

1. Ts'ao

۲. اسروشته یا اشروشنه، شهری میان سمرقند و سیر دریا

3. Eul - che

4. Salmiac

در عصر او - ته (۶۲۶ - ۶۱۸)، تسائوی شرقی همزمان با کانگ، ایلچی (نزد ما) اعزام داشت.

تسائوی غربی (اشتیخان) یا تسائو به معنای اخص خاندان «سوئهی» باشد. از سوی جنوب، مجاور شه (کش) و پو - لان است. کرسی حکومت در شه - تی - لئانگ (اشتیخان) است.

در جنوب شرقی، در شهر یوئه - یو - تی، قربانیانی برای خدایان تو - سی تقدیم می کنند. بومیان نیایشی بدین خدایان دارند. در آنجا می توان مجموعه کاملی از ظروف و آلاتی از طلا را مشاهده کرد که بر سمت چپ آنها کتیبه ای است که بیانگر نیازهای فغفوران خاندان حن می باشند.

طی دوران او - ته (۶۲۵ - ۶۱۸) تسائوی غربی نیاز (خراج) به دربار (چین) فرستاد، در سال نخست تن - پائو (۷۴۲) ملک «کو - لو - پو - لو» ایلچیان را اعزام داشت تا «فرآورده های محلی» خود را (به ما) تقدیم دارند. فغفور فرمانی با عنوان «شاهی که فضیلت را گرامی می دارد» به وی اعطا کرد. وی از فغفور سپاسگزاری کرد و اعلام داشت نیا و پدر مرحومش از قبل و دیر زمانی پیش از وی به فغفوران خدمت کرده اند و خود وی نیز خوشبخت خواهد بود که جزو خدمتگزاران خاندان تانگ به شمار آید و فرمانی را که برای جنگیدن با اتباع شورشی فغفور به وی داده شود، اجرا کند.

در سال یازدهم (۷۵۲) ملک تسائوی شرقی اسروشنه، شو - آ - هو به ملک نگان (بخارا) پیوست تا فرمان جنگ با تا - شه های سیاه جامه (تازیان آل عباس) را خواستار شود. فغفور هیوئن - تسونگ احساسات جنگجویانه ایشان را آرام ساخت و هیچ گاه راضی نشد وارد جنگ شوند.

تسائوی مرکزی در شرق تسائوی (اشتیخان) و در شمال کانگ (سمرقند) واقع است. ملک آن در شهر «کیا - تی - شن» مقرر دارد. مردان این کشور بلند بالا و درنبرد و کشتی ماهرند.

کشور شه (تاشکند پیش از اسلام) «چو - چه» یا «چو - شه» هم خوانده می شود (نام قرون وسطایی آن به فارسی چاچ و به عربی الشاش است)؛ و آن در دوران خاندان حن، حد شمالی تا - یوان (فرغانه قرون وسطی) بود؛ که در فاصله نه هزار لی از پایتخت (چینی) «کشورهای مغرب» قرار دارد. در شمال شرقی مجاور تو - کیوئه های

غربی، و در شمال غربی همسایه پو - لا است؛ در دویست لی به سوی جنوب، در جنوب غربی کانگ (سمرقند) قرار دارد؛ که گردش بیش از یک هزار لی می شود. در سمت راست (= در غرب) رود سوشه (= سوجاب) را در بر می گیرد. نام خانوادگی پادشاهانش شه است (شه به چینی، «تاش» به ترکی باستان «سنگ» هم معنی می دهد. و این، همان عنوانی است که در سوی دیگر جاده ابریشم به پطرس^۱ حواری مسیح داده شد، چرا که (کفا)^۲ نیز در زبان سریانی به معنای سنگ باشد.

کانگ (ولایت سغد) هم، در زمان خاندان «یوئن - وهی»، سامو کین خوانده می شد. از سوی جنوب یکصد و پنجاه لی تاشه (کش) فاصله دارد. از جانب جنوب شرقی یکصد لی تا می (مای مرغ) و فاصله اش از جانب شمال پنجاه تا تسائوی مرکزی (کبودان) است. در جنوب آن رود نا - می (زرافشان) قرار گرفته است؛ و دارای سی شهر بزرگ و سیصد موضع کوچک است. نام خانوادگی پادشاه این کشور «ون»^۳ است. در اصل (ساکنان کنونی کانگ) از همان ویجیان ها بودند که سابقاً در شهر چائو - او، در شمال کوه های کی - لی یین (= ترکستان چین) اقامت داشتند، و پس از آنکه از تو - کی نه ها (خیونان) شکست خوردند، بتدریج واپس نشستند و بدین سان در مملکت سرزمینی که فعلاً ساکنند، سهیم شدند.

ملکانی که از کانگ (= ایالت سغد) مانند شاخه جدا گردیدند، عبارتند از: نگان (= بخارا)، تسائو (= کبودان)، شه (= چاچ، تاشکند کنونی)، می (= مای مرغ)، هو (= کُشانیه)، هو - سیون (= خوارزم)، مئو - تی (= وردان)، شه (= کش)، که آنها را معمولاً «نه سلسله» می خوانند.

خاک کانگ حاصلخیز است: در این کشور اسبان عالی پرورش می یابد. این مملکت از یک قدرت عظیم نظامی برخوردار است.

ساکنان این ولایات شراب انگوری دوست می دارند؛ و رقصیدن و خواندن در

۱. سمعان ابن یونا که در زمان نرو امپراتور خونخوار روم شهید شد. (Petrus)، در زبان لاتینی به معنی سنگ است) نام پدر وی به تفاوت یونا، یوحنا و متی هم ذکر شده است؛ وی یکی از حواریون بزرگ مسیح بود.

۲. تلفظ قدیم سریانی چفا باشد که به صور صفا و صفه در تازی وارد گشته و این تحویل «ج» به «ض» عادی است. مانند چو خا که صوفا به معنی صوف گردیده است و چلیپا که صلیب گشته است (مؤلف).

کویها را خوش دارند. پادشاه کلاهی از نمذ دارد که آن را با طلا و جواهرات گهرآگین مزین می‌سازد. زنان برای خود یک گل گیس^۱ می‌سازند: آنان کلاهی (سراغج) سیاه بر سر می‌گذرانند که بدان گلهای طلا می‌دوزند. هرگاه کودکی می‌زاید به وی شکرپنیر^۲ می‌خورانند و بر کف دستش چسب می‌نهند، بدان امید که چون ببالد، شیرین سخن گردد و اشیای گرانبها را چنان بگیرد که گویی به دستانش چسبیده‌اند. این مردم عادت به نوشتن در سطرها افقی دارند. سوداگری بسیار ماهرند و سود پرست‌اند. چون مردی بیست ساله شود، به شهرهای دور دست می‌رود. آنان به هر کجا که سودتوان برد، رفته‌اند.

ماه دوازدهم هم برای ایشان آغاز سال است^۳:

در عصر خاندان سوئی (۶۱۶-۶۰۵ م.)، ملک ایشان، «کیو - مو - چه» دختر خاقان تو - کیوئه (خزران) های غربی را تزویج کرد و از آن پس مجبور به اطاعت از ایشان گردید.

در سال دهم او - ته (۶۲۷)، سغدیانی برای نخستین بار ایلچیان (= سوداگران) به چین گسیل داشتند که هدایایی تقدیم فغفور نمودند. در سال پنجم چنگ - کوآن‌ها (۶۳۱) خواهان حمایت فغفور از خود شدند (اما فغفور تانگ حمایت خود را بدیشان وعده‌نداد و گفت: «نمی‌خواهم لشکر خود را به نقطه‌ای که ده هزار لی از چین به دور است بفرستم.»).

ولی در عصر یوانگ - هو یه ی (۶۵۵-۶۵۰) فغفور کائو - تی در این سرزمین، ایالت کانگ - کیو را پدید آورد. و به «فور - مو - مان» (و هومان) جانشین او، عنوان مرزبان داد.

در طی دوران وان - سوئی تونگ - تی یین (۶۹۶) تو - سو - پو - تی

1. chignon

۲. شکر پنیر تاکنون (۱۹۷۱)، در تخصص قنادان سمرقند و حتی تاشکند مانده است و در قدیم آن را پاره می‌گفتند:

پندی بشنو چون قند شیرین خوشخوار چو پاره سمرقند

(ناصر خسرو)

(ناآگاهان ستوار «چو باره» سمرقند است کتاب کرده‌اند.) و تاکنون در تاشکند و سمرقند آن را پاره گویند، و در تهران شکر پاره گویند (ف).

۳. یعنی اوایل دی یا بهمن / برج جدی که عید میلاد مهر / یسوع و شب یلدا باشد (ف).

بیگلربیگی را شاه نامیدند. چون فوت کرد «نی - نی - یه» - ملک - «شه» فرزند او (نریوسنگ)^۱ بر جایش نشست، و چون او در گذشت بزرگان عنوان پادشاهی را به تو - هوئن (= طرخان) دادند.

در آغاز دوران کای - یوئن (۴۱ - ۷۱۳) ایلچی کانگ (سغد)، زره‌های نیم تنه (چار آینه)، جامهای بلور معدنی، بطریهای عقیق، تخم شتر مرغ، کوتوله‌های یوئه - نو و زنان (رقاصه) هو - سیوئن را به عنوان نذورات (خراج) تقدیم فغفور کرد.

مقر والی در شهر چو - شه (چاچ) است؛ و آن سابقاً پایتخت یو - نی، شاه کوچک وابسته به ولایت کانگ - کیو بود. در جنوب غربی رود یوشا (= سیر دریا) جاری است که هنگامی که به مملکت میانه وارد می شود^۲ رود چن - چو یا چه نامیده می شود. در جنوب شرقی، کوههای بزرگی دیده می شود که دارای کانه‌های فیروزه است. بومیان طبعاً جنگجو هستند^۳ و اسبانی گرانها در آن دیار موجود است.

در زمان خاندان سوئی، در آغاز دوران تا - یه (۶۱۶ - ۵۰۶) خزران‌های غرب ملک اینان را کشتند. و این مملکت را تحت اداره تگین^۴ فو - چه^۵ در آوردند. طی دوران فغفوری او - ته و چنگ - کوآن (۶۲۰ - ۶۱۸ و ۶۴۹ - ۲۲۷) آنان بارها ایلچی با نذورات ارسال داشتند. در سال سوم کی - یین - کینگ (۶۵۸)، شهر کان - کی یه مرز تایوان خوانده شد، و به والی آن درجه مرزبان داده شد... در آغاز دوران فغفوری کای - یوئن (۷۴۱ - ۷۱۳) به مر - هو - تو تو - توئین (بهادر توئوئن) = بهادر تودو - اون (= والی آن ولایت که کارهای افتخار آمیز انجام داده بود، لقب «مرزبان شه» (چاچ) عطا فرمودند؛ و در سال بیست و هشتم باز هم در ضمن نشان، به وی «مرزبانی که با دادگری دمساز است» خطاب فرمودند.

۱. نریوسنگ تلفظ اصلی نرسی باشد و آن فرشته‌ای است معادل جبرئیل در نقش اصلی جبرئیل که تنبیه کردن است (ف).

۲. (خلط شعبه سیر دریا با یار کند دریا و خلط یار کند دریا با قرامورن / هوانگ هو = رود زرد چوبه فام) (ف).

۳. جنگجویان که مردم ایاق و ایلیات اند، اصلاً به درد سربازی نمی خورند چون نسق و نظم پذیر نیستند و سربازان مطلقاً از قشر بزرگان برخیزند (ف).

۴. به ایغوری یعنی «خان زاده». (ف).

در سال دیگر (۷۴۱) ملک «ای - نای تو - توئن» (اینان تودون)^۱ کیو - له به عرض فغفور رساند که: «اکنون که خزران ها دم از اطاعت فغفور می زنند، پس تنها تا - شه ها (تازیها = خلفای عباسی) اند که بلای این ممالک (غرب) اند؛ از شما تقاضا دارم که تازیان را ادب فرمائید.» اما فغفور بدان راضی نشد. در آغاز دوران تی - یین - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) به کیو - بی - شه، پسر مرزبان نا - کیو، در ضمن نشان «مرزبانی» که بهبود (اصلاح) را گرامی می دارد^(۲)، خطاب گردید که در یک لوح آهنین حک شده بود. چندی بعد (۷۵۰) سرپرست نگان - سی (کچا)، «کائو - سی یین - چه» مرزبان شه را متهم کرد که وظایف مرزبانی را مراعات نکرده است. مرزبان راضی شد که خود را به سی یین - چه تسلیم کند. ایلچی فرستاد تا وی را تا «در بند کای - یوئن» تحت الحفظ بیاورند؛ آنگاه وی را به اسارت در آورده، سرش را در برابر ارگ فغفور بریدند. همه کشورهای غرب به دنبال اعدام وی آشفته شدند. پسر متوفی نزد تا - شه ها (خلفای عباسی) گریخت تا پشتیبانی و یاری ایشان را طلب کند. سپس بازگشته به شهر تو - لو - سه (طراز؟) حمله برد و لشگر کائو - سی سن - چه را در آنجا مغلوب ساخت.^(۲)

او - له - کیا (غورگ)^۲، و به فرانسه Georges ملک کانگ، که بارها باتا - شه ها (تازیان، نام ایرانی اعراب شرقی) جنگیده ولی پیروز نشده بود، به دربار چین آمد تا لشکر امدادی درخواست کند. فغفور هیچ موافقت ننمود. چندی بعد غورک برای «تو - هو» پسر بزرگ خود لقب «شاه تسائو»، و برای «ما - چه - او» پسر دیگرش عنوان «شاه تسائو» را درخواست کرده و فغفور نشانها و عنوانها را بدیشان ارزانی داشت.^۳

چون غورک نماند، فغفور «فرستاده ای ویژه»^۴ گسیل داشت که حامل نشان و خطاب «شاهی که برای تحول حرمت نگاه می دارد» برای تو - هو، و لقب «کیون - فو

۱. تلفظ این نام ایغوری، اینال است. در ایران نام برادر طغرل را اینال می نوشتند و نیز «ینال تکین» هم داریم پس تلفظ، Yinal / Yenai باشد (ف).

۲. در متن تاریخ طبری این نام غورک بر وزن موشک خوانده شده، در حالی که باید بر وزن تگرگ بخوانند و در سریانی همان نام جورجیس یا جرجیس است که ارمن و روم او را از شهدا برمی شمارند. داستان او مفصل است و اصل آن را در گرجستان دارند (ف).

۳. به نظر می رسد در متن فرانسه (اصلی) کتاب (ص ۳۶۴، س ۱ اشتباهی رخ داده باشد (مترجم).

- زن» برای خاتون (مادرش) بردند. نگان را، «پو - هو» (= بوهار، بخارای کنونی) هم می خوانند؛ و آن کشوری است که در زمان خاندان «یوئن - وه ی»، «نی یئو - می» خوانده می شد. از سوی شمال شرقی به نگان شرقی (خرگان) می رسیدیم؛ و از سوی جنوب شرقی به پی. این مواضع هر دو به فاصله یکصد لی از یکدیگر قرار دارند. در سمت غربی نگان رود او - هو (= وخش، یعنی به قول تازیان جیحون) جاری است. مرکز آن شهر آ - لان - می (آمل، چهار جوی کنونی) است، که سرزمین باستانی شا کی، سر کرده کوچکی است که تابع کانگ - کیو بود. این مملکت دارای چهل پاره حصار و بیش از هزار کلاته مستحکم است.

در آنجا جوانان شجاع و چالاک را برای تشکیل فوج چو - کی به ها (به فارسی چاکران، به عربی الشاغریه، و Jaeger به آلمانی که زبان فرانسه آن را به "Chasseurs" برگردانده است) نامنویسی می کنند. این اصطلاح چو - کیو، معادل معنای چینی «جنگجو است».

در دوره او - ته (۶۴۹ - ۶۱۸) نگان ایلچیان اعزام داشت. در آغاز عصر چانگ - کوآن (۶۴۹ - ۶۲۷) نیز «نذورات محلی» تقدیم کرد. فغفور تای - تسونگ ایلچی آنها را سخت تشویق کرد و فرمود: «اکنون که تو کیوئه های غربی [خزران] مطیع ما شده اند، کاروانهای سوداگران می توانند بی دغدغه خاطر بگذرند و باز از جاده استفاده کنند. هو - لینگ - کیا، ملک نگان، باز هم اسبان گرانبها تقدیم کرد. وی مدعی بود که خودش بیست و دومین ملک اوجاغ (اوجاق) خود می باشد. در همان سال ایلچی از نگان شرقی نیز همراه با نذورات (هدایا) فرارسید. این ایلچیان اظهار داشتند که اوجاغ پادشاهی آنها ده نسل است که بر نگان شرقی (خرگان) پادشاهی می کنند.

نگان شرقی «مملکت کوچک» و همین طور «هو - هان» (خرگان) هم خوانده می شود. در شمال، رودخانه نا - می (زرافشان) (جاری) است. در سمت شرقی دویست لی راه است. از سوی جنوب غربی باید برای رسیدن به نگان بزرگ (بوهار، بخارا)^۲ چهارصد لی محسوب داشت، قهندز ملک در شهر هو - ها (گرگان) است که سه - کین هم نامیده می شود. در این کشور بیست حصار و یکصد کلاته بارودار وجود

۱. فراشان و سربازان سبک اسلحه (م).

۲. بخارا که تلفظ اصلی آن به کسرباء بوده، به معنی بتکده و دیر شمنان (بوداییان) است. فرخارو بهار به کسرباء موحده نیز به همین معنی شد و طلبه طریقت بودایی در چنین دیرها درس فقر و تصوف می خوانده اند (ف).

دارد.

در طی دوران هی یین - کینگ (۶۶۰ - ۶۵۶) آ - لان (چهار جوی) به «مرزبانان نگان - سی» تبدیل گردید، و چائو - او - شا (ساوه شاه) ملک این کشور مرزبان آنجا خوانده شد. سه - کین «مرزبان مو - لو» گردید و چائو او یی - سی، ملک این کشور به مرزبان (والی) آنجا ملقب شد.^۱

در سال چهاردهم کای - یوئن (۷۲۵) تو - سا - یو - تی (طغشاده)، ملک نگان، برادر کهنتر خود آ - سی - لان (ارسلان) تا - فو^۲، تان - فا - لی^۳ را به ایلچی گری به دربار برای ادای خدمتگزاری و تقدیم اسب و پلنگ گسیل داشت. هشت سال بعد، این مملکت ستوران پارسی (بر دعه = پر ثوه؟)، یک فرش زردوزی شده کار فو - لین (بوزنطیه)، عطرها ییو - کین (عبیر یا عنبر^۴)، شکر پاره و جز آن و خاتون هم دو فرش چو - پی (جر جان؟) و یک فرش زردوزی تقدیم داشته، و درخواست نمودند که (در عوض) بدیشان خلعت (اطلس جامه های خانگی) کمر بند، زره و سلاح (برای شاهزادگان) و نیز کلیجه، حله، زیور آلات و عطر (مشک) برای خاتون انعام فرمایند. سپس این ایالت تابع تا - شه ها (خلفا) گردید. طی دوران پائو - یونگ (۷۶۲) این قوم ایلجیانی اعزام داشت تا به دربار ابراز خدمتگزاری نمایند و تنکسوقات (خراج) تقدیم دارند.

سرزمین سوئهی - شه ها در مخرج کوه های پو - تا (گردنه های بدل در کوه های تیان - شان) است که در فاصله یک هزار لی در جنوب شرقی نگان - سی (کُچا) واقع است، از سوی جنوبی، با کشور میانه همسایه است؛ و از سمت شمالی مجاور سرحد جنوبی تو - کی - شه ها (تورگش)؛ از سوی جنوب شرقی با بیش از یک هزار لی، با تسونگ لینگ ها (کوه های پامیر) فاصله دارد. رودهایی که به سوی سمت جنوبی روانند، پیش از ریختن به دریا (یارکند دریا)، از سرزمین ویجیان می گذرند. اگر مدت

۱ این ولایات جمله مزروع و خلق آنجا دیده نشین بودند نه خرگاه نشین، و چین آنها را به نسق باغداری خود در آورد (ف).

۲ ta - fou، نام یک عنوان یا یک منصب است.

۳ tan - fa - li، عنوان یک منصب است.

۴ ambre، به معنی کهرباست و ambre grise، به معنی عود است که چوب درختی است و نیز به معنی عبیر که اصل آن فضله ماهی وال - سمک عنبر باشد ← به: الکندی - کتاب العطر و التصعیدات، ترجمه آلمانی Alfred Siggel همراه با متن تازی (ف).

سه روز به جانب شمالی برویم، بر دریاچه‌ای عبور می‌کنیم که حتی در طول تابستان و بهار هم در آنجا بی‌وقفه برف می‌بارد. پس از کوه‌های پو - تا، طی بیش از یک هزار لی راه پیمایی به سوی سمت شمالی، می‌رسیم به دره‌سی - شه. در جهت شرقی آبی باشد که آن را دریاچه گرم (ایسینگ - گول) خوانند. زیرا که با وجود سرمای مفرط هوا، زمین در آنجا هرگز یخ نمی‌بندد.

شهر سوئهی - ششه (= سوچ قرون وسطی، توقمق کنونی) مرکز آن است. در سال هفتم تی‌ین - پائو (۷۴۸) فرمانروای یه - یی تینگ (شهری که در قرون وسطی سلف قچون بود)، وانگ چانگ - کی‌ین به نگان - سی (کچا) حمله کرد و به کشور سوئهی - شه‌ها آسیب رسانید. طول این دره، یک هزار لی باشد. و در آن دهها هزار جنگجوی تو - کیوئه از قبایل مختلف باشند. چندانکه حتی برزگران در آنجا زره در بر می‌کنند. آنان فرزندان یکدیگر را ربوده، به بردگی می‌فروشند. از سوی غربی، این منطقه به شهر ته - لو - شه (طراز به فارسی و طولوس به ترکی) می‌پیوندد. مملکت شه (چاچ، تاشکند کنونی) مدام بدانجا لشکر روانه می‌کند تا سرحداری کنند. چون از آنجا به سوی غرب روند به دریای مغرب (آرال و بحر خزر) رسند. از ماه سوم تا ماه نهم سال معمولاً باران نمی‌بارد، بومیان مجبورند مزارعشان را با یخ آبیاری کنند.

اگر بیش از یک هزار لی به سوی جنوب شرقی شه (چاچ) روند، به پو - هان (فرغانه شرقی) رسند؛ که از چهار جهت میان کوه‌ها باشد. خاک آن حاصلخیز است؛ و اسب و گوسفند آنجا فراوان باشند، از سوی غربی، در فاصله یک هزار لی به شهر تو - لی - شه - نا (اسروشنه قرون وسطی) می‌رسند. در شرق، پوهان، مجاور رود شه - شه واقع است. این رود از آن مرتفعات بیرون می‌آید که در سمت شمالی تسینگ‌لینگ‌ها (کوه‌های پامیر) واقع‌اند. رنگش تیره است؛ و به سوی جنوب غربی جاری است. از آن پس به ریگزار پهناوری (از شن) رسند که آنجا دیگر نه آب هست و نه علف. و اما در افق دور، کوه‌های بلند به چشم می‌خورد و تنها از روی لاشه‌ها می‌توان راه را دانست که به کدام سو می‌رود. تا اینکه به فاصله پانصد لی از آنجا به شهر کانگ (سمرقند) رسند.

کشور می، که می - مو - کیا (مای مرغ)، چراگاه بزرگ نامند، که از سمت شمالی، به فاصله یکصد لی به کانگ (ولایت سغد) محدود است. مرکز پادشاه آن در پو - سی - تو، است. از دوران یونگ - هوئه‌ی (۶۵۵ - ۶۵۰) پادشاه آن مغلوب تا - شه‌ها (تازیان) گردید. در سال سوم هی‌ین - کینگ (۶۵۸)، این کشور به مرزبانی نان

- می مبدل شد و به خان آنجا رتبه مرزبان داده شد؛ که چائو - اوکای - چوئه نامیده می شد. از آن گاه باز این کشور پیوسته ایلچی باندورات (خراج) تقدیم فغفور کرد. طی دوران کای - یوئن (۷۴۱ - ۷۱۳) مرغان غریب، رقاصان، فرشها، شیر و زنان هوسیوئن تقدیم نمود. در سال هیجدهم (۷۳۰) «مو - یه - من»، خان آنجا به خدمتگزاری به دربار آمد. در آغاز دوران تی - یین - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) به وی لقب «شاهی که وحدت را حرمت می نهد» اعطا گردید، و به خاتون (مادرش) عنوان کیون - فو - ژن ارزانی داشتند.

کشور هو، کیو - شوآنگ - نی - کیا (کشانیه، میان سمرقند و بخارا) و نیز کوئه ی - شونگ - نی (کشانی) هم خوانده می شود که همان سرزمین باستانی شهر فو - مو - تختگاه، شاه کوچک وابسته به کانگ - کیو است. در سمت چپ (شرقی) شهر عمارتی چند طبقه کلاه فرنگی ای است که آنجا در سمت شمالی آن صورت فغفوران باستانی چین را؛ در شرق آن صورت خانان تو - کیوئه ها (ترکان)، و پو - لو - من ها (برهمنان) را؛ و در سمت غربی آن صورت شاهان پو - سه (ساسانی) و فولین (بوزنطیه) را رسم کرده اند. پادشاه کشور هر بامداد، پیش از واریسی امور جاری، در برابر این تصاویر سلام می دهد. در سال پانزدهم چنگ - کوآن (۶۴۱) این مملکت ایلچیان برای آدای احترام به دربار گسیل داشت^۱. طی دوران یونگ - هوئه ی (۶۵۵ - ۶۵۰) والی به عرض فغفور رسانید که آگاهی یافته است که خاندان تانگ ها لشگری به مغرب اعزام داشته اند و وی مایل است که برای لشکر (چین) غله حمل کند. سپس در این سرزمین «مرزبانی کوئه ی شوآنگ (کشانیه)» تأسیس شد، و به چائو - او پو - تا - تی، خان آنجا عنوان مرزبان داده شد. وی یعنی پو - تی - شه نیز برای عرض سپاسگزاریهایش به دربار ایلچی اعزام داشت.

کشور هو - سیون، هو - لی - سی - می (خوارزم)، و نیز کو - لی هم خوانده می شود. که در شمال رود او - هو (جیحون^۲) واقع است. در فاصله ششصد لی از جهت جنوب شرقی به شو - تی می رسیم؛ و آن در جنوب غربی مجاور با سر حد پو

۱. ظاهراً آنجا محل تجمع عموم ایلچیان «مغرب» بوده است که به سفر چین باز می آمدند و کاروانها در آنجا از هم جدا می شده اند. می دانیم که در دوره بعد از چنگیز خان کاروانها از سمرقند یکجا به چین می رفته اند (ف).

۲. Oxus، و خش = آمودریا.

- سه (پارس) است؛ و در شمال غربی همسایه تو - کیوئه هو - سا (خزرها) است، و آن سرزمین باستانی شهر نگائو کی یی، شاه کوچکی که (در دوران سلسله حن وابسته به کانگ - کیو (ولایت سفد) بود، می باشد. شاه این کشور مرکز شهر کی - تو - کیو - چو (کوچ کت مرکز قدیم خوارزم؟) است. از تمام اقوام هو، تنها این یکی است که گاوآن را به ارا به می بندد. سوداگران سوار این ارا به ها شده به ممالک مختلف سفر می کنند. در سال دهم تی یی - پائو (۷۵۱) شائو - شه - فن (شائوش فر به نقل بیرونی و مسکوکات قدیم زرتشتیان خوارزم) ^۱ شاه این کشور برای سپاسگزاری و تقدیم نمک سیاه، سفیری به دربار اعزام داشت. طی دوران پائو - یینگ (۷۵۲) نیز ایلچیان خوارزم از نو به دربار آمدند و نذورات نیاز کردند.

کشور شه، کیو - شا (کش قرون وسطی، شهر سبز کنونی) و نیز «کی به - شوآنگ - نا» خوانده می شود؛ که در جنوب رود تو - مو قرشی، (همان نام کش) است؛ و آن سرزمین باستانی شهر سو - هی به (سغد؟) است، پادشاهی کوچکی که (در دوران سلسله حن وابسته به کانگ - کیو بود) در فاصله یکصد و پنجاه لی به سوی سمت غربی شهر نا - سو - پو (نخشب به پارسی، نسف به تازی و قرشی کنونی) دیده می شود؛ در دو یست لی به سوی سمت شمالی، این کشور به می (مای مرغ) می پیوندد؛ و در چهار صد لی به سوی جنوب به تو - هو - لو (تخاران) رسند.

آنجا در سرحد دو مملکت گردنه مشهور به دروازه آهنین (در بند به پارسی، دمیر قاپو به ترکی) در چهار روز فاصله از شهر کش قرار دارد. در سمت راست و چپ (جاده) دیواره های پرتگاه صخره ای به رنگ آهن به چشم می خورد. این نقطه، دو مملکت (سغد و بلخ) را از هم جدا می سازد. ^۲ و آن را به وسیله دروازه ای مجهز به یراقهای آهنین بسته می دارند. (برای توصیف آن «به سفرنامه حاجی هیوئن - تسانگ، ترجمه ستانیسلاس ژولی یی» ^۳).

۱. مقارن سقوط ساسانیان، خاندان آل سیاوش که خوارزمشاهیان اصلی باشند، نماندند. تأسیس این خاندان همان زمان اردشیر بابکان بود و تختگاه در شهر کات بود که طغیان آمودریا آن را ویران ساخت (بیرونی).

۲. چون سوی جنوب روند، از دربند آهنی گذرند و به حصار شادمان رسند. از حصار شادمان بر جهاز bac (کشتی گذاره) قلاوژان نشینند که اسبان ترکمانی شناگر، آن را از عرض آمودریا ساحل دست چپ جنگل نی زار باشد با گرازان و بیران. اما راه راست به چهار جوی که در قدیم آموی/آمل خوانده می شد، می رسد و نام آمودریا از آنجا باشد (ف).

در شهر (کش) پرستشگاهی وجود دارد که گویند هر بار که قربانی می کنند هزار گوسفند بدان نیاز کنند، و هر بار که قصد جنگ داشته باشند، برای استغاثه بدانجا می روند و تنها بعد از آن یزش به راه می افتند. این مملکت صاحب پانصد کلاته بارودار است.

در زمان خاندان سوئی، طی دوران تا - یه (۶۱۵ - ۶۰۵) تی - چو، پادشاه این مملکت برای نخستین بار با چین روابط برقرار ساخت. مشهور شد که او به غایت نیرومند است؛ و هم اوست که شهر کیو - شه (کش) نورانیاد نهاد. مملکت وی آن زمان سطحی داشت که از (هر) کنار چندین هزار لی بود. در سال سیزدهم چنگ - کو آن (۶۴۲) پادشاه (این کشور) «شا - شه - پی» تنکسوقات بومی نیاز (تقدیم) نمود. طی دوران هی یی - کینگ (۶۶۰ - ۶۵۵)، این سرزمین را به «ولایت کیو - شا» تغییر نام دادند و به ملک چائو - او، شا - تو - هو (ساوه شاه) لقب مرزبان داده شد. در سال پانزدهم کای - یوئن (۷۲۷) ملکزاده «هو - پی - تو» رقاصان و یوزها به دربار نیاز کرد. از پس او، باز چند پادشاه آمدند و رفتند، اما ایلچیان پیوسته تنکسوقات نیاز می کردند. طی دوران تی یی - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) فغفور نشان فرستاده و فرمود که نام شه (کش) به «مرزبانی لای - وهی» تغییر یابد.

نا - سو - پو (نخشب، نَسَف قرون وسطی و قرشی کنونی)، «شه کوچک» هم خوانده می شود، زیرا که در واقع، در تبعیت شه (کش) قرار دارد؛ و سرزمینی را در اشغال دارد که سابقاً به تو - هو - لوها (طخاران) تعلق داشت.

در سمت شرقی آن کوههای تسونک لینگ (پامیر) واقع است؛ و در سمت غربی همسایه پو - لاسه (پارس)؛ در جنوب کوهستانهای برفی (هندوکوش) سدی هستند. (دنباله این تذکره، از اخبار سیاحتنامه حاجی هیوئن - تسانگ تشکیل یافته است، متنی که ما آن را زیر نام خاص خود خواهیم آورد).^۱

۱. از آن صرف نظر نمودم، چون غالباً مربوط است به اوضاع و احوال هندوستان و طریقتهای بودائیان و برهمنان، و ادیان و مذاهب آنان و این تخصص جداگانه ای است (ف).

یادداشتها

۱ - بنابر نوشته تسه - چه - تونگ - کی یین، این دستورات در سال ۶۵۹، توسط فغفور چین برای ولایت کاشغر و ماوراءالنهر، و در سال ۶۶۰، برای خراسان به صورت فرمان صادر شد. هر چند که تمام این سرزمینها: تاشکند، مای مرغ، کش، خرگان، کبودان، فرغانه، ختلان (هپتالیه) و نیز یار کند، کاشغر و دیگر شهرها در سال ۱۱۲ مانند خود چین به صورت «ایالات» و «بلوکات» و «قصبات» تنظیم و تنسیق شده بودند.

۲ - «شاهی که با دادگری دمساز است»، «شاهی که بهبود و اصلاح را گرامی می دارد» و شمار بزرگی از عناوین دیگر از همین دست که به طور تشریفاتی توسط خاندان تانگ به دهقانان آسیای میانه اعطا گردیده بود، ارزشی نیمه مذهبی داشت. این تقدیسه‌ها که از سوی فغفور تانگ پیشوای ایشان در دین مانی، به این دهقانان عطا می شد، آنان را در برابر اتباعشان تبرک می بخشید. این سیاست مذهبی، تقریباً بلاانقطاع، از سوی خلفای عباسی، پیشوایان دیانت اعراب که در این مناطق جای امپراتوری چینیان را گرفته بودند، پیروی گردید، در عین این که کیش تازیان جای مانویت را می گرفت.

۳ - در تاریخ تسه - چه - تونگ - کی یین، ف ۲۱۶، ص ۷ رو، و ص ۸ پشت می خوانیم که پس از سال چهارم و پیش از ماه هشتم سال ۷۵۱، هنگامی که کائو - سی یین - چه مرزبان ایالت شه (چاچ) رازندانی ساخت، مرزبان زاده نزد اقوام هو (= سکاها) گریخت و از طرز رفتار حیلہ گرانه، حریصانه و سنگدلانه کائو - سی یین - چه نزد ایشان شکوه کرد. اقوام هو، همه از این رفتار مضطرب شدند؛ و پنهانی با تاشه‌ها (اعراب) قرار گذاشتند که هدف از آن حمله به «چهار پادگان» (ترکستان) بود، کائو - سی یین - چه، از آن دسیسه آگاه شد، و در رأس سی هزار جنگجوی غیر چینی و چینی قرار گرفته به سوی تاشه‌ها (تازیان) حمله برد؛ و خود را خیلی دور از چین تا فاصله هفتصد لی به خطر انداخت.

با رسیدن به شهر تا - لو - سه (طراز به پارسی و عربی، طولوس به ترکی) بالشگر
 تاشه‌ها (تازیان) برخورد کرد. دولشگر طی پنج روز با یکدیگر درآویختند. از قضا
 قبایل (ترک) کو - لو - هو (خلخ‌ها) ناگاه بر چینیان بشوریدند و در غارت چینیان با
 تا - شه‌ها شریک شدند. چندانکه لشگر تانگ‌ها از پس و پیش دچار دشمن گشت و بر
 ژنرال کائو - سی‌ین - چه شکستی سخت وارد شد. راه فرار تنگ و دشوار بود؛ و گریز
 عموم مردم فرغانه هم راه را بیشتر بند می‌آورد. تا حدی که چینیان ناگزیر شدند این غیر
 نظامیان بی‌نوا، مردان، زنان، کودکان و حتی چهارپایان بارکش را علف شمشیر سازند
 تا خود بتوانند از پیش تازیان جهانخوار و خلخان یغماگر بگریزند.

تعلیقہ دربارہٴ رودبار برین^۱ سیر دریا (فرغانہ)

مستخرج از تاریخنامہٴ تانگ (تانگ شو)

کشور نینگ یو - نین در اصل «با - ها - نا» (فرغانہ) است کہ «پو - هان» ہم نامیدہ می شود، و در زمان خاندان یوئن، «وہ ی، پو - لو - نا» خواندہ می شد. این کشور در فاصلہٴ ہشتہزار لی از پایتخت (چین: چانگ - نگان) واقع است. خان آن در شہر سی - کی ین اقامت دارد کہ در شمال رود چن - چو^۲ (سیر دریا) افتادہ است. این مملکت صاحب شش شہر بزرگ و یکصد قصبہ است، و مردم آنجا زیاد عمر می کنند. تاریخ اوجاغ خان بہ زمان خاندان وہ ی (۲۶۴ - ۲۲۰)، و تسین (۴۱۹ - ۲۶۵)، برمی گردد کہ ملوک پیوستہ جانشین یکدیگر شدہ اند.

در آغاز ہر سال پادشاہ و سران بہ دو گروہ حریف تقسیم می شوند. این دو گروہ ہر یک مردی را برمی گزینند کہ زرہ پوشیدہ و با یکدیگر می جنگند. خلق با پراندن آجر و سنگ در رزم ایشان شرکت می کنند. تا یکی از ایشان بمیرد آنگاہ باز می ایستند و تفال می زنند کہ سال خوب خواہد بود یا بد.

طی عصر چنگ - کوآن (۶۴۹ - ۲۷) شاہ کی - پی توسط کان - مو - ہو - تو (خان بہادر) - توکیوئہ (غربی) کہ از خزران است - کشتہ شد، و آ - شہ نا، شو - نی شہر را متصرف گردید. چون شو - نی بمرد، پسرش نگو - پو - چہ، قدرت را در دست گرفت. آن وقت آ - لئائو - تسان (اسکندر)^۳ پسر برادر ارشد کی پی آن وقت پادشاہ شد، و شہر ہو - من را پایتخت گردانید، حال آنکہ پایتخت نگائو - پو - چہ، شہر کو - سای بود. در آغاز دورہٴ ہی ین - کینگ (۶۶۰ - ۶۵۶) نگو - پو - چہ برای

۱. سیر دریای علیا

۲. Tchen - tchou، سیحون.

تعظیم و کرنش، و نیاز کردن تنکسوقات به دربار (چین) ایلچی فرستاد. فغفور کائو - تسونگ، وی را مورد تشویق بسیار قرار داد. در سال سوم شهر کو - سای به «مرزبانان» هی یثو - سیون^(۱) تبدیل شد و به آ - لئائو - تسان رتبه مرزبان دادند. این کشور، از این گاه، باز هر ساله تنکسوقات نیاز کرد.^(۱)

در فغفوری هیوئن - تسونگ، سال بیست و هفتم کای - یوئن (۷۳۹)، امیر آ - سی - لان تا - کان (ارسلان طرخان) فغفور را در تنبیه کردن تو - هو - سی یین (یک خان تورغچ) یاری داد؛ و به پاداش، نشان «مرزبانان» که تحول می پذیرد^(۲) به نام او صادر شد. در سال سوم تی یین - پائو (۷۴۴) نام این کشور را به نینگ - یوئن مبدل کردند؛ و فغفور به پادشاهش نام اوجاغتو عطا کرد که نام اوجاغ خویشان مادری او بود. بعلاوه، فغفور نشان «شاهزاده خانم وحدت و عدالت» (هو - ای) را به دختری از اوجاغ فغفوران اعطا کرد و او را به وی به زنی داد. در سال سیزدهم (۷۵۴) مرزبان چونگ - سی یه، پسرش سی یه - یو را برای ادای احترام و کرنش به درگاه فرستاده، درخواست کرد که جزو نگهبانان فغفورش کنند، تا آیین چینی فرا گیرد. با این درخواست او موافقت فرمودند و عنوان «سردار نگهبانان دست چپ» به وی داده شد. وی از سر جان و دل به خاندان تانگ خدمت کرد.

«تو - هو - لو^۱ که گاه «تو - هولو» خوانده می شود، و کشوری است که در زمان خاندان یوئن - وی (ترکان مانوی، تبغاج ها (۵۵۰ - ۳۸۶) تو - هو - لو خوانده می شد. در مغرب آن کوههای تسونگ لینگ (پامیرها) و در جنوب آن رود او - هو (آمودریا)^(۲) واقع است. در شمال کوه پو - لی است، که در سمت جنوبی آن غاری است که در آن اسبی آسمانی می باشد. مردم این دیار علاقه دارند ما دیانهایشان را در آن حوالی بچرانند، تا کره هایی زاینند که خصوصیت خون عرق کردن دارند.^(۳) و^(۴)

ملک این شهر راشه - هو (یبغو یا جبغو) خطاب می کنند. طی دوره او - ته (۶۲۵ - ۶۱۸) و دوره چنگ - کوآن (۶۴۹ - ۶۲۷) بومیان آنجا دوبار برای کرنش کردن و نیاز کردن هدایا به درگاه آمدند. نخستین سال یونگ هوئه ی (۶۵۰) مرغان بزرگی به بلندی هفت پا، بارنگ سیاه و پاهایی شبیه پای شتر نیاز نمودند که با گستردن بالها راه می رفتند و بدین سان روزی سیصد لی راه می پیمودند. آنها می توانستند آهن ببلعند؛ این نوع را شتر مرغ خوانند.^(۵)

در دوره هی یین - کینگ (۶۶۰ - ۶۵۶)، از شهر آ - هوآن شان (ولوالج قرون

1. Tou - ho - lo

وسطی) مرزبانی «ایالت یوئه - جی، ویجی ها» تأسیس شد. همه آن مرز را به بیست و چهار استان تقسیم کرده^(۶) و لقب مرزبان (چینی) به امیر آ - شه نا دادند. سال دیگر او پسری را برای کرنش به درگاه فرستاد، و شاخه ای «ما - نائو - تنگ» (؟) به بالای سه بدست تقدیم داشت.

در سال نخست، شن - لونگ (۷۰۵) خال نا - تو - نی - لی برادر کهترش را برای کرنش کردن به درگاه فرستاد. وی را جزو نگهبانان فغفور پذیرفتند. طی دورانه های کای - یوئن (۷۴۱ - ۷۱۳) و تی ین - یائو (۷۵۵ - ۷۴۲) این کشور اسب، ستور، دو بیست نوع داروی^(۷) هندی، و کان - تو - سو - لو^(۸)، احجار کریمه سرخ (= لال یا لعل بدخشان) و آبگینه آلات نیاز نمود. فغفور آنگاه، با ارسال یک نشان به کو - تو - یو توئن تا - تو (قتلغ تاتو یا تارتو) والی این دیار بدو لقب «شه - هوی تو - هو - لو» (= بیغوی طخاران)، و «امیر ای - ناها» را داد (۷۲۹).

سپس یکی از اقوام هوی آن خطه، یعنی قوم کی - یه - شه، پیشنهاد کرد تو - پوها (تبتی ها) را برای تاختن به تو - هو - لو (طخاران) با خود همراه کند... آنگاه بیغو «شه - لی - مانگ - لی - مانگ - کیا - لو» درخواست کرد که لشکریان نگان - سی برای جنگیدن با آنان به یاری وی اعزام شوند. فغفور به خاطر وی، لشکر نگان - سی کچارا گسیل داشت که دشمنانش را مغلوب ساختند.

در آغاز دوره کی ین - یوئن (۷۵۹ - ۷۵۸) طخاران و نه ناحیه دیگر از ممالک غرب لشکر گسیل داشتند تا فغفور را در تنبیه شورشیان یاری رسانند. فغفور سو - تسونگ نشان و فرمان داد تا این گروه به لشگر شو - فانگ ملحق شوند.

ای - تاها از نژاد کوشان شهریان عصر حن ها هستند. او - سوئن ها^۱ که تایوئه چی ها را مغلوب کردند، اینان نیز به سوی غرب رانده، از کشور تا - یوئن (فرغانه) گذشته، سرانجام بر تا - هیها (مقدونیان ایالت بلخ) تاخته، بر مملکتشان تسلط یافتند. مرکز آنان شهر لان - شه بود. تا هیها همان توهولوها (طخارها) هستند، و «یه - تا» (هپتال) نام اوجاغ سلطنتی ایشان است؛ و این نام اوجاغ را، نام مملکت نهاده اند و این نام، با تحریف به شکل، «ای - تا» مسخ گشته است که «ای - تی ین» هم گفته می شود. آداب و رسوم این قوم درست همان آداب و رسوم تو - کیوئه ها

۱. مورخ چینی در اینجا دچار اشتباه شده است. چه این حیوانات بودند که ویجیان را به دیار مغرب راندند نه «او - سوئن ها» که ایشان از خویشان ایران ویج و نهایت از کیش دیگر بوده اند. ما آن را Ashaone آس وند یعنی زرتشتی دانستیم (ف).

(خزرها) است. طی دوره تی-ین - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) این هپتالیه نیز برای کرنش نمودن و نیاز کردن تنکسوقات ایلچی به درگاه فغفور فرستادند.^۱

کیو - لان (کوران) از سوی دیگر کیو - لو - نو یا همچنین کیولانگ - نا (پامیر کوکشه، سرچشمه آمودریا که کان لعل بدخشان در آنجاست) خوانده می شود. سه هزار لی محیط آن است. در جنوب آن کوههای بزرگ برفی (هندوکوش) ممتد است، و از شمال آن رود کیو - لو (پنج) جریان دارد. فرآورده آن کین - تسینگ (لعل بدخشان)^۲ است که آن را از بریدن سنگها به دست می آورند. در سال بیستم چنگ - هوآن (۶۴۶) هو - تی - پو ملک این کشور ایلچی فرستاد که نامه ای تقدیم داشت که مطلب آن شبیه سخنان بودائیان بود.

کشور «کی یه» در میان کوههای تسونگ - لینگ (پامیرها) واقع است. از سوی غرب و جنوب محدود به کشور شو - می (چترال) است؛ و در شمال غربی آن ای - تاها (هتپالان) باشند و آنجا تا مرکز چین دوازده هزار لی فاصله است. آب و هوایش بسیار گرم است؛ در آنجا برنج، گندم، ارزن و لوبیا حاصل می شود؛ و گوسفند و اسب نیز می پرورند. رسم بر این است که هنگامی که مردی می میرد، وی را در کوه رها می سازند.^(۱)

در سال دوم او - ته (۶۱۹)، این کشور برای تقدیم کمربندهای پربها^۳ و جامهای

۱. نویسنده تعلیقه احیاناً آداب و رسوم مردم طخارستان و ختلان را با از آن مردم سغد و ترکان خلط نموده است و پنداشته که در قرون گذشته نیز چنین بوده است و ملتفت و متوجه تفاوتهای جزئی نشده است که در میان خلق خراسان و خلق سغد و خلق کاشغر و بلا ساغون و خزران بوده است و عموم این «غیر چینیان» را که در این تاریخ فتور بنی امیه و ظهور بنی عباس در مشرق ایران مردمانش خود را به خاندان تانگ می چسبانیده اند. مگر از ابتلا به یورشها و چپاولهای اعراب نجات یابند، نادیده گرفته شده است. گویی احساس کرده است که در این زمان (۷۵۵) که عصر ابو مسلم مروزی است، در خراسان یک زبان (زبان دری) و یک تمدن ترکیبی از اخلاط ساسانی و هندی و یک نوع دین - ترکیبی از عقاید بودائیان و مغان رواج داشته است، هر چند که این تمدن خراسانی از لحاظ امور شهرنشینی از عادات و رسوم چین سخت متأثر بوده است. آثار وجود رسم ملوک طوایفی یا (ذهقت) به طوری خلقها را دچار تفرقه نموده بود که به فرض اینکه اعراب بر مشرق ایران مسلط نمی شدند، حکماً چینیان یا دست کم لشکر تبت بر آن دیار تسلط یافته بودند. به هر حال در مشرق ایران کیش مانی رواج داشت. در تمام شهرها و خود مقدمه مذهب بنی عباس بود (مؤلف).

۲. (le balaisan) این واژه در هیچ فرهنگ فرانسوی در دسترس یافت نشد. شاید احتمالاً همان

لعل بدخشان باشد، و شاید هم همان «چین سنگ» به معنای «مهر گیاه» یا «مردم گیاه» باشد (م).

۳. غرض بند کمر بند است که از شاخ کرگدن می ساختند و تصور می کردند که بر قوه باه می افزاید (ف).

آبگینه و بلور کانی^۱ ایلچی به درگاه فرستاد.

کشور یوئه تی یین (اودی یانا) محدود است از سمت جنوبی با سه هزار لی فاصله به تی یین چو (سند). در هزار لی از شمال غربی آن به شه - می چترال می رسیم؛ و در پنجهزار لی از شمال شرقی، به کائو - چئو. این کشور در شمال رودخانه سین تئو (سند) واقع است. چون قوانین آن اجازه کشتن جانداران را نمی دهد؛ بنابراین جنایتکاران بزرگ را تبعید می کنند، و جنایتکاران کوچکتر را حبس نظر می فرمایند. خراج نمی پردازند و بومیان موی سر می تراشند؛ و نیم تنه های نظامی از پارچه های گرانبها می پوشند، اما تهیدستان پارچه های سفید (پنبه ای) که خودشان می بافند در بر می کنند. آب و هوای آن ملایم است. در آنجا برنج زمینی و برنج رودخانه ای فراوان است.

۱. به همین جهت این ولایت، بلورستان نام داشت و امیر آنجا را «بلور شاه» می خوانند (بیرونی) (ف).

یادداشتها

۱ - به نوشته تسه - چه - تونگ - کی یین ف ۲۱۱، ص ۷ پشت «کشورپا - ها - نا (فرغانه) درست همان کشور قدیم «او - سون» های دوران حن ها می باشد. آخرین پادشاه فرغانه که غرباً در معرض تازش تازیان و شرقاً در معرض لشکر تبتیان قرار گرفت، نزد چینیان به کُچا گریخت و باز به هنگام پدافند چینیان به سوی ایشان در جهت فرغانه به آنها یاری داد.

۲ - ملک تخاران یا طخارستان اغلب سرحد شمالی اش کاملاً در رودبار دست راست آمودریا، درست در نقطه ای موسوم به دروازه های آهنین قرار داشت. هیونن - تسانگ صاحب سیاحتنامه که در سالهای ۶۳۰ و ۶۴۴، از آنجا گذشت آن را با دقت تمام توصیف کرده است. در اینجا مؤلف تانگ - شومی خواهد بگوید که مرکز ولایت در رودبار ساحل چپ آمودریا واقع است. به نوشته همین هیونن - تسانگ، این کشور به بیست و هفت بخش از دو سوی آمودریا تقسیم شده بود. در طی قرون وسطی مرکز آن همیشه نهر و لوالج بود.

۳ - و این اظهار اعجاب مردم ناوارد از مهاجرت کوه نشینان است که آنها مانند سوئیسیان و مردم ساووا^۱ی غرب، زمستان برای فعلگی به شهرهای بزرگ از کوههای بزرگ اطراف می شتافتند، اما همین که اندک ثروتی به هم می زدند، پایان زندگی خود را در زاد بوم کوهستانی به سر می بردند، و این خط ویژه دیگری است که ساووااییان اروپا را تداعی می کند. تاجیکان روزگار ما نیز همین گونه عادت دارند.

۴ - این افسانه کهنسال که از قدیم در هئو - حن - شو و کتب کهنه چینیان نقل شده، به نژاد شگفت انگیز اسبان کوههای پامیر مربوط است که می توان آنان را اسبان کوه پیما خواند، پس که این حیوانات قدم بی خطر دارند و در کوره راههای پرتگاه در دره های مرتفع آمودریا بخوبی می توانند از کوه بالا روند. این حیوانات کوچک کم خوراک همواره نخستین سیاحان را برانگیخته اند. بعلاوه بومیان خود نیز در کوه پیمائی کمتر

۱. Savoyards، اهالی منطقه Savoie، در جنوب خاوری فرانسه، نزدیک مرز ایتالیا.

از اسبانشان ستودنی نیستند.

۵ - همان گونه که نام فارسی «شتر مرغ» نشان می دهد، مرغ مورد بحث، مانند همه آنهایی که ملوک طوایف غرب برای چینیان می فرستادند، دقیقاً از رودبار دست راست فرات آورده می شد.

۶ - در ۶۵۷، چینیان پس از آنکه امپراتوری ترکان باختری را متفرق ساختند بر اداره کشورهای غرب دست انداختند (۶۶۱) وانگ مینگ - یوئن مأمور شد که طخارستان را به شیوة چین سازمان دهد؛ او میان ختن ملک ساسانیان، سیزده مرزبانی تشخیص داد که آنان را به «استانها» و «بلوکها» بخشی فرمود؛ و بدین سان هشتاد و هشت استان، یکصد و ده بلوک و یکصد و بیست و شش قصبه پدید آمد. چینیان با انجام این امر تا حدی وضع ناپلئون را داشتند، یعنی هنگامی که وی تسبیح استان بندی را در ملوک طوایف نظام آلمان رواج داد. بدین معنی که آنان ناچار بودند که اوضاع و احوال سنتی آسیای میانه ای را مراعات کنند. از این گذشته، غالباً همان دهقانان بومی یعنی خوانین بودند که به سمت والیهای خان نشین موروئی شان منصوب می شدند. نظام دهقنت یا خانخانی^۱ در این مناطق، تنها در آغاز قرن نهم، به هنگام تشکیل امپراتوری غزنویان از میان رفت، و آنان والیان خود را جانشین ملوک طوایف ساختند.

۷ - در کتاب چه فریوئن کوئی، یاد شده است که در سال ۷۳۰، در ماه ششم، نان - چه یانان - تو، یک بخشی یا راهبی از طخارستان، تحفه ای از داروها با خود همراه آورد. همین کتاب در ف ۹۹۷، به ما می آموزد که در سال ۷۱۹، در ماه ششم، تا - شه ها^۲، طخارستان و ملوک جنوب هند، ایلچیان اعزام داشتند، و تی - شه، ملک چه - ها - نا (چغانیان) هم عریضه ای به رگه فرستاد تا تا - مو - شه نام را که حکیمی زبردست در علم نجوم بود معرفی کند، و در آن نامه می گفت که این مرد دارای حکمت و فراستی بسیار است و هیچ مشکلی وجود ندارد که وی پاسخ آن را ندهد؛ و فغفور می تواند درباره سرنوشت اوجاغ خود و خویشان خود و نیز درباره همه مسائل طریقت با اعتماد کامل از او پرسش فرماید. وی دانشمندی ارجمند است که باید به او اجازه داد فرخاری (معبدی) برپا دارد. یعنی میهن ابومعشر^۳ بلخی از آن زمان باز خاستگاه

۱. کارنامه اردشیر بابکان این نوع حکومت را «خدایان شهر شهر» می گوید، اصطلاحی که مورخان دوره عباسی «ملوک طوایف» ترجمه کرده اند (مؤلف).

۲. یعنی «تازیان»

۳. ابومعشر جعفر محمد بلخی، منجم بزرگ سده سوم هجری.

ستاره‌شناسانی با آوازه جهانی می بود؛ و پیش از آنکه تازیان فرارسند، دارالعلمی در آن شهر وجود داشت؛ و این همان نهضت علمی ای بود که بر مکیان آن را به اعراب انتقال دادند، و بغداد را طبق اصول نجوم، برایشان ساختند.

۸ - گاندها سارا یعنی عصاره عطر صندل، گل سوری، یاسمین و غیره. این واژه متعلق به سکایی هندزی باشد که به نظر می رسد در اصل نام قمصر یا همان کامه سر از آن گرفته شده باشد. همان شهر ایران که از قرن ششم به خاطر گلابها و عطرها گل سرخش نه تنها در ایران، که حتی در بوزنطیه و عربستان و آفریقا نیز مشهور بوده است، و تاکنون یک صنعت محلی عطر گل سوری و گلاب گیری ساده در قمصر نزدیک کاشان (ایران) وجود دارد.

۹ - نعشها بالای کوهها بردن، رسمی بود که از دیرباز میان مادها و پارسیان مشترک بود (هرودوت). به نوشته کوئین توس کورسیوس^۱ بلخیان^۲ عصر اسکندر همین کیش را مراعات می کردند. به هر حال، این آیین تنها ویژه پیروان فرقه زرتشت نیست، چونکه چندین ملت دیگر نظیر تبتیان و قلماقان فلاتهای مرتفع آسیای میانه نیز تاکنون آن را رعایت می کنند. به نظر می رسد که اقوام آسیای میانه، حتی پس از گرویدن به آیین بودا در امر نعش سوختن با رسم هندوان تردید کرده باشند. در قلماقیه، که بهتر از هر امت دیگری رسوم کهن را حفظ کرده اند، دو قسم تدفین وجود دارد. نعش قره باشند، یعنی عامه را به کلاغان رها می کنند، سپس استخوانهایشان را جمع آوری نموده و در تابوت یعنی استودانها که عبارت از کوزه های مخصوص به هر کدام است،^۳ می نهند ولی نعش نجبا - «استخوان سفیدان» را بر کوهستانهای بلند برده و به لاشخوران نیاز می کنند و سپس استخوانها را جمع می کنند. این شیوه که البته گرانتر تمام می شود، مخصوص طبقه اشراف است. همه امانت گذاریهای مردگان که در جنوب سبیری، در آسیای میانه و ایران باستان به معرض تماشا گذاشته شده اند، گواه این شیوه های خاکسپاری اند. اما اینجا و آنجا کوزه های حاوی خاکستر سوداگران هندی یا بخشیان بودایی بومی هند را هم در کنار استخوان خانه ها^۴ (استودان) های محلی می توان یافت.

۱. Quinte Curce، مورخ یونانی رومی.

۲. Bactriens، باکتریان یعنی مقدونیان بلخ.

۳. کفن اصلا همان Coffin انگلیسی است به معنی جعبه و تابوت که مصریان نعش مومیایی شده را در آن می نهادند و چون در تازیان جنگل و چوب موجود نیست به جای تابوت چوبین یا سفالین نعش را در پارچه ساده می پیچند و این پارچه را «کفن» می نامند (ف).

تذکره‌هایی درباره زابلستان و بامیان

مستخرج از تاریخنامه تانگ شو، ف ۲۲۰

سی یه - یو در جنوب شرقی تو - هو - یو می باشد؛ و در اصل تسائو - کیو - چا (سگستان، سیستان کنونی) و یا هم چنین تسائو - کیو خوانده می شد. طی دوران هی یین - کینگ (۶۶۰ - ۶۵۶)، آن را هو - تا - لو - چه (= تالو - هو - چه، یا الرخج جغرافی نویسان تازی گوی) می نامیدند، و خاتون فغفور بانو او^۱ (۷۰۴ - ۶۸۴) کسی است که نام آن را به نام کنونی تغییر داد.^(۱) در سمت شرقی، این کشور به کی - پین (کا پی چی = کابل) محدود است و در شمال شرقی به فان - یین (= بامیان، نام قرون وسطایی بکتر یانای^۲ باستان^۳) که هر دو در فاصله چهارصد لی از آن واقع هستند. در سمت جنوبی آن پو - لو - من ها (دولت برهمنان، بهمن آباد یا برهمن آباد مذکور در مجمل التواریخ) می باشند، و در سمت غربی آن پو - سه (پارم) قرار دارد و در سمت شمالی، هو - شه - کی یین (گوزگانان). پادشاه آنجا در شهر هو - سی - نا (غزنه) اقامت دارد^(۲)؛ و آنجا سرزمینی است با مساحت هفت هزار لی (مربع). مقر ملک در شهر آ - سو - نی نیز باشد. در آنجا گیاهان یو - کین و کیو فراوان است.^(۳) با چشمه‌های جهنده که مزارع را آبیاری می کنند.^(۴) ساکنان این مملکت مخلوط از تو - کیوئه‌ها، [خزران] مردم کی - پین^(۵) [کابلیان] و مردم تو - هو - لو [طخاران] می باشند. ملک کی - پین (کابل) تازه جوانان را از آنجا می آورد. سلحشوری می آموزد، شاید که در برابر تا - شه‌ها (تازیان) پایداری ورزند.

1. L'impératrice Ou

۲. Bactriane، «ولایت بلخ» در زمان مقدونیان، «باختران» = کوشان شهر = مرکز بلخ شاه آستان، در زمان بلاشانیان/اردوانیان (ف).

۳. چنگیز در دو شهر این منطقه کشتار کرد. نخست طالقان، دیگر بامیان، اینک این دو خرابه مشهورند به شهر غلغله و شهر ضحاک و تندیسهای بودا مشهور به خنگ بت و سرخ بت در شهر دوم یعنی بامیان واقعند (مؤلف).

در آغاز دوران کینگ - یون (۷۱۱ - ۷۱۰) زابلستان برای ادای سوگند وفاداری و کرنش و نیاز به درگاه (چین) ایلچی گسیل داشت. سپس برکی - پین مسلط شد. در سال هشتم کای - یوئن (۷۲۰) فغفور با دستخطی به چه - کیو - یئول، هی - یه - لی - فا - ی - هو - تا - لو - چه (رخج) (رخج قندهار فعلی) نشان مرزبانی عطا کرد. طی دوره تیان - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) این مملکت چندین بار ادای وفاداری کرد و به درگاه هدایایی تقدیم داشت.

فان - ین نیز وانگ - ین یعنی فان - ین - نا (بامیان) در کنار کوههای سه - پی - مو - یون واقع است. در شمال غربی همسایه هو - شه - کی ین؛ و در جنوب غربی به کی - پین (کابل) و در جنوب شرقی به هو - تا - لو - چه (رخج) محدود است (به ترتیب گوزکان - کوفان^۱ و رخج مراد است). آن ولایت همسایه نو - هو - یو (تخاران = طخارستان) می باشد؛ و کشوری سرد سیر است که ساکنانش در غارها به سر می برند. مقر پادشاه شهر بو - لان است. در این ولایت چهار تا پنج شهر بزرگتر وجود دارد. آنجا رودی (آب قندوز) به سوی شمال روان است، و به او - هو (آمودریا) می ریزد. در آغاز دوران چنگ - کوآن (۶۴۹ - ۶۲۷) این کشور ایلچی فرستاد که برای ادای احترام به درگاه آمد. در سال سوم هی ین - کینگ (۶۵۸) شهرلو - لان (بغلان) را کرسی حکومت سی - یه - فونگ، و شهر فو - شه (خان آباد) را، ولایت سی - وان قرار دادند. و به صاحب آن عنوان والی سی - یه - فونگ داده شد، که مأمور اداره امور پنج ولایت مشمول در محدوده اش بود. از آن پس باز این کشور مرتباً وسیله ایلچی ابراز وفاداری کرده و به درگاه خراج پرداخته است.

کشور شه - ها - نا، چو - ها - نا (چغانیان) هم خوانده می شود. اگر از فو - تی - یه، به سمت جنوبی برویم وارد کوههای برفی (هندوکوش) می شویم و پس از چهارصد لی راه پیمایی به فان ین (بامیان) می رسیم. این شهر از سوی شرقی محدود به او - هو (جیحون = آمودریا، یعنی آب پنج) است. در آنجا پلنگان سرخ فام وجود دارند. طی دوره های کای یوئن (۷۴۱ - ۷۱۳)، و تی ین - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲)، این شهر نیز بارها به درگاه (چین) کرنش کرد و ایلچیان تنکسوقات نیاز کردند.

۱. le Cophène، در جغرافیای یونانیان به معنی ولایت کابلستان / زابلستان بعد می باشد. که به زبان تازی قصص و به پارسی کنج یا کوچ گویند (م).

چند تعلیقه درباره سکستان^۱ و وخان^۲

مستخرج از همان کتاب
تبرستان

کشور شه - نی، که شه - کی - نی (شغنان = سکائیان) نیز خوانده شده است، در جهت جنوب شرقی، نه هزار لی به خط مستقیم تا پایتخت (چانگ - نگان) فاصله دارد. در فاصله پنجهزار لی به سوی شرق، به نقطه سرحدی گردنه سرا بالا (تسونگ لینگ = کوههای پامیر در تاش کورغان) محدود می شود، و در فاصله سیصد لی در سمت جنوبی همسایه هو - می (و خان) واقع است. در فاصله پانصد لی در جهت شمال غربی به کیو - نی (قرانگین) می رسیم. در آغاز حال، مقر پادشاه شهر کو - هان بود؛ اما بعد ساکنان آن در گردنه های کوهها پراکنده شدند. پنج رودبار بزرگ در آن ولایت وجود دارد (و به همین علت است که رودبار برین آمودریا آب پنج یا پنج، یعنی مسیر آب پنج شاخه ها) خوانده می شود و سرانشان هم پنج حکومت خودمختار دارند که «پنج شه نی» (پنج شغنان) خوانده شده اند، تا این سرزمین دو هزار لی (مربع) فاصله دارد.

ولی در سرمای آنجا هیچ گونه غله به بار نمی آید. بومیان آن نااهلانند و معمولاً به کاروانهای کالا، که برای گذشتن از چهار گردنه به پو - می (پامیر) می رسند، تاخته و غارت کنند. این مردم کوهی به فرامین فغفوران اعتنا ندارند. عادت دارند که در غارها به سر برند. با این حال در سال بیستم چنگ - کوآز (۶۴۵)، چند تن ایلچی از این کشور، و در عین حال از دو کشور سه - مووای - پان (۴) برای ادای کرنش به درگاه چین آمدند. در سال دوازدهم کای یوئن (۷۲۴)، فغفور به تو - چه - پو - تسه، ملک این کشور، نشان سردار بزرگ نگهبانان «کین او» اعطا کرد و در سال ششم تن یین پائو

۱. جعانیان، ناحیه ای در رودبار برین آمودریا.

۲. دره تنگ و درازی در شمال شرقی افغانستان در ناحیه پامیر.

(۷۴۷) ملک تی - شه - کیا - ین، لشکر چین را در حمله به پو - لو تعقیب کرد و در این نبرد جان سپرد. کی - لو پسرش را که فقط عنوان حاکم و سردار نگهبانان دست چپ را داشت، به عنوان سالار کوهیان در لشکر ارتقای رتبه دادند.

ولایت «سه - مو» از سوی شمالی مجاور شه (تاشکند = چاچ) باشد؛ و زمین و آداب و رسوم آن عیناً همان آب و خاک و آداب و رسوم کانگ (سمرقند) باشد. ولایت «ای - پان» نیز همسایه کانگ است که اسبهای عالی می پروراند.

کشور کیو - می (درة کومادس^۱ بطلمیوس، = بالاسرخاب) مرکز حکومتش در میان کوههاست؛ و در شمال تو - هو - لو (تخاران) واقع شده است. در سمت جنوبی همسایه رود سیاه (هه ی - هو) است. ملک از او جاع توکیوئه های ژن تائو (ترکان طرطوش؟) می باشد. در سال شانزدهم چنگ - کوآن (۶۴۲) ایلچی به درگاه فرستاد که به ادای کرنش توفیق یافت. طی دوره کای - یوئن (۷۴۱ - ۷۱۳) وی رقاصگانی چند از هو - سیوئن را پیشکش کرد. شاهنا - لی - ین (ناراین) از اینکه تا - شهها (تازیان) با بیرحمی بر وی جزیه بسته اند، سخت می نالید. فغفور به رخصت ایلچی او با وعده های خالی اکتفا ورزید. طی دوره تی - ین - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) ملک ای - سی - لان - سه - کین (ارسلان تگین) باز هم اسبانی چند نیاز (تقدیم) نمود.

ولایت هو - می (وخان) گاه تا - مو - سی - می - یه - تی، و گاه هو - کان خوانده شده است؛ و این همان کشوری است که در زمان خاندان «یوئن - وه ی» آن را «پو - هو» می خواندند. سابقاً جزو مملکت تو - هو - لو (تخاران) بوده در جهت جنوب شرق به خط مستقیم نه هزار لی تا پایتخت (چانگ - نگان) فاصله دارد. اندازه اش از شرق به غرب یک هزار و ششصد لی است. اما در جهت شمال شرقی باریک بوده و اندازه اش فقط چهار تاشش لی است. ملک، در شهر هان - کیان - شان (اشکاشم بر کنار رود پنج) در طرف شمال اقامت دارد. این کشور مجاور او - هو (= وخاب یا پنج) واقع است^(۶). زمین در آنجا از سرما یخ بسته است. کوهپایه های اراضی در آن تشکیل شکنهای بسیار می دهند. ریگ و قلوه سنگ همه جای آنها را پر می کند. محصول این کشور لوبیا و گندم است، و برای پرورش انواع درختان میوه مساعد است و اسبان عالی نیز می پروراند^۲.

بومیان آن دارای چشمهایی سبز فام اند. طی دوران هی - ین - کینگ (۶۶۰ -

۱. Comèdes، ظاهراً تحریف کوه میدان است یعنی کوه میان (الکمیدان) (ف).

۲. نوع اسبان کوهساری که کار قاطر را می کنند (ف).

(۶۵۶) از این سرزمین مرزبانی نیانو - فهی را پدید آوردند، و ملک شا - پو - لو هی به لی - فا^۱ مرزبان آنجا خوانده شد. سرزمینش در طول جاده ای واقع است که از چهار پادگان به تو - پو (امپراتوری تبت) می رود. در سال هشتم کای - یوئن (۷۲۰) به خانداده لو - لو - ای - تو عنوان ملکی «کو - تو - لو» (قتلغ)، «تو - پی - له مو - هو» (بگ)، «تا - مو - سا - ثول» را عطا کردند. در سال شانزدهم (۷۲۸) همزمان با «می - هو - هان»، سرکرده «می» - (مای مرغ) وی تنکسوقات خود را تقدیم داشت. در سال دیگر (۷۲۹) سرکرده بزرگ او - هو طرخان از تو برای ادای وفاداری به درگاه آمد. آن شاه چون بمرد، به عم زاده اش (حق) جانشینی وی به عنوان ملک داده شد. در سال بیست و نهم (۷۴۱) وی شخصاً برای ادای وفاداری به درگاه آمد؛ و در یکی از تالارهای ارگ به افتخارش ضیافتی ترتیب داده شد؛ و او را به سمت سردار نگهبانان کین اوی دست چپ منصوب کردند و یک دست خلعت بنفش و کمربندی زرین بدو انعام فرمودند. در آغاز دوران تی - یی - پائو (۷۵۵ - ۷۴۲) ملک زاده می - به - کی - فو، اجازه خواست که با تو - پوها (تبتیان) قطع رابطه کند. به وی نشان آهنین شامل فرمان به همین معنی اعطا شد. در سال هشتم (۷۴۹) چن - تان برای عرض وفاداری به درگاه آمد و تقاضا کرد که وارد سلک نگهبانان فغفور شود. یک نشان از سوی فغفور به وی این اجازه را داد و عنوان سردار فراوان دست راست را بدو ارزانی داشت. چندی بعد وی را مرخص فرمودند.

والی این ولایت، یک نفر والامقام را برای عرض کرنش و اطاعت و پیشکش تنکسوقات به ایلچیگری فرستاد. سرانجام در سال یکم کی - یی - یوئن (۷۵۸) ملک «هو - شه - ای - کیو - پی - شه» به عرض وفاداری آمد؛ و نام او جاغ «لی» به وی ارزانی گردید.

کشور «کو - تو»، که «کو - تو - لو»^(۷) هم خوانده شده است، طول و عرضش یک هزار لی می شود. مقر شاهش شهر سه - چو - کی یی^(۸) می باشد. این کشور اسبان گرانبهای فراوان و پلنگان سرخ فام دارد. در آنجا چهار کان بزرگ نمک وجود دارد که محصولشان نمک سیاه است.

در سال هفدهم کای - یوئن (۷۲۹) ملک سه - کین، پسرش کو - تو - شه^(۹) را برای عرض خدمت به درگاه فرستاد. در سال بیست و یکم (۷۳۳) ملک «می - به - لی -

1. Cha - po - lo - hié - li - fa

فا» ارکستری از زنان خواننده و نوازنده همراه با رقصه تقدیم داشت. وی بعلاوه «تو - پوله» طرحان یکی از اعیان خود را برای عرض اطاعت و کرنش و تقدیم تنکسوقات اعزام داشت. در سال یازدهم تی یی - پائو (۷۵۲) فغفور ضمن نشان به ملک «لو - کن - تسی یه»، به عنوان ییغو ارزانی داشت.^(۱۰)

کشور سوپی (واقع بر کنار رود تاک) در اصل از نژاد کیانگ های غربی اند، و تو - پوها (تبتیان) آن را الحاق کرده و بدان نام سوئن - پو دادند. و آن از میان قبائل آن بزرگترین است. در شرق همسایه تو - می است؛ و در غرب به هو - مانگ - هیا محدود است. دارای سی هزار خز گاه اند. طی دوران تی یی - پائو (۷۵۵ - ۷۴۸) ملک مو - لانگ - تسان خواست با تمام مردمش به تبعیت فغفور در آید، ولی به دست تو - پوها (تبتیان) کشته شد. پسرش سی - نو در رأس مقامات (کشورش) قرار گرفت و به یونگ - یئو (سرزمین یار کند دریا) گریخت. تسی یه - تو - شه کو - شو - هو، وی را تحت الحفظ به درگاه فغفور فرستاد. ولی فغفور هیوئن - تسونگ با وی نیک رفتار کرد... [زیرا که فغفوران خاندان تانگ خود از عشایر تبت شرقی بودند و با این اصطلاح با گرو گرفتگان قرابت داشته اند].

یادداشتها

۱ - به اصطلاح زابلستان یا از آن بهتر زاولستان که بر دریا بار بالین هیلمند اطلاق گردیده است، تنها در آغاز قرن پنجم بر خورد می شود؛ و آن نام قومی تازه و یا صحیحتر خاندانی تازه (خاندان زاوله یا چاوله) است که به امپراتوری هیاطله ابراز وفاداری می کردند و دارای مذهبی خاص خود می باشند، و هنگامی که درباره مذاهب خود هپتالیه شرح خواهیم داد، درباره آن هم سخن خواهیم گفت. قبل از خاندان زاوله، طی پیش از پنج قرن رودبار هیلمند نام سکائی^۱ (شکستانا به سنکسريت، و سیستان کنونی) داشت. در طول این مدت سکائیان هندنشین، که مقداری مسکوکات بر جای گذارده اند، طرز زندگی قرون وسطایی آن دیار را پدید آوردند. در قرون سوم و چهارم، ایشان نخست به کوشان شاهان بلخ، سپس به ساسانیان ابراز وفاداری کردند و سرانجام کم و بیش زیر نفوذ مستقیم هپتالیه درآمدند.

۲ - مانند تمام عشایری که قبل از اسلام در رودبار هیلمند جانشین یکدیگر گشته اند، زابلستان نیز دو پایتخت داشت: یک «اردوی» تابستانی، و یک دربار یا «اردوی» زمستانی در زمینهای پست رسوبی، که عبارت از محل لشگری - بازار کنونی باشد که برای نخستین بار طی سالیان قبل کاویده شد. مگر اینکه آ - سو - نی، با «تپه» دیگری تطبیق کند که اندکی پایینتر در مسیر هیلمند، نزدیک گود زره واقع باشد.^۲

۳ - گیاهان مورد بحث: کرکمه^۳ و قرنفل رعنا^۴ می باشند.

۴ - به نظر نمی رسد «چشمه های» جوشنده اریق یا کانالهای آبیاری باشند که بومیان آسیای میانه ها و صدها از آنها را از رودها منشعب می سازند، دلیلی که برای جاری کردن آن رودهای مورد بحث قبل از رسیدن به مصب خود، کشتزارها را مشروب کنند،

1. Sacae

۲. زره = ذره به معنی دره و دریای آبگیر از لغت سیستان باشد (ف).

۳. curcuma longa، یا زرچوبه دراز.

۴. dianthus superblus، قرنفل رعنا.

- چنانکه مثلاً در مورد زرافشان و مرورود وضع چنین است، و به نظر نمی رسد که منظور کاریز یا آبراههای زیرزمینی هم باشد که در ایران و کشورهای همسایه این اندازه رایج است. برای «چشمه های جهنده» تنها یک توضیح وجود داد؛ و آن مورد چاههای موسوم به «آرته زی» می باشد که عمودی کنده شده اند. بعلاوه کاربرد چاههای موسوم به «آرته زی» درست مانند کاربرد آسیابهای بادی، از مبدأ سیستان در غرب (فرنگ) و آمریکا گسترش یافته است. سیستان قرون وسطی با یک کار مهندسی دیگر هم آشنا بود: و آن سد سازی در مقابل ریگهای روان بود، یعنی چندین اقدام بزرگ شهر سازی سخت با اهمیتی که جغرافی نویسان عرب درباره آنها به شگفت مانده بودند.
- ۵ - این خلقها همواره سه گونه مردم را نشان داده اند: ترکان، ایرانیان و هندوان، سه گونه ای که گاه به جای سه «طبقه اجتماعی»^۱ متفاوت گرفته شده اند. اما در قرون وسطی بومیان برزگران پارسی زبان بودند، و ترکان هندوان تنها مقیمانی بیگانه به نظر می رسند.
- ۶ - به جز سکستانا و وخان ملک نشینهای دیگر به سرزمینی مربوط اند که امروز قراتگین خوانده می شود. - به آن سه ورتسوف^۲، سفرنامه قدیم در درون پامیر، در ابلاغیه انجمن جغرافیا، سه ماهه سوم، ۱۸۹۰، ص ۴۳۱ - ۴۲۰.
- ۷ - ختلان که به تازی آن را الختل خوانده اند، یک ملک نشین قرون وسطایی میان سرخاب و وخاب / پنج بود؛ و سرخاب آن را از واشجرذ جدا می ساخت. - به: مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۴ - ۲۳۳.
- ۸ - به نوشته ابوالفدا، و خش دو مرکز داشت: لاله ورد و لاکه.
- ۹ - این کلمات با شیر ختلان طبری تطبیق می کند که شکل اضافه مقلوبه آن در واقع ختل شیر باشد. همین عنوان، تحت شکل شار از سال ۷۵۰ تا ۱۱۵۰ بر روی پادشاهان غرجستان^۳ بود که تازیان آن را مطلقاً الشار می خواندند. گمان می رود که این عنوان با واژه شاه ایران غربی منطبق باشد.^۴
- ۱۰ - ایرانشهر: همان اثر، ص ۳ - ۳۰۲.

1. castes

2. N. Sévertsov

۳. با فتح «غ» اول.

۴. بر خلاف خراسانیان که خوردشان نان ارزن و شلغم و نوشابه شان بوزه بوده است، ایرانیان غربی (بلاد الجبال) خوردشان ماست (سپیدی = الربد در تحریف تازی) بود در تابستان، و کشک در زمستان و آش آنها «ماست با» بود که اکنون آش کشک خوانیم و ساسانیان اسپید باک و تازیان الاسفند باج می گفتند، یعنی در خراسان ماست کمیاب بود و ابداً گاو نگاه نمی داشتند و حرمت داشتن گاو و تغذیه از شیر گاو سر لوحه اقتصاد زرتشتی و ساسانی بوده است (مؤلف).

یادداشت‌های تکمیلی از ف ۲۲۱. به بعد از تاریخنامه تانگ شو دربارهٔ ماوراءالنهر

در سالهای ۱۳۸ تا ۱۲۶ ق.م. سرهنگ چانگ کی یین جز در بلخ، بومیان سوداگری نیافت. وصف کوتاه وی از این شهر که سکائیان تازه آن را از مقدونیان باز گرفته بودند، از وجود تجارتی فعالانه با هند شمالی خبر می دهد. تجارت بلخیان با هند، بنابراین، قبل از استقرار جادهٔ ابریشم، و به احتمال قوی حتی زودتر از آغاز تأسیسات مقدونی در منطقه، دایر بوده است، که شرح و تفصیل دربارهٔ این داد و ستد و به طور عمده مبادلهٔ اسبهای شمال هند و کوش در برابر برخی فرآورده‌های کشاورزی هند یا گرمه داروها نظیر فلفل، ما را از موضوع خارج می کند.

اما به نظر نمی رسد که قبل از گشایش جادهٔ ابریشم سغدیان به معنای اخص به داد و ستد جهانی پرداخته باشند. به خاطر می رسد که ایرها (آریائی‌ان) و از جمله پارسی‌های هرودوت، در آنجا مجذوب طلای رود زرافشان و رود سمرقند شده باشند، که نامش به معنای «رود زرپراکن» است. این ویژگی به نظر می رسد که در معنی نام مرکز سغدیان نیز، اشاره‌ای به وجود این امر شده باشد، چون که واژه‌هایی که بر یکدیگر افزوده شده‌اند، و نام شهر را پدید آورده‌اند، به سغدی به معنای «شهر گنج» است. در سمرکند، یا مره کنده Maracanda نزد آریانوس^۱ (آناباسیس^۲، ج ۳، ص ۳۰)، کنده^۳ جزء آخر را که در پایان نام شماری از شهرهای کوچک یا بزرگ در مناطق سغدی حتی

۱. Arrien، فلاویوس آریانوس، مورخ یونانی سده دوم م.، و مؤلف تاریخ اسکندر.

۲. Anabase، یعنی «لشکرکشی داخلی» و آن تاریخ اسکندر مقدونی است.

۳. همین واژه با «و» تصغیر (کنند) در فارسی به معنای خانهٔ زنبور عسل است (م). گاه با حذف «نون» (کت) تلفظ می شده است مثلاً نوکت (= دیه نو) و بناکت و کَرکت (= دیه کورش) در یونانی Cyrescata / کورش کت و کورش (کَر بر وزن لَر و پَر) از نامهای خوزی باشد نه ایری (ف).

در آذربایجان به آن بر می خوریم، به معنای شهر است، و جزء نخستین مَره یا سَمَره، مطابق است با شمر یا هَمَر پهلوی، که به معنای شمردن و حساب است. خزانه پادشاه شَمار یا اَشمار نامیده می شد. و اطلاق چنین نامی بر مرکز سفدناچار از وجود ریگهای زرخیز زرافشان عصر هخامنشیان ریشه دارد. برخی سفدیان، هنوز در عصر اسلامی هم زندگی خود را از شستن ریگ ساحل رودهای زر می گذرانند، که این امر نشان می دهد که در دوره باستان، آنجا زر فراوان بوده است و بومیان ناگزیر بودند این زر را با کالاهایی که نمایندگان خزانه داری بدیشان می فروختند، مبادله کنند. ولی متون کهن یونانی نشان نمی دهد که در «شمار کند» مراکز سوداگری وجود داشته است.

با اینهمه، سفدیان در قرون پنجم و ششم به عنوان خبره ترین سوداگران جاده ابریشم نامور می باشند! و زبانشان زبان عادی این جاده می گردد و نسطوریان نیز همچون مانویان آن را برای تبلیغ فرقه خود در چین می آموزند.

سفدیان به گواهی بیرونی یک سال ۳۶۵ روزه بی کبیسه داشتند که آغاز آن، یا روز اول سال آنان نوَسردی^۱ یا سال نو نامیده می شد، نامی که به نخستین ماه سالشان هم داده شده بود. و آیین آب بر افشاندن به همین مناسبت رعایت می شد. بهره این قطعه از تاریخنامه تانگ شو، در به یادآوری این امر است که در اوایل قرن هفتم نخستین ماه سفدی با دوازدهمین ماه چینی تصادف می کرد. به گواهی بیرونی، سفدیان، در مورد تقویم، به رسم کهن مزدایی وفادار مانده اند و به موجب نتیجه گیریهای ما اصل سال دینی اشکانی ساسانی یادآور تقویم سفدیان است که متأثر از آن ایران ویج است. با این تفاوت که سال ایشان به جای آنکه مانند سال چینیان دقیق باشد^۲، فقط (۳۶۵ روزه) است یعنی در نتیجه تأخیر آغاز سالشان نسبت به چینیان (تقریباً آغاز فوریه) به یک ماه می رسید، و واقع آنکه مقارن سال یکهزار میلادی، در زمان بیرونی، تفاوت^۳ بیشتر بود و به نظر می رسد، به چله تابستان می رسید.

و اقوام «هو» یعنی سفدی ها سوداگران سمرقند که از اصل آنها، و همه آداب آنها مربوط به سنن جاده ابریشم بود، در زمان سلطه ترکان غربی (تو - کیوئه ها) یا خزران

1. Navasardi

۲. سال چینیان تقریباً همان سال ترکی یا اویغوری است، یعنی ماههای قمری یا کبیسه که در طول یک سال شمسی کامل قرار داده شده باشد و اواسط برج دلو آغاز آن باشد (ف).

۳. décalage، منظور کوتاه بودن سال بدون کبیسه است (م).

(آوارگان) که وارث هیتالان شدند، بس خرسند نبودند. به نظر می‌رسد که عصر طلایی شان در زمان کوشان شاهان بوده است که معروفترین آنها کنشک^۱ هم بر سمرقند هم بر کاشغر تسلط داشت و در عصر او تجارت سفد توسعه‌ای عظیم یافت. حتی در زمان هیتالان نیز که بیشتر مانوی بوده‌اند، تجارت چین هنوز حفظ می‌شود. اما به عکس در زمان خزرها (توکیوئه‌ها) برای تجار دورانی بحرانی پیش آمد که به نوشته زامارخوس^۲ و مناندروس^۳ حامی، برای تأمین در رو تجارتی برای اتباع خود در بوزنطیه و عراق ساسانی، به هر کاری دست می‌زدند؛ و با این احوال هیچ اعتمادی به غربیان یعنی ساسانیان و بوزنطیان نمی‌نهادند. فروپاشی دستگاه خزران و تسلط چینیان را این سوداگران سفدی بخوبی پذیرا شده بودند، و انتظار دوران جدیدی را از رفاه و آزادی شبیه دوران باستان داشتند. دوران قدیم مقارن سلطه خاندان حن‌های شرقی و پشت سرش کوشان شاهان بود که پس از تسلط هیتالیه با ورشکستگی عهد خزرها پایان گرفت؛ و این دوران تازه که با ظهور خاندان تانگ آغاز شده بود نیز، بزودی با استیلای عباسیان و سامانیان و بار دیگر با عصر غزها مواجه گردید.

اظهار این خان سفدی که ادعا دارد که بیست و دومین زمامدار خاندان خویش است، به ما امکان می‌دهد آغاز عصر این خاندان را حدود قرن سوم بدانیم. در واقع نیز به گواهی بیرونی اوجاق خوارزمشاهان اصلی، مقارن همین دوران آغاز می‌شود و خود می‌دانیم که ساسانیان در پارس نیز سلسله خود را در قرن سوم شروع نمودند.

به موجب این تاریخنامه، در جاده ابریشم بسی چیزها از قرن سوم آغاز می‌شود. در خاور دور مشاهده می‌کنیم که چین باستان و تمدنش با خاندان حن‌ها فرو می‌پاشد؛ پایان دوران باستانی روم نیز در مدیترانه با این حادثه انطباق دارد. در آسیای میانه، نفوذ کوشان شاهان که از آن پس در هند استقرار یافتند، به موازات نفوذ اشکانیان ناچیز می‌شود و در مناطق مختلف دولتهای نوپیدا بر پایه نیروهای ملی جدید تشکیل می‌یابند.

به نظر می‌رسد این نیروهای جدید با اشاعه امت مانی رابطه‌ای مستقیم داشته

۱. در هنگام تازش تازیان به خراسان مرزبان طوسی از نژاد همین کنشک (قترقه) بوده است و کنرک نام فامیل او بود (ف).

2. Zamarque

۳. Ménandre le Protecteur، نویسنده بوزنطی قرن ششم (م).

باشند که در سمرقند مرکزیت یافت و یک امت جهان وطن و مذهب جاده ابریشم گردید. ملکان سغدی که بنا به تقویم سغدی آن، زرتشتی ولی بارنگی از مانویت بود، به نظر می‌رسد برای پایداری در برابر تسلط هپتالیه بسی نرم و کوتاه آمده‌اند. هپتالیه که هواداران آشکار مزدک می‌بودند و تبلیغاتشان نزدیک بود رژیم ساسانی را سرنگون سازد، امتی که در نتیجه رواج پول، مالکیت خصوصی و برده‌داری به سبک رومی سرعت در میان آن پیشرفت کرده بود.

این واقعیت که خاندان سلطنتی سغدی حتی با وجود پیروزی هپتالیه و خزرها همچنان به حیات خود ادامه داده نیز اثبات می‌کند که میان مذهب غالبان و مغلوبان و نیز میان حقوق عمومی ایشان تناقضی عمده وجود نداشته است. بسیاری گمان می‌برند که ترویج کیش مزدک (مزدکیه) انقلابی بوده است که در مذهب زرتشت رواج داده شده است. اگر به روایت موبدان اکتفا کنیم، این گمان درست می‌نماید. اما اگر به بررسی واقعیات بپردازیم، می‌بینیم که مذهب ساسانیان از بسیاری جهات یادآور مذهب دولتی بیزانس بوده است، لیکن چنان می‌نماید کیش مزدکیه، دارای وجهه‌ای کهن خاص آسیای میانه‌ای است؛ و یادآور طریقت بودا، مهاییانا و دیانت اشکانیان باشد.

مذاهب مانویان و بودائی‌ان شمالی، بویژه اولی، ظاهرآ زمینه تفاهم میان طوایف مشرق بوده است و پدیده‌ای است که به هپتالیه و خزرها مجال داد که ملوک سغد را به منزله یک قدرت روحانی محلی قبول کنند.

تأکید بر اینکه فلان زن فقط همسر «من» است، فلان زمین باغ «من» و فلان آیین مذهب «من» است، نفوذ فرهنگهای مدیترانه‌ای را می‌رساند که بر اساس فردگرایی است و ساسانیان ظاهراً از رسوم و عادات سکائی‌ان به دور افتاده بودند و به طور ناآگاهانه تابع اقوال و احوال رومیان شده بودند، حال آنکه مزدکیان که می‌گفتند فلان زن همسر ما، یا فلان زمین مزرعه ما و فلان آیین دستور خدایان است، به رسوم کهن و به احساسات سکائی‌ان نزدیک بودند؛ یعنی کسانی بودند که از نفوذهای مدیترانه‌ای مصون مانده بودند.

ساسانیان که می‌خواستند حد و مرزی داشته باشند و از لحظه‌ای که موجودی را به نام «دولت» به تصور آورده بودند که نسبت بدان نیایشی احساس می‌کردند، و به دلیل آنکه سرانجام رسم برده‌داری را هم پذیرفته بودند، رومی مآب، و دشمن رسوم و عادات

آسیای میانه می نمودند و نمی توانستند با اهالی مشرق اتفاق نظر داشته باشند، اما سغدیان بر خلاف ساسانیان با همه کس تفاهم داشتند و از نظر سیاسی با هپتالیه و خزریه و چینیان همزیستی می کردند و درباره آنچه که به اعتقادشان مربوط بود، میان مذاهب بودائیان و نسطوریان و زرتشتیان مبنایت عمده نمی دیدند.

عطف بر اینکه تقویم سغدی یادآور ماههای چینی است، می بینیم که در این صورت فصل خشک سغد میان آغاز ماه مه و آغاز ماه نوامبر واقع می شد؛ و در موردی که سخن از ماههای بارانی سغدی است، این فصل میان آغاز آوریل و آغاز اکتبر محدود می گردید. اما هر چند برف و یخی که آن را در آبیاری مزارع به کار می برند، مسئله را مبهم می سازد؛ اگرچه اصل سخن بر سر مناطق پامیری است که مزارع کشت شده در آنجا هنوز هم با قطعات یخی که از اطراف می آورند آبیاری می شود.

این گاریهای گاوکش خوارزمیان، همواره سیاحانی را که از علفزارهای شرق یا جنوب می آیند، شگفت زده کرده است، چرا که در قرون وسطی در آنجاها ارابه دیگر معمول نبود، در ولایت خوارزم ارابه های گاوکش نه تنها در برزگری، بلکه در سفرهای تجارتنی میان دریایچه آرال و مصب رود اورال و رود ولگا هم به کار می رفت. و آن استثنایی بر قاعده کلی تر ابریه های بر پشت حیوانات بود که در تمامی آسیای مرکزی در قرون وسطی عمومیت داشت. اما در زمان تیموریان مانند پیش از ایشان - عصر مغولان - کوچ و ارابه نه تنها در آسیای میانه، بلکه در ایران هم از نو پدید آمد. و آن دلجانها (کوچها)^۱ یا گاریهایی دارای اجزای قابل تفکیک از هم بوده که می شد آنها را باز کرد و خرگاه را بر این ارابه های چهار چرخ می نهادند.

۱. coche به فرانسه و coach، به انگلیسی، همان «کوچ» ترکی است، که از طریق زبانهای چک و مجار به دیگر زبانهای اروپایی راه یافته است (م).

تفسیرهای تازه از تعلیقه‌ای دربارهٔ پارس

(مستخرج از تانگ‌شو، ف ۲۲۱)

پو - سه^۱ در غرب رودخانه تا - هو (آموی) واقع است. و بیش از پانزده هزار لی از پایتخت (چانگ - نگان) دورتر است. در جهت شرقی مجاور تو - هو - لو (تخاران) و کانگ (سمرقند) می باشد؛ در جهت شمالی همسایه تو - کیوئه کو - سا (ترکان خزر)؛ و در جنوبی غربی همه جا در کنار دریا قرار دارد. به جهت شمال غربی بیش از چهار هزار لی از فو - لین (بیزانس) واقع است و سکنه آن بر صدها هزار نفر بالغ می شود.

نیای زمامدارانش شاه پو - سه - نی (پراسناجت ؟) زادهٔ یک شاخه جدا شده از کوشان شاهان بود^(۱). وی به پادشاهی رسید و بدین جهت نامش به جای نام خانوادگی گرفته شد، و سپس نامگذاری مملکت را از آن پدید آوردند.^(۲) پو - سه دو پایتخت دارد؛ و دارای بیش از ده شهر بزرگ است. در آنجا عادتشان بر آن است که به جای دست چپ دست راست را مقدم می دارند.^(۳) ساکنان به آسمان و زمین، به آفتاب و ماه، و به آب و آتش نیایش می کنند. شب آن روزی که می باید نیایش کنند، بینی، گوشها، پیشانی و ریش خود را با مشک^(۴) و گیاهان معطر^(۵)، آغشته می نمایند. اقوام مختلف «هو» در تمام نواحی غرب^(۶) قواعدی را می پذیرند که ایشان برای نیایش به درگاه خدای آسمان^(۷) وضع کرده اند.

هنگام درود فرستادن ساقها^(۸) را بر یکدیگر می نهند. عادت دارند پای برهنه گام بردارند.^(۹) مردان موهایشان را می برند. جامه هایشان دو بخش مجزا ندارد.^(۱۰) با پارچه های سبز و سفید کلاهها و پاچین هایی (پیراهن کار) می سازند که با ابریشمهای رنگارنگ مليله دوزی شده است. زنان گیسوانشان را بافته به پشت سر

می افکنند. در ناوردگاه بر پیل سوار می شوند: و از پشت هر فیل صد تن سپاهی روان است. عموم شکست خوردگان را می کشند.^(۱۱) برای تعیین سرنوشت بزهکاران متنهای نوشته به کار نمی برند. حکم فتوا در دیوان صادر می شود. زبان متهم را با آهنی داغ می سوزانند؛ اگر زخم سفید شود، متهم را بی گناه می دانند؛ و اگر سیاه، او را بزهکار می شناسند. کیفرها عبارتند از تراشیدن ریش، بستن به غل آهنین، بریدن پاها و بریدن بینی^(۱۲). برای خطاهای کوچکتر ریش مجرم^(۱۳) را می تراشند و سه شاخه چوب به گردنش استوار می کنند و وی را برای مدت چند فصل یا چند ماه در این حالت نگاه می دارند. راهزنان به زندان ابد مجازات می شوند؛ و دزدان را جریمه نقدی می کنند. همین که کسی بمیرد وی را بر سر کوه رها می سازند.^(۱۴) جامه های سوگواری، در مدتی بیش از یک ماه در بردارند.^(۱۵) آب و هوای آنجا پیوسته گرم است؛ و زمین آن یکدست و هموار است: مردم در شخمها و کشتها با هم کار می کنند.^(۱۶) در این کشور کرکسهای هست که گوسفندان را تواند ربود.^(۱۷) در آنجا سگان بسیار خوب فراوان است. ستوران و خران بزرگ^(۱۸) یافت می شود. از پو - سه مرجانی به دست می آید که ارتفاعش از سه پا بیشتر نیست.

در اواخر خاندان سوئی (۶۱۸ - ۵۸۱) شه - هو (یبغو) یعنی خاقان خزرهای غربی این مملکت را سیاست کرد و ویران ساخت^(۱۹). وی ملک کو - سا - هو (خسرو دوم)^۱ را بکشت؛ و پسرش سه - لی (شیرویه) بر تخت نشست. شه - هو، عاملانی فرستاد تا بر او نظارت و رهبری کنند. به مرگ شه - لی (شیرویه، در ۶۲۸)، پارسیان نخواستند اتباع ترکان شناخته شوند؛ آنان دختر کو - سا - هو^(۲۰) را بر تخت نشاندند و وی را رسماً ملکه خواندند. خزرها او را نیز کشتند. پارسیان به جستجوی تان - کی یه، پسر شه - تی که آن وقت در مملکت فو - لین (بیزانس) به عنوان پناهنده به سر می برد، فرستاده و تحت نام ای - نا - شه (ارتخشیر سوم) بر تخت نشاندند؛ و چون او هم نماند «ای - سه - سه» (یزت گرت سوم) بر جایش نشست.

در سال دوازدهم چنگ کوآن (۶۳۸) مو - سه - یان (مرزبان) ایلچی را برای تقدیم تنکسوقات^(۲۱) به درگاه (چین) گسیل داشت. وی، یک هوئو - ژو - چه، نیاز نمود. این جانور شکل یک موش صحرایی را داشت؛ رنگش به راستی سبز بود و نه

انگشت درازا داشت (یک موش فرعون^۱ رام شده؛ شاید هم یک موش خرما^۲). این جانور می توانست موشهای صحرایی را در سوراخشان بگیرد. ای - سه - سه، دیگر به عنوان ملک حکومت نمی کرد؛ مقامات بزرگ وی را طرد کرده بودند. وی، به تو - هو - لو (طخارستان) گریخت؛ ولی تازیان در میان راه، بر وی تاخته او را هلاک ساختند.^(۲۲) پسرش، پی - لو - سه (پیروز) به تو - هو - لو (طخارستان) رفت مگر از خطر برهد و ایلچیان (به درگاه چین) فرستاد تا بگویند در چه وضع دشواری به سر میبرد. فغفور کائو - تسونگ با ملاحظه آنکه دوری راه به او اجازه نمی داد یک لشکرکشی بر سر «تا - شه» ها (تازیان) تجهیز کند، از این کار سرباز زد و ایلچیان را مرخص فرمود.

در این گیر و دار تا - شه ها از تازش دست برداشتند و پس نشستند، و شاه تو - هو - لو، سپاهیان را به کار گرفت تا پیروز دوم را (در سیستان) بر تختش بنشانند. در آغاز دوران لونگ - شو (۳ - ۶۶۱) پیروز دوم از نو شکایت آورد که تا - شه ها بروی استیلا جسته اند. و این همان سالی است که فغفور، تازه کلانتری^۳ به نواحی غرب اعزام داشته بود تا آنها را تعلیم داده، تقسیم بندی کند، و به صورت استانها و بلوکهای کوچک سازمان بخشد. وی شهر تسی - لینگ (زرنگ) را کرسی حکومت پو - سه قرار داد و به پیروز دوم عنوان «مرزبان» عطا کرد؛ اما پیروز دوم لگدکوب تازیان شد و از حکومت (سیستان) دست برداشت. با این حال وی طی دوره هی - ی - هنگ (۷۳ - ۶۷۰) برای عرض وفاداری به درگاه (چین) آمد؛ و عنوان «سردار نگهبانان نظامی دست راست»^(۲۳) بدو اعطا شد.

و چون بمرد پسرش نی - نی - شه (مهرنرسی) به عنوان گروگان در دربار مانده بود. در سال نخست تیائو - لو (۶۷۹)، به موجب نشان فغفوری به پی - ی - هینگ - کی یں دستور دادند که در رأس سربازان (چینی) وی را تحت الحفظ برده، در شهر خود بر تخت بنشانند. اما چون راه بسیار دراز بود، همین که وی را تا «سوشه ی - شه» (تقماق) از ولایت نگان - سی رسانیدند، هینگ - کی یں از درگاه بازگشت. نی - نی - شه (مهرنرسی) آنگاه مدت بیست سال مهمان تو - هو - لو (طخارستان) گردید. (در طول

1. mongouste
2. ichneumon
3. commissaire

این مدت) طوائف (وفادار)ش (از وی) جدا گشته و بیش از پیش پراکنده شدند. در آغاز دوره کینگ - لونگ (۷۰۹ - ۷۰۷)، نی - نی - یه - شه (مهرنرسی) از نو برای عرض وفاداری به چین آمد؛ و عنوان «سردار نگهبانان دلیر دست چپ» به وی داده بودند. وی آنجا از بیماری در گذشت.

دیگر از پو - سه (پارس)، جز بخش شرقی ایالاتش^(۲۴)، چیزی باقی نمانده بود. طی دوره کای - یوئن (۴۱ - ۷۱۳) و دوره تی - یی - پائو (۵۵ - ۷۴۲) «پو - سه» ده بار ایلچی فرستاد^(۲۵)؛ و بستری از عقیق با منیله دوریهایی از «پشم آتشین رنگ» (پنبه کوهی)^۱، و گروههای رقاصان نیاز نمود.

در آغاز دوره کی - یی - یوئن (۵۹ - ۷۵۸) گروهی از مردم پو - سه به دنبال تا - شه ها (تازیان) بناگاه به ولایت (دریایی) کوآنگ (کانتون) حمله بردند؛ انبارهای غلات، مخازن و سکنه آنجا را به آتش کشیدند و سپس از همان راه دریا پس نشستند. ولی طی دوره تا - لی (۷۷۹ - ۷۶۶) از نو به ادای احترام آمدند.

یک تو - پا - سه - تان هم آنجا وجود دارد که آن را، تو - پا - سا - تان (طبرستان) نیز می خوانند. این کشور از سه سو محصور در کوهستانهاست؛ در جهت شمالی آن دریای کوچکی (دریای خزر) می باشد. ملک آن، در شهر پو - لی (پریم) اقامت دارد. وی به طور موروئی «سردار کل مشرق» (خراسان سپاه ست)^۲ به نمایندگی از سوی پو - سه^(۲۶) است؛ و هنگام سقوط پو - سه، وی از اطاعت تا - شه ها (تاریان)^(۲۷) سرباز زد. در سال پنجم تی - یی - پائو (۷۴۶) ملک هو - لو - هان (فرخان) ایلچی فرستاد که برای تنکسوقات نیاز کردن به بارگاه آمد؛ و عنوان اشرافی «شاه تابع صداقت» به وی عطا گردید.^(۲۸)

هشت سال بعد (۷۵۴) وی پسرش را فرستاد که با عبور از هوئه ی - لو، برای عرض خدمت به بارگاه آمد؛ و عنوان چونگ - لانگ - تسیانگ را افزون بر عضویت در گروه نگهبانان نظامی دست راست به وی ارزانی داشتند. قبایی بنفش (خلعت یا لباس متحدالشکل درجه اش) و یک نشان افتخار به شکل ماهی زرین به وی اهدا گردید و او را در زمره نگهبانان فغفور جای دادند. پس از آن مملکت طبرستان نیز به انقیاد تا - شه های سیاه جامه درآمد.^(۲۹)

یادداشتها

۱ - ما در صفحات بعد درباره تبار ساسانیان، عقیده معتبر آمیانوس مرکلینوس، ناظر دقیق امور ایران را ذکر کرده ایم. در اینجا، مصنفان چینی نیز که درباره ساسانیان عقایدی از علمای طخارستان را گزارش می کنند، درباره تبار سکایی ساسانیان با آن مصنف بوزنطی همداستانند که آنان از اسلاف کوشان شاهان یا (تایوئه چی ها) می باشند. روایات رسمی ساسانیان هم کشور زادگاه ایشان را بلخ شاه آستان و اصلا ایران ویج Airyana - Vaedja می داند، که واژه و ترجمه در آن منطبق با یوئه - چی و واژه ایریانا با «ایرینه» / «ایره»، نام معمولی بودائیان آن عصر انطباق می یابد، تا جایی که آن اصطلاح اوستایی به نظر می رسد به معنای «شهر ایران ویجیان هندنشین» باشد، اصطلاحی که جغرافی نویسان یونانی از همان اوان آن را به «سکائیان هندنشین» تعبیر نموده اند.

۲ - به یادداشت ما در حاشیه قطعه آمیانوس.

۳ - این توجه مهم اثبات می کند که ساسانیان از نخستین طوائف سکائیان قرون وسطی بودند که از سیستم اخترشماری^۱ و اخترشناسی^۲ یونانی - کلدانی متأثر شدند. از این گذشته، بر مسکوکاتشان، پادشاهان به سوی راست می نگرند، حال آنکه اشکانیان، از زمان مهرداد بزرگ به بعد، درست مانند کوشان شاهان به طرز چینیان که توجه بر جانب چپ افتخاری است، به سمت چپ نگاه می کنند.

۴ - مشک نیز، درست مانند ابریشم از خاور دور و یا دقیقتر از تبت از طریق ترکستان چین می رسید. نقش اساسی این فرآورده آداب زرتشتی، نظیر نقش شراب در کیش مسیحی باشد و خود، دلیل دیگری است که آسیای میانه را سرچشمه دیانت زرتشتی

۱. astrologie، طالع بینی.

۲. astronomie، علم نجوم.

نشان می دهد. یونانیان از خاستگاه این فرآورده یعنی از نافه آهوی مشکین، چنان بی خبر بودند که حتی سیاح بوزنطی کوسماس هند پیما^۱ هم در کتاب نقشه برداری مسیحی^۲ خود تصور می کند که واژه کستوری *kasturi*، که نام هندی مشک باشد ارتباط گونه ای با جانوری دارد که *kastôr* کاستور خوانده می شود، و به اختلاط معنی مشک با به اصطلاح «گند بیدستر»^۳ به وجود می آید، افسانه ای که عطاران عراق عرب هم آن را برای واژه «گند بیداستر» نشر داده اند که جز تغییر شکل سامی خود واژه^۴ "kastoreon" چیز دیگری نیست. وانگهی، در حالی که اروپا مشک را، به رغم ویژگیهای پزشکی اش، تقریباً هرگز به کار نبرده است، قرون وسطای اسلامی، وارث اوان میانین ساسانی، مشک را در تمام زمینه ها: داروسازی، عطرسازی، طبّاحی و غیره به کار برده است. اما قبل از استیلای اعراب در زمان ساسانیان، مشک عطر آیینی مذهبی بود که در طول جاده ابریشم، از چانگ - نگان تا تیسفون، شکوفان شده بودند و اما پیروان «دیانت آسمانی نور»، آن را هر روزه در نیایش صبح و عصر خود به کار می بردند، و این همان نیازی است که افزایش تجارت مشک را رودبار یار کند دریا تا آسورستان، به موازات تجارت ابریشم به وجود آورد. واقعه جالب از دیدگاه شکل شناسی^۵ تمدنها، این که مصرف مشک، یا مشخصه آیینهای آسیای قاره ای در «اوان میانین» همراه با کارکرد جاده ابریشم فراموش می گردد.^۶ گذشته از آنکه کاربرد آن همزمان با انتشار

۱. Cosmas Indicopleustès، بازرگان و جهانگرد یونانی سده ششم م. متولد در اسکندریه مصر و فردی مسیحی و متعصب.

2. Topographie chrétienne

۳. بید ستر پهلوی و نوعی سنگ آبی که به ترکی شرقی قندوز خوانند و بید در پهلوی همان درخت معروف است و استر به معنی حیوان چهارپا باشد (ف).

۴. *castoréum*، به معنی خایه است و در زبان هندوانی گند به فتح اول به معنی عطر و گندهی به معنی عطار باشد که دارو فروش را می رساند. گندهی که تهرانی ها به غلط گاندی میخوانند، به معنی عطار است و از قضا پاندت نهر و دخترش را شوهر داده بود به یک عطار زرتشتی، و بدین جهت زوجه و اولاد این عطار زرتشتی را گندهی خوانده اند. بی آنکه هیچ گونه خویشتی با شری گندهی اصلاح طلب معروف داشته باشد (ف).

۵. لاتینی، *castoreum* = یونانی، *kastoréon*.

6. morphologic

۷. حکمای اروپای قرن هیجدهم تاریخ را به سه بخش کرده و به هر کدام نامی داده اند. ولی مؤلف حاضر دوره *Temps Modernes* آنها را عصر توتون و تنباکو و *Moyon Age* را عصر مشک و *Antiquité* را عصر بان (اسفند) و کندر می داند (ف).

زرتشتی گری، قبل از گشایش این جاده، که دوام آن مدت پانزده قرن طول کشید، آغاز شده بود.

۵ - گیاه سو، همان اثر^۱ *perilla occimoides* یا *p. arguta* است. - به Brettscneider، گیاه شناسی چینی *Botanicon sinicum*، ج ۲، شماره ۶۴.

۶ - یعنی اقوام سفید پوست جاده ابریشم.

۷ - یعنی قطب، آشه (= آسه) اوستا، که واژه آشون (پیروکیش آسه - آس وند) که ظاهراً همان Essaei یا Essaei یوسفوس یهودایی آسی‌ها یا آسیانیهای Asiāni، Asiōi تروگوس و بطلمیوس خواهد بود.

۸ - باید «دست» خواند، نه «پا». چه مراد دست به کش^۲ کردن یعنی دست به سینه ایستادن کهنتر برابر مهمتر است. همان طور که می توان آن را در نقشهای نیم برجسته ساسانیان دید؛ و این به خاطر آن بود که نشان دهند در برابر مهتران خلع سلاح می باشند. و این درست بعکس دست به پشت داشتن مهتران است، نشانه آنکه مهتری می تواند مثلاً تازیانه ای داشته باشد. این رسم تا شصت سال قبل برقرار بود و میان نوکر و آقا تفاوت می نهاد.

۹ - این عبارت باید منفی آورده شود، زیرا که برای پارسیان گناه بود که فرشته زمین را با تماس مستقیم پاها لگدمال کنند؛ مگر این اعتقاد از حرفه نعلبندان ناشی می شد، چونکه آهن را تقدیس می نمودند و مربوط به فرشته شهر یور می دانستند.

۱۰ - مترجم متن را چنین می فهمد: «جامه های شان از یک لخت دوخته شده است و پیش سینه روی هم نمی افتد.» ستره یا سدره پارسیان که به طور آیینی بریده شده است جزء به جزء با پیراهن یا درستتر جامه آیینی حن ها، که آن را هم آیین داران از دیرباز حفظ کرده اند، تطبیق می کند. وانگهی این نکته از تأمل در قرابت یاد ساختهای مصور اشکانیان - ساسانیان از یکسو و از آن حن ها، از دیگر سوی جاده ابریشم، به ثبوت می رسد. بنابراین عبارت متن را باید به وجه مثبت خواند، زیرا که سخن از قباهای بریده تا شده و تنها دوخته شده است.

۱۱ - رومیان یونانی مآب جهان باستان برده دار بودند و به جنگهایی می پرداختند که

۱. نام علمی گیاه معطر بومی چین از طائفه نعنائیان.

۲. کش = بغل، آغوش (فرهنگ معین).

جز برده گیری هدف دیگری نداشت^۱، زیرا که جامعه باستان، بشر را به دو جنس اجتماعی^۲ تقسیم می کرد: شهروندان و بردگان. پارسیان برعکس، سیاست را با مذهب، و شهر را با جامعه^۳ دینی یکسان می دانستند، و بدین سان در میان خود فقط آزادان (ملاکان) و رعایا را باز می شناختند. اگر برای جهان مدیترانه باستان، برده تنها به منزله «ابزاری جاندار» یا حیوانی بارکش بود، از نظر پارسیان رعیت دارای درست روحی، مانند روان ارباب خود می بود؛ آنها هر دو به یک «جامعه دینی» یگانه تعلق داشتند، با این حال رعیت از اشکانیان به بعد یک فلاح مغلوب، یک «پیاده سرباز»، و یک کشاورز ساده می بود، حال آنکه، ارباب در اصل یک سوار نظام، یا عضو قبایل سکائی پیروزمند بود که اعتقادات خود را به مغلوبان تلقین کرده بودند. و اینان، در مجموع همان دو طبقه ای^۴ بودند که سوار نظام های سکائی - اشکانیان و ساسانیان - از یک طرف، و بومیان دهنشین، یا بازماندگان جهان پس از اسکندر در ایران را از طرف دیگر تشکیل می دادند، که آنان را از یوغ بردگی مقدونیان «آزاد» ساخته، به دین خود در آورده، اما در کشاورزی نگاهشان داشته بودند. از آن پس، در این نظام، - که خود بخود تمام و کامل بوده و آن را دهقنت^۵ می گفتند - (بردئوس) هیچ ارزشی نداشت؛ و ناچار اسیران جنگی - یا «کافرها» - را به مروشاهیگان برده به رعیتی املاک پادشاهی محکوم می کردند.

۱۲ - این تشبیهات روانی که روح - و به عبارت دیگر اعضای حواس، نظیر گوشها، بینی و زبان - را کیفر می داد و اندامهای سودمند برای کار - چشمان و دستان - را معاف می داشت، در قرن ششم با قانوننامه خسرو اول رایج گردید، که از قانوننامه ای قدیمتر، اما کلی تر ناشی می شد، و آن قانوننامه یزدگرد یکم است.^۶

۱. برده از لغت مقدونی وارد فارسی شده است، در عصر برده داری، تازیان برده را زر خرید، درم خرید ترجمه می کردند. چه لفظ بنده / بندک پارسی مطلقاً رعیت و برزگر معنی می داد نه بردئوس مقدونی و نه عبد / عبید تازی (مؤلف).

۲. caste، مانند طبقات غیر قابل نفوذ در جامعه هندی (مترجم).

۳. église

۴. castes

۵. مصدر عربی که از «دهقان» فارسی گرفته شده و به معنای جامعه اربابی - رعیتی می باشد. (فرهنگ معین) با تصحیح مؤلف متن.

۶. مغان او را «بزه گر» خوانده اند که اصول عقل و عدل را بر رسوم و سنن کورکورانه خودشان مقدم داشته و مراعات نموده بود، و نصرانیان و یهودیان را کم از مغان نمی دانست (مؤلف).

۱۳ - شرقیان ریش داشتن را مردی می دانستند، زیرا آن، مرد را از «کافران» یعنی رومیان که تا زمان یولیانیوس^۱ مرتد هنوز کاملاً صورت تراشیده بودند، متمایز می ساخت. در ایران عصر سکائی، یک مرد صورت تراشیده جرأت نمی کرد دیگر در انظار ظاهر شود، و جز خود را پنهان ساختن چاره نداشت. با اینهمه از زمان کواذ یکم به بعد، ساسانیان ریش را تراشیده تنها بروت را رها می کردند.

۱۴ - منظور رها کردن نعش بر سر کوه است، عملی که میان سکائیان و دیگر اقوام آسیای میانه مشترک بود.

۱۵ - مدت سوگواری ایشان دقیقاً متناسب با درجه خویشاوندی با شخص مرده بود است.

۱۶ - این یادداشت و یادداشت بعدی مربوط است به آسورستان که پارسیان زمستان آنجا به گرم سیرات می شتافتند. بویژه به خاطر ستوران و رمه ها، و پایتخت زمستانی شان را، به قرار اشکانیان، در کنار دجله، در بیت سلوقا یا تیسفون، مستقر ساخته بودند، در تابستان و موسم سردسیر ساسانیان به کوهستانات ایران می رفتند و در دره های مرتفع فلات، و در همدان یا اصطخر ستوران و رمه ها را می چرانیدند.^۲

۱۷ - این نوع کرکسهای تنومند که در ایران در آن دوران موجود بودند، مگر به دنبال مغان اجسادشان را به لاشخوران رها می کرده اند، از هند شمال غربی آمده بودند. زیرا که دیر زمانی است که دیگر در ایران زمین وجود ندارند، و لابد به دنبال پارسیان به هندوستان، مهاجرت کرده اند، چه در هند کرکسان درشت، از گنجشک فراوانتر باشند.

۱۸ - منظور باید سلوقی^۳ یا سگان سلوقیه (سلوخا) باشد؛ و این همان تازیهای آسورستان اند که آنها را فعلاً برای مسابقات سگ دوانی می پروراند. و اما خران مورد بحث، آنان همان چهار پایان درشت به نام بندری هستند که سابقاً در منطقه آبادان پراکنده بودند. آنان را می توان به کار شخم زدن واداشت. امروزه نژادی نزدیک بدان در

۱. Julien l'Apostat، امپراتور سده چهارم روم شرقی که از مسیحیت خارج و بنابراین «مرتد» شناخته شد (م).

۲. به همین جهت از دیدگاه خلق آسورستان - اشکانیان و ساسانیان شیخ الجبل بودند و ایران «بلاد الجبل» نامیده می شد (ف).

۳. Sloughi، سگ تازی.

مصر و در قبرس وجود دارد.^۱

۱۹ - تاریخنامه سونئی - شو، ف ۸۳، ص ۷، پشت، می گوید: تو - کیوئه ها (ترکان) خزری هرگز نتوانستند به این مملکت دست یابند؛ و با اینهمه تفوق خود را بر آن تحمیل کردند. گفتیم که خسرو یکم برای برانداختن هپتالیه، با ترکان خزر متفق گردید. نتیجه این سیاست، آن شد که پیشقراولان آلتایی را تا آمودریا کشاند، و در عوض خود او سرور طخارستان و سجستان گردید؛ با این حال خسرو برای آنکه در قفقاز و سوریه در برابر بوزنطیان دستش باز باشد، گام دیگری در جهت اتحاد با آلتائیان برداشته پیوندها را فشرده تر ساخت. یعنی با دختر خاقان ازدواج کرد؛ و از وی پسری یافت (هرمزد «ترک زاد») که او را جانشین خود کرد. هر مزد دسته ای از ترکان را نگهبانان خود ساخت، و از آن پس، ترکان در درون خاندان ساسانی نفوذ فزاینده یافتند. یعنی نجای ایرانی نژاد را دور کردند و نقشی ایفا کردند یادآور آنچه که بعدها در دربارهای آل سامان، بویژه در دربار عباسیان و سپس آل بویه ایفا خواهند کرد.

۲۰ - منظور بوران و آزر میک^۲، دو شاهزاده خانمی هستند که هر کدام ماهی چند پادشاهی کردند، چرا که اعقاب ذکور ساسانیان را نگهبانان ترک کلاتار و مارو قتل عام کرده بودند.

۲۱ - چنانکه می بینیم از خراجهایی که در اینجا بحث شده، فقط هدایایی مراد است که هدفشان به گونه ای تأدیه هزینه های ایلچیان است که آن را تقدیم می دارند. «خراج» ها و نوید و خرامها اغلب تنها مبادله تعارفات است. دیپلماسی آن عهد یک زبان «عیارانه»^۳ داشته است، و نباید در آن نوعی روابط ارباب^۴ و رعیتی^۵ تصور نمود.

۲۲ - به گواهی محمد جریر طبری، این حادثه در سال ۱۳۴ ه. ق. ۲/ - ۷۵۱ م. در مرو اتفاق افتاد. با این حال، تاریخنامه چه فویوئن کوئی، ف ۹۹۵، ص ۱۴، رو و پشت،

۱. در لشکر یعقوب لیث صفاری از این نوع خراج تنومند بسیار بودند، و چون به تدبیر ژنرال «موفق» سردار خلیفه عباسی تازیان سدهای دجله را شکستند و شبانه لشکرگاه یعقوب را (در دیر العاقول) سیل فرو گرفت و لشکر کلان وی که نزدیک بود تیسفون را آزاد سازد، نیمی غرق و بقیه پراکنده شدند، قطارها از این خراج تنومند به غنیمت به دست تازیان افتاد (مولف).

۲. این دو تن، دختران خسرو پرویز، در تاریخهای معمولی به «پورانداخت و آرمیدخت» مشهورند.

3. chevaleresque

4. suzerain

5. vassaux

می نویسد که در سال ۶۵۴، «تا - شه‌ها» (تازیان)، سپاهیان خود را برای تاختن به پو - سه و مملکت می (مای - مرغ) به مرزها کشیدند؛ و هر دو ولایت را تاخته و تصرف کردند. پادشاه «پو - سه» ای - سه - هئو (یزت گرت) بر دست تا - شه‌گان (تازیان) کشته شد. این متن که اشاره بر قتل یزت گرت سوم است، طبری را بی اعتبار نمی سازد.

۲۳ - بر حسب تقاضای این شاهزاده ساسانی است که در سال ۶۷۷، به نام «خدای آسمانی آتش»، آتشگاهی در چانگ - نگان تأسیس شد. چه مهاجران پارسی فراوان بودند، و چینیان را به دیانت زرتشت می گروانیدند.^۱ در سال ۸۴۵، به فرمان فغفور و - تسونگ، پس از دولتی ساختن خانقاههای بودائی^۲ان به کار موبدان زرتشتی (مو - هوب) و نسطوری (راهبان تا - تسین) پرداختند. عموم این امم محکوم به بیگاری گردیدند. آخوندان و امامان آنها که از نژاد بیگانگان بودند با فرمان فغفور، دسته دسته برای بازگشت به کشورهای مربوطه خود تحت الحفظ تحویل مرزبانان شدند. گوید سه هزار راهب زرتشتی و نسطوری در چین اقامت گزیده بودند، که طرد شدند. مذهب مو - هوها^۳، یا دیانت زرتشت، به گفته مأخذ منقول توسط Klaproth، ص ۲۲۱، آنگاه در کشورهای جنوب و شمال آمودریا، در ایران و ممالک مجاور شیوع تمام داشت. از سوی دیگر، تا به کاشغر، ختن و یان - خی (ولایت اویغوران) هم گسترش یافته بود. پیروان این آیین، یائو (اشه = قطب) را ذات تعالی می نامیدند، و به گوشها و بینی شان مشک سوده می مالیدند (مانویان؟)^۴.

۲۴ - متن «غربی» می دهد و این آشکارا یک خطاست.

۲۵ - بویژه در سالهای ۷۲۲ و ۷۳۰، سفارتی که کی - کی یه نسطوری عضو آن بود. در سالهای ۷۳۷ - ۷۳۰، دیگر سخنی از پو - شان - هئو (پسان به) پادشاه زاده پو - سه در میان نیست، بلکه از شاهزاده پسرش کی - هو - پو (کی کواد = کیقباد) نامی سخن رفته است.

۱. باید دانست که آتشگاه آتش بهرام که درون یک «در مهر» نصب می کردند، یک قسم مسجد نبود که خلقی در آن گرد آیند. بلکه نمازگاهی بود که فرد فرد به زیارت و نیایش آن می رفتند، و ظاهراً این یک منقل آتش خانوادگی آل ساسان بوده است که شاهزاده با خود به چین برده و آنجا بر پاداشته بودند (ف).

۲. مغان یا موبدان.

۳. از دیدگاه چینیان میان امتهای مانوی، زرتشتی، نسطوری و یهودی چندان تفاوتی نبود، زیرا که جمله این امم از «غرب» آمده و منکر این جهان و معتقد به آن جهان (بعد از مرگ) بودند (مولف).

۲۶ - و اما این پارسیانی که از طریق دریا به کانتون تجاوز می کنند، پارسیان بصره و خلیج فارس یعنی خوارج (خلیجیان) اند که به تابعیت حکومت عباسیان درآمده اند. اما آنان که از طریق خشکی ایلچیان به چین می فرستادند، تا سال ۱۶۴ ه.ق / ۷۷۹ م، یعنی یکصد و پنجاه سال پس از تاریخ رسمی پیروزی تازیان، به عادات خود ادامه می دادند و ایشان ساسانیان پناهنده شده به ایالات شمالی هندوکوش، به ویژه طخارستان بوده اند که تازیان هرگز نتوانستند بر آنها پیروزی یابند، مانند مردم گیلان در ایران شمال غربی. علاوه پدیده نوزایی سیاسی ایران از قرن دهم باز دقیقاً از همین دو منطقه برخواهد خاست که از فرمان تازیان سرپیچی می کرده اند.

۲۷ - تاریخنامه چه - فو - یوئن - کوئی، ف ۹۶۵، می نویسد که: «در سال سوم تی بن پائو (۷۴۴) در ماه کبسه که پس از ماه دوم قرار می گرفت (مطابق آرام آی ایغوری پس از جاغ شابط ایغوری). عنوان «پادشاهی که به تحول حرمت می نهد» به لو - تو - شه - چه (ارتخشیر) اصفهبد تو - پا - سا - تان^۱ عطا گردید.

۲۸ - به نوشته چه - فو - یوئن - کوئی، آن در ماه دوم سال ۷۴۷ بود، همان اثر.

۲۹ - به گواهی طبری، این حادثه در سال ۶۱ - ۷۶۰ م (سال ۱۴۳ هجری) اتفاق افتاد، اما سربازان خراسان که این عمل را به سود عباسیان انجام دادند، تنها توانستند بر بخش شرقی ولایات خزر - طبرستان به معنای اخص - نظارت کنند. سایر ملوک مناطق غربی، در عین پذیرفتن نوعی رافضیگری در عالم تازی گرایی، استقلال خود را تا قرن دهم میلادی - دورانی که تازیان را از بقیه (شهرهای پهلوی) ایران غربی نیز بیرون راندند - نگاه داشتند. علاوه بر اینکه، طبرستان خود چندین بار در پایان قرن هفتم و آغاز قرن نهم بر ضد تازیان قیام کرد و به ضرب مسکوکات به نام مدعیان مختلف پادشاهی زرتشتی ادامه داد.^۲

۱. طبرستان.

۲. در واقع علویان را که دشمن آل عباس یعنی خلفای بغداد بودند. از حدود ری گریزانده به دیلم پناه می دادند، و از طریق ایشان بر اسرار دستگاه اسلامی اطلاع یافته و علویان مرقوم را آلت مقاومت خود و اجرای مقاصد خود قرار می داده اند، و عناوین این علویان مانند داعی کوچک و داعی کبیر، ترجمه گونه ای است از برخوان / فرخوان / فرخان بزرگ و فرخان / فرخان کوچک ملوکی که زرتشتیان را به مقاومت برابر تازیان فرا می خوانده اند (مؤلف).

شرح سفر او - کونگ^۱ (۷۹۰ - ۷۵۱)

ترجمه ا. شون، روزنامه آسیایی، سپتامبر ۱۸۹۵

ترجمه‌های جدید از شه - تی - کینگ (راشابهومی - سوترا)^۲، هونئی - هیانگ - لوئن کینگ (بها واسامکرانتی - سوترا)^۳، شه - لی کینگ (راشا بالاسوترا) را بخشی^۴ (۲) او کونگ به هنگام مأموریتش در کی^۳ - پین (مملکت کاجستان)، از هند مرکزی باز آورده است که نام اصلی اش فا - کی یه (دهار مه دهاتو)^۵ و راهبی از خوانقاه چانگ - کینگ، از پایتخت علیا (چانگ - نگان) بود.

این استاد بومی شهر یون - یانگ (در ولایت شان - سی) یعنی ولایت مرکزی بود؛ و نام بلوکش تسینگ - لونگ و نام روستایش هیانگ - ای بود. نام اینجهانی اش کیو و تسمیه اش فونگ - چائو بود. وی از اعقاب خانواده «تو - پو» از خاندان «وهی» های پسین خاندان تبغاچ (۵۳۳ - ۳۸۶) بود. با کمال مهر فرزندی و عشق برادری در خانه خود [بسیار خوب] رفتار می کرد، و با وفاداری و صداقت [یک کارمند خوب] در خدمت دولت بود.

از حسن اتفاق فغفور هیوئن - تسونگ، مردی بسیار فرزانه، بسیار پارسا و بسیار باهوش، سرشار از مهر پدر فرزندی، فرمانروای عالم (= چین) گردید؛ و هر ده هزار

1. Ou - K'ong
2. Raçabhumi - sutra
3. Bahava Samkranti - Sutra

۴. یعنی راهب بودایی

۵. Dharmadhatu، در سنسکرت، «در مه» به معنی رسوم و عادات است، لیکن بوداییان از آن اصول ده گانه کیش بودا را خواهند که پنج اصل آن خاص بخشیان (راهبانان) است، و پنج اصل متوجه عموم کیش داران و ده اصل کیش جهودان یادآور آن خواهد بود... (ف).

کشور از آن خشنودی به دل گرفتند؛ و در هشت جهت عالم همگی خود را اتباع (فرمانبر) وی خواندند و غیر چینیان چهار جهت اصلی نیز با احترام به نظم درآمدند. در آن زمان، مملکت کابل کی - پین^۱ (Kâpici یا Cophène یونانیان) خواستار آن شد که زیر حمایت خانواده مقدس تانگ درآید و سا - پو - تا - کان^۲ سرکرده بزرگ و «شه - لی - یوئه - مو» مرشد خانقاه همان مملکت را به ایلچی گری به چین گسیل داشت.

در سال نهم تی - یین - پائو، سالی که در صورتهای فلکی = جاغ^۳ کنگ - یین (۷۵۰) بود، آنان به درگاه رسیدند. آنان ضمن خواستههای خود پیشنهاد اتحادی را داده، خواستند که کسی برای مشاهده (کشورشان) و رسیدگی به امورشان فرستاده شود.

سپس در سال بعد، سالی که در «صورتهای فلکی» سین - مائو بود (۷۵۱) فغفور هیوئن - کونگ به خواجه سرای چانگ - تائو - کونگ مأمور این امور داخلی نهی - سه - پوی^۴ و مفتخر به غلاف (کمان) سرخ به شکل ماهی، دستور داد که تنکسوقات برگیرد تا از وی به عنوان ایلچی فغفور اعتبارنامه بگیرد و به راه افتد، و رسماً چهل کس را برای بدرقه در اختیارش نهادند.

از خوشبختی، تفضل فغفوری بر آن قرار گرفت که به فونگ - چائو عنوان کارگزار معاون سرهنگ نگهبانان دست چپ و مأمور نظارت بر چهار دروازه کین - چئو، اما با همان درجه یک کارگزار رسمی، عطا فرماید؛ و وی نیز به همراهی ایلچی باشی راه‌نگان - سی (کچا) را در پیش گرفت.

سپس وی به شهر سو - لهی (کاشغر) رسیده و بعد از پیازکوه^۵ (بلوطاغ) تا به گردنه‌های یانگ - یو عبور کرد و از آنجا به شهر پنج - چه - نی (شغنان) رسید که آن را

۱. کوفان یا کابل، کوچ یا کوفج و Cophène یونانیان و «قفص» تازیان یعنی «کوه‌نشینان» جنوب خاوری ایران (م).

۲. Sa - po - ta - han، سبکتکین (؟)

۳. به: زیج الغ بیگ گورکان: مراد دوازده تا جاغ است که به قول لئوپولد دسوسور Léopold de Saussure ماکوهای ساعات مضاعف les fuseaux horaires باشند و جاغ را با گاه به معنی وقت و زمان نباید اشتباه کرد (مولف).

۴. یک عنوان اداری.

5. le Mont des oignons

«شه - نی» گردنه «پوئو - می» (پامیر) نیز می گویند؛ سپس شهر هو - می (سرخاب علیا؟) بعد شهر کیو - وهی (منطقه پوروت) سپس شهر لان - سو (لمغان) سپس شهر یه - هو؛ سپس شهر او - چانگ یا او - چان (اود دی یانا) شهر مانگ - نگو - پو و شهر کائو، تئو؛ سپس شهر مورتان، و سپس شهر سین - تو (سند) نزدیک دریایی به همین نام (سند) که این شهر را نیز سین - تو، و گاه شهر سین - تو (سند هو) نیز می خوانند.

وی روز بیست و یکم از ماه دوم از سال دوازدهم، که با «صورت‌های فلکی» کوئی - سه مشخص گردیده است (۷۵۳) به شهر کی - یین - تو - لو رسید.
تلفظ سنسکریت، درست آن گاندهار^۱ (پیشاور) است، و آن اقامتگاه شرقی ملک «کی - پین» (کابل) می باشد. وی همه ساله در طول زمستان در آنجا اقامت می کند؛ ولی در تابستان در شهر کی - پین (کابل) می نشیند و بدین قرار حسب آنکه کدام یک برای سلامتش مساعدتر باشد در جستجوی گرم سیرات یا سرد سیرات این مکانهاست.^(۱)

پادشاه کی - پین، اعضای ایلچیان را پذیرا شد، و آنان را از مزاحم ممنون ساخت، و هدایای فغفور (چین) را با احترام پذیرفت.
(چون بار بگسست) ایلچی به نزد ملک کابل، کی - پین، رفت تا شفاهاً رخصت بازگشت بگیرد و در عین حال تمام (اسناد) و چیزهایی را که لازمه اعتبارش بود، دریافت داشت و با انجام ماموریت خود به چین بازگشت.

ولی فونگ - چائو، آنگاه خود را سخت بیمار یافت؛ و دیر زمانی قادر نبود برخاسته، به راه افتد. (بنابراین) در شهر کی - یین - تو - لو، مانده و تنها پس از بازگشت به چین، اندک اندک رو به بهبود نهاد، ولی در بیماری نذر کرد که خویشتن را وقف طریقت بودا سازد، و در نتیجه، خود را به «شه - لی - یوئه - مو» مرشد خوانقاه سپرد. پس موی سر خود را تراشاند و جامه سیاه^(۲) پوشاند. با اینهمه وی قصد آن داشت که شتابان به وطن بازگردد تا به دیدار پادشاه خود مفتخر گردد. به خدمتگزاری پدر و مادر همت گمارد، و هر دو فضیلت، یعنی وفاداری به پادشاه و لینعمت و شرط مهر فرزندی را کاملاً به جای آورد.

۱. Gandhara، نام قندهار را افغانهای قرن اخیر بر شهرهای نزدیک به رنج قبل از مغول داده اند و با گاندهار نباید اشتباه کرد (مؤلف).

آن وقت این سعادت را یافت که مرشد خانقاه به وی نامی اخروی عطا فرماید. این نام به هندوئی «تا - مو - تو - تو» (دهرمه دهاته) بود که به چینی به معنای «فا - کی یه» باشد. وی هنگامی که ترک دنیا گفت بیست و هفت سال داشت؛ و آن سال دوم چه - ته (۷۵۷) و مشخص جاغ به صورتهای فلکی تینگ - یثو، از فغفوری سو - تسونگ، فغفور (پارسای ما) باروان روشن، با شایستگی نظامی، با پارسایی عظیم و با تیزهوشی بسیار بود. هنگامی که وی در شهر کا - شه - می - لو (کشمیر) می بود، به سن بیست و نه سالگی رسید. به محراب درآمد تا آنجا همه «محرمت»^(۳) را بپذیرد.

به این مناسبت از «ون - چو - شه - نی یه - تی» درخواست کرد که «او - پو - تی یه - یه» (او پادھیایا)^۱ او شود و مراد از آن «استادی که با دقت بسیار می آموزد» می باشد؛ در نگان - سی (کاشغر) آن درجه راهوئو - شانگ می گویند؛ و در «او - پو - چان - تی» به آن «کی یه - مو - نگو - چه - لی» (کر مه آچریه)^۲ می گویند. یعنی «استاد اخلاق» در کشورهای نگان - سی، چهار پادگان (رودبار یار کند دریا): «نگو - شه - لی - نگو - لئو - تنول» می گویند و در «تو - لی - وهی - ته»، «نگو - چه - لی - یه (اشریا) آچری»^۳، یعنی «استاد اصول دین» گویند.

سه استادش به او معنای «ونایه»^۴ را، از روی هفت مجموعه بیان داشتند، و در دیر مونگ - تی به خواندن او ییلاها^۵ گوش داد. چون این دوره را به پایان برد، به تفسیر ونایه، بر طبق مولا سارواس تری وادین^۶ ها، گوش داده، بدان عمل نمود، زیرا که در هند شمالی همه چیز به طریقت سارواس تری وادین ها تعلق دارد، و معنایش این است که «همه چیز دارای یک ریشه بنیادی است»^(۴).

خوانگاه مونگ - تی را ملک هند شمالی هنگامی که دست از این جهان کشید، بنیاد نهاد. به هندویی آن را «کونگ - تی - وهی - هوو - لو» (موندی ویهارا)^۷ گویند. واژه «وهی - هو - لو - لو» یعنی «جای اقامت» (دست از این جهان شستگان) جای

1. oupadhyaya

2. karmaçarya

3. açarya

4. vinaya

5. oila

6. Mulasaravastivadın

7. Mundivihara

اقامت یک دیر است. نیز دیر «نگو - نان - ای» (آناندا)^۱ و دیر «کوه کی - چه» وجود دارد؛ و دیر «نائو - یه - لو» و دیر «ژه - ژه» و دیر سردار (تسینگ - کیون = ستاپاتی)^۲ و دیر «یه - لی - ته - له» وجود دارد، که او خان زاده ترکان بود که این خوانقاه را بنیاد نهاد؛ و دیر «کو - توئن» (خاتون) را، ملکه ترکان بنیاد نهاده است.

در این کشور بیش از سیصد دیر وجود دارد. شمار آرامگاهها^۳ و پیکره‌ها بسیار بیش از این است، و از جمله آنچه شهریار نگو - یو (آشوکا)^۴ و پانصد ارهت آن را بنا گذارده‌اند.

بدین سان، وی با انجام حج خوانقاهات و آموختن زبان هندوی، چهار سال را در مسافرت گذراند. وی از سپیده دم تا نیمه شب در تلاش بود، و هرگز بدو نمی‌رسید که تنها دمی بیاساید.

ملک کشمیر از چهار جانب محصور در کوهستانهایی است که برایش مانند حصاری طبیعی باشند. علاوه بر این، سه گردنه در آنجا گشوده شده که بر آنها هر کدام چفت و بستهایی تعبیه کرده‌اند.

از سوی شرق راه به تو - فان (تبت) می‌پیوندد؛^۵ در شمال، راهی به مملکت پو - لیو (بلورستان) متصل می‌شود؛ راهی که بر گردنه غربی می‌گذرد به کی - ین - تو - لو (به پیشاور) (گاندهارا) می‌رود؛ راهی نیز باشد که همواره بسته است و لحظه‌ای هم باز نمی‌شود، مگر هنگامی که یک لشگر فغفور چین افتخار آمدن بخشد.^۶

فا - کی یه (= دهمه دهه)^۷ تا چهارم سال آنجا بماند، سپس از کشور کیو - شه - می - لو (کشمیر) فرود آمد و به شهر کی - ین - تو - لو (گاندهارا) شد؛ آنجا وی

۱. Ānanda، آننده، برادرزاده بودا (شکمون) است که از وی رخصت تأسیس خوانقاهی برای شمن دختران گرفت و بودا اجازه داد؛ مشروط بر اینکه خوانقاه در جای بسیار دوری باشد، و زنان تمام گیسوان و ابروان را جمله بتراشند و ژنده بپوشند و تارکات دنیا باشند (مؤلف).

2. setapati

3. Stoupa

۴. آشوک = هوشنگ پیشدادی که ویرانه‌های تأسیسات او تاکنون در شمال پاکستان به چشم می‌خورد. ولی در وقت کنرک / گنشک، این آثار تعمیر شده است (مؤلف).

۵. مراد راه لادخ است که قافله‌های قاطر از آنجا نافه مشک و بز موی (شاره) وارد می‌کردند (مؤلف).

۶. مراد راهی است میان نهایت غربی همالایه (همالیا) و نهایت شرقی هندوکوش و آن را قراقورم خوانند و از کاشغر سر در می‌آورد و راهی بی نهایت صعب باشد (مؤلف).

۷. Dhammadhādma، تلفظ پراکرت است که سنسکریت متون بوداییان باشد.

در دیر ملک ژو - لو - لی نام، شاهی که آن را بنیاد نهاده است، اقامت گزید. این ملک به دودمان کوشان شاهان کی - نی - چا (کانرکس مسکوکات = کنشک تاریخنامه بودائیان) نسبت دارد. خوانقاه پین - چه نیز هست که به نام ملکه باشد؛ و دیر «چن - تان - هو - لی» که نام برادر ارشد شاه را دارد، چه هر یک از این دیرها نام بنیاد گذارنده خود را دارد. سپس دیر «ته - کین - لی» باشد که خان زاده تو - کیوئه ها (ترکان خزر) آن را بنا نهاده است، و دیر کو - تون (خوانقاه خاتون) که ملکه تو - کیوئه ها بنیاد نهاده است، و دیر نگو - شه - چا (استا) و دیر سا - کین - هو - لی؛ دیر گنبد پاک ملک کی - نی - چا (کانرکس) خوانقاه یین - تی - لی از ملک کی - نی - چا (کانرکس) این دیر، بعلاوه، صاحب یک استخوان جمجمه ساکیا (شکیه) تانها گاتا^۱ (= بودا)، به عنوان یادگار مقدس است؛ و (نیز) دیر شا - می (شرمین)^۲ وجود دارد که بر کاخ ناگای کانرکس شاه محیط است و بدین سان وی سیرکنان و نیایش کنان، دو سال در آنجا گذراند.

و آنگاه سال دوم کوآنگ - ته، مشخص با جاغ (صورت فلکی) کیان - شه (۷۶۴)، از فغفوری تای - تسونگ، فغفور سلیم النفس با محبت، و جنگجوی باتقوی بود؛ که وی به سوی جنوب، به جانب هند مرکزی متوجه گردید. آنجا هشت گنبد پاک را بازدید و زیارت کرد؛ به «کیا - پی - لو - نا - سو - او» (کاپیلا و استو^۳، بیت لحم^۴ بودائیان) رفت که به نام میلاد بودا هنگامی که از آسمان فرود آمد، وقف گردیده است. (سپس) به کشور بو - کی - یه - تی (مگدهه^۵، بیت المقدس بودائیان) رفت، که رتبه روشن روانی^۶ در آنجا بر صفة بودهی^۷ (بودهیماندا)^۸ به وی ابلاغ گردید. وی در دیر بودهی (مها - بودهی - ویهارا)^۹ چله برسات (تابستان به اصطلاح هند) را به آرامش

1. Çakya le Tathâgate (= le Bauddha)

2. Çramana

3. Kapillavastu

۴. Bethléem، شهری از فلسطین، زادگاه عیسی ناصری.

5. Magadha

۶. بودا را حکیم می دانستند. تقریباً مانند کنفوسیوس، فیثاغورث چه (پیامبری) اختصاص به حنیفان دارد (← به ملل و نحل خواجه محمد عبدالکریم شهرستانی در فرق میان حنفا از صابنه (مؤلف).

7. Bouddhi

8. Bodhimanda

9. maha - bodhi - vihara

گذراند.

به شهر پو - لو - نی - سئو (واراناسی، بنارس)، در «رسی بات تانا»^۱ در ایالت ماگادها و^۲ رفت، که بودا در آنجا چرخ قانون را به گردش درآورد؛ سپس به کوه گیردهراکوتا^۳، صحنه موعظه (ساد) دهار مایونداریکا - سوترا^۴ و سپس به شهر وایچالی^۵ که در آنجا بودا عزم شگفت خود را (برای طلب مرگ) اعلام داشت، سپس به شهر نی - فوئو - وا - تو (دیوه و اتارا)^۶، که نردبان جواهر نشان سه راه در آنجا از آسمان تا به زمین رسید^۷، بعد شه - لو - فا (شراواستی)^۸، در باغ جته ون^۹، که آناتها پینداد اعطا فرموده بود، و بودا در آنجا «مو - هو - یان - جو - پو - لو - می - ته» (مهاپراجنا پارامیتا)^{۱۰} را موعظه کرد؛ مگر آنان را که از طریقت حق بیرون اند نیز برهاند؛ سپس به شهر کیو - شه - نا (کوشی نگر^{۱۱})، در جنگل دو چالا^{۱۲}، که بودا آنجا داخل نیروانا^{۱۳} شد.

بدین سان، وی پرادا کسینیای^{۱۴} هر هشت بقعه را انجام داد. در آنجا اطعام فقیران کرد و جمله نذورات خود را تقدیم داشت؛ و همه گرداگرد آن را طواف کرد. بعد از آن طی سه سال در دیرنا - لان - تو (نالاندا) مجاور گزید و سپس به مملکت او - چانگ - نا (اودویانا) بازگشت و آنجا در دیر مانگ - نگو - پو مجاور شد. یک دیر سو - هو - پا - تی سوریواتی هم وجود دارد که به معنای «کاخ خورشید» است، و دیر پو - مانک - پا - تی (پادماواتی) که به معنای خوانقاه نیلوفر^{۱۵} است.

1. Rsipattana
2. Magadhava
3. Grdhrakuta
4. (Sad) dharmapundarika - sutra
5. Vaicali
6. Devavatara
7. çravasti
8. Jetavana
9. Mahaprajnaparamita
10. Kuçinagara
11. çala
12. nirvana
13. Pradaksina

۱۴. Lotus، اصلاً نیلوفر است که مغز آن را می خوردند، مانند کنگر فرنگی artichaut و کسانی که این گیاه را ندیده بودند، نامش را به گیاهان گوناگون اطلاق می نمودند (مؤلف).

وی در این سیر و سیاحتها تمام عتبات و بقاع متبرکه را زیارت کرد، و کمترین تفاوتی میان آنچه که وی دید و آنچه که سی - یو - کی می گوید، وجود ندارد.

وی پیوسته به طبقه پاک فغفوران ما می اندیشید، و نیز به پدرش و مادرش که وی را زاده و حیات بخشیده اند، و به همه خویشان پدری و مادری اش. (این درد غربت) دلش را آتش می زد، و باز به ارزش عظیم همه نیکوییهای می اندیشید که آنان که وی را خوراک خورانیده و بار آورده اند، بیدریغ در حقش ارزانی داشته اند، «حسناتی نامحدود، پهناور چون آسمان» (آنگاه) میل بازگشت به میهنش و باز دید و لینعمت و والدینش را در دل پروراند؛ و با تعظیم اجازه آن را از «یوئه - مو - سان - مهی»^۱ خواستار شد، و مرشد تکیه، چون آن را شنود، به هیچ وجه اجازه خروج نداد.

فا - کی یه، تقاضای خود را دوسه بار با اصرار از سر گرفته (همه) دلایل خود را به وی تقدیم داشت. اما مرشد دیر هم قبلا، در سال نهم تی یی - پائو (۷۵۰) خود به کشور تانگ هارفته بود، و از تمجید (زیبائیهای) چین بزرگ (ماچین) هرگز فروگذار نمی کرد. باری چون بدید که فا - کی یه دلبستگی ژرف و راستینی به بازگشتن به دیارش دارد (سرانجام) با درخواست او موافقت کرد. سپس با دست خود متنهای هندی^(۸) شه - تی - کینگ^۲، هوئه ی هیانگ - لوشن - کینگ (بهاوا سامکرانتی - سوترا^(۹)) و شه - لی - کینگ (داسالالا - سوترا) را به وی امانت داد که کلاً، مجموعه ای را تشکیل می داد. همزمان نیز یادگاری بسیار گرانبها، یک دندان پاک از بودای کبیر بدو سپرد؛ و با بالا بردن همه این چیزهای بالای سرش، اندوه خود را گواهی کرد، و آنها را گریه کنان به دست وی سپرد تا به فغفور پاک روان خود هدیه نماید؛ و این اشیای پاک، او را اعتبار بخشند. و بدین سان آرزو می کرد که سرزمین حن با (داشتن) چنین موهبات پاک به مقامی والاتر عروج کند.

فا - کی یه، این هدایا را گرفت و به زانو در آمده پیشانی بر زمین سود و درود گفت؛ و گریان و نالان به رسم تمام مرخصی گرفت. وی آنگاه مایل بود که به عزم بازگشت، سفر دریا گزیند و بر کشتی سوار شود. اما از خطراتی که درباره امواج سبز^(۱۰) فام شنیده بود به وحشت افتاد و تصمیم گرفت که از جاده شمالی به سرزمین فغفوری بازگردد.

فغفور ما، پاک و آسمانی، سلیم النفس و جنگجو، و صاحب فضیلتی کامل است

۱. یک عنوان مذهبی (م).

۲. کینگ به چینی و سوتره، به سنسکریت دفتر و کتاب باشد (م).

که به دور دست پرتو می افکند؛ آوازه او در پنج بخش هند طنین می افکند. در «حکمت» از «فو - هی و هی ین - یوئن» (= هوآنگ تی) در می گذرد. اقبالش بر هشت جانب عالم مسلط است. وی سه گوهر را دوست دارد و مشتاقانه بر آن می نگرَد؛ یگانه وسیله پیشرفت (= طریقت شمالی مکتب^۱ بودا) را با مسرت خاطر تکریم می کند، دیارهای بیگانه، زرشان را برای وی می آورند؛ و مترجمان گویا به زبانهای مختلف به تقدیم «خراجهای» اقوام بیگانه به خدمت وی می آیند. آن یادگار پاک و آن متون مقدس هندویی هم که فا - کی یه از هند میانه باز می آورد (به وی اختصاص داشت).

میان کشورهایی که فا - کی یه بر آن گذشت، یکی از پنجاه و هفت عشیره طخاران به نام کو - تو (ختلان) وجود داشت.

در نزدیک شهرشان، از جانب شرق دریاچه ای با آبهایی بسیار ژرف می بود. فا - کی یه، حامل دندان پاک و کتابها، بر ساحل جنوب دریاچه می گذشت، که ناگهان نهنگ غیبی^۲ (ناگای ربانی) این نقطه دانست که آنجا یادگاری پاک وجود دارد، زمین لرزید؛ ابرهایی سیاه بر هم انباشته شدند؛ صاعقه همراه تندر و آذرخش فرود آمد؛ و تگرگ و باران با شدت باریدند. درختی بزرگ نزدیک دریاچه بود؛ فا - کی یه، آنگاه با همه کاروان به زیر آن درخت پناه برد؛ شاخه ها و برگها فرو ریختند؛ و از درون این درخت مجوف آتش برجهید؛ آنگاه کاروانسالار به همه شان گفت: «آن گوهر والا، آن شیء بهانا گزاردنی، و آن یادگار پاک در نزد کدام است؟ زیرا که نهنگ غیبی^۳ به خشم آمده است. پس هر که چنین گنجینه ای در دست دارد، باید که بی درنگ به دریاچه اندازد و ما کاروانیان را مغضوب دین خداوند نسازد.» فا - کی یه، آنگاه با قلبی سوزان نذر کرد که اگر صحیح و سالم به دیارش برسد و بتواند برای مملکتش سودمند باشد، همه سعادت خود را مرهون قدرت نهنگ غیبی کند. پس، از برآمدن آفتاب تا ساعت چهار با صد اقتی عظیم به نیایش برخاست؛ آنگاه ابرها پراکنده شدند و باران بند آمد، و

۱. مهاییانا.

۲. ناگ در هند، و اژدرها در چین یک معنی باشد، و فرنگان آن را génic خوانند و ما عنصری از عناصر طبیعت گوئیم، و ربطی به ملائک یا شیاطین اسلامیان و مسیحیان ندارد، بلکه از نوع خدایان یونانیان باشد، چه این نهنگان صاحبان عناصر باشند و هر کدام از خزانه خاص خود دفاع می کنند (ف).

۳. naga، طبقه ای از فرشتگان اساطیری با نیم تنه انسانی و بدن مار که در مناطق زیرزمین زندگی می کنند، و نیایش آنان در ارتباط با نیایش آب است (م).

وی بموقع به دور کردن این موجود بی تن و توش کامیاب گردید.

منزل به منزل می راند تا به کشور کیو - می - چه رسید، که نام شاهش، توئن - سان - لی است؛ سپس به کشور نی - شه - چه رسید، که نام شاهش «هی - وهی - مهی» است. پس از آن به کشور شه - نی (شغنان = سکاها) رسید؛ و بدین سان سه سال در سفر گذراند. و با فدا کردن چشمش و در معرض خطر انداختن جانش بر شماری بزرگ از خطرات و دشواریها چیره شد. دلش استوار بود که در قبال دیارش حق شناس باشد؛ و مایل بود که به فغفور ولینعمت و به والدینش خدمت کند؛ و بدین خاطر است که آن مهربان مقدس با رأفت نگاهدار او است.

سپس به سو - له می رسید که آن را شا - لهی (کاشغر) نیز خوانند. در آن زمان ملک آن فهی لنگ - لنگ؛ و فرماندار برگزیده اش لو - یانگ بود. در آنجا وی پنج ماه بماند؛ و پس از آن به «یو - تی یین» (ختن)^۱ رسید که آن شهر را تسی یین - توئن و گاه هو - تان نیز خوانند. آن را به هندی «کیو - سا - تا - نا» می نامند که به معنای «پستان زمین» (؟) است. شاه آن، وهی - چه - پائو؛ و فرماندار برگزیده اش چنگ - کیو بود. در آنجا وی شش ماه توقف کرد. پس از آن به شهر وهی - ژونگ رسید، که آن را دیار پو - هو آن نیز گویند؛ و نام درستش کشور پو - او (که باید پو - هان خوانده شود) باشد؛ و فرماندار برگزیده اش سو - چن بود. پس از آن به شهر کیو - شه - تو می رسد. فرماندار برگزیده در آنجا، «مای - تسی - توئن» بود. بعد از آن به کشور نگان - سی رسید، که فرمانروای برگزیده چهار پادگان... قائم مقام سرپرست اعظم نگان - سی و در عین حال «یو - شه - تا - فو کوئو - هین»، ملک کشور کی یثو - تسه (کُچا) در آنجا درگاه دارد. نام درست آن شهر کیو - چه است.

در بیرون دروازه غربی شهر گنبد نیلوفرها ساخته شده است که مرشدی او - تی - تی - سی - یونام در آن دیر اقامت دارد. این مرشد بر اثر استدعاهای او «دانشابالا - سوترا» را به چینی برگردانید و آن سه برگ شد که فصلی را تشکیل داد. این مرشد در نهایت خوبی زبان چهار پادگان کجائی را، هندوانی را و چینی را می داند و سخن

۱. خوستان به معنی آستانه (درگاه) خو، نیز نام ختن (خوانتن) بوده است. مردم خراسان (کوشان شهر) این نام را بر همه رود باران یار کنند دریا اطلاق می کردند. و در بوم نگاری قرون نخستین دوره اسلامی نام آنچه بعدها «ترکستان چین» شد، بلاد الختن بوده است. کاسه های چینی را بار ختن (بارفتن) می گفتند (مؤلف).

می گوید ورد (داسا بالا - سوترا) را از پراکرت به چینی ترجمه نمود که شد سه ورقه، یعنی یک فصل، و این همان وردی است که بودا در موضع شراوستی بر خوانده است.

در سرزمین نگان - سی، کوه تسی یی - تسی یی و گنبدی به همین نام وجود دارد. به علاوه در آنجا، کوه یه - پو - شه کی باشد که در پای آن زه آبی باشد که آب از آن قطره قطره می چکد. از هر چکه که افتد، حین سقوط پرده ای از الحان موسیقی شنیده می شود. هر سال در وقت معینی این الحان را جمع می کنند تا از آن نغمه ای تازه بسازند؛ و به خاطر این آستانه گنبد «یه - پو - شه - کی» را ساخته اند. در شرق و غرب آن گنبدهای معابد «تو - کیوئه و آ - شه - لی - نی»^(۱) هستند. زایر ماو - کونگ بیش از یک سال در این شهر مجاور شد. بعد از آن به شهر او - کی (قره شهر)^(۲) رسید.

ملک آنجا لونگ ژو - لین و فرماندار برگزیده اش یانگ ژه - یثو بودند. وی سه ماه آنجا توقف کرد. سپس از آنجا به راه افتاد و به موضع په ی - تینگ (ارومچی فعلی) رسید.^۱

«یو - شه - تا - فومالنگ - هینگ» و بخشیان دیر «لونگ - هینگ» از «شه - لو - تا - مو» (شر لادهام ما)^۲ مرشد آستانه ختن درخواست کردند که دعای شه - لی کینگ (داسا بهومی - سوترا) را ترجمه کند. مرشد، نص هندی را خواند آیات آن را یک به یک ترجمه کرد. برگردان چینی هوئه ی - هیانگ - لوئن - کینگ به همین شیوه فراهم آمد. هنگامی که ترجمه نصوص هندی انجام گرفت و ترجمه آن نبشته شد، از قضا آن وقت سرپرست کل چهار پادگان و په ی - تانگ، و توآن مینگ - سی یثو وکیل فغفور نیز به په ی - تینگ رسیدند. سپس در سال پنجم چنگ - یوئن (۷۸۹) برابر جاغ (صورت فلکی) ای - سه، و در سیزدهمین روز از نهمین ماه آن (او - کونگ) همراه با «نی یثو - هین»، منشی باشی و مباشر عرایض ولایت، چنگ - نگو، یک مباشر دیگر عرایض ولایت با چندتن از بزرگان دیگر، به همراهی وکیل فغفور رهسپار بارگاه شدند.

چون در آن هنگام دریای ریگ روان (گوبی)^(۳) گذرناپذیر بود، کاروان (که او - کونگ هم جزء آن بود) راه هوئه ی - هو (اویغورستان کهن) را در پیش گرفت.

۱. تقسیمات اداری چین بر حسب تومان (ده هزار) ها، هزاره ها، و صدها باشد که یسوعیان کاتولیکی و انگلستان هر گروه به سبک و سیاق تقسیمات اداری سرزمین خود مثلاً Comté, duché و یا arrondissement, département ترجمه کرده اند.

2. çrladhamma

اما چون (شن - یوی) (خان) آنجا کافر^(۱۲) بود، حاجی او - کونگ جرأت نکرد عین نصوص مقدسی را که گرد آورده بود با خود ببرد؛ بلکه آن را به کتابخانه دیر لونگ - هینگ واقع در په ی - تینگ (ارومچی) سپرد و تنها ترجمه های چینی را که انجام داده بود، با خود برداشت و آنها را در رکاب وکیل فغفو به بارگاه باز آورد. در سال ششم (۷۹۰) و در ماه دهم، وی به آستان عالی (چانگ - نگان) رسید. آنجا به خاطر نشان فغفور، به وی اجازه داده شد در مهمانسرای ایلچیان، در دروازه تی - لونگ فرود آید.

آنگاه توان مینگ - سی یو، فرستاده بارگاه، دلبان مقدس پیکر راستین بودا و نیز ترجمه کتب مقدس را برگرفته به بارگاه برد. تفضل فغفورانه فرمان رونیسی متن این کتب هندی و باز گرداندن آنها و در عین حال یادگار دندان مقدس بودا را، به تسو - شن - تسه - لیون صادر فرمود. آنگاه «تسو - کی یه - لونگ - تو - شه تائو - ون - چنگ»، طبق فرمان پس از باز نویسی، آن را به بارگاه عرضه نمود و در عین حال چنین معروض داشت: «خواجه او - کونگ که عناوینی ندارد و از نگان - سی آمده است، شصت سال عمر دارد؛ نامش قبلانا - کی یه بود؛ و نام خانوادگی اش در میان مردم «کیو»، و نام شخصی اش «فونگ - چائو» بوده است. در خواست من آن است که وی در دیر چانگ - کینگ مجاور گردد». آن سال، در بیست و پنجمین روز از ماه دوم، او - کونگ نشانی دریافت داشت که رتبه شایسته به وی عطا می کرد، و به بقیه نیز بر طبق معروضه اعطا می شد.

بعلاوه، مباشر عرایض ولایت مورد بحث، در مورد عناوینی که باید به کسی که میان مردم کیو فونگ - چائو خوانده می شد، اعطا گردد، به موجب نشان عناوین «چونگ - او - تسیانگ - کیون» را همردیف کارگزاری صاحب عنوان... اعطا کرد. بعلاوه، نشانی بدین مضمون صادر شد که: «این راهب... و همسفرانش سفری کرده اند که طی آن از لئو - شا (گوبی) آخر شهرهای مغرب را راه سپرده اند؛ ایشان دعای خیر سه لشکر را برای تهذیب خود دریافت کرده اند؛ و دلبستگی جاهای واقع در ده هزار لی فاصله را به باز پیوستن به بارگاه عالی ما بر آن افزوده اند؛ ایشان در زیر باران و برف بی خستگی گذر کرده اند؛ تا ارمانی را که باز می آوردند، عاقبت به ما رسانده اند. ایشان به حکم فرمان، سوتره های مقدس را باز آورده اند. ایشان افتخار فان - کانگ (؟) را داشتند که با اجرای طرح خود خاطره پان - چائو^(۱۲) را که به دور دست بیرون رفت، زنده نموده اند. ایشان باید به درجات عالی ترفیع یابند تا ایلچیان دیگر تشویق شوند؛ و مردم

زمان مانیز به درجه گذشتگان رسند.»

بنابر این در آن سال، کسی که نامش «فا - کی یه» می بود و بعد «او - کونگ» خوانده شد، از فضل فغفوران عنوانی حقیقی، و در عین حال حق پوشیدن کلاه و موزه بزرگان را به دست آورد. یعنی افتخاراتی تحصیل کرد که از آن غرق خجالت شد؛ زیرا از شایستگیهای خود تردید داشت و می ترسید که مبادا حقاً در خور آن نباشد. پس خود را به خوانقاه چنگ - کینگ باز کشید؛ و سپس به زاد و بوم خود رفت. چون به خانه رسید، دید که درختان کشته بر آرامگاه پدرش و مادرش تنومند شده اند و از برادران و عم زادگانش کس بر جای نمانده است، و خود تنها بازمانده از کسانی است که فقط او را از دور بجای می آوردند، و هنوز اندکی از ایشان را می توانست بداند و بشناسد.

وی، در زیارت بقاع متبرکه که چهل سال گذرانده بود؛ چه در سال سین - مائو (۷۵۱) بود که وی عازم دیار مغرب گردیده بود، و سال «کنگ - او» (۷۹۰) سال باز آمدن او بود. وی از اینکه نتوانست از والدینش به پیرانه سر دستگیری کند، تأسف خورد. اما شاد گردید از اینکه به سعادت رسیده است، و دندان پاک و کتب هندی مقدس را باز آورده است، خواست که آن را هدیه ای برای طلب طول عمر حضرت فغفور نیاز کند. کتاب شه - تی - کینگ (دشابهمی - سوترا) را که وی دستور ترجمه آن را ضمن راه داده بود، به فغفور تقدیم داشت، و آن کتابی بود در یکصد و بیست و یک برگ و دارای نه فصل.

بودا برای رسیدن به اندیشه درست، نخست چهارده روز در خود فرو می رود، سپس، با تغییر شکل، در اقامتگاه رب بزرگ (مهه اشوره)^۱، در کاخ گنجهای پنهان گوهرهای پربها، اندرز نامه ای «سوترا»^۲ بیان می فرماید. «هونئی - هیانگ - لوئن - کینگ» (یعنی واسامکراتی - سوترا) و آن سخن بود است، هنگامی که وی بر سر کوه وجرا - مانی - رتنا^۳ فرادست بود هی سات وا (بوذاسف ها) ی بزرگ می نشست. ترجمه آن سه صفحه و نیم است که یک فصل را تشکیل می دهد. و اما شه - لی - کینگ (دشابال سوترا)، همان گونه که بالاتر گفتیم، ترجمه اش سه صفحه می شود که باز هم

1. Maheçvara

2. Sutra

3. Vrajra - mani - ratna

تشکیل یک فصل را می‌دهد. این سه اندرزنامه کلا شامل یکصد و بیست و نه و برگ و یازده فصل است که در یک دفتر نبشته شده است.

با این حال؛ ملاحظه اینکه این اندرزنامه‌های هندی در مجموعه کتب مقدس^۱ گنجانده نشده بود، و با بیم از اینکه، چون که ماهها و سالهای فراوان بر آن بگذرد، گمان برده نشود که این نصوص اصالت ندارند، «اوکونگ» گوید از هم اکنون در خواست می‌کنم که تمام آنها در «ذیل متون که در زمان خاندان تانگ طی دوره چانگ - یوئن (۸۰۴ - ۷۸۵) ضمن فهرست مفصل کتابهای بودائیان که طی دوران کای - یوئن (۷۱۳ - ۷۵۵) تدوین یافته است» مندرج فرمایند. به هر حال از هنگامی که من از اوجاغ مقدس تانگ مرخصی سفر گرفته‌ام، تا امروز چهار نسل از فغفوران بر گاه نشسته‌اند. با وجود آسمان یخ‌بندان وزیر برفی که از پای در می‌آورد، چهل سال از عمر خود را سپری کردم. مراسم حجهای عتبات را برای زیارت آثار مقدس به جای آوردم؛ ولایات و شهرهایی را که از آن گذر کردم، در برخی تنها یک دیدار زیارتی داشتم، و در برخی دیگر ده روزی درنگ کردم؛ در بقاع دیگر چندین ماه تمام؛ و در برخی جاهای دیگر یک سال، دو، سه و یا چهار سال مجاور ماندم. گاه بر خوردهایی خجسته داشتم، و گاه در برابر راهزنانی مهیب در ایستادم. لحظات شادی اندک شمار بود؛ و موارد محبت بسیار فراوان؛ که اگر بخواهم به تفصیل بیان کنم، همه دلم را نتوانم گشود. آخر سر من سعادت برخورد با فرزانه‌ای دانشمند (= فغفور) را یافتم که آنچه می‌باید گفت، بیان فرموده است. یقین دارم که با رهبری نیکخواهانه‌اش طریقت^۲ را میان نسلهای بیشمار

۱. Canon، یعنی کتابهای «قانونی».

۲. در اینجا Loi ترجمه پرکرت درمه (dharma در سنسکریت) باشد، و آن بیشتر معنی آئین می‌دهد تا معنی دین و شریعت و آن عبارت است از طریق رها شدن از شر تناسخ، و تناسخ اعتقادی باشد خاص هند و اقلیمهایی نظیر اقلیم هند که انسانها در آن مانند سایر موالید به تعداد بی‌شمار و سرعت می‌زایند و در محلات شهرهای چند میلیون جمعیتی موج زده از سر و کله یکدیگر بالا می‌روند، چنانکه زندگی دنیا برای عموم آنها عذاب دوزخ است، و آرزوی انسانها آن است که از عذاب این عالم رها شوند، اما می‌ترسند که پیوسته خواب و خیالی بیش نیست و هرگاه یقین حاصل نمودید که روح وجود خارجی ندارد و خیالی بیش نیست، برای ابد از عذاب زندگی خواهید رست، و از ترس دوباره و سه باره به دنیا آمدن و عذابها کشیدن [و این تعلیمات رسمی برهمنان است] دل شما و خیال شما آزاد خواهد شد. چنانکه نظر بودائیان درست مخالف نظر برهمنان است؛ و اما جزایر و سواحل (زیر بادات) از یک سو، و سرزمین چین که پیوسته آنجا نیز جمعیتهای انبوه می‌لولیده‌اند از دیگر سو، دچار همین نوع جهان‌بینی

منتشر و شایع خواهد ساخت.

تبرستان
www.tabarestan.info

شده‌اند - اما نه به طور کامل و نباید که چنین حکمی کرد. چه اعتقاد حنیفان که اثبات پیغمبران است که واسطه وحی آسمان به مردم روی زمین باشند، چیزی است که از آن بیابانهای روی زمین و رسیدن به آب و علف (واحه‌ها) می‌داند و شهرستانی، حنیف و حنفا را کسی می‌داند که از هول چنین بیابانهایی نظیر بادیه‌الشام، گم شده را رهنمون باشند، و اگر فکر درست کرده بودی، گفتنی: «غیر حنفا» نه صابئه و حکمای یونان را دانایان و هند را جمله در مقوله (صابئه) قرار ندادی. به همین جهت شهرستانی نه به کنه افکار و ضوابط حکمای یونان رسیده است، نه به حقیقت اندرز دانایان هند. چه اگر بگوییم $B = \text{غیر } A$ ، نه گفته باشی که $B = \text{معکوس } A$ ، چه مثلاً در [بهمان = غیر فلان] خواهی دید که غیر فلان بودن منحصر در بهمان تنها نیست و غیر فلان‌ها در جهان بسیارند و (صابئه) شهرستانی از این دست باشند، چه حنفا محصورند در بوادی صحرايي و برآری بی‌آب و علف کره زمین. در جالی که سرزمینهای پر آب و علف و جنگل با دریاهاى پهناور در عالم بسیار است و انواع و اجناس (صابئه) در آن باشند (مؤلف).

یادداشتها

- ۱ - ملوک نیمه کوچ نشین کوفج یعنی کوه‌زی‌ها (کوف‌ژی) تابستان را به رودبار کابل دریا در حوالی مراتع هندوکوش جنوبی برای چراندن رمه‌ها بالا می‌رفتند.
- ۲ - و این همان جامه سیاه بخشیان خراسان است که چریک‌هایی که در این مناطق به عنوان داعیان، خلافت عباسی را در برابر خلفای دمشق اختیار کردند. آنان، به یمن این جامه سیاه، در چشم بومیان خراسان هنوز اکثرشان، به خاطر رفتارهای بخشیان، از گروه بودایی جلوه می‌کردند. وانگهی این خصوصیت عباسیان سیاه جامه به سیاه جامگی (المسودة) منسوب داشتن را باید به ابو مسلم مروزی سردار بومی خراسان و پایه‌گذار حقیقی «تاشه‌ها» یا تازیان سیاه جامعه باز گردانید نه بخود عباسیان.
- ۳ - از «محرّمات» در ادیان قرون وسطی در آیین تغذیه، پوشش و غیره دریافت می‌شود که رسوم و عادات را حسب تقریرات «آسمانی» تنظیم می‌کنند. در بخشیان، نه در عموم بوداییان، «محرّمات» دیرنشینان را، و نه هواخواهان و گروندگان بدانها را؛ و به عبارت دیگر تنها «نجبا» را و نه فرومایگان، را شامل می‌شد اما، بزودی، کیش عربی که زندگی دیرنشینی، یعنی «اشرافی» را طرد می‌کرد، مزیت «محرّمات»، یعنی احکام غذایی، پوششی و غیره را در همگی «مؤمنان» تسری داد؛ و در همین جهت است که پذیرش جامه سیاه بخشیان را از سوی چریک‌های عباسی باید مقارن سال ۱۳۳ ه.ق / ۷۵۰ م. دانست.
- ۴ - این عبارت بدان معنی است که همه روایات بودایی، که در آن عصر بسیاری از آن وجود داشت که در طی قرون، بیش از پیش به حجم آن افزود، سهمی از حقیقت مذهبی را در خود دارد و گفته‌اند که شخص بودا بدان اندرز فرموده است. این مکتب سنت گرای شمال هند طریقت مکتب به اصطلاح گرامی سرن‌دیب را می‌رساند که مثلاً، اعتقاد داشت تنها نصوص اصلی را که اجماع بنارس آنها را به رسمیت شناخته بود، معتبر باید دانست، مابقی احادیث را به عبارت دیگر، اگر از لحاظ تاریخی بنگریم مکتب بوداییان زیر بادات، به نظر می‌رسد که از آشوکا پیاداسی (اوشیهنج پیشداد) قرن سوم پ.م. ناشی شده و به زبان پراکرت آن عصر باشد. اما اختلاف بیشتر مربوط به اقلیم

است، چرا که بودائیان سرانديب دارای خصلتی جزیره‌ای و باصطلاح پاکی طلب‌اند، حال آنکه بودائیان جاده ابریشم، یا «جهاز کلان»^۱ ناگزیر شدند خود را با اعتقادات و رسوم اقوام مختلف مرتفعات آسیا، یعنی سکائیان، خزران، تبتیان، چینیان و جیپانی‌ها، دم‌ساز کنند. بودائیت سرنديب، تا حدی مانند مسیحیت ابیونی‌ها^۲، بیش از پیش منزوی و محدود گردید، حال آنکه بودائیان «جهاز کلان» با تمامی شکلهای اعتقادی که در طول جاده ابریشم، از چین تا مدیترانه برخورد می‌کردند، تا حدی مانند کیش «ارتودوکسی» روسی، دم‌ساز می‌شدند، که به قولی اعتقادات روس‌ها با عادات قلماقیه^۳ و حتی لامه‌گان تبت سازش دارد، یادست کم از آنها منافات چندانی ندارد.

۵- این نردبان یا پل جواهر نشان یک اسطوره «آسمانی» است که یادآور اصل نام کهکشان یا راه شیری است؛ چین باستانی خاندان حن و اوستا^۴، این به اصطلاح نردبان حضرت یعقوب را می‌شناختند و «حکیمان» چین به هنگام عروج خود از آن پل به آسمان بالا می‌رفتند. ارهتان (قدیسان) نیز همین راه را می‌گرفتند؛ و آن نماد ترقی و تعالی باشد؛ و هستند کسانی که خواب می‌بینند که بر هواپرواز می‌کنند - به [کتابهای ابن سیرین و تعبیر رؤیا] از ارطمیدوروس Artemidorus که مأخذ خوابنامه منسوب به ابن سیرین است و هر دو متن و ترجمه یونانی به تازی به طبع رسیده است (ف).

۶- «یادبودی درباره نواحی غرب»، عنوان سفرنامه هیوئن - تسانگ.

۷- به عقیده ما این، اصطلاح جهانی سنسکریت سیلون لاوی^۵، همکار شون باید حتماً با «هندی» عوض می‌شد. در واقع زبان دین بودائیان بری نیز نه نوعی سنسکریت بلکه، یک نوع پرکرات^۶ باشد، زبانی متفاوت از سنسکریت، به همان اندازه که زبان رومان قرون وسطی، مثلاً (فرانسه قدیم می‌توانست با زبان لاتین واقعی تفاوت داشته

۱. le Grand Véhicule، و به زبان هندی «مهایانا».

۲. ebionite، یعنی گروهی فقرا و گرسنگان از ترسایان که از فلسطین رانده شده به بیابانهای حجاز گریختند (نظریه ارنست رنان).

۳. نویسندگان اروپایی به غلط (قامان) قلماق را با (بودائیان) جازده‌اند، و این ناشی از سطحیت فکری سیاحان آنهاست (مؤلف).

۴. مراد پل چنود است که پل صراط بازگویی از آن تواند بود (ف).

5. St. Lévi

۶. Prakrit، در عصر بودا، زبانهای ایری هند منحصر در چند لهجه پرکرات بوده است و کتابه‌های هوشنگ پیشدادی جمله به زبان پرکرات است. مثلاً کتابه او در سنگ (گرنار) و نخست کتابه سنسکریت در پشت همان سنگ به نام رستم دستان می‌باشد (ف). یعنی سنسکریت، بعد، از طرف علما به گونه زبان علمی جعل شد (ف).

باشد. با اینهمه باز برگردانهای سیلون لاوی از نوع سنسکریت باشد نه نوع پرکرات.
 ۸ - رنگ سبز، رنگ اقیانوس هند باشد. در واقع «بحر اخضر» نام اقیانوس هند در نزد ملوانان بومی و جغرافی نویسان عرب قرون وسطی از نامهای اقیانوس هند است.
 ۹ - به نوشته سیاح هیوئن - تسانگ، حاجی عتبات بودائیان (ج ۱، ص ۷، و ج ۲، ص ۵۰ - ۴۹) اولی منحصرأ مسکن بخشیان او یغور بود.

۱۰ - هیوئن - تسانگ آن را «آ - کی - نی» می نامد، آکینی به زبان بومی هندوختن آتش (Agni) باشد و احتمالاً در آنجا نیز یک آتشگاه نظیر آتشگاه یلخ وجود می داشت.^۱
 ۱۱ - بیابان ریگ روان، گوبی و ترکستان شرقی در افسانه یهودی ها «محل جزیره بنی موسی» و نیز در افسانه غربی ها، سرزمین ماریوحنس همچنین در یک افسانه پارسی شهر شاه بهرام است. یعنی امم مختلف قرون وسطی در واقع هر کدام این مرحله از ختن را مدینه لاهوتی خود به حساب آورده بودند. مانند اسطوره جابلقا در ادوار بعد از اسلام سنایی گوید:

سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا
 ۱۲ - منظور او یغورانی است که جمله مانوی شده بودند. طریقه بودایی تا مانی گری، دین زرتشت، فرقه نسطوری و غیره را چینیان «طریقه اجنبی» می خواندند، و آنان را به منزله همان بدعتهای مشتق از طریقه حق تلقی می کردند، و آئین خود بودائیان به منزله تنها ایمان آسمانی حقیقی که نجات بخش بود، تلقی می شد. مانی گری مذهب رسمی او یغوران نیز همان تحقیر را در قبال دیانت های زرتشت، یهود و بویژه یسوع گرایی و بودا پرستی ابراز می داشت؛ و در قرن نهم مانی گری به صورت یک فراماسونری در آمده بود که در خراسان در آغاز عباسیان آنها را المبیضه (سفید جامگان) می نامیدند، ولی با قرامطه و اسماعیلیه خلط شدند، که با آل افراسیاب تطبیق می شود.
 ۱۳ - یعنی ژنرال پان چائو ۱۰۲ - ۳۲ م. که به خاطر لشکر کشیهایش در آسیای مرکزی مشهور است.

۱. آتش تنها قبله زرتشتیان نه، بلکه قبله امم گوناگون حتی جهودان بوده است و مراد نور تنها نه، که خود آتش باشد. تنها تازیان که اوجاغ ندارند از آتش بیزارند (مؤلف).

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم

مآخذ یونانی - لاتینی

به نقل از کتابهای «اوایل»

بطلمیوس - جغرافیا

(کتاب یکم، فصل دوم)

(۱۵۰ میلادی)

مرینوس تیروس^۱ میان هیراپولیس^۲ (منبج در کنار فرات) و برج سنگی ۸۷۶ شن/سکن^۳ که ۲۶۲۸۰/ استاد^۴ باشد برمی شمارد و از آنجا تا سیرا^۵، یا مرکز سرها (که برخی Sinae چنین خوانده‌اند) هفت ماه راه حساب می‌کند که بر حسب مدار جغرافیایی، به ۳۶۲۰۰ استاد (به سوی شرق...) برآورد می‌شود. اما به این رقم باید اصطلاحاً افزوده شود: مرینوس، خود فرض می‌کند که این مسافت در نقطه‌ای واقع بر مدار بوزنطیه، به علت هوای نامساعد به تأخیر افتاده و معوق مانده باشد. بعلاوه مسافر بازرگانی ساده می‌بود، زیرا که به او گفته‌اند که این فاصله توسط سوداگری مقدونی موسوم به مائس تیتیانوس^۷ پیموده شده است که خودش جز جمع‌آوری اطلاعاتی که عمالش فراهم کرده بودند، کاری صورت نداده است. زیرا که خود او هیچ‌گاه این

۱. Marinus Tyrus (اهل صور). (م.)

۲. Hiérapolis شهر مقدس. (م.)

۳. Schene یا Schoene مأخوذ از Skheinos یونانی یعنی «نی» یا «خیزران»، واحد طول. (م.)

۴. Stade مأخوذ از Stadion یونانی مساوی ۶۰۰ پا یا ۱۷۰ متر، واحد طول. (م.)

5. Séra

۶. Sères، قوم غربی چین که سر کلمه Sérici مأخوذ از Serikos یونانی، یعنی «ابریشمین» از آن گرفته شده است، بنابراین می‌توان گفت برای غربیان (یونانیان، رومیان و اروپائیان)، «جاده ابریشم» منظور همان «جاده چین» است (م.). Serica یا Sericos در تازی سلک، سلوک و مسلک گردیده است، و در انگلیسی Silk ابریشم و Silk Road جاده ابریشم، و نیز فعل تازی ساریسیر سیرا اقتباس دیگری از این ریشه خواهد بود (ف.).

7. Maës Titianos

مسافرت را انجام نداده بود. با وجود این دقتها است که مرینوس حق دارد خود را نسبت به افسانه‌هایی که توسط سیاحان شفاهاً نقل شده است همواره دو دل نشان دهد. بنابراین دلایل، و نیز به دلیل آنکه در واقع این خط سیر نمی‌توانست یک مدار را تعقیب کند، چون که برج سنگی روی مدار بوزنطیه واقع است. حال آنکه پایتخت سرها خیلی جنوبیتر از مدار هلسپونت^۱ می‌باشد. احوط آن است که فاصله سی و شش هزار و دو یست استاد مطابق با هفت ماه خط سیر را، به نیم بیشتر آن... خلاصه کنیم که تنها ۲۲۶۲۵ استاد یعنی ۴۵ درجه و ربع درجه می‌شود. و اما فاصله نخست میان هی‌یه‌را پولیس و برج سنگی را هم از ۸۷۶ سکن به ۸۰۰ سکن تقلیل خواهیم داد که بیست و چهار هزار استاد باشد، تا لغزشهای ناگزیر از راه راست را هم به حساب آورده باشیم. زیرا که جاده‌هیرا پولیس به دجله از سرزمین جرمائیان آشور^۲ (بیت جرمة - Beth Garmāyā نزدیک موصل)، سرزمین مادی هگمتانه^۳ و در گردنه‌های کاسپیان (خوار و ورامین) و آنگاه از درون سرزمین پرثوه تا هکاتوم پیلوس^۴ می‌گذرد که گویند بر مدار رودس^۵ قرار دارد، که مرینوس همه نقاطی را که هم اکنون نام بردم بر آن مدار قرار می‌دهد. با این حال از هکاتوم پیلوس تا هورکانیا (گرگان) راه باید به سوی شمال متمایل شود، چون که هورکانیه میان مدارهای از میر^۶ و هلسپونت نهاده شده... و از آنجا جاده در جهت آریا (هرات) به سوی مرگیا نا انطیخیا Margiana Antiocheia (مرو شاهیانگان)، یعنی به سوی جنوب می‌رود - چونکه آریا را می‌گویند بر مدار خوار ورامین قرار دارد - و سپس از آنجا به سوی شمال منحرف می‌شود، چرا که انطیخیا از مدار هلسپونت دور نیست. پس از آن جاده‌اریب به سوی شرق تا بکترا (بلخ) می‌رود، و از آن پس به جانب شمال، به کشور کوهستانی کومیده^۷ در حالی بالا می‌رود که اندکی متمایل به جنوب و همان طور در میان کوهستان است تا آنکه در دشت باز می‌شود.

۱. Hellespont، نام باستانی بغازدار دانیل که نباید با بغاز بوسفور خلط شود. (م.)

2. Garaméens d' Assyrie

3. Médie d'Ecbatane

۴. Hécatompylos، هکاتم پیلوس: شهر صد دروازه (دامغان). (م.)

۵. Rhodes، از جزایر دودکانز دریائی اژه. (م.)

۶. Smyrne نام باستانی از میر (م.)

۷. pays des Comédi، نام «کوه میدان» یعنی میانه‌ی کوهستان تا قرون وسطی باقی است ■ به ابوریحان بیرونی؛ و ریشه پارسى با Mitte آلمانی و Middle انگلیسی قرابت دارد، و این جاده تاکنون شناخته شده است (ف).

زیرا که بخش غربی این کشور کوهستانی در عین حال به نوشته خود مریئوس شمالی تر است از بخش شرقی آن، و بر مدار بوزنطیه قرار دارد، حال آنکه، سوی شرقی آن جنوبی تر، بر مدار هلسپونت جای دارد. چندانکه این کوهها که امتدادشان در جهت جنوب شرقی - شمال غربی است، جاده‌ای که او توصیف می‌کند در جهت عکس، یعنی به سوی جنوب شرق می‌رود. آنگاه پس از یک فاصله پنجاه سکن در جهت برج سنگی (قُجْغار باشی^۱)، به جانب شمال انحنا می‌یابد. و اما برج، و آن را هنگامی بر جاده می‌یابیم که از گردنه و سپس از کوههای متحد به جانب شرق تا سلسله ایمائوس^۲ که به شمال ولایت پالیم بوئرا^۳ کشیده می‌شود، دور می‌شویم.

پس از برج سنگی در خود ایمائوس، کاروانسرای وجود داشت که خاص سوداگران سر^۴ (کتاب ششم، فصل ۱۳)، (نزدیک تاشبالغ) بود. و در آنجاست که چینیان جامه‌های ابریشمین را با قیمتهای مقطوع به امانت می‌نهند. اما اسمیت Smith (واژه سریکا *Serica* در فرهنگ جغرافیایی یونان و رومی) مأخذ این اطلاع را به دست نمی‌دهد. و اما *Lithinos Pyrgos*، یا برج سنگی، ریشت هوفن آن را بر جاده فرغانه به ترک - دُون، به سوی دره و خشاب قرار می‌دهد، اما استاین Stein (ختن باستان، ص ۵ - ۵۴) گمان می‌کند که منظور حوزه کنونی کاوشهای تاش - کورگان^۵ باشد و نظر البیرونی هم در قانون مسعودی Canon Masudicus در زیر واژه برج الحجاره همین است.

۱. قُجْغار، گوسفند کوهی نر است با شاخهای چنبره‌ای؛ قُجْغار باشی یعنی قلّه گوسفند کوهی که نام این مرحله بوده است. H. Yule آن را الله اباد عهد گورکانیان می‌داند که پشته می‌خواندند. (ف).

۲. Imaüs، سلسله کوههای هیمالیا و بلورستان در کشور نیپال و بهوتان.

۳. Palimbothra، مرکز هند Pātaliputra که بر کنار گنگ واقع بوده است و غرض بطلمیوس هیمالیا و تبت است. ۱۶۸۶ John - Hobson (ف).

۴. Sères، یعنی چینی (م).

۵. گورکان روسی تحریف گورخانه فارسی باشد، و روسها گورخانه‌های سکائیان حدود قرم را گورکانه (جمع) می‌نامند. (ف).

تئوفانس^۱ (پایان قرن ششم میلادی)

(مولر^۲، قطعه‌ای از تاریخ یونان، ج ۵، ص ۲۷۰)

در زمان قیصر یوستینیانوس، یک نفر پارسی طریقه تولید کرمهای صدف را به بوزنطیان آموخت. هیچ بوزنطی قبلاً آن را نمی دانست. این پارسی در بازگشت از نزد سرها این تخمهای ابریشم را در حفرة عصایش پنهان کرده و توانسته بود آنها را صحیح و سالم تا بوزنطیه برساند. در آغاز بهار، وی تخمها را بر برگهای درخت توت نهاد که غذای طبیعی آنان است. کرمها زاده شدند، رشد کردند و همه اعمالشان را انجام دادند. چندی بعد، هنگامی که قیصر یوستینیانوس هم حشرات و هم ابریشم تهیه شده در بوزنطیه را به خزران نشان داد، آنان از این امر گویی دچار سرگیجه شدند. زیرا که تا آن روزگار، پایانه‌ها و بازارهای ابریشم سر، که پیشتر زیر کنترل مطلق پارسیان بود، به تازگی به چنگ خزران افتاده بود. در واقع هنگامی که افثالانوس^۳ ملک هفتالیه - همان که نام خاص خود را به خاندانش داد - در نبردی، فیروز، ملک پارس (۴۵۸ - ۴۸۴) را شکست داد و مراکز تدارک ابریشم را به سود هپتالان ضبط نمود (اینان نیز دیر زمانی فرمانروای بازار نبودند). چندی بعد، خزران (متفقان پارسیان) به نوبه خود هپتالیه را شکست دادند و جای آنها را گرفتند.

1. Théopane
2. Müller: Fragmenta Hist. Graec.
3. Ephthalanus

با آنها عمل کردند و کرمهای تازه‌ای به دست آوردند که آنها را از برگ درخت توت خوراک می‌دادند؛ و این آغازی برای پرورش کرم ابریشم در بوزنطیه بود.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. مؤلف گوید: من بابتی در کتاب خود، گنجینه‌های ایران، چاپ سکیرا، ژنو، ۱۹۷۰ دارم که در آن شرح داده‌ام که چگونه دولت ساسانی از گاه اردشیر باز یک دولت تولید کننده تخم ابریشم بوده و ثروت آل ساسان مطلقاً از تربیت کرم ابریشم و صنعت پارچه‌های ابریشم بوده است و تمام هنر آنها در حفظ کردن و از تولید این قماشهای ابریشمین بود. بی‌آنکه رومیان مشتریان عمده جامه‌های ابریشمین مدت چند صد سال موفق شوند آن را از راه دست‌آورند (ف).

پروکوپوس (۵۶۵ - ۵۰۰)

De Bello Gothico (ف ۴، ص ۱۷) اخبار جنگ با گوت‌ها

در همین اوان رهبانان از نزد هندیان (ساکنان دریا بار طرم / یار کند) فرار سیدند و چون خبر یافتند که یوستینیانوس چه اندازه اهمیت می دهد که بوزنطیان دیگر از پارسیان ابریشم نخرند، به دیدارش شتافتند و قول دادند که به گونه ای عمل کنند که بوزنطیان دیگر به هیچ روی نیاز نداشته باشند که ابریشم را نه از پارسیان و نه از هیچ کشور بیگانه دیگر خریداری کنند. آنان می گفتند ما دیر زمانی در منطقه ای زیسته ایم که چند شهر هندی (بودایی) در آن وجود دارد و نامش سرایندیا^۱ *Sérindia* است (و در آنجا مردم کرم ابریشم می پرورند). ما را از این وصف را برای بوزنطیان باز خواهیم آورد. یوستی نیانوس آنان را مورد پرسش قرار داد تا بدانند ابریشم چگونه می تواند در بوزنطیه تولید شود، و برای این اقدام چه تضمینی می دهند. رهبانان پاسخ دادند که عامل تولید ابریشم برخی کرمهایی اند با صد پا که تولید مثل می کنند، و طبیعت آنها را تولید می کند. اما چون (به خاطر فاصله) باز آوردن کرمهای زنده از آنجا دشوار است، راهبانان به حيله توسل خواهند جست. در واقع هر کرم صد دانه تخم می ریزد، و پنهان کردن این تخمها هنگامی که کرمها تخم گذاری کردند، آسان است، و گرمای ملایم کودی که آنها را می پوشاند، می تواند طی مدتی معین آنها را ضمانت کند. پس از این روشنگریها، قیصر یوستینیانوس فرمود اگر بتوانند نقشه هایشان را تقدیم رسانند، پادشاهای بزرگ به ایشان خواهد داد. ایشان عازم سریند یا شدند و چندی بعد، مقداری تخم ابریشم را از آنجا به بوزنطیه آورده و دقیقاً به همان شیوه ای که گفته بودند،

۱. *Sérinde* همان ناحیه ترکستان شرقی یا «سین کیانگ» است (م).

استرابون

(ف، ۱۵، ص ۵ - ۷۲۴)

اسکندر از کشور ذرنگ‌ها (سیستان) به ولایت اترگیان^۱ رفت و این نام را کوروش به آنان داده بود. سپس به ولایت رُخجیان (قندهار) رفت و، در زمانی که خوشه پروین پنهان می‌شود (آغاز نوامبر ۳۳۰ ق.م.) به ولایت پروپامیساده‌ها^۲ (جبال غور) رسید. و آن، ناحیه‌ای است کوهستانی، و در آن فصل سال دیگر از برف پوشیده بود، به گونه‌ای که عبور از آن ناممکن بود. با این حال، مقدونیان روستاهای چندی را به تصرف در آوردند که در آن بجز روغن زیتون همه چیز یافت می‌شد، و آنجا از خستگی‌هایشان آرمیدند. در سمت چپ (در شمال) قلل شامخ جبال (هندوکوش) را مشاهده می‌کردند. بخش جنوبی کوه‌های پروپامیساد به هند نظر دارد، یعنی ایری است (اصطلاحات مترادف)، اما بخش شمالی آن بلخی است. هنگامی که اسکندر قرارگاه‌های زمستانی خود را در این محل به دست آورد، و هند در سمت راستش (= کابل در جنوبش) بود، شهری بنا ساخت و از راه‌های پرنگاه - که هیچ درختی جز درخت بنه^۳ و درخت عرعر کوتاه در آن یافت نمی‌شود - در جهت بلخ رهسپار شد. در راه هیچ آذوقه‌ای نیافت و مقدونیان ناگزیر از خوردن گوشت خام چهارپایان بارکش شدند. چند گیاه ناخوب هم به منزله سبزی خوراکی ایشان بود. سرانجام اسکندر پس از پانزده روز راه پیمایی از قرارگاه‌های زمستانی‌اش، و از شهری که ساخته بود، به آدروپا^۴، یکی از شهرهای بلخیان رسید.

1. Energètes
2. propamisades
3. térébintbe
4. Adropa

کوسماس ایندیکو پلئوستس:

«نقشه برداری مسیحی» (حدود ۵۴۵ م.)

... حکیمان هندی، یا برهمنان به تو خواهند گفت که اگر ریسمانی مستقیم از تسی نیتا^۱ (از چینستان = چین) از درون کشور پارسیان تا بوزنطیه بگسترانی، در هر سوی ریسمان نصف جهان را خواهی داشت. مگر در این قول حق داشته باشند...

... در واقع ناحیه مورد بحث کاملاً در سمت چپ (در مشرق) قرار دارد، چندانکه عدلهای ابریشم، که پی در پی توسط ملل واقع در میان این اراضی دست به دست گردد، در اندک زمان به پارسیان می رسد، زیرا که راهی که تسی نیتسا را از پارس جدا می کند، از طریق زمین بسیار کوتاهتر از راه دریاست. و به این خاطر است که این اندازه و این قدر ابریشم در پارس حاصل می شود.

[نمی دانست که از عهد اردشیر باز خود ساسانیان کرم ابریشم تربیت می کنند.]

(ف.)

اکنون باید گفت که اگر کسی با تعقیب خطی که از تسی نیتسا تا اقیانوس برسد، به اندازه گرفتن مدار زمین بیندیشد، / چهارصد روز راه با رقم راست برایش لازم است که روزی / سی میل باشد؛ و اینک نقاطی که باید از آنجا از تسی نیتسا تا سر حد دولت پارسیان گذر کند، از درون کشور خیونان (Hounnia = Jonnia = هون ها، مراد طخارستان است) و هند (= حوضه رودبار طارم) و مملکت بلخیان (= طخارستان در شمال افغانستان) حداکثر یکصد و پنجاه روز راه خواهد پیمود، و شاید کمتر از هشتاد روز هم راه برای گذار از کشور پارسیان (روی مدار) برایش لازم خواهد بود،

پس از آن‌سی روز راه برای رفتن از نصیبین^۱ به سلوکیه در کنار دجله...^۲
(کتاب دو، ص ۱۳۸، از ترجمه انگلیسی توسط مک گریندل، Hakluyt Soc،
لندن ۱۸۹۷).

تبرستان
www.tabarestan.info

-
۱. شهری در بین‌النهرین شمالی، سر راه موصل به شام.
 ۲. سلوقا بر رودبار دست راست دجله تیسپون برابر آن در رودبار دست چپ بود و با دو پل (جسر) به هم مرتبط بود. جهودان بر عادت دیرینه هر دو شهر را بویژه سلوقا را (بابل) می‌گفتند و رومیان تنها سلوکیا (صلاخیه معرب است) می‌نامیدند. به خاطر یادآوری صلاخص Seleucos (= سولوکوس)، و از ذکر تیسپون بدشان می‌آمد. چون که تختگاه پارس در زمستانها در تیسپون بود. تابستان اردوی شاه به همدان می‌رفت. اما مردم سلوقا که از نژاد آشوری بودند، از سر جاشان تکان نمی‌خوردند، و کاملاً بومیان آسورستان بودند (ف).

یادداشتها

۱ - هیوان - تسانگ از شهری به نام کیو - می - نو (کومیدان) در شمال جیحون سخن می گوید. Rémusat، زندگی هیوئن تسانگ در Mem. Ac. Insc ص ۳ - ۹۲، به گواهی این زائر چینی ولایت کیو - می - نور کومده (کومیده) از شرق تا غرب اندازه اش بیست روز است - دو هزار لی - و از شمال به جنوب دو روز؛ و آن در بالای کوههای تسونگ - لینگ، یعنی پامیر قرار دارد. در جنوب غربی آن آمودریا جاری است و در جنوب آن ولایت شی خی نی (سکائیان) باشد.

تفسیرات تازه‌تر از یک قطعه از آمیانوس مارکلینوس

(قرن چهارم)

الآن‌ها Les Alani

دانبوب که رودی چند هم‌بدان افزوده می‌شود بر کشور سرمت‌ها^۱ گذشته، تا کناره‌های تانائیس^۲ که آسیا را از اروپا جدا می‌سازد، امتداد دارد. چون از آن گذر کردیم، الآن‌ها را می‌یابیم که در دشت سکوتیا^۳ (سکائیان) زندگی می‌کنند. پندارم که الآنان نام خود را از کوهستانی گرفته باشند. عشایری را که ایشان مغلوب ساختند، نیز همین نام را پذیرفتند؛ نظیر همان نامگذاری که در مورد پارسیان هم اتفاق افتاده بود. از جمله عشایری که الآن‌ها به انقیاد آورده‌اند، نثورها^۴ می‌باشند که اندرون خشکی نزدیک تپه‌های کوچک بسیار بلند زندگی می‌کنند که در چندین محل پرتگاه دارد. این عشایر توسط یخهای شمال (کوه قفقاز) در هم فشرده می‌شوند. پس از آنان «ویدیم‌ها» و «گیلون‌ها»^۵ (گیلانیان) می‌باشند، عشایر خانه بدوشی که از پوست دشمنانشان - که آن را کنده‌اند - برای خود رخت و برای اسبان‌شان زین و برگ

۱. Saramates، سرمیان (سرم اوستا «برادر ایرج و تور») در بیشه صربستان / حدود بلغراد در خانه‌های چوبی می‌زیستند، و مرکز آنها شهر سرمیوم Sarmium بود، این قوم در دست راست دانبوب قرار داشتند. بر خلاف سکائیان که در ساحل چپ / رومانی، که در کوچ‌ها منزل داشتند و سوارانی کمان‌دار بودند، تمام سال از سردسیر به گرمسیر رفته، رمه‌ها را می‌چرانیدند (ف).

۲. Tanais (رود دان)

3. Scythic

4. Neures

5. Les Vidimes et les Gélon

می سازند؛ و قومی سخت جنگاورند. آگاتیرس ها^۱ مجاور گیلون ها هستند. آنان بدن و گیسوان خود را به رنگ کبود^(۱) می آرایند، کهتران با لکه هایی کوچک اما مهتران با لکه هایی پهن تر و فراوانتر...

دیگر، در شرق، و نزدیک کشور آمازون ها، کشور الآن ها قرار دارد. اینان میان عشایر مختلف نواحی آسیا پراکنده اند و حتی خبر دارم که گروهی از ایشان تا دریابار گنگ^(۲) که از هند می گذرد هم رفته اند، و گنگ می رود تا به دریای جنوبی می ریزد. با این حال من در اینجا تنها عشایر مختلفی را که از قوم الآن باشند، و در این مناطق، یا در این یا آن بخش از جهان (اروپا و آسیا) گسترده اند، نام خواهم برد. آنان در واقع بر پهنه بزرگی از زمین پراکنده اند؛ زیرا که این شبانان (رُمه های خود را) در خطه ای بیکران می چراندند. در طول روز گار اقوام مختلف در این همه مکانها، تحت نام الآن ها معروف شده اند، زیرا که در آداب و رسوم، در درنده خویی و در شیوه جنگ کردن با هم شباهت دارند.

آنان خانه ندارند و گاو آهن به کار نمی برند، بلکه از گوشت و لبنیات زندگی می کنند. آنان مدام در خرگاههای نهاده بر کوچهایی (ارابه هایی) نشسته اند که (این خرگاهها) از حصیرهایی که از پوست درخت می سازند، پوشیده شده است.

آنان ها هرگاه که به دشتی رسند که علفزار باشد، همانجا توقف می کنند و کوچها را دایره وار قرار می دهند. و آنجا چون جانوران کوهی و دشتی خوراکشان را می خورند. آنان این ارابه ها را که حاوی همه دارایی ایشان است، مانند شهرهای متحرک از دشتی به دشتی می رانند. مردان و زنان در همانجا به سر می برند؛ کودکانشان آنجا زاده می شوند و همانجا تغذیه و پرورده می شوند؛ زیرا این ارابه ها اقامتگاههای دایمی آنان است؛ و هر کجا که باشند ارابه را چون خانه و زادگاه خود می نگرند. گاه در سر بالایی ارابه را با ستوران یا گاو میش ها، به پیش می رانند و خود پیاده حرکت می کنند. اما از اسبانشان هم که آنها را بر همه چیز ترجیح می دهند، بیش از هر چیز مواظبت می کنند. اردوی ایشان فقط در علفزار است با بیشه های کوتاه و درختان میوه؛ به گونه ای که نیاز به آوردن علیق و آذوقه از جایی دور ندارند؛ و این بر اثر طوبت زمین و شمار فراوان رودخانه هایی است که دشت را مشروب می سازد.

کم سن و سالان که در خور جنگ نیستند، گرد ارابه ها نشسته اند، ارابه هایی که

گویی در اندک پناهی از تیرها محفوظ اند. حتی بچه‌ها که تازه به اسب سواری عادت کرده‌اند، از پیاده رفتن ننگ دارند. همه‌شان دارای انضباط سپاهیگری‌اند و جنگاوران خوبی هستند و در سایه همین قسم زندگی است که ساسانیان نیز که اصلاً سکایی نژاداند، این درجه استعداد جنگ دارند.^(۳)

تقریباً همگی آنان‌ها بالابلند و زیبا هستند. موهایشان اندکی بورا است. چشمانشان هر چند ترس‌آور، اما با اینهمه با حلاوت است. در مجموع، آنان به حیوانان شباهت دارند، جز آنکه زندگیشان را اندکی کمتر با سختی می‌گذرانند و رخت بهتر می‌پوشند.

آنان شکارها و راهزنیهایشان را تا مرداب مئوتیس، و تا یو سفور کیمری (بغاز کماریان)^۱ و همین‌طور بر مرزهای ارمن رومیان و مرزهای زمین ماه^۲ می‌گسترانند. همان اندازه که آرامش برای مردان آرام و سلیم دلچسپ و شیرین است، همان اندازه هم خطرات جنگ برای آنان‌ها دلفریب است. به کسی که جان خود را در گیر و دار جنگها از دست دهد، به چشم نیکبخت می‌نگرند؛ و آنان که به سن پیری رسیده، در حوادث جان نسپرده باشند، به بیغیرتی مشهور می‌شوند و در معرض طعن و دشنام قرار می‌گیرند. در نظر ایشان هیچ چیز افتخارآمیزتر از آن نیست که یک‌الآن - از هر رده که باشد - به دست دشمن کشته شود. پوست سر دشمنانشان را همچون نشان افتخار جنگی نگاه می‌دارند، و از آن برای اسبان جنگی شان زین و یراق می‌سازند. در میان ایشان پرستشگاهها و هیاکل وجود ندارد. فقط شمشیری را به آیین بربرها تمام عریان از نوک به زمین فرو برده، و در این حالت آن را تقدیس می‌کنند، چنانکه مردم ما به خدای جنگ^۳ نیایش نمایند.

آنان از مغیبات به گونه‌ای شگفت‌انگیز پیش‌گویی می‌کنند. مستقیم‌ترین

۱. Palus Macotis یا Mécotide، نام باستانی دریای ازوف (م).

۲. Le Bosphore Cimmérien، «بوغاز کماریان»، یعنی دهانه خلیج آزوف در شمال دریای سیاه (ف).

۳. زمین ماه / ماذ که سرانجام «زمین ماه» ویس ورامین خوانده شد (ف).

۴. Mars، (مریخ)، خدای جنگ است که در ایران باستان (نبرد) خوانده می‌شد و سریانیون و یهود نام او را (نبرود) و نمرود گردانیده‌اند (نبرد / ناورد) اصلاً (نیومرد) بوده است. نام لاتین مردیوس / مرتیوس Mars صوتی از همین مرد / مرذاست و مردی و مردانگی از همان ریشه باشد و مرگ و مردن نیز از آن است و در زبان صائبه اهواز، مریخ را مزیح می‌گویند که نام آن ترک یا نروک پارسی را به یاد می‌آورد (ف).

ترکه‌های بید را می‌گیرند و آنها را به طور دسته به هم می‌بندند و افسونی چند بر آن می‌دمند و آنگاه به روشنی آنچه که باید پیش آید در آن مشاهده می‌کنند. در روزگاران باستان ایشان از برده‌داری خبر نداشتند، زیرا که همه آنان خود را آزاد مردان می‌دانستند. امروز هم کسانی را که در تمام نبردها به نام آوری شهرت یافته باشند، به داوری برمی‌گزینند.

یادداشتها

۱- مگر این کبودی نیل^۱ است، یا وسمه^۲ که تا آن زمان زیر نام روناس یا به لاتینی جدید rubia - tinctorium در میان ساسانیان معروف بوده است، و مراد از لکه های رنگ البته خالکوبی و (وشم) خواهد بود.

۲- به نوشته شاهنامه الآن ها در غر جستان در نواحی پامیر می زیستند. به فرمان «گوی» هئوس روا^۳، لهراسب (= اسپالاهورا در مسکوکات سکائیان هند) ترکان (= چینیان) را در مناطق پامیری شکست داد، و در ازای خدمتش، گوی کوشان شهر، غور و الآنان را به عنوان تیول به وی بخشید. این امر نشان می دهد که نامگذاری الآن ها در عین حال به پامیر و قفقاز هر دو اطلاق می شد، و در همان حال نام اصلاً مذهبی آسان^۴، یا (اوست ها^۵ به روسی) یادآور نام «ایسنی ها» یا «ایسی ها» ی یوسفوس یهودایی و یادآور نام «وو - سوئن» های مآخذ چینی می باشد.

به نوشته آمیانوس، در تفسیر کلاپ روت Klapproth، الآن ها، جنساً همان سکائیان هرودوت می باشند، که در شرق و غرب دریای خزر پراکنده شده اند. در قرن دوم ب. م.، عشیره ای از الآن ها در مولداوی می زیسته اند. در قرن پنجم، به نوشته پروکو پیوس، الآن ها، گوت های کریمه را فرو گرفتند و از درون گل (گالیا = فرانسه بعد) ها تا اسپانی و بربرستان^۶ پیش رفتند. از سوی دیگر، در زمان وسپاسیانوس^۷ الآن های

1. indigo

2. pastel

۳. کی خسرو

۴. یعنی «آس ها»

5. Les Ossètes

۶. Berbérie، افریقای شمالی.

۷. نخستین امپراتور فلاویوسی قرن اول روم.

آسیایی از دریند خزران گذشته و بر سواحل جنوبی دریای خزر، که به نام گیل / گیلان نامگذاری شده است، پراکنده می شوند. در زمان تیبریوس^۱ به نوشته سوئونیوس^۲، آلان ها از این سوی قفقاز به آن سوی قفقاز، یا منطقه قراباغ گذار می کنند، که به آنستان^۳ تبدیل می شود؛ و در زمان هادریانوس^۴، بر کپدوکیه^۵ تسلط می یابند.

به عقیده ما، اصطلاح «آلیان» مرادف اسانیان^۶، بر یک نژاد اطلاق نمی شود، بلکه دارای معنایی مذهبی، شبیه واژه های «مسیحیان» یا «بودائیان» است، که گسترش قلمرو آن هم ناشی از همین جاست. وانگهی می دانیم که تقویم مذهبی آلان های کپدوکیه (بند القبادق) و قراباغ، تقویمی که نزد اشکانیان ارمنستان هم معمول بود، با تقویم مذهبی خوارزمیان، سغدیان، و سکائیان، هندوستان و مردم ختن و کاشغرو غیره انطباق دارد، که نشانه وجود همان آیین نزد این ملل مختلف، از نخستین قرن قبل از میلاد تا پایان قرن سوم بعد از میلاد است؛ دورانی که این اعتقاد ابتدایی شکل های بهتر تعریف شده ای می گیرد، و به صورت طریقت بودائیان جاده ابریشم، «مغان پارس» و «مسیحیت» آناتولی تغییر شکل می دهد.^۷

۳ - «پارسیان» آمیانوس به معنی ساسانیان، یا آن حریفان خطرناکی می باشند که این ژنرال بوزنطی آنان را نسبتاً خوب می شناخت. وی، می گوید که آنان اصلاً سکائی نژاد هستند و حق با اوست، زیرا که مآخذ چینی هم از سوی خود برای «پارسیان» ساسانی، به گونه ای که دیدیم، به داشتن تباری تایوئه - چی (ایران ویجی یعنی کوشان شهری) قائلند. تنها می گوئیم که این سکائیان پارس نشین لابد از عشیره ای خویشاوند با سکائیان هند نشین بوده اند که همزمان با ایشان به سمت جنوبی هندوکوش گذر کردند تا مقارن زمان پرتو ها در ذرنج (اصطلاح قبل از مقدونی) که سپس به کشور

۱. Tibère، امپراتور روم.

۲. Suétone، نویسنده لاتینی.

۳. Alanie، همان اران یا آذربایجان شوروی است.

۴. Adrien، امپراتور روم.

۵. Cappadoce، بخش شرقی شبه جزیره آناتولی در غرب ارمنستان.

6. Esséniens یا Esséens

۷. نام (آلان) اصلاً نام کوهی نیست، بلکه نام حیوان معروف به élan «ایلن» است که سکائیان او را مرکب خورشید می دانستند و این نام را بر «چرخ گردون» یعنی آسمان می داده اند و ظاهراً در مورد آس ها، «آسی ها» نیز مراد باید (آسمان) باشد به معنی معدل النهار و بویژه قطب معدل النهار (← Paul Coudère، تاریخ علم هیئت، مجموعه Que Sais-Je? در باب تنجیم و هیئت چینیان (ف)).

سکستان^۱ یا سیستان تبدیل یافت، استقرار یابند.

در این منطقه است که این سکائیان^۲ به زندگی دیهقانی خو گرفتند و برای ما مسکوکات بسیار فراوان سگری به تقلید مسکوکات قبل از عصر خود یعنی مقدونیان بلخ، از آنان به یادگار ماند. از زمانی بسیار قدیم، یعنی بلافاصله بر رد پاهای مقدونیان، (۸۵ ق.م.) گروهی از این سکائیان از رودبار هیلمند، از راه کوتیه و مولتان به رودبار سند رسیده که در آنجا زندگانی سکائیان هندنشین را بنیاد نهادند. در مجموع این جناح دست چپ همان «اردو» بی است که ملوک مقدونی را از بلخ رانده بود. و اما جناح دست راست آن، بی آنکه هرگز به طور کامل سکستان ذرنج (= سیستان) را، که همچون میهن دوشم گردیده بود، ترک گوید، بتدریج و بیش از پیش در فارسستان، یا پارسیس^۳ یونانیان، راه یافت.

در همان زمان که جناح دست چپ در رودبار سند، هندنشین می شد، جناح دست راست در کوهستانهای جنوبی ایران، پارس نشین می گردید. (مقایسه شود با گسترش دولت یعقوب بن لیث در فارس و خوزستان).

این شاخه هم مسکوکات پارسیس قرون اول و دوم ب.م را به یادگار گذارده اند. هنگامی که این سکائیان پارس در قرن سوم به زیان بلاشانیان تیسپون یک امپراتوری تشکیل می دهند، بیش از هر وقت دیگر در کار بسط روابطی منظم با عمزادگان سیستانی خود می باشند. کتیبه های ایشان (شاپور یکم) با کمال میل «اشراف» رودبار هیلمند (سک «شغه» آزات) را با «اشراف» کوهستانهای پارس (پارس - آزات) همطراز می سازد. وارث اردشیر، گاه عنوان «شاه شغه ها» (سکان شاه) را بر خود دارد، حال آنکه سکائیان هیلمند (سیستان) و حتی سکائیان هندنشین (شکهستان) پیوسته هسته مرکزی لشگر ساسانی را تشکیل می دهند چنانکه، از پایان قرن سوم، با پیلان جنگی و ادوات محاصره (گند) که برای حریفان اشکانی روم باستان هم ناشناخته بود، به «رومیان» بوزنطیه حمله می برند، و حصارهای بوزنطیان را می کوبند [در نقشهای شاپور یکم، شاپور گندآور (سابور الجنود)، پیادگان گندسگری در پشت پیلان رسم شده اند، برابر سپاهیان سوار نظام پارس که کلاههای قشقای واری بر سر دارند، و خود پادشاه در میان هر دو صف لشکر قرار دارد].

1. Sacastène

2. Sacae , Scythes

3. Perside

سخنی چند از نقل مناند رپروتکتور^۱ (قرن ششم)

درباره ترکان «خزران»

در آغاز چهارم سال فرمانروایی یوستینوس^۲ (۵۶۸) نخستین بار ایلچیان ترک به بوزنطیه رسیدند. قدرت ترکان بتازگی بسیار افزوده شده بود. سغدیان که قبلاً خراجگزار هپتالان و سپس تابع ترکان شده بودند، فرمانروایان تازه خود را برانگیختند که یکی از آنان را به تجارت ابریشم به بوزنطیه بفرستند. دیزابولوس^۳ به اعزام سغدیان بدانجا راضی شد و مانیاخ^۴ مأمور رهبری ایلچیان گردید. چون که ایشان قبلاً به حضور شاهنشاه پارسیان رفته و جواز ترابری بلامانع ابریشم را در ایالات کشورش از وی درخواست کرده بودند. خسرو که چندان میلی نداشت که رخنه کردن تجارت سغدیان را در کشورش ببیند، در پاسخ دادن امروز و فردا می کرد و به دنبال راه گریزی می گشت؛ سرانجام خسرو مشکل را به شورای دولتی خود وا گذاشت.

آنگاه کاتولفوس^۵، ملک هپتالی، همان که برای انتقام کشیدن از خاقان که زنش را ربوده بود، کشورش (سمرقند) را رها کرده و خود به نزد پارسیان آمد و در آنجا جزء شورای دولتی گردید، خسرو را بر آن داشت که هرگز نگذارد که سغدیان کالاهایشان را از ولایات او عبور دهند، بلکه مرجحاً همه ابریشمی را که همراه دارند به بهایی که طلب می کنند، بخرد، سپس آنها را برابر چشم سغدیان تماماً بسوزاند تا نشان دهد که ابریشم سغدیان به هیچ روبرای وی ارزش ندارد و خسرو چنین نمود و سغدیان

۱. Menander Protector، مناند رحامی.

۲. Justin، امپراتور روم.

۳. Dizabulus، دیزبول، خان ترک.

4. Maniach

5. Katulphus

سرافکنده به سمرقند بازگشتند تا این پیشامدهای بدشان را به دیزابولوس بازگو کنند. اما این امیر چنان مایل به اصلاح کردن روابط با پارسیان بود که هیئت تجاری دیگری را به نزد خسرو گسیل داشت.

این بار خسرو، با کاتولفوس و وزیرانش به اندیشگان نشست. اندیشگان رأی داد که صلاح است که از هر نوع رابطه با ترکان اجتناب شود، زیرا که اعتماد کردن بر سکائیانی (= خیونان) خطرناک است. برای اخافهٔ تجار سغد زهر در خوراکیها کرده، چند عضو هیئت را مسموم ساختند، سپس مرگ ایشان را به پیامدهای شوم یک بیماری همه گیر (وبا) نسبت دادند که کشورهای گرم ایشان (ایالت بابل)^۱ را به تواتر ویران می سازد. باری، چون امر بسیار دقیق بود، دیزابولوس بدگمان شد، اما همین قضیه مایهٔ بیزاری ترکان و پارسیان از یکدیگر گردید. چون مانیخ ملک التجار سغدیان این را بدید، به ترکان تلقین کرد که در سودایشان است که به دوستی بوزنطیان دل بسته، ابریشم ایشان را به قسطنطنیه ببرند که دربار قیصر در عین حال کلان ترین مصرف کنندگان آن اند. سرانجام مانیخ خود برای همراهی با ایلچی ترکان حاضر شد. آنگاه دیزابولوس سفارتی را به رهبری مانیخ گسیل داشت که حامل هدیهٔ پراهمیتی از ابریشم برای قیصر بوزنطی بود.

چون قیصر از مقاصد و اعتبار نامه های ایشان، به یاری مترجمان، آگاهی یافت، چرا که جمله به زبان سکائی (= به سغدی) تحریر شده بود، و سفیر را با ملاطفت بسیار پذیرا شده بود و از آنان درباره کشور ترکان و حکومت ایشان پرسشها فرمود پاسخ دادند که آنها چهار رئیس دارند، اما قدرت برتر به دیزابولوس واگذار شده است و هم او آن را اجرا می کند. و آنان، هپتالان را به انقیاد در آورده، خراج گزار کرده اند. قیصر پرسید که: «مگر دیگر پادشاهی هپتالان وجود ندارد؟» سفیر گفت: «نه خیر، دیگر چنین بر جای نیست.» قیصر از نو پرسید: «أمت هپتالان چگونه می زیند، در شهرها یا در روستاها؟» سفیران گفتند: «اینها ای خدا یگان در شهرها می زیند.» قیصر: «یعنی شماها فرمانروای شهرهایشان شده اید؟» آنگاه فرستادگان طوایف چندی را که ترکان به انقیاد آورده بودند، بر شمرند و از قیصر درخواست کردند که یک پیمان دوستی و اتحاد با ترکان امضا کند و به وی قول دادند که از سوی خود به دشمنان بوزنطیه خواهند تاخت. مانیخ سغدی و همقطارانش با این گفتار سوگندها یاد کردند و

گفتند: ما سغدیان، دیزابولوس و همه ملت ترک ملعون باشیم اگر به وعده هایمان وفا نکنیم. و بدین سان است که ترکان متفقان بوزنطیه شدند.
قطعه دیگر:

آنگاه یوستینوس - که ترکانی که سابقاً سکائی خوانده می شدند می کوشیدند پیمان اتحادی با وی به امضا رسانند - تصمیم گرفت که وی نیز سفارتی به نزد ایشان گسیل دارد. و زامارخوس کیلیکیایی حاکم شهرهای مشرق را فرمود که آماده این کار گردد. زامارخوس همه چیز را برای چنین سفری دراز آماده ساخت، در پایان چهارم سال فرمانروایی یوستینوس در ماهی که لاتینی ها او گوستوس می خوانند، از بوزنطیه به راه افتاد...

قطعه دیگر:

پس از چندین روز پیمودن راه زامارخوس و همراهان او به سرزمین سغدیان رسیدند؛ و همین که از اسب پیاده شدند، نعل برای فروش به ایشان عرضه کردند، که به گمان من، خواستند بفهمانند که کشور ایشان آن را تولید می کند، زیرا همه می دانند که نعل ساختن فن چندان ساده ای نیست. ترکانی چند که به دفع چشم زخم اشتغال دارند، بارو بنه هایی قبضه کرده، از آن توده ای فراهم ساختند، سپس بنا کردند به چرخیدن و در عین حال بر یک سنج^۱ و بر یک طبل کوبیدن؛ در حالی که عودسوزی را هم دور می گردانند. آنان در میان این رقص همچون دیوانگان افسار گسیخته با سر و دست اشاراتی می کردند و از ارواح خبیثه یاری می جستند. آنان می اندیشند که با این شیوه شیاطین را دفع می کنند. و در همان حال که به میان شعله ها می رفتند، زامارخوس را هم به پیروی از خود می خواندند، تا وی نیز خود را ترکیه کند. پس از این تشریفات به کوه (اردوگاه) موسوم به اکتاغ (آلتای) به نزد خاقان رفتند، کوهی که به زبان یونانی به معنای «کوه زرین» است.

آنجا، در غاری از زرین کوه، اردوی دیزابولوس را یافتند. زامارخوس تا از راه رسید به گفتگو با دیزابولوس فرا خوانده شد. او وی را در سرا پرده ای یافت، بر کرسی زرین مجهز به غلطه ها جلوس کرده، به گونه ای که ممکن بود او رنگ به اسبها بسته شود. وی به این مرد وحشی به رسم وحشیان خطاب کرد و هدایا را به کسانی که امر شده بود دریافت دارند، باز رساند، و خطابه ای بس مؤدبانه از سوی زامارخوس ایراد

شد که دیزابولوس هم به همان اندازه مؤدبانه بدان پاسخ داد. روزهای بعد جشنهای بزرگی زیر خیمه‌های اردو برپا گردید. دیوار پوشهای ابریشمین به رنگهای مختلف این خرگاهها را می‌آراست. برای نوشیدن نیز نه تنها همچون نزد ما عصاۃ انگور وجود داشت، بلکه نوشابه‌غریبی می‌نوشیدند که جای آن را می‌گیرد (منظور قمز یا شیر تخمیر شده‌ی مادیان است و نه درسون یا عرق ارزن یا برنج که چینیان می‌کشند). سپس هنگام آرامیدن فرارسید، و هر کس به خرگاه خود بازگشت.

روز دیگر در سراپرده‌ی دیگری گرد آمدند که همان طور به دیوار پوشهای ابریشمین حاوی نقاشیهای گوناگون آراسته بود. دیزابولوس بزرگ کرسی یک پارچه زرین نشسته بود، صراحیها و ساغرهای نوشابه نیز زرینه بود. آنان تمام روز می‌نوشیدند و سخنان شادمانه می‌گفتند. فردای آن روز به سراپرده‌ی دیگر گرد آمدند که دیرکهای چوبی‌اش از اوراق زر پوشیده بود و آنجا تختی بود بر دوش چهار طاووس، و تمام آن از یکپارچه زر بود. برابر این سراپرده یک صف تمام ارايه‌هایی ایستاده بود که توده‌ای اشیای نقره، ظرف و مجسمه‌های مختلف بر آنها بار کرده بودند که چنان هنرمندانه ساخته شده بود که هیچ‌گاه به هنرهای ما غبطه نمی‌خورد، ببینید که این ترکان تجمل را تا کجاها بالا برده‌اند.

و در حالی که زامارخوس و کسانش در این ولایات بودند، دیزابولوس او را و بیست تن (بوزنطی) از مصاحبانش را مهمان کرد که در ترکتازی بر سر پارسیان همراه وی باشند. و سایر بوزنطیان را از راه اراضی خولیت‌ها^۱ (خلخ‌ها) باز فرستاد - تا آنجا در انتظار بازگشت زامارخوس باشند. هر کدام از آنان از دیزابولوس هدایایی دریافت کرده بود. زامارخوس کنیزی از نژاد خرخیس (قرقیز) دریافت داشته بود. سپس آنان به همراهی زامارخوس در ترکتازی بر سر پارسیان شرکت جستند. در طول این راه پیمایی به مکانی موسوم به پالاس^۲ رسیدند. آنجا، دیزابولوس با فرستاده‌ای از پارسیان روبرو شد. و او را به چاشت خوردن دعوت کرد؛ اما بر سر خوان، وی را پهلوی زامارخوس نشاند. با این حال مکان افتخار را به آن بوزنطی، و نه به مرد پارسی بازگزارد^(۳) وی از اهانتی که پارسیان بدو روا داشته‌اند، شاکی بود و گفت که قصد دارد که کین بتوزد. فرستاده‌ی پارسی برافروخت و لحنی تند گرفت، اما در عین حال، بهانه

۱. Cholitae خلخ‌ها

جویبهای دیزابولوس را رد می کرد. پس از آن از یکدیگر جدا شدند. دیزابولوس آنگاه زامارخوس و مصاحبانش را فراخواند و وعده های دوستانه اش را در قبال بوزنطیان تجدید کرد، آنان را به نگهبانان بوزنطی باز پیوسته و همراه ایشان سفارت جدیدی اعزام داشت. مانیاخ که سفارت اول را رهبری کرده بود به تازگی در گذشته بود. نام کسی که پس از وی بدین مقام گمارده می شد تگمه (تاگما) است و (بعلاوه) او دارای رتبه طرخانی بود. وی به همراه پسر مانیاخ به سفارت فرستاده شد، زیرا که هر چند نوجوان بود، در کار اداری جانشین پدر می گردید. بنابراین وی رئیس تگمه طرخان شد.

چون در ترکستان و آن مرزها شایع شد که سفارتی بوزنطی به اردوی ترکان آمده است، ملوک طوایف نیز قصد کردند هر کدام سفارتی به بوزنطیه اعزام دارند. چند خان از سرکردگان قبایل ترک رفتند که از دیزابولوس در خواهند که چند ترک شایسته را بدانجا گسیل دارد تا از بوزنطیه و «کشور رومیان» بازدید کنند. و دیزابولوس پذیرفت. سران دیگری از ترکان نیز درخواست کردند نمایندگانی بفرستند. اما او امتیاز را تنها به رئیس خولیت ها^۱ بخشید. سفارت ترک در محلی که اویش^۲ (= وخش به زبان سکائی، = آکسوس یونانیان^(۲)) به دریاچه می ریزد به بوزنطیان باز پیوست. زامارخوس در آنجا سه روز فرود آمد، ولی گورگیس^۳ پیک را به چاپار فرستاد تا خبر بازگشت قریب الوقوع ایلچیان را به قیصر برساند. گورگیس بدین سان به همراهی ده تن از ترکها راه بوزنطیه را از طریق خشکیها یا صحیحتر دشت [قبچاق] در پیش گرفت، که آن کوتاهترین راهها بود. و اما زامارخوس، وی دوازده روزی را در طول سواحل ریگستانی دریاچه [ارال] مسافرت کرد، و پس از عبور از چند گردنه دشوار به رودبار ایش (امبا)^۴ و سپس دایش^۵ (اورال) و سرانجام به مناطق مردابی

۱. ترکان خلخ، هر طایفه که بوده اند، باشند. به هر حال اقامتگاه آنها در کات، شهر عتیق خوارزم بوده است که ایلچیان فقط از خوارزم به سوی محل شهر اورال قرون بعد، از آنجا به شهر خزران [حاجی طرخان بعد از مغول]، و از آنجا به قرم (کریمه) ولایت کماریان با کشتی بر کناره ساحل به طرابوزان و از راه خشکی به قسطنطنیه رفته اند و راه دیگری موجود نبوده است (ف).

۲. آمودریا Oxus، CEch.

۳. غورگ - خورکس Georges

4. Ich (Emba)

5. Daich (Oural)

تا اتیل^۱ (ولگا) و سپس از راه دشت [گوت‌ها - الآن‌ها] تا کشور اوغورها (بلغارهای ولگا) رسید. در آنجا زامارخوس خبر یافت که بیست هزار پارسی در طول رود کوفان^۲ درون بیشه‌ها در کمین نشسته‌اند تا هنگامی که سفیر و همراهانش بدان‌جای می‌رسند، آنان را دستگیر سازند.

مولر: قطعه‌ای از تاریخ یونانی، ج ۴، ص ۲۳۵

(زامارخوس از چنگ ساسانیان می‌گریزد و پس از آنکه از سوی شاه‌الآنان پذیرفته می‌شود، به فاسیس^۳ ابخازیه می‌رسد، سپس بر طرابوزان^۴ می‌گذرد، و بعد با چاپار خود را به بوزنطیه می‌رساند.)

www.tabarestan.info

1. Attila (Volga)
2. Kophen (Kouban)
3. Phase , Phasis کنار دریا گرجستان کنونی
4. Trébizonde

یادداشتها

۱ - ترکان بر طبق اختر شماری چینیان دست چپ را مکان افتخار می شناختند. بنابراین دیزابولوس بنا نشانیدن سفیر پارسیان در دست چپش خواسته بود وی را افتخار بخشد. امیر تیمور لنگ نیز در سال ۸۰۶ ه.ق/ ۱۴۰۳ میلادی، تقریباً زیر همان آسمان دو سفیر را پذیرفت. یکی سفیر «خداوندگار» ش، «خاقان» چین را که در دست چپ خود، و دیگر دون کلاویخو سفیر ملک کاستیلا (کاستیل^۱) را دست راستش نشانده. و این مرد کاستیلی نیز درست مانند آن بوزنطی متن ما تصور نمود که از میان دو سفیر خودش مفتخرتر است. (→ به کلاویخو^۲ در مارکهم Markham ص ۱۷۳)

۲ - چون در آن دوران رودبار دست چپ آمودریا جزء شاهنشاهی ساسانیان بود و ترکان به معنای اخص در شمال سیر دریا (و خشرت بیرونی = یاکسارتس یونانیان) اردو می زدند، پس مگر این سیر دریا باشد که با رود اویش متن انطباق دارد و نه آمودریا. و اما دریاچه متن، بناچار آرال و سپس شمال دریای خزر باشد. آن بیست هزار «پارسی» هم با آس های مزدایی شمال و جنوب رود ترک^۳ تطبیق می شوند که مدتها بعد به تبع ایران مسلمان هم شدند، حال آنکه «الآن» این متن بوزنطی نیاکان آس های رودبار رود کوبان هستند که به سوی دریای سیاه جاری است و بوزنطیان ایشان را

۱. اسپانیای قدیم، قسطلیه Castille

۲. Ruy Gonzalès Clavija

۳. Terck، رودخانه «این سوی» قفقاز که به دریای خزر می ریزد (م). - «این سو» را بزعم روسیه «پشت کوه قاف» می گفتند و حد آن «دری آلان» بود که روسیان «گردنه دریال» نامند و نام رود ترک یادآور نام رود اترک در به اصطلاح روس ها «ماورای کاسپی» باشد (ف).

همسایه خود و مسیحی محسوب می داشتند.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. [اکنون نیز آس های قافکوه خود را «ایرون» و ولایت خود را «ایرستان» یا «ایرون» می نامند و لهجه آس ها، به نوعی قرابت با «لهجه» بلوچ ها دارد، چه بلوچ ها منشعب از آس های «ترکمنستان» دست راست رود اترک اند، در این حدود شمال گنبد قابوس تا عهد یعقوب بن لیث منازل «الآن» و «چول» بود، و پادشاهی صفاری لشکر بلوچ را از ترکمان صحرا به سیستان کوچانید. تا اینکه بعدها بلوچستان فعلی به وجود آمد. اما اماکن تهی مانده از ایشان در شمال اترک را به زودی طوایف غزیه پر کردند (در عهد محمود بن سبکتکین) و آن بلاد به «ترکمانان دروغین» تبدیل شد، و این طایفه که اکنون در آنجا می باشند و خود را ترکمن می پندارند در واقع از جنس قلماق اند و بعد از شاه عباس بزرگ به این ولایت شمال اترک فرو کوچیده اند (ف).]

پیوستها

مطالعاتی درباره چین در رابطه

با جاده ابریشم

ارزن و گاو رس غله بنیادی چین باستان اند.

امیر تومان، امیر هزاره، و امیر صده، اصطلاحات مرسوم از آغاز برده داری، نکوهیده و تنها رعیتی^۱ پسندیده است. تغییر سلسله ها، همواره گویای نیاز دوباره تقسیم کردن زمین است.

و دیوار چین در واقع، گونه ای پرچین برای حفظ یک باغ یا یک کشتگاه خواهد بود.

مراد از هزاره گرانی^۲، در ۱۸۴ م، در مورد دستار زردان، گویای تقسیم دوباره خاک باشد. و اینان شماری بسیار از تهیدستانند، از «ژاک ها»^۳ به قول فرانسویان، سربداران به اصطلاح ایران قرن هشتم هجری (چهاردهم م)، و درویشان به قول شاهنامه.

وانگ - مانگ^۴ (۲۲ - ۸ م). خواست املاک بزرگ^۵ را از میان بردارد و زمین را بر بنیاد و نظام تسینگ از نو بین خانوارها (دقت: و نه افراد!) تقسیم کند.

تسینگ یعنی از لحاظ حقوقی تنها مالک زمین دولت است!

به قول رنه گروسه^۶، رهبر انقلاب، وانگ مانگ از «برده دار خصوصی» می کاهد.

۱. Servage، وابستگی دهقان به زمین.

2. Millénarisme

۳. Jacques، روستائیان شورشی فرانسه که در تنگدستی در سال ۱۳۵۸ م. بر ضد زمین داران

سر به شورش برداشتند؛ آنها را Jacquerie «ژاکری» می گویند (م).

۴. رهبر انقلاب چین که آخرین پادشاه خاندان جن را برانداخت و اصلاحات ارضی در کشور به

عمل آورد، ولی خود بدون جانشین کشته شد (م).

۵. latifundia، ملک بزرگ اربابی (م).

۶. René Grousset، خاورشناس فرانسوی متوفی در سال ۱۹۵۲.

یعنی اجرای رعیت‌داری را برای افراد معمولی ممنوع می‌سازد، چرا که همانا تنها مالک قانونی زمین دولت است، و تنها فغفور است که حق دارد رعیت داشته باشد (دوک‌ها، امیر تومان‌ها، کنت‌ها، و هزار بدها هم این حق را دارند، زیرا که شریکان فغفورند). وی نخستین بانکهای دولتی را به جای سمسارهای^۱ خصوصی تأسیس می‌کند. بایستی با انواع رباخواری در چین آشنا بود.

به دستور وی بر بهای خواربار برای بالاتر نرفتن از حد معینی نظارت می‌شد، و تجدید ضرب مسکوکات عملی می‌شود. رویاروییها بارهبر انقلابی وانگ مانگ: «ژاکری» (= سربداری) ابرو سرخان (روستاییان گرسنه بر ضد متمولان شهری؟) مقاومت او با سلطنت طلبان خاندان حن، و سرانجام بازگشت این خاندان در رأس حکومت چین.

فغفور شه - هوآنگ - تی از خاندان تسین^۲، یا به قول رنه گروسه «ژول سزار چینی» نظام مملکت اجدادی خودی (کشور شن - سی) را بر سراسر چین می‌گسترده. وی به دور از پدید آوردن یک ملوک طوایف جدید، آن طور که سردارانش آرزو می‌کردند، تمام چین را به ۳۶ کیون (به دهقنت، یا دکان‌های منجمان رومی که جز همان اصطلاح اشکانی - کوشان شهری دهکان، اوستائی دگنه اوپائی تیس) کنت پدی) و پهلوی دهیو پدی چیز دیگری نیست) تقسیم می‌کند، که هر کیون به سه کس، یک مدیر (کیون - شتو) یک فرماندار نظامی (کیون - وهی) و یک سر مباشر (کی یین - یو - شه) سپرده شده است. وی سیستم دفترداری^۳ (به عبارت دیگر جزء جمع و خرج مالیات) را در تمام چین یکسان می‌گرداند و دفترداریهای ملوک طوایف را از میان بر می‌دارد (خط و کتابت در این مورد یعنی صنف اهل قلم منشیان با تمام رازهایشان)، زیرا که این سیاق‌داناها به قول رنه گروسه «سنت گرایان عصر ملوک طوایف» بودند! کتیبه‌تای - شان از این فغفور کل گوید: «وی اوزان، کیل‌ها و عیارها را که به کار همه می‌آید تنظیم و یکسان ساخت». «و حصارهای داخلی را واژگون و ویران گردانید». ساختن دیوار بزرگ چین را (مقارن سال / ۳۰۰ ق.م.) او آغاز کرد.

۱. monts - de - piété، دکان سمساری که در مقابل به گروگان گرفتن اشیا (جهات) پول (مال) به وام می‌دهند و در تازی آن کار را سمسره خوانند (ف.).

۲. Ts'in، سلسله چینی، ۲۴۹ - ۲۰۶ پ.م.

3. écriture

جامه هوها (ایران ویجی ها) را که چائو وو - لینگ (۲۹۹ - ۳۲۵ ق.م.) تقلید کرده بود: منظور شلوار سوارکاری ایران ویجیان است، و نه آستین، چونکه حتی در دوران کوچ نشینی و ارا به رانی، که امکان در برداشتن خلعت دراز وجود داشت، به جای قبا، آن «جامه دراز» آستین داشت. البته لباس تشریفاتی هخامنشیان و غیره آستین نداشت. و امر مهم هم آستین است، هم شلوار.

بارون ها^۱ سبب ضعف اقتصادی دولت تسین^۲ (قبل از تس این، چین کنونی و بعدی) می باشند که در ۴۵۳ ق.م. تجزیه گردید؛ و تفوق آن بر دیگران از ۶۳۶ ق.م. آغاز شده بود.^۳

ارزن: یک مباشر سلطنتی ارزن کار، پناهنده به نزد «غیر چینیان ژونگ و تی»، بر زمین اینان «شخم زنان و بذر پاشان» امیرنشین چثو را بنیاد می گذارد. دیگر ناراضیان سلسله هیا هم بدو باز می پیوندند، و خود را تحت حمایتش قرار می دهند. آنان دسته جمعی به راه افتاده پیر مردان و کودکان را هم همراه آورده بودند (چیزی که ثابت می کند این «مهاجرت نشین» دور نبود)، و این در قرن دوازدهم ق.م. است.

این نمونه گسترش (قرن ششم ق.م.) غیر از نمونه «فرنگان استعمار طلب» است که فراسوی دریاها و صحراها مهاجرت می کنند. شانگ؛ خاندان، سلسله (۱۱۲۲ - ۱۷۶۵ ق.م.). مرکز ایشان در کاوشهای علمی باز یافته شده است. جایی که ظروف روئین مفرغهای کهن آن را در موزه ها به نمایش می گذارند.

از این پنج فغفوران جوان - هیو نام «گیاهان را به شیوه ای می کاشت که بازمین مناسب باشد». «توفان»^۴، (نوح) در زمان یائو، یکی از پنج فغفور رخ داد «پهنه گسترده آبهای افسار گسیخته به آسمان بر می شد». (کتاب شو - کینگ، ترجمه Couvreur ص ۱۲ - ۱ و کتاب شه - کی، ج ۱، ص ۶۷ - ۵۱) - شوئن آخرین آن پنج نفر جانشین

۱. یک عنوان نسبتاً کوچک اشرافی = سرهنگان در سیستم ملوک طوایف (ف).

۲. Tsin، سلسله چینی ۴۱۹ - ۲۶۵ میلادی. (م)

۳. راز تفوق تسین / چین که نامش را به تمام ملوک طوایف که آنها را نابود ساخت، داد، در یک چیز بود: داشتن معادن آهن، و کشف فن تهیه چدن و سپس فولاد و ساختن شمشیرهای فولادین - تسین / چین با این شمشیرهای فولادی، سایر ملوک طوایف را که فقط به کاردهایی روئین (مفرغی) مجهز بودند، یک به یک نابود ساخت و سبک اداره خود را بر عموم آنها تحمیل نمود و دیوار را ساخت. اما خود کمی بعد مستحیل گشت و نوبت به سلسله حن رسید و آنها لباس هو (سواران ایران ویجی) را در بر کردند (ف).

۴. منظور «توفان نوح» است (م).

یوی کبیر مؤسس خاندان هیامی شود (۱۷۶۶ - ۲۲۰۵ ق.م.).
نمک آب‌ها^۱ مهمترین تدبیر در چین باستان، - به: خلپ - سول^۲ نزد روسیان و
نان و نمک نزد ایرانیان. بلکه همان گونه که نمک و حق نمک در فرانسه قرون وسطی و در
افریقای غربی فرانسه / گینه / صحرای عبدالمؤمن است.

تبرستان
www.tabarestan.info

1. Salines

۲. Khlebosol واژه روسی به معنای نان و نمک مهتر که کهنتر خورده باشد (ف.).

ارزن و گاورس

هر یک از انواع و طرز شهرنشینی^۱ باستانی دست کم به یک غله وابسته است. شهرنشینیهای عمده بعدی همزمان از چند تایشان ارث برده‌اند. گندم، حسب پی جویهای من، نان فراغه بود؛ نان ایلیمیان و سومریان از جو بود و از آن مکزیکیان از ذرت. چاودار (seigle به فرانسه، شلت یا شیلیم به عربی، Secal به سلتی و raggon به آلمانی) نان طوایف تراقیای^۲ اروپای مرکزی بود. از آن مردم جاده‌چای (Tarka به لهستانی و تاتاریکوم tataricum به قول لین نه^۳، که در سیبری و روسیه شرقی به حالت وحشی می‌روید، گندم سیاه است، که در قرن چهاردهم از پی مغولان و تاتاران به اروپا رسید. نان آسیای جنوب شرقی (منزی؛ اندونزی قرون وسطی) از برنج است. هند باستان هم مانند هخامنشیان و قبل از آنها ایلیمیان نانشان از جو بوده است.

به نظر، ارزن و گاورس، غلات چین باستان قاره‌ای، از طریق جاده ابریشم به ایران و سپس به روم رسیدند. در روم آن را تنها زمان ژول سزار شناختند! و آن را میلیوم^۴ Milium نامیدند، چونکه نام پرثوی اش (ه) رزان، یعنی هزاران (هزار دانگان) بود. دُخن، دُرّه بیضا^۵ و مُجاج نام تازی آن است. Hirze زبان آلمانی از هرزن اشکانی یا ارمنی (هزاران یا میلیوم) می‌آید. و اما ارزن بزرگ، که نام لاتینی آن Serghum باشد، می‌تواند از یک نام ایرانی سرخ ارزن آمده باشد که مرادف با گاورس (گاو، بزرگ، مثلاً در گاوچاه، گاو صندوق و غیره و (ه) رز که چاورس، قرصانه و منهوت یا مانیوک از آنجاست). رومیان یونانی مآب همیشه گاورس را درست مانند ارزن شناخته بودند، و

۱. نزدیکترین لفظ در ترجمه قریب اصطلاح culture شهرنشینی باشد، نه فرهنگ که یکی از نتایج شهرنشینی است نه عین آن که ابوعلی سینا این شهرنشینی را (تمدن) خوانده است (ف).
۲. Thraces rouges، منظور همان اقوام سلتی شرقی است.
۳. Carl von Linné، گیاه‌شناس و پزشک سوئدی قرن هیجدهم.
۴. واژه فرانسوی Millet نیز از همین ریشه است (م).
۵. ذرت سفید، در مقابل دُرّه صفیری یا ذرت زرد که ذرت معمولی است (م).

اگر چه مردم آسورستان یا مصریان زمان فراغنه، آنها را قبل از ایشان شناخته بودند، اما این واقعیت ساده که ارزن و گاورس در جهان مدیترانه از تازگیهای زمان ژول سزار^۱ می باشد، نشان می دهد که آن هر دو از چین، از طریق جاده ابریشم، رسیده بود.

(واژه فارسی ارزان، به معنای سبک، کم بها، متضاد گران، سنگین و پربها، نیز به نظر می رسد با همان ارزن همساز باشد؛ همان گونه که فعل ارزیدن و ریشه آرزو، به معنای اشتها، میل، که اصطلاح آرزو پختن، به معنای گرسنه چیزی بودن از آنجاست. و همین طور است در مورد هرزه، یعنی جلف، هرزگی، سبکی، علف هرزه یا علف خرس، یعنی علف هر جایی، بی ارزش. و اصطلاح ارزانی - فراوانی، وفور مواد خوراکی، متضاد گرانی، قحط، و غلا است.)

این واژگان پارسی آشکار می سازد که ارزن و گاورس نان طوایف اقوام مانوس با جاده ابریشم بوده اند. و کشت آنها از یک سونزد طوایف (سلمستان) سپس اسلاوها (امروزه در ولایت کرنتن^۲ غذای معمولی است) و از سوی دیگر در بربرستان گسترش یافت. خلق اندلس جز آن را نمی خوردند! و این همان قصقص است که نان سودان غربی و گینه می باشد.

با ارزن و گاورس، شهرنشینی فتودالی چینیان باستان و دیه نشینی^۳ (جماعة در بربرستان و (میر)، میر^۴ *mir* در روسیه و *allemenden* در ژرمانی که اصطلاح «آلمانی» «*Allemand*» که بالاخص به معنای عضو جامعه مشترک است از آنجاست) به وجود آمده است.

در قرون وسطی، گندم و جو فقط در چند ولایت از «جهان یونانیان» کشت شد. توجه داشته باشیم که برای کاشتن ارزن و گاورس نه به شخم زدن نیاز است و نه به کود دادن، بلکه برای آن کار یک بیلچه بس است. به پهن بودن کشتزار هم نیاز نیست. و مزرعه ای کوچک کفایت می کند. بعلاوه این یک کشت تابستانی هست که کم آبی را تحمل می کند. تقریباً مثل ذرت شش تا هفت هفته زمین را اشغال می کند. و اندک بذری آن را بس است. دانه هایش بسیار مغذی و حتی دیر گواراست؛ و در مجموع بهترین غله ها در دوره فتودال و در محدودیت امنیت است.

۱. Jules César، یولیوس کیساریوس، امپراتور معروف روم.

۲. Carinthie یا Kärnten، ناحیه ای در اتریش. (م.)

3. système communal

۴. به معنای صلح، همزیستی و نیز جهان و عالم، معانی دیگر لغت (میر) روسی است (م.).

جاده ابریشم و کافور

یکی از مواد اصلی و بسیار کمیاب در داروسازی و شیمی معاصر بی گفتگو کافور است. جهان باستان یونانی - رومی هیچ گاه این فرآورده را نمی شناخت. نخستین پزشک بوزنطی که از کافور و خواص شفا بخشش نام می برد، سیمون شیت^۱ است که در قرن یازدهم می زیست. وی از این گذشته مشک و چند محصول دیگر را که تا آن هنگام در بوزنطیه ناشناس بود وصف می کند. نوشته های طبی شیت، البته اغلب ترجمه از عربی است،^۲ و بنابراین دانشمندان پارسی بوده اند که کافور را به مسلمانان و اندکی بعد به اروپا شناسانده اند. تازیان و بوزنطیان خود مصرف کافور را از ایرانیان آموخته بودند.

در قرن ششم کافور مقام پرارجی را در مصرف شهرنشینی ساسانیان که متأثر از شهرنشینی خاور دور است، می گیرد. چرا که در عطرسازی و داروسازی هر دو مورد به کار برده می شد. کاربرد آن در عطرسازی از متن پهلوی «خسرو و ریدک»^۳ که اصل آن و هم در ترجمه عربی آن از قلم ابن المقفع در دست است، که ثعالبی هم آن را در غرر اخبار ملوک الفرس (نشر و ترجمه از H. Zotenberg ص ۷۰۸) آورده، مورد تأیید قرار گرفته است. کاربرد آن را در داروسازی توسط حکیم علی بن ربیع طبری مصنف کتاب فردوس الحکمة، نخستین کتاب پزشکی به زبان تازی شناخته ایم. و این حکیم که دستورنوه هارون الرشید بود، سنتهای پزشکی مدرسه طب ساسانی جندی شاپور را که در آن

۱. Seth , Simon Seth نام همان شیت بن آدم ابوالبشر باشد (ف).

۲. دو واژه Camphre , camphora که فرانسوی شده آن به جای «کافور» می باشند، هر دو از همین واژه عربی «کافور» آمده اند. که خود این واژه نیز از پهلوی و سنسکریت اخذ شده است (م).

۳. ریدک به معنی page، و غلام است، مانند کنیز jeune fille، تازیان به این کلمات معنی برده جوان مردینه و برده جوان زنینه داده اند (ف).

دانشهای پزشکی بوداییان، چینیان و برهمنان شرق ایران (خراسان) و علوم یونانیان را غنی ساخته بود، به لغت تازی بر ما بر جای گذارده است. پس فهرست داروهای^۱ فردوس الحکمة، مسلماً به قرن چهارم میلادی باز می گردد. از اینجا مشاهده می شود که در ایران در پزشکی ساسانیان کافور کاملاً شناخته شده و کاربرد آن رایج بوده است و در غرب امپراتوری ساسانی نیز دانایان چندی، از قرن ششم به بعد از کافور سخن می گویند! و عبارتند از ایطیوس^۲ سریانی اهل دیار بکر (آمد)، امرء القیس شاعر و خنیاگر درباری، و از همه نامورتر، پیغمبر اسلام (ص) (قرآن، سوره ۷۶، آیه ۵)^۳. اما هنگامی که نخستین تازیان پیروزمندانه تیسفون (مدائن کسری) را غارت کردند، ذخایر مهمی از کافور در انبارهای ساسانیان یافتند و این واقعیت که آنان کافور را بجای نمک گرفتند، می نمایاند که در این آغاز قرن هفتم این فرآورده هنوز برای تازیان شناخته شده نبوده است و شاید تنها نام آن را شنیده بودند.

اما مسلمانان به زودی با محصول مورد بحث انس گرفتند. به همان گونه که این فرآورده نقشی با اهمیت را قبلاً در زندگی شهری ساسانیان داشت و بدرستی ایران انبار کالاهای جهانی آن عصر از جمله کافور می بود. کاربرد مذهبی مسلمانان را که حنوط کردن مردگان با کافور باشد، اگر نه از طریق آیینی مشابه که قبلاً در نزد زرتشتیان رایج بوده است، چگونه روشن توان کرد؟ ما در تکنگاری^۴ خود در موضوع مشک خواهیم دید که آن هم در نزد ساسانیان کاربرد مذهبی روزانه ای داشت. پس کافور به نظر می رسد که همواره به گونه ای نقطه مقابل مشک بود، چونکه خواص مخالفی را بدان نسبت می دادند. چه اگر مذهب کاربرد مشک را به این جهان اختصاص می داد، طرز اندیشه های عصر چنان بود که استعمال کافور را هم به آن جهان اختصاص دهد. در مجموع کاربرد بلسانی کافور در ایران اسلامی، حکماً با واسطه زرتشتیان و دیگر امم ردیف شده در طول جاده ابریشم، از عمل خود چینیان که آن زمان تولید کننده و مصرف کننده عمده کافور بودند، ناشی می گردد.

۱. pharmacopée، دارونامه یا قرا با دین.

2. Aëtius

۳. انّ الأبرار یشرّبون من کاس کان مزاجها کافوراً. سورة الدھر آیه پنجم (بدرستی که نیکان «بهشتیان» از جامی می آشامند که با کافور [بهشتی] آمیخته است) (م).

4. monographic

اگر در غرب باید تا عصر حکیم پارا اصلسوس^۱ پایین آییم تا به مصرف اندکی تعمیم یافته کافور برسیم، در حالی که در اسلام کاربرد آن از ساسانیان نشأت می گیرد، برعکس در چین به نظر می رسد که مصرف کافور از عصر باستان شناخته شده بوده است.

در چین «چائو - نا» یا «چانگ - نائو» - درختی که کافور را از آن می گیرند - منحصرأ در مناطق جنوبی آن کشور می روید. جهانگردان قرون ۱۸ و ۱۹ جنگلهای درخت کافور را در فو - کی یی، در کوهپایه های نان - شان، نشانی داده اند. نویسندگان چندی این درخت کوهی را در سسو - چوآن، در ارتفاعات سه هزار و پانصد پا بلندی دیده اند و از همه این جنگلها معمولاً بهره برداری می شده است. برای به دست آوردن کافور تجارتی (چانگ - نائو) که به شکل الواح یا خشتهای لطیف عرضه می شود، چینیان درخت را به طور کامل، یعنی تنه، ریشه ها و شاخه هایش را ریز می کنند. و سپس آن را در ظرفهایی که درون آن را کاه برنج گسترده اند، تقطیر می کنند. کافور به گرد پرگهای کاه جای می گیرد. لوحه هایی که در این حال ناخالصند، جمع آوری و در صندوقهای سربی چیده می شوند. ایشان راه تصعید^۲ کافور را نیز می دانند.

در داروسازی چینی، کافور به عنوان مُسکن، بادشکن، معرق، ضد درد مفاصل و غیره به کار رفته است. و به عنوان آرام بخش برای تسکین دندان درد به کار برده می شود. درون کفشها را از گرد آن می پاشند تا از عرق ریختن پا بکاهند. در ساخت قطعات آتشبازی هم مصرف دارد. کافور در چین همان نقشی را ایفا می کند که نزد ما به نفتالین اختصاص دارد، زیرا که بوی آن بید را از بین می برد؛ با این حال به این دلیل که موئینه ها را ضایع می سازد، بسیاری، از کاربرد آن می پرهیزند.

در چین جنوبی کافور را چنگ - نائو می نامند؛ نام شمالی آن چائو - نائو است، که گمان می رود از منطقه چائو - چو در کانتون (کوانگ - تونگ) بدان جا رسیده است. واژه فرانسوی کامفر Camphre از کافور عربی مشتق می شود که خود از لغت

۱. Paracelse، فیلیپوس اوره نولوس تئو فراستوس بومباستوس فون هوهنهایم پزشک و کیمیاگر سوییسی قرن شانزدهم، مخالف جدی و سوزاننده کتب جالینوس و ابن سینا و رازی، مدعی کشف و استعمال اکسیر بهار جاودانی و جوانی ابدی (م). مؤلف جاده ابریشم مقاله ای درباره مأخذ چینی حکمت حکیم پارا اصلسوس تألیف نموده است (ف).

۲. sublimation، یعنی جسم جامدی را بدون آب تبخیر کردن (م).

ایرانی ناشی شده است؛ که تحت نام کاپور در طب هند نیز معروف است. با این حال سخن از یک اصطلاح هندی در میان نیست. و مبدأ نخستین آن را باید در زبان سغدی، زبان ختنی و یا هر زبان دیگر آسیای میانه جستجو کرد.

در قرون وسطی و پایان عصر باستان، جنگلهای درخت کافور بایستی از میزان کنونی گسترده تر بوده باشد. این ظاهر را جنگل بزی معلول یک اقتصاد ویرانگر بوده است. همه جنگلهایی که در ارتفاعات کم و در دسترس قرار داشتند، لاجرم مرتباً نابود شده اند تا به حدی که در آغاز قرن حاضر دیگر تنها جنگلهایی که کمتر در دسترس بهره برداری بود باقی مانده بود.

افزایش نیازهای درونی و افزایش صدور آن، دولت چین را از دیر باز به انحصار کافور به خود رهنمون گردیده بود. از این گذشته در قرن نهم تجارت آن به کلی جهانی شده بود. مصنف اخبار الصين والهند (در سال ۸۵۱ م) ملاحظه می کند که دولت حن، سی درصد کلیه کالاهای وارده در کانتون را برای استفاده خود ضبط می کند. آنچه را که دولت بدان نیاز دارد به بالاترین بها خریداری کرده و به آن نقد پرداخت می کند، بی آنکه در این باره چیزی از حقوق وارد کنندگان را ضایع سازد. آنچه می گیرند کافور است. هر من به پنجاه فکوج، که هر فکوج یک هزار مسکوک مس باشد؛ اگر این کافور را دولت چین نخرد، در بازار آزاد به نصف این بها هم نمی خرند. بخوبی مشاهده می شود که سخن از کافور وارده به چین است، بی آنکه کشور صادر کننده اش شناخته شده باشد. و در مورد نرخ بازار منظور مصنف این روایت، هنگامی که می گوید دولت چین در کانتون پنجاه درصد گرانتر از بازار آزاد می پردازد، درست مفهوم نیست، مگر آنکه تصور کنیم که گونه ای جایزه وارداتی را منظور داشته باشند. همین مصنف با توصیف آیین های تشییع جنازه چینیان در فقره زیر می نگارد که: «متمولان در عود و کافور حنوط می شوند»^۱ حال آنکه مردم فقیر را در آهک زنده (همانجا، *Les Belles Lettres*, ۱۹۴۸، فقرات ۳۴ و ۳۵) حنوط می کنند، از اینجا بیگمان باید دریافت که توانگران در کافور و عود حنوط می شدند، حال آنکه بر نعلش تهیدستان اندکی آهک

۱. در عربی قدیم ملوک در برابر فقرا قرار می گیرد و به معنی مردم پول دار و متمول است نسبت به گرسنگان و نا داشتنان و *aloès*، از چوب درختی است که آن را تبدیل به گرد سیاهی می کنند و بر چوبها یا پارچه ها و یا پاره های نی می چسبانند و بوی خوش آن در وقت سوختن آن فتیله ها به مشام می رسد (ف).

زنده می افشاندند، زیرا که عرب ها همواره اصطلاح «ملوک» را در برابر «فقرا» و برای اطلاق به اغنیا و ممتازان^۱ به کار گرفته اند، و نباید از آن نتیجه گرفت که، در متن منحصر از شاهان و شهریاران سخن است.

در آن عصر کافور در اسلام و هند هم در تحنيط توانگران به کار می رفت، چرا که این محصول برای عامه مردگان نیز به همین گونه اندکی گران است. در جهان اسلام، نیز توانگران بدین سان تحنيط می شدند که در هر مورد از جمله دیگر فرآورده های خوشبو^۲، یکصد تا دویست گرم کافور هم ضرورت داشت (علی مظاهری، زندگی روزمره مسلمانان در قرون وسطی، ص ۵۶). از زمانی که این محصول در عین حال برای تجهیز مردگان، و مصارف خانگی، اسامیان^۳ هندیان و چینیان کافور را همزمان طلب می کردند، شگفت آور نیست اگر تقاضا از عرضه فراتر رفته و کافور به قیمتهای برتر رسیده باشد و از آن پس، توانگران و شاهزادگان به جستجوی احتکار محصول برآمده و از آن انبارها ترتیب داده اند.

بدین سان، کافور تبدیل به یک شیء تجملی شد، به همان عنوان که زر و سیم، چینی آلات و بلور چینی و طبعاً احجار کریمه. جالب تر آنکه مشک و عنبر نیز همان نقش را ایفا می کردند. بدین معنی که توانگران از آنها نیز انبارها می ساختند. ابوبکر الصّولی^۴ در اخبار الرّاضی و المتقی نقل می کند که در پایان مجلس جشنی الرّاضی^۵ نندمای خود، افاضل را در تالاری از کاخش در بغداد در گرد برکه ای بسیار بزرگ جاری در مجاری از سرب مهمان کرده بود که آبی خوشبو در آن روان بود و پیوسته در جویهای سربی فرو می ریخت؛ «ما همگی به گرد برکه نشسته و اختلاط می کردیم. به فرمان خلیفه، خدمتگزاری یک تخته درشت کافور آورده بود که تکه تکه از آن می چید و بر جریان آب می افکند. هر یک از ما حق داشت قطعه ای را که جریان آب فرابیش او می راند، صید کند. هنگامی که کسب مرخصی کردیم هر یک از ما سهمی مهم از آن کافور را مالک بودیم». وی می افزاید که سهم خود را به «کافور فروشی» به مبلغ خوبی

1. patriciens

2. balsamiques

۳. غرض از اسامیان اهل دارالاسلام است، خواه عرب خواه یهودی و خواه ترسایان و ربط به «مسلمین» ندارد (ف).

۴. ندیم خلفای عباسی (سده چهارم هجری) الرّاضی و المتقی. (م).

۵. الرّاضی بالله، محمد ابن جعفر، المقتدر، ابوالعباس، بیستمین خلیفه عباسی. (م).

فروخت.

وقتی که تمام آسیا خواستار کافور شد، روشن است که محصول چین تنها دیگر تکافوی تغذیه بازار را نمی کرد. پس در جاهای دیگر به جستجوی کافور برآمدند و آن را در کشورهای مجاور چین جنوبی کشف کردند.

به نوشته الملک المظفر امیر ترکمان متوفی به سال (۱۲۹۴ م.) که در یمن امارت کرد و یک (اقربا دین) فهرست داروهای بسیار ارزشمندی از او به یادگار ماند. کافور مورد استفاده اسلامیان در قرن سیزدهم از دو منبع فراهم می شد: قیصور (کذا که باید آن را فنصور خواند) که به نظر می رسد نام جزیره ای است و «چین کوچک» (الصین الصغری). و این دو کشوری است که شناسائی شان آسان نیست (المعتمد، قاهره ۱۹۵۱، چاپ دوم، ص ۵-۴۰۴). آنچه که وی در این مورد می نویسد نقل از کتاب ابن البیطار^۱ است.

وی می گوید: «چند گونه کافور وجود دارد: کافور قیصور، کافور ریاح (= ریاح)، کافور آزاد، کافور کبود فام مخلوط با تکه های چوبش، و برآستی از همه بهتر کافور سفیدی است که از قیصور (فنصور) یا از چین کوچک می آورند... برای به دست آوردن کافور سفید کافور ریاح را در معرض تصعید قرار می دهند. این نام ریاح یا ریاح، نام ملکی است که نخستین بار آن را در ولایاتش به دست آورد. - به النویری^۲ نهاية الارب^۳، ف ۱۱، ص ۲۹۴). و اما کافور قنصوری (یا فنصوری) از فنصور می رسد. و از همه بهتر، خالص تر و سفید تر است. و باز کافور الاسفریلی، الفرفونی، الککشسبتی و البالوسی هم هست؛ که همه شان به تصعید نیاز دارند. بدین سان لوحه های کافور ناب و سفید به دست می آورند به هیئت ظروفی که در آنها عمل تصعید را انجام داده اند. و آن را کافور تجارتی یا عمل شده (المعمول) می خوانند، و بهایی متوسط دارد».

حاجی زین الدین شیرازی (۸۰۶ - ۷۲۹ هـ. / ۱۴۰۳ - ۱۳۲۹ م.) داروشناس پارسی در اختیارات بدیعی خود، که در ۷۶۷ هـ. / ۱۳۶۶ م آغاز شد و در ۷۷۰ هـ. / ۱۳۶۹ م. پایان گرفت و به ملکه بدیع الجمال، همسر شاه شجاع اهداء گردید، می نویسد: «ابن سینا گوید انواع چندی از کافور وجود دارد: قیصوری، ریاحی سفید،

۱. ابو محمد عبدالله ابن احمد ضیاء الدین، گیاه شناس معروف اندلسی قرن هفتم هـ. ق. (م).

۲. شهاب الدین ادیب مصری قرون ۱۳ و ۱۴ م. در خدمت ممالیک (م).

۳. صاحب کتاب «نهاية الارب في فنون الادب» (م).

پس از آن آزاد، اسفوقی (اسفوقی) و آن ظاهر آسفریل از کتاب المعتمد است؛ و کافور کبود فام. از همه بهتر کافور قيصوری باشد که به رنگ سفیدی است که به زرد می زند. آن کافور را هنگامی که بمیرد، ریاحی گویند و ریاحی را نیز خود هنگامی که مرده باشد، سریری خوانند. قطعات درشت آن، شبیه مرمر است. کافور رقوق بسیار پستتر است. کافور آزاد به رنگ عنبر زرد است. شفرک (- به اسفریل، اسفوقی و غیره. در دستنوشته ای که در اختیار من است، تنها شفرک که صفت نسبی آن شفرکی است به روشنی ثبت شده است) از همه کمتر خالص است.

بیرون آوردن اطلاعات جغرافیایی از کلیه این نوشته ها که در آن نام کشورها واضح فرانویسی نشده و با نامهای تجارتی مخلوط گردیده اند، آسان کاری نیست. تنها کشورهایی را که می توان آنها را بازگرفت فنصور و پالوس، دو منطقه جزیره ای و بالاخره چین کوچک است.

قیصور کجاست؟ ناشران کتاب المعتمد، با اتکا بر فهرست دارویی ابن البیطار (الجامع، ج ۴، ص ۴۲) گویند که به عقیده برخی، قیصور نام سراندیپ (= سیلان) است که مصنفان دیگر آن را فنصور خوانده اند. قرائت فنصور ظاهر آ درست باشد. و منظور شهری در شمال مالزی است. مصنفان مختلف قرون وسطی، از جمله مسعودی (مروج الذهب، چاپ باریه دومه نار^۱، ج ۱، ص ۳۳۸) از این فنصور سخن گفته اند و مارکو پولو (ف ۱۲۰) نیز گوید: «هنگامی که از مملکت لامبری (الرمنی تازی گویان) به راه می افتیم برابر حکومت دیگری لنگر می اندازیم که نامش فنصور است. بهترین کافوری که بتوان در جهان یافت، و آن را فنصوری خوانند، در این کشور می روید.» پس رمنی - لامبری تصحیفی از لامپوری است که هنوز در زمان پرتغالیان به ناحیه ای بس نزدیک به آچه در بخش شمال غربی جزیره سماءطره (سوماترا) گفته می شد (- Pelliot، «مجله تونگ پائو» ف ۳۰، ۱۹۳۲، ص ۵۲). فنصور مجاور این مملکت می بود. شکل دقیق کلمه مشکوک است. متون مالایائی متأخر پاسوری ثبت کرده اند. چینیان پان - تسو - اتول ثبت می کنند و جغرافیای فارسی قرن دهم (حدود العالم، ص ۲۴۰) پنچور می نگارد که، تلفظ اصلاً هندی فنصور تازی گویان است.

البالوس کجاست؟ بالوس یا لنگه بالوس همان باروس^۱ کنونی است. بنابراین فنصور و بالوس در شمال غربی سوماترا واقع می شوند، کشوری که در قرون وسطی نام هندی جاوگه، نام تازی الزابج داشت. و بدین جهت است که نزد برخی نویسندگان همچون ناصر خسرو (سفرنامه چاپ ش. شه فر) نامگذاری عام «کافور زابجی» مشاهده می شود.

کشوری که تحت نام «چین کوچک» (الصین الصغری) توسط الملك المظفر مشخص گردیده است، شناسائی اش مشکل تر است. این نامی است که اصل آن احتمالاً هندی باشد و در برابر «چین بزرگ» (مهاچینا به هندی، ماچین به فارسی) قرار داشت. من به خاطر نمی آورم که در متون عربی به معادل آن که الصین الکبری باشد و یا به معادل فارسی الصین الصغری از کتاب المعتمد هرگز برخورد داشته باشم. در جامع رشیدالدین (تاریخ مغولان) به اصطلاح عربی - فارسی صین - کلان («چین بزرگ») بر می خوریم که شاید شکل اسلامی مهاچینای هندی است.

در قرن سیزدهم، در زمان قبیله ای قاآن، اسلامیان نام صین کلان را به منطقه کوآنگ - تونگ (کانتون) و نام خان فورا به بندر بسیار معروفی که روبروی ماکائو و هونگ - کونگ زمان ما باشد، می دهند. بنابراین من فرض می کنم که احتمالاً باید کوشید چین کوچک را با منطقه ای از چین جنوبی یکسان دانست. تمایل من به دو ایالت چینی است که حتی امروز هم تولید کننده کافورند: کوآنگ - سی روبروی جزیره های - نان یا اینکه فو کی یی که ناظر بر جزیره تای - په (فورموز) است. و تصور می کنم که اصطلاح چین کوچک به فو - کی یی اطلاق می شد که به خاطر بندر مشهور به زیتون آن که از آموی^۲ امروزی ما به دور نیست، نزد تجار اسلامی معروف بود. در این ایالت، کوه های نان - شان، حتی در روزگار ما، از حیث جنگلهای درخت کافور غنی باشند. بیشه های این ایالت در قرون وسطی گسترده تر از امروز می بود. کافور فو - کی یی لاجرم در قرن سیزدهم از بندر زیتون صادر می شد. رویهم رفته به نظر می رسد که اسلامیان قرون وسطی دو جنس از کافور را که حتی دارونامه های فنی ما آن را تمیز می دهد، شناخته باشند: در یوبالائوپس آروماتیکا^۳، از گرتز Gaertner که در

1. Baros

2. Amoy

3. dryobolanops aromatica

سوماترا و بورنئو می‌روید، و آن را از پانسورویاروس بر ساحل شمال غربی و غرب سوماترا وارد می‌کردند، و به نوشته‌های Heyd «اشتوتکارت ۱۸۷۹، ج ۲، ص ۶۰۵ *Geschichte des levantehandels*، تاریخ تجارت مشرق، اشتوتکارت ۱۸۷۹، Bd ۲، ص ۶۰۵) از همه بهتر و مطلوب‌تر است (ولی فعلاً دیگر جز در بورنئو آن را نمی‌توان یافت)؛ و سرانجام سین ناموموم کامفو^۱ را، از فردریک نشس که به همان گروه لاوروس کامفور^۲ و کامفور اوفی سیناروم^۳ تعلق دارد؛ این درخت کافور در چین، از سسو - چوان گرفته تا دریاکنار روبروی فورموز و خود فورموز، یافت می‌شود. از آنجا که درختان کافور جزیره فورموز در زمان ژاپونیان (۱۹۴۴ - ۱۸۹۵)، به شدت مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند، جنگلهای پهن‌آور از این نوع، دیگر جز در ولایات شان‌واقع بر راه اسب رومیان برمه و یون - نن یافته نمی‌شود.

از این توضیحات نتیجه‌تان گرفت که دو نوع درخت کافور وجود دارد: یکی کافور رأس السرطانی^۴ که تقریباً مجاور مدار رأس السرطان میان تبت و فورموز (سسو - چوان، ولایات شان، کوانک - سی، فو - کی یین فورموز)^۵ رشد می‌کند، و از روزگاران کهن در داروسازی به کار رفته است، و دیگری کافور استوائی (سوماترا - بورنئو) که تنها از نیمه دوم قرون وسطی از آن بهره‌برداری شده و بالاخص مخصوص عطرسازی به کار رفته است.

چینیان که کهنترین کارشناسان کافور (نوع رأس السرطانی آن که کشورشان تولید می‌کند) می‌باشند، بی‌گفتگو کسانی بودند که وجود این محصول و مصرف درمانی آن را به اقوامی که از جاده ابریشم سود می‌جسته، از جمله ساسانیان الهام بخشیده‌اند. در ایران شهر تا قرن هفتم، تنها کافور چین شناخته شده و مصرف می‌شد. در روزگار خود، چینیان، جنگلهای کافور نوع استوائی را در شمال غرب سوماترا کشف کرده و روشهای دیرینه بهره‌برداری خود را در استعمار آن به کار می‌برند، و

۱. *Cinnamomum camphora* / Fr. Nees نشس

۲. *Laurus camphora* / L. لین نه

۳. *camphora officinarum*, Nees (تئودور فردریش نشس و نیز برادرش کریستیان گوتفرد نشس، هر دو گیاه‌شناس و دارو شناسان آلمانی سده‌های ۱۸ و ۱۹) (م) (کارل فون لین نه، طبیعی دان سوئدی سده ۱۸) (م).

۴. *tropicale*، مربوط به مدار رأس السرطان در ۲۷ - ۲۳ عرض شمالی که روز اول تیرماه (برج سرطان) خورشید بر آن عمودی می‌تابد (م).

۵. *Formose*، همان جزیره تایوان است که فعلاً حکومت «چین ملی» در آنجا ادامه دارد.

بدین سان تجارت کافور از طریق دریایی زیر بادات نیز بسط یافت. اسلامیان، بنابراین، در زمان خلفای عباسی از هر دو گونه کافور، استوائی و رأس السرطانی، را می توانستند خواه از طریق جاده ابریشم و خواه از طریق زیر بادات، راه ادویه^۱ برای خود فراهم آورند. طبعاً مردم خراسان باستان و آسیای میانه، همان گونه که از پایان روزگار کهن وضع بازار برای کافور رأس السرطانی بوده است، نوع استوایی را برای خود از راه خشکی تهیه می کردند. مردم شهرهای فهلویا بلاد پارس و کشورهای تازی گوی مانند آسورستان، شامات و مصر کافورشان را از طریق زیر بادات یا به اصطلاح جاده ادویه وارد می کردند. واضح است که جنس و مظنه کافورهای مختلف بر حسب این یا آن راه بناچار مدخلیت داشت.

وضع کشتی رانی در قرون وسطی، حتی در اقیانوس هند و دریاهای چین، نمی شایستی که میان بهای ترابری دریایی و از آن خشکی تفاوت محسوسی گذاشته باشد. کالاهای آن عصر، که از قبیل تنکسوقات یا کالای تجملی بودند نشایستی که خوف از کرایه کشتی می داشته باشند و نیز کسی یاد نکرده است که راه ادویه با جاده ابریشم رقابت کرده باشد. در قرون ۱۷ و ۱۸، در نتیجه ناامنی عمومی در طول راه خشکی افزون بر پیشرفتهای نسبی کشتیرانی شراعی و رقابت تجربه های دریانوردان بوده است که به اصطلاح «باد تجارت»^۲ را به طور قاطع بر جاده ابریشم فائق ساخته است، و گرنه تا قرن هیجدهم هیچ علت اقتصادی برای نفی راه خشکی وجود نداشت.

بهترین گواه ما آن است که اسلامیان جای را از قرن دهم تحت نام شمال چینی اش چا (الشای در عربی کنونی) و نه تحت نام چینی جنوبی اش تیه Theh که تنها در غرب شناخته شده است، می نامند. در حالی که روسیان نام شمالی آن را که چا باشد، می شناسند و هرگز از وارد کردن چای خود از طریق کاروان از ۱۹۱۰ یا قطار دست نشسته اند و من هیچ گاه نمی دانم استعداد انگلیسیان در تجارت یا سرعت چاینا کلیپرها^۳، (ناوگان چین پیمای ایشان) چه قبل و چه بعد از گشایش ترعه سوئز موفق به

۱. La Route des Épices، منظور جاده دریایی هندوستان و بیرمانی در قرون وسطی است. (م).

۲. «باد تجارت» را در اواخر قرن گذشته Vents Alisés اصطلاح کردند، فرنگان با سود جستن از این باد موسمی بود که بر تجارت هند یعنی «زیر بادات» استیلا یافتند (ف).

۳. China Clippers، ناوگان تندرو انگلیسی که از هند به چین افیون می بردند و از چین چای و زنجبیل و کالاهای دیگر برای مصرف به انگلستان می آوردند. قلماقان و مؤلفان اساسی این تجارت آل سامسون از یهودیان بغداد بودند نه طایفه انگلو ساکسون (ف).

شکست دادن هیونان ارا به کش قلماقان بوریات^۱ شده باشد. درست آن است که آنجا هم هنوز دو گونه چای وجود داشت: چای خشتی یا قالبی خاص ذائقه «خانه بدوشان غربی»: یعنی تبتیان، ترکان، روسیان، افغانان و دیگر «خراسانیان» و چای تهیه شده برای کام «اجنه بحری» یعنی «مردم آبی» انگلیسیان و دیگر غربیان. آنچه در عصر کنونی در مورد چای حقیقت دارد، در قرون وسطی، به دلیلی اقوی بویژه درباره یک کالای دارویی به گرانی کافور نیز درست می بود. در نتیجه این تصور ذهنی خصوصاً فرنگی که گوید: «اعراب کافور سوماترا را از طریق اسکندریه وارد می کردند» باید بدین سان تکمیل شود که: در طول تمام قرون وسطی، سغدیان و ترکان کافور چینی را از طریق جاده ابریشم وارد خراسان می کردند و در بازار بغداد هر دو گونه کافور یافت می شد: کافور سوماترا که گاه از راه دریا رسیدی و بس گرانبها بودی و، کافور وارده از راه خشکی نسبتاً ارزانتر که این را در عطرسازی و آن را در عطاری^۲ معمولی به کار می بردند.

اما قبل از هر چیز باید دید که مصرف عطرسازی کافور در اسلام چگونه بوده است؟

یعقوب اسحق الکندی^۳ (حدود ۱۸۳ تا ۲۵۶ ه.ق. = ۸۰۰ تا ۸۷۰ م.) در کتاب «شیمی عطریات و تقطیرات آنها» (کتاب کیمیاء العطر...، *Liber die Chemie des perfrums* ک. گاربرز، لایپزیگ، ۱۹۴۸، بندهای ۵، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۹۷) نسخه های فراوانی به دست می دهد که در آن کاربرد کافور الزامی است. کافور در بسیاری از عطرها ترکیبی دخالت داشت. توصیف هر یک از این نسخه ها ما را از مطلب خود پرت می کند؛ بنابراین به شناختن شیوه ای که یعقوب اسحق الکندی آن را فن تصعید کافور وصف می کند، اکتفا ورزیم. این کیمیادان قرن نهم میلادی می نویسد: «کافور را به دو طریق تصعید کنند؛ و اینک روشی که در بصره بدان عمل نمایند که از کافور بلورهایی به شکل شکر طبرزد به دست می دهد: کافور رباحی را گرفته، آن را به صورت گردی لطیف در آورند و در جامی نیم کروی ریزند. جام را بر

۱. Bouriates، ساکن حدود دریاچه بایکال در شرق دور (م).

۲. droguerie، منظور «دارو فروشی» قدیم است که فن شیمی آن را منسوخ نکرده بود (ف).

۳. یعقوب ابن اسحاق اهل دیه کنده ایران (سده سوم هجری) و مشهور به فیلسوف العرب یعنی فیلسوف تازی گویان اما بعثی ها او را الفیلسوف العربی خوانده اند یعنی فیلسوف تازی نژاد صاحب چهار مقاله او را یهودی می داند والله اعلم (ف).

کانونی استوانه‌ای شکل از گل (پخته) به ارتفاع سه وجب برنهند. باید که دوره جام با دهانه استوانه کاملاً جفت شود؛ و کافور به کار رفته باید که میان پانزده و بیست و پنج گرم باشد. بر سر جام باید یک نعلبکی گرد نهاد، که جانب برجسته آن، همان طور که در شکل^۱ ماست، از فروسوی باشد. کناره‌های نعلبکی را و جامی که آن را می پوشاند با ملاط متصل کنند. زیر کانون استوانه آتش ذغالی بسیار ملایمی می افروزند. کافور تصعید شده یعنی برخاسته و به صورت بلورهایی شبیه به شکر طبرزد (نبات) به نعلبکی می چسبد و اجزای سنگین آن در ته جام می ماند.

روش دوم مربوط به پالودن کافور ناخالص است. شکل کانون شبیه همان است که پیشتر توصیف شد، ولی عریض تر و نیمی کوتاهتر. جام هم مسطح تر است. به کافور یک ششم بوره^۲ سفید شده می آمیزند. آن همه را خوب می کوبند و آن گرد را به ته جام که شکل یک بشقاب گود را دارد می آمیزند؛ و آن را با نعلبکی تختی به همین قطر می پوشانند. لبه‌های این مجموعه را با «گل حکمت»^۳ می چسبانند. در زیر اجاق آتش ذغال چوب بسیار انبوه به مدت شش ساعت تمام می افروزند. کافور تصعید شده، سفید مانند پوست تخم مرغ، به زیر سرپوش ظرف متراکم می شود؛ و به آسانی آن را می تراشند.

در نوشته کندی، نسخه‌هایی برای ساختن کافور تقلبی یا حداقل به دست آوردن کافور ارزان بها وجود دارد. یکی از آنها (شماره ۶۹) حاکی از افزودن نشاسته برنج به کافور است، یکی دیگر به مدد کاربرد نشاسته خیزران (تباشیر)، به همین روش باز می گردد و هر دو به نظر می رسد روشهای «چینی» باشند؛ و درباره روشهای دیگر فربه کردن کافور با گرد مرمر چه باید گفت؟!^۴

رویه مرفته، شماری از روشهای بدل سازی کافور، تقریباً به همان اندازه بدل سازی مشک وجود داشت. طی مدتی دراز، دانش کیمیا عبارت از یافتن روشهای ساختن قسم بدل تنکسوقات گران بها می بود.

اگر کیمیاگران بدان سان که آرزو داشتند همواره موفق نبوده‌اند طلا را از راه ترکیب به دست آورند، با اینهمه به ترکیب کردن بدل‌های^۵ فرآورده‌های ارزشمند که

۱. در نسخه اصلی (به زبان فرانسه) شکلی دیده نمی شود (م).

۲. borax بورق یا بورات سودیوم. (م).

3. mortier des sages

۴. امروزه از چند سال قبل کافور کمیاب شده و جز کافور تقلبی از این نوع در بازار یافته نمی شود (ف).

5. crstaz

عامه در وهله نخست امکان کشف حيله آن را نداشت، نایل گردیده‌اند. مشک یک مورد از آن است و کافور مورد دیگر آن. با اندکی از کافور راستین همچون اندکی از مشک واقعی صاحب ممزوج، موفق می‌شد مشتری معمولی را که خود افزار لازم برای انجام تصعید در دسترس نداشت، بفریبد. همین قدر بگوییم که غیر از مشتریان حرفه‌ای تقریباً همه مردم همواره فریب می‌خوردند. اکنون فهمیده می‌شود که چرا دولت، در چین دست کم، فروش کافور را به انحصار خود در آورده بود.

کهنترین رساله پزشکی اسلامی که ویژگیهای کافور را با صراحت نشان داده بود، فردوس الحکمة از علی ابن ربن طبرستانی است. این کتابی است که مقارن اواسط قرن نهم میلادی توسط یک پزشک ایرانی، شاید نسطوری، به عربی تألیف گردیده است که در سال ۲۲۶ ه. ق. ۸۴۱ م. به اسلام گروید؛ و آن اثری است که بر سنت مدرسه پزشکی ساسانی گندی سابور مبتنی است که از قرن چهارم میلادی در اوج کمال بود. گهگاه از مآخذ چینی - بودایی متعددی در آن اثر نام برده شده است: از قبیل اقوال حکیم چرک و حکیم سشروس (شاراکا، سوسروتا^۱)، نیدانای کتاب مدهو کرا^۲، و بویژه استانک^۳ و اکبهاتا^۴، در جنب مآخذ یونانی نسطوری: همچون ماسرجویه^۵، ابن ماسویه^۶، و بختیشوع^۷ که همگی اینها از دیپلمه‌های مدرسه گندی سابور بوده‌اند. کتاب علی بن ربن رویهمرفته ثمره اختلاط و امتزاج دو چشمه دانش طب^۸ است که بر دو قطعه از جاده ابریشم به وجود آمده بود: در مان شناسی

1. Caraka, Susruta

2. Madhavakra

۳. استانک (هشت باب)، چه کتابهای پزشکی هند هر کدام به هشت تا منقسم بود، چنانکه نام اصلی کتاب طب مانی که شاگرد گندی سابور بوده است هشتنگ (ازدنگ) بوده است. یعنی هشت باب. اما با استفاده از جهل خلق آن را خلاصه معجزات و کرامات خود خواند و این بعد از فوت شابور ذوالجنود یعنی در روزگار بهرام بود و این نوع کرامات سارقانه میان عامه ترویج نمودن در ایران عادی باشد (ف).

4. Vagbhata

۵. یا ماسرجیس پزشک یهودی اهل بصره در خدمت خلفای اموی قرون هفتم و هشتم میلادی (م).
 ۶. یوحنا ابن ماسویه پزشک بغدادی در خدمت خلفای عباسی قرن نهم میلادی (م).
 ۷. خاندانی از پزشکان مسیحی نسطوری که سه قرن در خدمت خلفای عباسی بودند (م).
 ۸. دانش یعنی علم لفظ بدون اینکه بگویی علم چه چیزی؟ و صرفاً اصطلاح علم به معنی علم قرآن و علم خبر باشد و زبان و شعر عربی را نیز مقدمه آن می‌گرفتند - اما نجوم و ریاضی و پزشکی و کیمیا و فلسفه را فن و صاحب آن را فاضل می‌نامیدند، نه عالم که مطلقاً به معنی مفتی است (ف).

چینی^۱ و هندی که در کوشان شهر (خراسان باستانی) در دربار تایوئه چی ها (کوشان شاهان) شکل گرفته و توسط بوداییان چینی و سکاها ی چین به خراسان رسیده بود از یکطرف و، از دیگر سوی فن پزشکی یونانی و مصر فراعنه، مکاتب مسیحی سوریه که نسطوریان ساسانی ناقلان آن بودند و بویژه دو مصنف عصر اخیر شهرنشینی مدیترانه، یعنی جالینوس^۲ و دیوسقوریدس^۳ بدان استناد می جستند، چنانکه باز شناختن نفوذ چینی قرون نخست جاده ابریشم در نزد ایشان نیز آسان است. شاید که ما در تک نگاریهای دیگر از عناصر دارونامه^۴ چینیان در نزد جالینوس و دیوسقوریدس سخن بگوییم، دو فاضل ایرانی نژاد سوری که به زبان یونانی می نوشتند.

بنابر این فردوس الحکمة، نخستین کتاب پزشکی نمونه قرون وسطی است، زیرا که محصول سه چشمه است: معارف چینی، معارف هندی و معارف یونانی، امتزاجهایی که در مدرسه شاهی طب ساسانی در گندی سابور صورت پذیرفت و پایه محکم طب «جالینوسی» و «دیوسقوریدی» اسلامیان گردید، طبی که در آن فقر مفرط در زمینه تشریحی و جراحی با غنای عظیم آن در زمینه داروشناسی^۵ و بالینی^۶ تا حدی جبران می شود.

نویسنده کتاب المعتمد می نویسد: «کافور دارویی سرد و خشک از درجه سوم است؛ و شایسته است که در موارد حرارت^۷ و سردیهای مزمن به کار برده شود. سپس خاصیت درمانی آن در عطرش است. آن را تنها (آب کافور) یا مخلوط با گلاب یا آب صندل تجویز کنند. مصرف عادی آن از اشتباهات جنسی می کاهد، و اگر بلعیده شود اثرش مستقیم تر است. در صداع و خواب آلودگی^۸، باید روزانه دو حبه (جو) از آن را محلول در آب کاهو مصرف کرد. همین نسخه در مورد خون دماغ معمول است. در این موارد، چند قطره آن را در منخرین می چکانند. اثر بخشی و سرعت تأثیر

1. thérapeutique

۲. Galien، کلودیوس گالنوس، پزشک یونانی سده دوم میلادی.

۳. Dioscoride، پزشک یونانی، سده اول م.

۴. pharmacopée، قرابا دین.

5. pharmaceutique

6. clinique

7. échauffement

8. somnolence

باردیت آن التهابات سر و تمام بدن را پایان می بخشد. استعمال مفرط عطر آن موجب یرقان است. شربت آن کلیه ها، مثانه، و اعضای تناسلی را تبرید می کند، عمل غدد خصیتین را متوقف ساخته و موجب باردیت این مواضع می گردد.

برای علاج التهاب چشمان، کافور به هر شکلی که به کار رود، توصیه می شود، مخصوصاً به عنوان سرمه، چند قطره آن در گوش معالج رعاف است. محللول آن در روغن گل سرخ و به عنوان مرهمی که به پیشانی مالیده می شود، برای زنان در حالت تأخیر در عادت ماهانه به کار می رود. در التهابات حاد پلکها جزء سرمه های سودمند به حساب می آید. خصیصه شایان توجه آن اگر مقدار استعمالش سنجیده و متناسب با مزاج بیمار باشد با باردیت خود، گوهر روان^۱ را جلا می دهد (فلائماً جوهر الروح = اعصاب را آرام می سازد). مقدار معینی مشک و عبیر^۲ خاکستری می تواند اثرش را خنثی کند. در این حالت نیز روغنهای مرطوب معطر چون روغن شب بوی سمرقندی (گل خیری)^۳ (Cheiranthus cheiri لین نه) یا عطر بنفشه را به کار می برند. کافور یک پادزهر زهرهای گرم و دارای خاصیت شگرف متوقف ساختن توسعه کرم خوردگی دندان است؛ که دندانهای آسیب دیده را با آن مالش دهند. این همه از الجامع ابن البیطار متوفی به سال ۶۴۶ ه.ق. / ۱۲۴۸ م استخراج گردید.

همین مصنف گوید که در حالت خونریزی از بینی، کافور را باید در آب گشنیز حل کرده چند قطره از آن را در گوشهای بیمار فرو چکانند. ابن جزله^۴ گوید: در این حالت باید آن را با آب ریحان سبز *ocimum basilicum* در آمیزند. به قول وی، کافور شدت ترشح صفرا را تنظیم می کند، و اگر آمیخته با عصاره سیب خشک مصرف شود، دردهای حاصل از نیش زدگی کژدم را تسکین می بخشد. در حالت ناخوشی ناشی از زنگ غلات^۵ (*secale cornutum*) باید ربع مثقال کافور را در عصاره انار شیرین و آب تخمه های خرفه *portuclaca oleracea* خیس کرده همان طور سرد سرد بنوشند؛ آب

۱. حساسیت آنچه را که ما سلسله اعصاب می خوانیم، پزشکان گند یسابور «گوهر روان» می خوانده اند، به تازی جوهر روح یعنی «روح» به معنی اعصاب و مغز باشد و علمای ساسانی حیات ناخوب را ارواح خبیثه می پنداشتند (ف).

۲. عبیر ماده سیاهی که ماهی وال دفع می کند و از سنجر بندری از عمان می آورند. (م).

۳. گل خیری.

۴. پزشک بغدادی قرن یازدهم میلادی (م).

۵. سگاله

بنفشه یا نیلوفر (نیلوفر سفید)^۱ می تواند عمل آن را تعدیل کند. به گفته حکیم ابراهیم تفلیسی، کافور داروی مقوی خوبی است، مثانه را نرم کرده، اشتهای جنسی را آرام می سازد، و بیش از دو دانق^۲ از آن لازم نیست. افراط در آن را می توان با *alpiinia* *galaga* یا با عسل جبران کرد.

حکیم زین الدین شیرازی، که در بالا از وی نام بردیم درباره اغلب نکات مربوط به کاربرد پزشکی کافور با المظفر همدانستان باشد و به نظر من از ابن سینا و ابن البیطار، با اختلافاتی، بهره گرفته است: بدین گونه که به زعم وی چکاندن روزانه دو خردل آب کافور در بینی حرارت مغز را درمان می کند و خواب را باز می آورد، با صداع معارضه می کند و خونریزی بینی را گاه متوقف و گاه تحریک می کند. کافور را اگر در آب ریحان (*ocimum basilicum*) یا در آب گشنیز (*cariandrum sativum*) خیس کنند، همین گونه عمل می کند. و می افزاید بنا بر اعتبار زکریا رازی (محمد بن زکریا رازی، متوفی به سال ۳۲۳ ه.ق. / ۹۳۵ م) «کافور، سرد و سریع الاثر، در التهابات سوزان سر و تمام نقاط بدن تجویز می شود؛ شربت آن عمل مثانه^۳ را ترمیم و تنظیم می کند، اما صفرا را تقلیل می دهد. وی همان متنی را، - ولی حسب اعتبار زکریا رازی - نقل می کند که کتاب معتمد نام می برد، و می افزاید که به زعم همین طبیب، کافور همواره در کلیه ها و مثانه باعث ایجاد سنگ می شود.

می دانیم که در واقع از این پزشک مشهور، نخستین رساله مشهور درباره این سنگها و فن دفع آنها برای ما برجای مانده است؛ و همین گونه جالب است که وی پدید آمدن سنگ را اختصاصاً به کافور نسبت می دهد. آیا این بدان خاطر است که وی در طی تجزیه و تحلیلهایی که انجام می داد با کافور ناخالص، مانند آنچه که به عقیده یعقوب اسحاق الکندی با گرد مرمر یا هر ماده غیر محلول دیگری ممزوج بوده سر و کار داشته است؟ من آن را باور خواهم داشت، چرا که در زمان زکریا رازی، آشکار ساختن قلب در کافور همواره آسان نمی بود. اگر اغلب اوقات مردم کافور قلبی را همراه با گرد مرمر یا مواد دیگری از این دست بلع می کردند، زکریا رازی حق داشت که

1. nymphaea

۲. دانق شش یک درم سنگ باشد و درم سنگ از اوزان ثابت است نه وزن درهم (ف).
۳. خولنجان مصری از تیره زنجبیل (م).
۴. غرض از «مثانه» ظاهراً «خصیتین» باشد چه این ممر بول و آن ممر منی باشد (ف).

این کافور را متهم سازد که به مرور ایجاد سنگ کلیه و سنگ مثانه کند. سرانجام اینک موردی که زین الدین به نقل از ما سر جویه گزارش می کند: «مردی کافور به وزن شش مثقال را در سه وعده بلعید؛ معده اش به درجه ای آشفته شد که هیچ چیزی را نمی توانست هضم کند، و اشتهای جنسی اش ناچیز گردید. غیر از این دو کسالت، او هیچ درد دیگری نداشت.» و اما «التهاب چشمان» کتاب المعتمد را زین الدین چنین بیان می دارد: «این آسیبی است که بعد از مکث طولانی در آفتاب سوزان همراه با سرما خوردگی ناگهانی سر، هنگامی که بیماری پس از آن در سایه کلاه از سر برگیرد، همراه با ورود خنکی حادث شده است و بینی در نتیجه آن می گیرد. بر شدت تب وی از طلوع آفتاب تا او اسطر روز می افزاید، سپس می کاهد و در طول شب به کلی می افتد. در این حالت در بینی بیمار کافوری در روغن گل سرخ خیس کرده می چکانند؛ بینی و پیشانی وی را هم با همین مرهم مالش توان داد. بدل کافور مخلوطی از دو سوم تباشیر (- به تکنگاری ما) و یک سوم صندل سفید است.

رویه مرفته به نظر می رسد همه مصنفانی که تاکنون از ایشان نام بردیم دارای یک مأخذ واحد می باشند: یعنی زکریای رازی. مأخذ خود رازی نیز ظاهراً، با ملاحظه تجربیات خاص خود که باید از مجموع مفاهیمش درباره کافور موضوع کرد، به نوبه خود از علی ابن ربیع^۱ پزشک آغاز قرن نهم میلادی ناشی می شود؛ و دیدیم که آن یک نیز معارف خود را از مدرسه طب شاهی ساسانیان استخراج می کرد و اینان هم دارای مأخذ چینی بوده اند.

در قدیم همواره دو نوع دارو وجود داشت: داروهای «روحانی» و داروهای مادی. ظهور و محو هر دوائی، چندان مهم نیست که به کدام نوع تعلق داشته باشد، زیرا که به هوی و هوسهای تجارتنی و به مدد به همان اندازه بستگی دارد که به الزامات علمی. بدین قرار، قرون وسطی بسیاری از داروهای میراث چینیان را به کار برده است که شیمی معاصر آن را خرد خرد رها ساخته است. نباید پنداشت که اینها داروهایی جادوگری بودند که به نام دانش مجربات به دور انداخته شده اند؛ سخن اغلب از داروهای عصر پیشه وری است که داروسازی سرمایه داری جوهر آن را کشیده و خودش را رها ساخته

۱. علی ابن ربیع الطبری، پزشک نسطوری سده های دوم و سوم هجری، کاتب ما زیار ابن قارن بود، و جزء «غنایمی» بود که پس از اسارت اصفهید ما زیار و عذاب او، به دست خلیفه عباسی افتاد (ف).

است. گاه داروهای خوبی را به توسط اکسیرهای شگفت با تبلیغات عظیم و با نامهای یونانی مآبانه پر تأثیر از بازار رانده‌اند؛ داروهایی شریف به خاطر دلایل بیشتر کاپیتالیستی تا شیمیایی، از آن دست باشد که امکان داده ابریشم طبیعی و پنبه واقعی میراث عصر پیشه‌وری، جای خود را به ابریشم مصنوعی و نایلون بسپارند، و خود متروک مانده‌اند.^۱

کافور به هر حال تاکنون از این سرنوشت گریخته است، البته کمتر بخاطر آنکه دارونامه‌های کنونی واقعیت خواص پزشکی آن را تصدیق کرده است، بلکه بیشتر به این خاطر که قدرتهای استعماری در بهره برداری صنعتی از آن مزایای اقتصادی یافته‌اند، و تا حال لابر اتوار هانه در فرنگ نه در ژاپن، موفق نشده‌اند که کافور را از طریق ترکیب شیمیایی مثلاً از ماده نفت بسازند و کافور هم مانند فیل آفریقا و ماهی وال در شرف نابودی کلی است (ف).

جزیره تای - په، که پرتغالیان آن را فور موز نامیدند، گذشته از عواید دیگر، دارای جنگلهای بیکران درختان کافور از نوع رأس السرطانی (*cinnaomum camphora*) فردریک نفس می‌بود. از پایان قرون وسطی، این ثروت ادویه فروشان^۲ چینی، اسلامی و مالایایی، ادویه فروشان دیگری - که بزودی از طریق دماغه شادئ رسیده و پشت سرشان آمدند - یعنی پرتغالیان و هلندیان را به آبی جلب کرد. این جماعت همه جز در سواحل آمد و رفت نمی‌کردند؛ درون سوی جزیره از بیگانه‌ها آزاد مانده بود سپس هلندیان بودند که در تجارت کافور چه از فور موز و چه از سوماترا (باروس) میان‌خاور دور و اروپا، نقش واسطه اجباری را ایفاء کردند؛ و بازار کافور را در فرنگستان توسعه بخشیدند، بازاری که به رغم عواقب شوم سرنوشت سیاسی فور موز، روز بروز تیزتر^۳ شد و پیشتر رفت.

چینیان در اواخر دوره خاندان یوئن (۱۳۴۰) بدان خشکی رسیدند. سپس

۱. طبق داستان که در «ویس ورامین» آمده:

درم هر گه که نوآید به بازار کهن را کم شود در شهر مقدار (ف).

۲. *épiciers* ادویه فروشان، عطاران.

۳. بازار روز افزون را «تیز بازار» می‌گفته‌اند و تیز بمعنی عطارد و (*Mercure = otarie*) که بزعم متقدمان، رب النوع تجارت (بحری) بشمار بود، و تیز بازاری، افزایش مظنه کالاها باشد و *Mercurials* به همین معنی و از همین ریشه باشد (ف).

۴. منظور دماغه «امیدنیک» است (م).

هلندیان در ۱۶۶۱، فرانسویان در ۱۸۸۵، و ژاپنیان در ۱۸۷۴ و ۱۹۴۴ یکدیگر را از آنجا راندند، میان همه برون زادگان^۱، ژاپنی ها از کسانی هستند که بیشترین ارتباط را با درون زادگان،^۲ این جزیره داشته اند. هکاه^۳ از نژاد ولایت فو - کم - بن - هیچ گاه از ایفای نقش محلی واسطه میان بیگانگان و بومیان دست نکشیدند: آنان افیون و سم - چو (الکل برنج) را با کافور مبادله می کردند. جنگلها خرد، خرده - اشیاء شدند، به حدی که هم اکنون دیگر از آن، جز در کوهستانهای دسترس ناپذیر داخلی، یا واپسین پناهگاه بومیان، نشانی از دار کافور بر جای نیست.

چینیان از نخستین روز تصرف فورموز، تجارت کافور را انحصار دولت اعلام کردند؛ با این همه از ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۵، ناگزیر شدند اجازه تجارت آن را به بخش خصوصی (بیگانگان غربی) بدهند؛ بدین گونه، کافور صادره در سالهای ۶۷ - ۱۸۶۵ از چهار هزار و دویست تن در ۷۰ - ۱۸۶۸، به هشت هزار و ششصد تن بالارفت.

در ۱۸۹۰، این مقدار، به دلیل ناامنی و تشبثات فرانسویان برای تصرف جزیره (۱۸۸۵ - ۱۸۸۴) بسیار پایین آمده، بعد از رفتن فرانسویان تجارت کافور از نو توسعه یافت. صنایع آتشبازی (باروت بی دود) و سلولوئید^۴ کافور طلب می کرد. ناچار تجار بریتانیا انحصار صدور آن را به دست آوردند، و در ۱۸۹۱ از فورموز بیش از ده هزار تن کافور بیرون کشیدند. ژاپنیان که از ۱۸۴۷ به فورموز چشم داشتند، در ۱۸۹۵ بر آن استیلا یافتند و پنجاه سال در آن ماندند. آنان این تجارت را بسط دادند، اما در برابر تنزل تولید، که معلول جنگل بری سریع بود، خود را ناگزیر دیدند به کشتکاریهای درخت کافور اقدام کنند، آنچه را که چینیان قبلاً و از دیر زمان در خود چین عمل می کردند؛ و بعلاوه برای آنکه فرمانروای بازار جهانی شوند، اما به عبث، کوشیدند انحصار صدور کافور چین را از دولت چین تحصیل کنند. زیرا که در ۱۹۱۶ مثلاً، خود چین یک هزار و چهار صد و سی و هفت تن کافور به بهای پانصد و پنجاه و شش هزار فرانک طلا از راه دریا صادر می کرد؛ تا حدی در همه جای فو - کی بین کشتکاریهای درخت کافور پدید می آمد. در ۱۹۰۶ بیش از بیست تقطیرخانه^۵ در فوشو وجود داشت. و نیز در جستجوی آن بودند تا از جنگلهای دشوار گذار آن زمان کوآنگ - سی

1. allogènes

2. indigènes

۳. Hakkas قوم جنوب شرقی چین.

۴. celluloid، کافوری.

بهره برداری کنند، فرانسه در آغاز این قرن، بهره برداری از کافور تونکن^۱ را وسعت بخشید، حال آنکه هلندیان و بویژه انگلیسیان بر ذخائر بورنئو دست می گذاردند. گفتیم که چینیان و ژاپونیان خرده های چوب درخت کافور را در معرض گرمخانه^۲ های بخار آبی قرار می دادند تا از کافور تبخیر شده اشباع شود و پس از آن در انبیه های بزرگ فرو نشینند. محصول این نوع تقطیر چندان خالص نیست، و تنها کافور تجارته ای است. کافوری که به غرب در طول قرن اخیر وارد می شد، بار دیگر در معرض تصعید قرار می گرفت، درست مانند آنچه که هزار سال قبل از آن در زمان یعقوب اسحاق الکندی در بصره می کردند. تصعید کافور در هلند، در انگلستان و در هامبورگ صورت می گرفت. و این است آنچه که کافور خالص نامیده می شد. وزن مخصوص آن ۰/۹۸ بوده و برای گرد کردن آن لازم بود آن را در الکل حل کنند. و خود در هزار برابر خود آب سرد محلول می شد. بزعم شیمی دانان قرن نوزدهم، فرمول این کافور خالص $C^{10}H^{16}O$ است، که ثابت می کند از اکسید شدن^۳ یک روغن اتری $C^{10}H^{16}$ ، پراکنده در اجزای جوان و ترد درخت کافور، به هنگام تصعید، حاصل می شود. این روغن خیلی آسان در هوا اکسیده می شود، بویژه اگر کافور با جوهر شوره^۴ عمل شده باشد. کافور با اکسید شدن بیشتر یک اسید ($C^{10}H^{16}O^4$) می دهد.^۵ حتی کوشیده بودند زیر تاثیر گاز کلیدریک بر جوهر تربانتین^۶؛ نوعی کافور ترکیبی هم بسازند، ولی چنین محصولی به دور از آن بود که خواص کافور طبیعی را داشته باشد.

در پزشکی امروز نیز آنچه که مسلمانان و قبل از ایشان چینیان از خواص کافور می دانستند، باز شناخته شده است؛ که مقادیر خرد خرد آن آرام بخش، و با مقادیر متراکم یک محرک دستگاه عصبی بویژه اعصاب گردش خون، دم زدن و دستگاه تناسلی است. و در مقدار زیاد سم باشد. اگر بر پوست مالش داده شود، احساسی از طراوت و رفع خستگی به دست می دهد. در بیماریهای روده، قلب و شش، در دردهای عصبی، اشتها^۷ جنسی مفرط زنان^۱، بیماریهای پوستی، تیفوس^۷، سوختگی ها، درد

۱. Tonkin، ویت نام شمالی.

2. étüre

۳. oxydation اکسیژن گیری

4. acide azotique

۵. essence de térébenthine، جوهر سقره.

6. nymphomanie

۷. typhus، حصه.

مفاصل، دندان دردها و غیره به عنوان آرام بخش اعصاب به کار می‌رود. در قرن نوزدهم زنان جوان، در برابر همه نوع ناراحتیها، شاید هم به خاطر روند منظم عادت ماهانه خود، پاکتی کوچک کافور با خود می‌داشتند. گل فروشان نیز اندکی کافور در آب گلهای چیده شده می‌ریختند تا پژمردگی آنها را به تأخیر اندازند.

کافور را، مانند چین، برای حفظ پوستها، پارچه‌های پشمی، و لباسهای مغازه‌ها به کار می‌بردند. در داروسازی به محلولی از ده درصد کافور، هفتاد درصد الکل و بیست درصد آب نام «عرق کافور» می‌دادند. ده درصد کافور و نود درصد روغن زیتون، «روغن کافوری» نامیده می‌شد. چنین اند مصارف عمده کافور رأس السرطانی، یا *camphora officinalis* هلندی.

و اما کافور استوایی، *dryobalanops camphora*، همان که تازی گویان آن را کافور سوماترای (زاج، بالوس، فنصور) می‌نامیدند و به نظر ایشان از همه بهتر بود، در قرن نوزدهم فرمول آن را $C^{10}H^{16}O$ یافتند، آن را با جوهر شوره مجاور می‌ساختند تا کافور داروخانه‌ای^۱ (چینی) به دست آورند. اروپا طالب این گونه کافور سوماترای/زاجی که بویژه در مالایا و هند هنوز هم به عنوان بخور^۲ در اعیاد مذهبی مصرف می‌شود، نبود. در صنایع سلولوئید، آتشبازی و غیره همواره از کافور چینی استفاده می‌شد.

سرانجام آخرین قسم کافور را به نام *blumea balsamifera* از دوکن^۳ می‌شناختند، که در چین، در ایالت کانتون می‌روید، که در آنجا به کافور نکای موسوم است. و این همان کافوری است که چینیان به عنوان عطر به کار می‌برند. و احتمالاً از همان است که اندیشه بهره‌گیری از کافور در عطرسازی از عصر ساسانی اخیر پدید آمد.

چنین اند سرفصلهای تاریخچه کافور از قریب ۱۵ قرن پیش. اینها نشان می‌دهد که چینیان از قرون میلادی اوایل، به دست آوردن آن را از طریق تقطیر، و پالایش آن را از طریق تصعید می‌دانستند و دستگاههای عمده کیمیاگران و شیمی دانان را قبل از هندوان، اسلامیان و بوزنطیان در اختیار داشتند. بنابراین دانش شیمی با افزار آلات خاص خود یعنی انبیک و قرع از چین، از طریق جاده ابریشم به ما رسیده است. اما ما فرصتهایی دیگر در پیش خواهیم داشت که به این قصه باز گردیم.

1. camphre officinal

2. encens

۳. Decaisne، ژوزف دوکن، گیاه‌شناس بلژیکی فرانسوی سده نوزدهم (م).

دارچین ختایی^۱ و جاده ابریشم

اسلامیان به قرفه^۲ نام عربی دارصینی می دهند که از دارچینی ساسانی گرفته شده و به معنای «داروی چینی» است. دار، نخستین عنصر کلمه می تواند به دو گونه تفسیر شود، زیرا که هم به معنای گیاه و درخت و هم به معنای دارو، درست به همان گونه است که گفته می شود؛ و در این مورد همان واژه دارو در پارسی جدید، و داروی یا داروک در فارسی قدیم است. و اما جزء دوم، چینی، این یک صفت نسبی است که از نام چین پدید آمده است. این اصطلاح ایرانی - اسلامی اکنون در هند هم به کار می رود: در بنگاله، دارچینی یا دال چینی گویند. در همه جای دیگر هندوستان اصطلاح (قلم دارچینی) معنی می دهد. کاربرد بس وسیع این نام ثابت می کند که اقوام هندوستان و اسلامی قرفه را از طریق ایرانیان شناخته اند، که ایشان شناسایی آن را از تجارتی دارند که باچین از طریق جاده ابریشم صورت می گرفت.

مآخذ فارسی امکان تایید آن را می بخشد که شناسایی قرفه چینی نزد اقوام پیش از اسلام به آغاز تاریخ جاده ابریشم باز می گردد، و این شناسایی بموازات شناسایی زنجبیل می بود. و این است آنچه که می توانیم از نسخه های قدیمی ساسانی و بوزنطی چندی که در ادبیات طبی اسلامی حفظ شده است، نتیجه بگیریم. بدین قرار جرجانی^۳ مشهور متوفی در سال ۵۳۰ ه.ق. / ۱۱۳۶ م. صاحب رساله طبی بزرگی به فارسی برای سلطان آتسز خوارزمشاه، برخی از این نسخه های تاریخی را باز سازی می کند.

۱. Cannelle de Chine، دارچین جاوه.

۲. la cannelle، به کسر اول، دارچین

۳. اسمعیل زین الدین ابن حسن ابن محمد ابن احمد حسینی گرگانی (امیر سید امام) صاحب ذخیره خوارزمشاهی، قرون ۵ و ۶ ه.ق (م). و امام به معنی پرفسور باشد در هر علمی و فنی (ف).

بیست و چهار مثقال دارچین ختایی^۱ در ترکیب کپسولهایی که بر ضد افعی گزیدگی است به کار می رود، و آن طبق نسخه دبستان پزشکی ساسانیان (بیمارستان جندی شاپور) است، مؤسسه‌ای که از قرن چهارم تا نهم میلادی شکوفان بود. هشت مثقال دارچین برای ترکیب معجونی^۲ که نخستین بار برای کواذ یکم (به یونانی کوآتس Koates) شاه زرتشتی که از ۴۸۷ تا ۵۳۱ م. پادشاهی کرد، ساخته شد. به موجب همین مأخذ، دارچین در یک معجون جالینوس (ایا رچ جالینوس) از اجزای آن است، و شگفت‌تر آنکه در نسخه‌ای از تریاق^۳ از ملک میتریدات نیک پدر^۴ هم، که به ما امکان می دهد به قرن اول ق. م. بازگردیم، چنین می باشد. (تکمله فارسی، کتابخانه ملی پاریس، برگ ۵۳۷ پشت). و در این نسخه ملک مهرداد از جمله اجزای دیگر، دارچین در کنار زنجبیل ظاهر می شود.

این معرفی دارای بهره بزرگ تاریخی است و نشان می دهد مهرداد ملک پونطس، نخستین بنیادگذار نوعی امپراتوری بیزانس، مستقیم یا غیر مستقیم، با دانش چینیان در ارتباط می بود. برخی مصنفان مانند نیدهم^۵ قبلاً به علت آسیای آب گرد، این فن قدیم چینی که رومیان برای نخستین بار آن را در ولایات همین مهرداد دیده و وصف کردند (-) به: استرابون ج ۱۲، ص ۵۵۷، ویتروویوس^۶، ج ۱۰، ص ۵۲، و ب. ت. یرمیان، مشکلات عصر زوال برده داری و ظهور مالک - رعیتی در ارمنستان اشکانیان، به روسی، عرضه شده به کنگره خاورشناسان، (۱۹۵۴)، نسبت بدان تردید داشتند، اما با وجود مأخذی که نام بردیم، لازم است اثبات کنیم که همزمان با استیلای رومیان بر آسیای صغیر همراه با زنجبیل و دارچینی حتی در ممالک آسیای نزدیک، طب چینی هم رسوخ کرده بود و با داروهای کاملاً چینی، با اقربادین و طب چینیان نفوذ معینی را بر دانشوران عصر اشکانی، همچون دیو سقوریدس و جالینوس اعمال می کرد، که هر

۱. ساذج هندی

2. pastille

۳. thérriaque، پادزهر

۴. Mithridate Eupator، مهرداد ششم یا مهرداد کبیر، پادشاه آسیای صغیر (نبطس) قرن اول ق. م.

۵. این همان Joseph Needham، متخصص تاریخ طبیعی و علوم فنی چین است (ف).

۶. Vitruve، مارکوس ویتروویوس پولیو، معمار رومی قرن اول ق. م. صاحب کتاب ساختمانها De Architecture که مشهور است. (م).

دو فاضل در واقع پارسی‌هایی بودند که به زبان یونانی تألیف حکمت می‌کردند و پیش‌نمای ابن‌البیطارها و زکریای رازی‌ها بودند.

ما وظیفه داشتیم نظر خواننده را به نکات بالا جلب کنیم تا اندکی در جریان تاریخچه برخی فرآورده‌های شرق دور دست باشد، و تصور نکند که دارچینی محصولی از هند^۱ است که رومیان یا پرتغالیان از طریق دریا در جستجوی آن بودند. آری، به عنوان نتیجه توسعه شهرنشینی غربی یکی دو قرن است که اغلب فرآورده‌ها و کالاها «مستعمراتی» شده‌اند و دریانوردان می‌کوشند آنها را در «هند» یا در «چین» بجویند، اما در روزگاران باستان چنین نبوده است.

اساطیر تجار، در قبال «محصولات جزایر زیر بادات» از دیرباز بر دوش طبیعی دانه‌ها سنگینی می‌کند.

و این تازه چند قرن پیش از پرتغالیان بود. و بدین سان است که سوداگران و دانشمندان، همگی دو گونه دارچینی تشخیص داده‌اند. دارچین سیلان که *Cinnamomum Zylanicum* نامگذاری شده، و دارچین چینی که گاه بدان نام *Cinnamomum* و گاه نام *Cassia* داده شده است. و اما وضع جزایر سیلان، چنانچه می‌دانیم، این جزیره یکی از نخستین وابستگی‌ها به امپراتوری‌های استعماری را پدید آورده است؛^۲ هلندیان هم، به دنبال پرتغالیان و اعراب، بر بیچاره «سیلانیان»، طی چندین نسل، جباریتی بی‌بدیل در تاریخ بازرگانی و سودپرستی^۳ اعمال کردند.

جنگهایی که در (فردوس عدن) به انگلستان بهانه دادند تا سیلان را تصاحب کند، امر تازه‌ای نبود، به حدی که تا حال حاضر (۱۹۵۴) سیلان به عنوان یکی از مروریدهای تاج بریتانیا باقی مانده است. از دیدگاه تجاری، دارچین سیلان ممتازتر از دارچین چینی می‌بود، چونکه چین یک دولت واقعی بری و مستقل و انزوای طلب^۴ بود و

۱. چنانچه نام فارسی آن را هم بعضاً «سازج هندی» گفته‌اند؛ و سازج‌ها را تازی گویان مفردات ترجمه کرده‌اند، و در دوره سلجوقی اجزا می‌خواندند و تاکنون در ترکیه داروخانه را اجزا خانه و داروگر را «اجزاجی» نامند (ف).

۲. عبرانیون، سیلان را (باغ عدن) خوانده‌اند که در آنجا انواع جنگلها هست و جویهای بسیار از فرود آنها روان است، و آدم در آن بوده است، می‌دانیم که در عدن بها، آب و گیاه ابداً به چشم نمی‌خورد، یعنی سیلان جنات و باغات بازرگان عدن بوده است و عبرانیون خود را با آن بازرگانان شریک می‌دانسته‌اند (ف).

3. mercantilisme

4. isolationniste

فرآورده‌های آن اجباراً از این رو به علت بهای تمام شده‌شان^۱ کمتر سودآور بود. بدین قرار، سوداگران عرب و غربی که چون جباران بر «سیلانیان» حکومت فرعون می‌کردند، در حالی که چینیان وجود و حضور آنان را به زحمت در سواحل خود تحمل می‌کردند، در نتیجه، از دارچین سیلان ده بار بیشتر سود می‌بردند، و «تفوق» این یک را بردار چینی چینی نسل به نسل لاف زده‌اند. به عقیده مصنفان انگلیسی (مثلاً فرهنگ دانش شیمی از Thorpe) آمریکاییان در اشتباه‌اند که دارچین چینی را که چیز دیگری غیر از «Cassia»^۲ نمی‌باشد، با آب و تاب «cinnamon»^۳ نامیده‌اند، چرا که تنها دارچین واقعی همانا *cinnamomum Zylanicum*^۴ (دارچین سیلانی) می‌باشد.

پس آمریکاییان که نه در دانش شیمی و نه در بازرگانی از بریتانیاییان کمتر نیستند، سود خود را در دارچین چینی می‌یافتند، که با ملاحظه همه جوانب، به بهائی ارزانتر برایشان تمام می‌شود تا دارچین سیلان، که به دلیل شهرت چند قرنی که برایش ساخته و پرداخته‌اند، به قیمتی بالا فروخته می‌شود.

عملاً همین اصول هم به درجاتی ناچار متفاوت در این دو گونه دارچین وجود دارد، ولی نطفه بازار هم نقش خود را ایفا می‌کند؛ به هر حال آنچه در آزمایشگاهها فراموش می‌کنند، این است که *cinnamomum* از لحاظ ریشه یابی لغوی یعنی «دارچین چینی»، مگر این واژه‌ای ساسانی باشد. وقتی سخن از طب قدیم در میان است، «amomum»^۵ خیلی خلاصه با معنای نوعی معین از دارو به کار رفته است. این واژه احتمالاً همان آموم ایرانی است که موم فارسی شکل امروزی آن است. واژه‌هایی مانند سیناموموم و کارداموموم^۶ اصطلاحاتی می‌باشند که اشتقاق فارسی بره موم را تداعی می‌کنند. در جزء نخست آن - Cinn - نام ساسانی چین را باز می‌شناسیم. چرا که *kinnamon* یا *kinnamomon* یونانی، تنها فرانویشی *cinnamomum* لاتینی با حروف یونانی است. زیرا اگر یونانیان خواسته بودند چین ایرانی را بی واسطه لاتینی‌ها ثبت کنند، هیچ تردیدی نبود که باید سین یا دست کم همانگونه که گهگاه برایشان پیش

1. prix de revient

۲. دارچین مرغوب

۳. دارچین متوسط

۴. دارچین خوب سیلان (م).

۵. هل، قاقوله

6. cardamome

آمده است، Tsin تسین ثبت کنند.

بدان حد که واژه سیناموموم، چه از لحاظ معنی و چه از لحاظ ریشه لغوی اصطلاح مشابه دارچینی را تداعی می کند که در آغاز بیان شد. در مباحث طبی قدیم برای اطلاق به یک شیء واحد، غالباً چندین واژه به کار می بردند، و این همان است که در ایران با واژه های چین آموم / سیناموموم و دارچینی / دارصینی عمل شده است، که اولی به رومیان و دومی به تازی گویان انتقال یافته است. با این حال، اصطلاح نخست عیناً به نظر می رسد که از پارسی (پهلوی) باشد، حال آنکه دومی از خراسان (دری) است، در عین حال که اولی با اشتقاقی کهنه تر از دومی است.

بنابر این هنگامی که انگلیسیان، که به آمریکاییان می گویند سیناموم "cinnamone" اصلی از سیلان است نه از چین، خود را گول می زنند، چونکه درست مانند اصطلاح اسلامی دارصینی، یا فارسی دارچینی، اصطلاح مسیحی سیناموموم، که از چیناموم فارسی باستان می زاید، بایستی به دارچین اصلی، یا دارچین چینی اختصاص داده شود. دارچینی که نوع رأس السرطانی همین محصول است، و در تازی گویان بلکه در همه اسلامیان القرفه نام داشت. تسمیه ای که به نظر می رسد از کرووه korruva یا کرووپ - تپای تمیل مشتق باشد. تازیان که از تلفظ واژه قرفه مطمئن نیستند، قرائتهای دیگری هم دارند مانند قرفه که یادآور کرووه پیش گفته از هند جنوبی است، و قرفه که گودت واک^۱ سنشکریت دانشمندان هند جنوبی را به خاطر می آورد که شاید جز «پالی» چیز دیگری نباشد. اصطلاح قرفه سیلانیه از زبان اصیل تازی نیست.

تا سال ۱۹۰۹ طبیعی دانان، بر مبنای اعتقاد بازرگانان، گمان می بردند که دارچین چینی (سین ناموموم کاس سیا از بلومه^۲) و دارچین «آن نام» و تونکن (از لوره پرو^۴ ونس) از گونه ای متفاوت از درخت دارچین سیلان منشعب می شوند.^۵ در آن زمان ابرهاردت و پرو (تشریه علوم داروشناسی) اثبات کردند که سخن بر سر گونه های ساده ای از / *Cinnamomum obtusifolium*^۵، نس / در میان است که نوع کوهی آن تادو

1. gudatvak

۲. Blume، گیاه شناس آلمانی سده نوزدهم.

۳. Annam، ویت نام مرکزی.

۴. Lourcira نام یک دانشمند گیاه شناس.

۵. دارچین با برگ گرد (م).

هزار متر ارتفاع می‌روید. پوست آن سفت است و تانه میلی‌متر کلفتی دارد. ساختمانش همگن و رنگش قهوه‌ای زنده به رنگ خاکستری است. مقطع آن، که در حالت تر و تازه، خاکستری سبز فام است، چون بخوشد، مقطعی خرمایی رنگ می‌نماید، برگهای آن متقابل، دراز اندام، نیزه‌ای شکل و به طول نه تا سیزده سانتیمتر است. اما در نوک درخت گرد، و تقریباً مستدیر است. این برگهایی پرز، سفت، و سه دماره^۱، همراه رگه‌بندی ثانوی محو شده‌ای می‌باشد، گلها سفید، سبز فام و کوچک و به شکل خوشه‌ای‌های انتهایی یا جنبی^۲ قرار دارند، تا حدی ابریشم‌سان، و با دم‌گل‌هایی درازتر از کاسبرگ، که بخشهای این یک تقریباً سه میلی‌متر طول دارد و دراز اندام است. میوه‌های آن گوستی و تک هسته‌ای کوچک به طول یک سانتیمتر، خوش گوار و در قاعده پوشیده از محفظه کاسبرگی می‌باشد که دارای پرز است.

سین ناموم اُبتوسی فولیوم، گونه‌ای از کاسیای پرو و ابر هاردت^۳ (سین ناموم کاس سیا از بلومه)، تاکنون نوع کوهی آن مطالعه شده است؛ و آن درخت دارچینی است که در دو ولایت قدیمی کوآنگ - ین و کوآنگ - تونگ، در چین جنوبی به قراری که فورد در یک مأموریت ویژه آن را محقق داشته است، کشت می‌شود. به عقیده پرو و ابر هاردت، این درخت تفاوت چندانی با دارچین گرد برگ اصلی ندارد، جز اینکه در دارچین گرد برگ نوع کاس سیا رگه‌بندی جانبی برگهای بالغ که از رگه‌بندی میانین چند میلی‌متری بعد از نقطه اتصال پهن برگ بر دم برگ جدا می‌گردد. حال آنکه در دارچین گرد برگ اصل، سه رگ برگ همیشه از نقطه اتصال پهن برگ مشخص می‌شود. در دارچین گرد برگ، میوه به اندازه یک فندق است، و در نوع کاس سیا^۴ از یک نخود درشت تر نیست، حال آنکه در نمونه این نوع میوه‌ها آشکارا دراز ترند.

و اما *Cinnamomum obtusifolium* var. از لوره یرو، پرو و ابر هاردت آن را چنان معرفی می‌کنند که از دارچینی که پیش از این توصیف شد بس کمتر متمایز است، بی آنکه خصوصیات ممتاز آن را تثبیت کنند.

این نوع کاس سیا است که در داروگری^۵ از آن پوست موسوم به ساذج چین را

۱. trinerveés، یعنی دارای سه رگ اصلی.

۲. axillaires، یعنی کناری و زیر بغلی.

۳. Perrot, Eberhardt، نام دو تن دانشمند داروشناس.

۴. *C. obtusifolium* var. *cassia*

۵. droguerie، عطاری.

فراهم می سازند. و برخلاف سین ناموموم تسیلانیکوم^۱، عصاره مستخرج از برگها، ریشه ها و پوستهایش یکسان است. عصاره ساذج چینی معمولاً از تقطیر برگها و شاخه هایش در نسبتهای پنج درصد تا دو درصد به دست می آید. رنگش خرمایی زردفام است و بوی تند و مطبوع دارچین را می پراکند. این تقطیر هشتاد تا نود درصد آلدئید سین نامیک^۲ را به دست می دهد، اما نه اوژنول^۳ را. عصاره های ساذج چینی که کمتر از هفتاد و پنج درصد آلدئید سین نامیک داشته باشد، تقلبی باشد. سابقاً قلابان، از عصاره چوب سدر، بلسم گورپون^۴ و برخی روغنهای چوب دیگر یاری گرفته بودند. فعلاً با مخلوطی از کولوفان^۵ و نفت تقلب می کنند. از نظر چینیان طول عمر درخت است که به پوستش ارزش می بخشد. هر چه درخت پیرتر باشد، دارچینش گرانباتر است. پوست تنه، بیشتر از پوست شاخه های کلفت آن می ارزد و قس علی هذا.

به عقیده ه. لوکنت^۶ (گیاهان عمومی هند و چین، ج ۵ ص ۱۱۳) درخت دارچین در دوازده سالگی بار می دهد، با این حال بازده کامل از آن درختانی است که به سن هیجده تا بیست سالگی رسیده باشند. در پوست درخت ساذج چینی نشاسته فراوان وجود دارد؛ و تخمهایش درشت تر از دارچین سیلان است. الیاف آبکشی^۷ آن نیز درشت تر است، ولی حفره هایی تنگ تر دارد.

بر اساس این واقعیت که هیچ کس تاکنون در چین یک درخت دارچین کوهی مشاهده نکرده است، ابرهاردت و پرو، حدس می زنند که درختان دارچین کشت شده در کوآنگ - سی و کوآنگ - تونگ تبدلات به دست آمده از منشأ کشتی بس قدیم اند که خواه از سین ناموموم ابتوسی فولیوم و خواه از سین ناموم آننام که به حالت خود رو وجود دارد، به دست آمده اند. این درخت اخیر، به مقدار کمی توسط طوایف پاهی ها،

۱. C. zeylanicum، دارچین سیلانی.

2. aldéhyde cinnamique

۳. eugenol، گونه ای ماده شیمیائی.

4. Baume de Gurpun (?)

۵. colophane، صمغ مستخرج از تقطیر تره بانترین (م).

۶. Henri Lecomte، گیاه شناس فرانسوی سده های ۱۹ و ۲۰.

۷. fibres libériennes، الیاف درونی تنه و شاخه های درخت که شیره خام را از زمین بالا می کشند و به برگها می رسانند (م).

مویی‌ها و سدانگ^۱ ها کشت می‌شود که مبلغین مذهبی آننام آن را تشویق می‌کنند. دارچین آننامی، گمان می‌رود که اینجا و آنجا، به شکل کوهی در طول سلسله جبال آننام: تان - هو، نگه - آن در شمال و کوانگ - نام و کوانگ - نگای در مرکز سلسله جبال نامبرده وجود دارد. و بازار آن در ترامی Tramy است. در این نواحی، بومیان دور کلبه‌ها یا در باغهای خود، درخت دارچین دارند. که آنها را "Que" می‌نامند. این مناطق هند و چین به روزگاران گذشته کم و بیش جزئی از امپراتوری چین را تشکیل داده بودند، و حتی هنگامی هم که مستقل بودند، در عالم شهرنشینی و تجاری چین قرار داشتند. و این امری است که در مورد دارچین هم اثبات می‌شود. از روزگاری که کس به خاطر ندارد، چینیان در این مناطق، برای خود به تهیه دارچین برمی‌آمدند، مناطقی که به جای «زیر بادات» شان بود، مگر واژه کنونی «هند و چین» به معنای زیر بادات چین از همین جا برخاسته باشد. هنگامی که فرانسه، با استفاده از تفوقی که کشتیهای بخار مجهز به توپها به قدرتهای دریانورد اعطا کرد، در این نواحی مستقر گردید، خبر یافت که دارچین جزء محصولات این کشور است، و خواست که از آن تشکیل انحصاری دهد.

در حالی که چینیان از دیرباز آن کشورها را یا روشهای بدیع تر به وسیله مؤسسات خصوصی «استعمار» کرده بودند. مراکز تجاری چین برای آننامیان سرمایه تهیه می‌کنند و فن بهره‌کشی از کوه‌نشینان مویی را بدیشان می‌آموزند. کوه‌نشینان به بهای درسون برنج، پوستهای درختان دارچین کوهی را به آننامیان می‌دهند که آن را برای سوداگران چینی بیاورند. اگر فرانسه با بومیان سر و کار یافته بود، توانسته بود یک انحصار دارچین پدید آورد، اما ناکام گردید، زیرا که با مراکز قدیم تجاری استعماری چین، که به روزگاران در زیر بادات چین پا گرفته بودند، خود را در مسابقه یافت، و بسیار دشوار بود که بی خطری جدی برای تمامی سرزمین مستعمره از آنها خلع ید کند. در نتیجه این انحصار پدید نیامد (D. Bois, G. Capus, محصولات مستعمراتی، پاریس ۱۹۱۲).

ساذج چینی آن قدر گرانبهاست که دارچین ایالت تان - هو^۲ (نوع اعلای آن) به بهای زر فروخته می‌شود، و پانزده تا بیست بار گرانتر از سایر انواع آن است.

۱. Cedangs, Pahis, Mois, اقوام مختلف ویت نامی.

2. Than - Hoa

سوداگری آن در پرده اسرار است، وانگهی موئونگ‌ها^۱ هرگز نخواسته‌اند منابع کوهستانی این درخت دارچین را به آن‌امیان نشان دهند.

پوست درخت را به واسطه یک ماله بندکشی^۲ از جنس شاخی یا استخوانی از تنه باز می‌کنند، سپس پوستها را جدا می‌کنند. از میان چهار گونه تجارتنی دارچین، دارچین که - په^۳ وجود دارد که در ۱۹۹۰ در هونگ - کونگ، به قرار هر پیکول^۴ هشتصد غروش فروخته می‌شد. بهای دارچین «سلطانی» تان - هوآ در همین حال به هر پیکول دو هزار غروش می‌رسید، که کیلوگر می‌هشتصد فرانک قبل از جنگ یکم باشد. برخی مستعمره‌نشینان فرانسوی، چند سال پس از جنگ جهانی یکم پیشنهاد افزودن بر کاشتهای درختان سازج چینی و گسترش دادن بدین کشت را داشتند، زیرا که اطمینان می‌دادند که چین همه دارچینی را که به وی عرضه شود، همواره خریدار بوده است، و می‌تواند مقادیری بیکران از آن را، نه به عنوان ادویه و چاشنی، بلکه به عنوان فرآورده دارویی جذب کند، چون که هیچ نسخه پزشکی چینی وجود ندارد که شامل مقداری دارچین نباشد؛ و این شرط بندی البته بر روی استواری دولت چین و امپراتوری فرانسه استوار می‌بود، چونکه بازده هر درخت تنها پس از ده سال مراقبت آغاز می‌شود و بهترین دارچین آن است که از درختانی هیجده تا بیست ساله باز شود.

اما سرمایه‌گذاران نمی‌توانستند برای درازمدت سرمایه‌هایشان را بی‌بهره گذارند، زیرا که اسباب چینی‌های ملی گرایانه هندوان و چینیان، که از لحاظ زمانی موازی با نهضتهای ضد مانچوی چینیان بود، در نخستین فردهای جنگ جهانی یکم و انقلاب روسیه شدتی مضاعف یافته بود. گذشته از این تعداد کمی از مردم سرمایه‌گذار به آینده اعتماد داشتند و آن قصه، دنباله نیافت. از گاه پیدایش موتور دیزل، یعنی پس از جنگ جهانی یکم پندهای میان مستعمرات و کشورهای مستعمره دار فشرده‌تر می‌شد، و علل مالی ترجیح فرآورده‌های مستعمراتی هر دولتی را بر محصولات رقیبان از مستعمره‌داران تقاضا می‌کرد. ملت فرانسه، مشتری قدیم دارچین سیلان، به همین گونه بر آن شد که سازج چینی را کشف کند. در سال ۱۹۳۰ از هفتصد و یازده تن دارچین

1. Mouongs

2. spatule

3. qué pé

۴. picul، واحد وزن قدیم چین و هند و چین که برابر با ۶۰/۴۸ کیلوگرام است (م).

صادره از آننام و تونکن، تنها دوازده تن آن راه فرانسه را پیش می گرفت، و ششصد و هفتاد و پنج تن آن را چین از طریق هونگ - کونگ، وزیر نشان بریتانیا، و پنجاه و دو تن را از طریق سایر بنادر مانند شانگهای وارد می کرد. و ایالات متحده سی و یک تن آن را جذب می کرد. و این، از سوی ایشان، آغازی برای رها ساختن دارچین سیلان بود که مورد ستایش سوداگران بریتانیا قرار داشت.

اندکی از فرآورده های غیر بومی^۱، به نوشته د. بوا^۲ - که برخی از این یادداشتها از وی اخذ شده است -، به این چنین نوسان قیمتها دچار می باشند که ساذج چینی: پوست شاخه های بزرگ (nhuc - què) هر کیلوگرام، عمده فروشی، میان پانزده تا سی فرانک قبل از جنگ می ارزید. حال آنکه شاخه های متوسط (què) از سه تا پنج و شاخه های باریکتر (què - chi) تنها از یک دهم تا دو فرانک ارزش داشت. در سال ۱۹۳۲، سخن از چنان درخت دارچین کوهی در میان بود که صدهزار فرانک آن دوران یعنی ثروت کوچکی را سود داده بود! چین تمام پوستهای درشت را که از میان گرانترین آنها بود، خریداری می کرد. ایالات متحده و فرانسه سیصد تا چهارصد بار کمتر از چین وارد می کردند، و این تازه از شاخه های باریک آن بود (آلبر ساله^۳، نشریه آژانس اقتصادی هندوچین، ۱۹۳۴، ص ۸).

چینیان از طریق کانتون و هونگ - کونگ تولید ویژه از کوانگ - سی را هم صادر می کردند که بنابر اصطلاحات فنی سوداگران انگلیسی^۴ "cassia lignea of Canton" خوانده می شود.

هر چند که دارچین سیلان (سین ناموموم تسیلانیوم) که هرگز موردی را برای داد و ستد از طریق جاده ابریشم تشکیل نداده است، و هیچ گاه در مبحث ما وارد نمی باشد، باز هم مجبوریم درباره اش سخنی چند بگوییم.

این محصول در واقع در بازار ظاهر نشد مگر بس دیر، و نخست به عنوان یک بدل «جانشین»^۵ ساده و خرد خرد به عنوان رقیبی جدی برای دارچین اصل، یا دارچین چینی. سلیمان سوداگر (اخبار چین و هند، متن فشرده، ترجمه و تطبیق توسط ژان سو

1. exotiques

۲. Desiré Bois، طبیعی دان و گیاه شناس فرانسوی، سده های ۱۹ و ۲۰.

3. Alb. Sallet

۴. چوب دارچین کانتونی.

۵. surrogate، فرآورده جانشین، اصطلاح انگلیسی.

واژه^۱، پاریس ۱۹۴۸) که از طریق خارک یعنی از خلیج فارس به چین جنوبی سفر می کند، بنادر تجاری هند یعنی زیر بادات را با تمام داد و ستدی که در آنجا مقارن سال ۸۵۰ ب.م. برای خود انجام می دهد و صف می نماید؛ وی که بارها از جزیره سیلان سخن می گوید و به توصیف فرآورده هایش می پردازد، اما هرگز کلمه ای از دارچین آنجا نمی گوید، واقعیتی که نشان می دهد که تازی گویان هنوز در قرن نهم میلادی دارچین سیلان را نمی شناختند و با آن تجارتی نمی کردند.

مسعودی نیز که مروج الذهب را در آغاز قرن دهم می نویسد، تا جایی که به خاطر دارم، از دارچین سیلان چیزی نمی گوید. با این حال، وی میان بیست و پنج نوع ادویه که می شد در بغداد فراهم کرد، القرفه را، که قبلاً گفتیم همان سین ناموموم تسیلانیکوم باشد، در جنب السلیخه بر می شمارد که همواره به دارچین ختایی^۲ - چنانکه ذیلاً خواهیم دید - ترجمه شده است (همانجا، ج ۱، ص ۳۶۷). اما این امر بخودی خود نشان نمی دهد که آن زمان کشتکاریهای درخت دارچین در سیلان یا ممالک جنوب هند وجود نمی داشت؛ برعکس، از قرینه کلام به نظر می رسد که منظور وی امپراتوری دریایی سوماترایان است و صاحب مروج الذهب ثبت می کند که مهاراجه شهریار جزایر (مجمع الجزایر مالایا) تولید و تجارت همه اقسام بخورها و ادویه را بازرسی می کند (همانجا، ص ۳۴۱). اما هیچ گاه سین ناموموم تسیلانیکوم را به عنوان فرآورده ای از آنجا مشخص نمی سازد.

بنابراین، به نظر می رسد که چینیان، مدتها پس از آنکه سین ناموموم اوبتوسی فولیوم را در کوانگ - سی و کوانگ - تونگ کشت می کردند، جستجوهایشان را بیشتر متوجه جنوب، یعنی آننام و تونکن ساختند بلکه وجود این درخت عزیز را در آنجا به حالت کوهی کشف کنند، اما بعد از آن، در دوران خاندان سونگ، نوع استوایی آن را یافتند که سوداگران و گیاه شناسان ما آن را زیلانیکوم^۳ می نامند و نام تازی - جنوب هندی آن قرفه / کورو وه، در آغاز قرن دهم میلادی مورد تأیید مسعودی قرار گرفته است.

به نظر می رسد همه چیز مؤید آن است که چینیان این نوع منطقه حاره ای را در

1. J. Sauovaget

2. cannelle de Chine

۳. Zylanicum، سیلانی.

سوماترا (جاوگه / زابج) یافتند و خواستند که در آنجا مزارع آن را پدید آورند. نتوان گفت حدود چه دوره‌ای چینیان مالایایی این مزارع را برقرار ساختند تا کاهش برداشت محصول پوست درختان کوهی را جبران کنند، و نه اینکه آياسين ناموموم زیلانی‌کوم مسعودی از درختان کشت شده حاصل می‌شد یا از تنه‌های کوهی‌ها. اما من خیلی واضح احساس می‌کنم که سخن بر سر پوست کندن تعدادی درختان کوهی است. به هر حال، به نظر من این تنها در قرن سیزدهم است که در نتیجه سازمان‌یابی سوداگری بحری، بهره‌برداری از دارچین در جنوب هند به معنای اخص و طبعاً در سیلان آغاز گردید. اما اینجا باز هم به روشن کردن روزگاری که بهره‌برداری از تعدادی درختان کوهی جانشین کشتکاریها می‌شد، دشوار است. این کشتکاریها باید در حدود قرن سیزدهم میلادی با تقلید از آنچه که قبلاً از چند نسل پیش در مجمع‌الجزایر مالایا انجام می‌گرفت، ظاهر شده باشد. و این مسلماً سوداگران مالایا توانند بود که نخستین مزارع از آنچه را که بعداً سین ناموموم زیلانی‌کوم خوانده می‌شود، پدید آورده و به صورت باغات در آورده باشند.

همان گونه که نوع چینی دارچین معروف به کوهی در کوههای شمال ویت‌نام می‌روید، همان‌طور هم نیای کوهی سین ناموموم زیلانی‌کوم تا روزگار ما هنوز هم در جنگلهای مالزی و هند جنوبی مشاهده می‌شود. و آن درختی تقریباً ده متری است. با گل‌های کوچک زرد روشن. پوست ساقه‌هایش تا هفتاد و پنج درصد آلدئید سین نامیک به دست می‌دهد که در پوست ریشه‌ها تقریباً وجود ندارد. در این فرآورده عصاره‌ای موجود است که آن را روغن دارچین می‌خوانند و پوست درخت از قرار نیم یا یک درصد آن را فراهم می‌سازد. فرآورده‌های دیگری هم از آن به دست آمده است، از قبیل: اوکالیپتول^۱، اوژنول، بورنئول و سافرول. عصاره تقطیر شدهٔ برگ‌ها، در عین حال بوی گل میخک و دارچین را دارد و دارای هفتاد تا هفتاد و پنج درصد اوژنول در برابر به زحمت سه درصد آلدئید سین نامیک می‌باشد (تاریخ منظم ادویه و مشتقات آن، ۱۹۲۳، ص ۵).

توصیف دارچین سیلان زائد است، همه کس می‌تواند آن را در عطاریها مشاهده کند. تنها خواهیم گفت که این پوستهای نازک که در درون یکدیگر جا افتاده‌اند، از

۱. eucalyptol، گونه‌ای الکل.

شاخه‌های جوان به دست می‌آید. عصاره‌آن در نسج سلولی^۱ پوست و نسج غربالی^۲ ذخیره شده است.

درخت دارچین بوستانی را یا از طریق تخم و یا قلمه زدن تکثیر می‌کنند. خواباندن درخت مرجع و به همان اندازه آسانتر است؛ چرا که درختان در همان حالت جوانه‌های پای درخت را محفوظ می‌دارند تا برداشت پوستها تسهیل گردد. برای این کار شاخه‌هایی را که بیش از همه در مجاورت خاک‌اند، خم کرده در زمین دفن می‌کنند، تا آنکه ریشه بگیرند. سپس آنها را می‌برند و به فاصله پنج متر از یکدیگر می‌کارند. برای کشت با تخم، تخمی را باید برگزید که کاملاً رسیده باشد و در قلمستان افشانه شود. نهالهای جوان باید از آفتاب حفظ باشند و در موقع خشکی آبیاری شوند. بذر تقریباً سه هفته بعد از کاشت جوانه می‌زند. سپس کج پیل می‌کشند و وجین می‌کنند. اندکی بالای خاک، ساقه‌های اصلی را می‌برند تا به درخت شکلی بیشه‌ای بدهند که برای حصاد مناسب باشد. در سال ششم جوانه‌های تازه‌ای قریب دو متر داریم که می‌توان پوست آنها را باز کرد. این پوست کنی بهتر است هر دو سال یک بار انجام شود. عمل برش در تابستان طی فصل برسات صورت می‌گیرد، زیرا که ساقه‌ها، که سرشار از شیر گیاهی است، در آن موسم به آسانی بریده می‌شود، و برش به تنه درخت صدمه نمی‌رساند، و برای این کار از یک علف بر^۳ مخصوص استفاده می‌کنند. نوک ساقه‌ها را به گونه‌ای می‌برند که بیش از یک و نیم تا دو متر نباشند. پس از برگ چینی، ساقه به تعداد میان گره‌های چوب در تمام قطر پوست بریده می‌شود؛ پس از آن برشها را میان هم از هر سو پیوند می‌دهند. آنگاه پوست را با چوبدست کوچک سختی به ملایمت می‌کوبند تا به آسانی با یک چاقوی مفرغی جدا شود. بدین سان نوارهایی از پوست به دست می‌آید. پس از بیست و چهار ساعت خشک کردن، نوارها را خراش می‌دهند تا پوست چوب پنبه‌ای آن را بردارند، و این کاری ظریف باشد. این نوار دارچین را باز هم بر استوانه‌ای از چوب سخت می‌گسترانند که امکان می‌دهد آن را به یاری یک داس کوچک مفرغی بدون صدمه خراش دهند. چون این کار به پایان رسید، پوستها را بر حسب یک طول تقریباً یکسان سی سانتیمتری تکه تکه

1. parenchyme

2. liber

3. serpe

می کنند. کار خوشانیدن زیر سایبانها بالای حصیرهای ترکه ای و طی چهل و هشت ساعت سرانجام می گیرد. قشرهای خوشیده را درون یکدیگر مانند لوله های کاغذ جای می دهند. و این شکل کالای بازار پسند است. اصطلاح چپ^۱ را سوداگران بریتانیایی به همه آن خرده پوستهایی داده اند که برای درست کردن روغن اصلی به کار می برند. بهترین جنس دارچین از بالای شاخه ها به دست می آید، که به نوشته Nicholls و Tschirch (همانجا، د. بوا) بازده آن یکصد و هفتاد کیلو گرم در هر هکتار است.

در سال ۱۹۲۰، تنها کشور فرانسه دویست و چهل تن دارچین سیلان مصرف کرد. صادرات جزیره در آن زمان سه میلیون و نهصد و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و دو لیتر استرلینگ، بی احتساب عصاره دارچین است.

غرب پس از آنکه به خاطر دارچین وابسته به خوارج شد، از ۱۵۰۵ تا ۱۶۴۵، هوی و هوس پرتغالیان و پس از آن، از ۱۶۵۸ تا ۱۷۹۶، هلندیان را متحمل گردید. و اینک بیش از یک قرن و نیم می شود که وابسته سوداگران بریتانیا گردیده است. از ۱۶۵۸ تا ۱۸۳۲ چندین «کمپانی هند» بر سیلان جباریتی ستمکارانه تراز بدترین شرایط برده داری باستانی را برپا داشته اند. کمترین شاخه باریکی که ربوده می شد، کیفر مرگ داشت. با همه این دوراندیشیها، پوآور^۲ فرانسوی - که بدان سبب ملقب [به موسیو فلفل] گردیده و مزارع درخت فلفل را در مستعمرات فرانسه پدید آورده بود - موفق شد با وجود مواظبت هلندیان درخت دارچین را هم به همان سهولت در سال ۱۷۷۵، درسی شل^۳ غرس کند. در این جزایر در سال ۱۹۲۰، چهل و چهار تقطیر خانه وجود داشت که پنجاه هزار لیتر روغن اصلی تولید می کرد. از ۱۹۲۴ بدین سو درخت دارچین سیلان در ماداگاسکار هم غرس شد، اما جزیره مارتینیک و جزیره گوادلوپ قبلاً به عنوان تولید کنندگان دارچین سیلان شهرت یافته بودند. بعلاوه، بدان گونه که دیدیم، دارچین سیلان از دیرباز در مالایا کشت شده بود.

سین ناموموم تو وایانوم، از Meissner؛ کولی لاوان، از بلومه و پارتنو کسیلون^۴ از

۱. chip، قاج نازک.

۲. Pierre Poivre، فرماندار مستعمراتی فرانسوی سده هیجدهم که برخی گرمه داروها را در آن کشور بومی کرد.

۳. Seychelles، جزایر واقع در شمال شرق ماداگاسکار در اقیانوس هند که سابقاً مستعمره فرانسویان و انگلیسیان بود (م).

4. Perthénoxylon

مایس نر، دارای بوی تند میخک قرنفل و درصد بالایی از اوزنول هستند. در مالایا در پزشکی و آشپزی هر دو میوه درخت دارچین را که لونکالا وانگ یا «گل قرنفل» نامیده می شود، به کار می برند. این درختان در مقاصیر، سولاوسی^۱ تیمور، مینداناو و تقریباً در همه جای اندونزی، چه به طور کوهی و چه کشتزاری دیده می شود. گینه (اغنا) نو هم آن را داراست. و آنان نسخه بدل‌هایی از نوع *Zeylanicum* با تفاوت‌هایی بسیار ناچیز می باشند. برعکس درخت دارچینی که در برمه و بنگاله یافت می شود، گویی به نمونه آننامی که بالاتر وصف شد، یا به نوع اوپتوسی فولیوم، یعنی به درخت دارچین ختایی کوانگ - سی و کوانگ - تونگ تعلق دارد. سوداگران خواسته‌اند که تفاوت طبیعی عمیقی، میان این دو گونه دارچین را به ثبوت رسانند، اما در واقع این تفاوت بیشتر یک امر تجاری است تا یک واقعیت طبیعی. و اینک آنچه که انگلیسیان در این باره می گویند که قضاوتشان تا حدی به سوی منافع تجارتی بریتانیا تمایل دارد:

In the U.S.A., the two cinnamon and Cassia are used indiscriminately, but in the U.K. they are treated as separate entities, even in commerce, the price of cinnamon being two or three times that of cassia; Cinnamon is dried inner bark, *cinnamomum Zeylanicum* Nees, a tree which grows to a height of 20 to 30 feet and which is native to Ceylon... Cassia is the dried bark of *cinnamomum cassia*, Blume, and less care is taken with its cultivation than with genuine cinnamon. The outer bark is partly removed by shaving, but much of this and the whole of the innermost bark are left in the quills, making then thicker and stronger than those of cinnamon. The colour is dark earthy brown with occasional patches of a greenish colour, showing where the outer surface of bark still persists. The fracture is short and granular, but fibrous on the inside.

The odour and taste are similar to, but coarser than those of cinnamon and the taste is also more stringent and slightly mucilaginous.

"Cassia bark is often supplied instead of the true cinnamon while other species of cassia and cinnamon form the true *cinnamomum Zeylanicum* but

۱. Célèbes یا Sulawesi، از مجمع‌الجزایر اندونزی.

grown wild in Seychelles are passed off for either bark." (Thorpe's Dict. of Chemistry, London, 1941).

«در ایالات متحده آمریکا وازه‌های سینامون و کاسیا هر دو بی تفاوت به کار برده می‌شود. اما در انگلستان، جداگانه تلقی می‌شوند، حتی در تجارت بهای سینامون دو تا سه برابر بیشتر از کاسیاست، سینامون پوسته درونین خشک کرده شده درخت سین ناموموم زیلانیکوم، از نشس است، درختی که به ارتفاع بیست تا سی پامی روید، و بومی سیلان است... کاسیا پوسته خشک کرده شده سین ناموموم کاسیا، از بلومه است، و در کاشت آن مراقبتی کمتر از سینامون اصلی به کار برده می‌شود. پوست خارجی آن تا حدی به وسیله تراش برداشته می‌شود، اما بسیاری از آن و همه پوست داخلی در لوله‌ها باقی می‌ماند که آنها را کلفت تر و سخت تر از لوله‌های سینامون می‌گرداند. رنگ آن قهوه‌ای خاکی تیره با تکه‌هایی است که گهگاه دارای رنگی سبز فام است، و جاهایی را نشان می‌دهند که سطح بیرونی پوست هنوز پابرجاست، شکستگی آن تیز و جودانه، ولی از سوی درون ریش ریش است. بو و مزه آن شبیه، اما تندتر از سینامون است؛ و مزه اش هم گس تر از آن و اندکی لزج است.

«پوست کاسیا غالباً به جای سینامون اصل تدارک می‌شود، حال آنکه گونه‌های دیگر کاسیا و سینامون، سین ناموموم زیلانیکوم اصل را پدید می‌آورد که، در جزایر سی شل به طور خود رو رسته و به جای هر پوستی جازده می‌شوند.» (فرهنگ دانش شیمی تورپ، لندن ۱۹۴۱).

می‌بینیم که تفاوت فقط تجارتی است و بیشتر جوابگوی مسائل سود اقتصادی است تا چیز دیگر، زیرا که علیرغم اسامی عامیانه یا علمی میان آن دو نوع تفاوتی اساسی وجود ندارد.

دارچین طبی^۱ یا فلوس معطر^۲ همان دارچین ختایی است؛ و همان است که تجار بریتانیا Cassia bark، ولین نه، آن را Lourus Casia و فردریش نشس^۳ سین ناموموم آروماتیکوم می‌نامند، در بازار آن را در صندوقهای مربع شکل می‌یابیم که یادآور

1. Cannelle officinale

2. casse odorante

۳. Nees von Esenboch، دو برادر گیاه‌شناس آلمانی نیمه اول قرن نوزدهم به نامهای کریستیان گوتفرد و تئودور فردریش لودویگ، و در این کتاب همه جا منظور شخص اخیر است (م).

صندوقهای چای است. این دارچین حاوی جوهر مازو^۱، نشاسته، یک ماده رنگی اسیدسین نامیک و یک روغن معطر^۲ است. صد کیلو گرم از این دارچین (*Officine*، ص ۸۶۵) یک و نیم کیلو گرم روغن معطر به دست می دهد، حال آنکه از صد کیلو گرم دارچین سیلان تنها ۰/۹ تا یک و نیم کیلو از همین روغن (اولشوم سین^۳ نامومی اسژنوم، و به عربی المعطر) می تراود. روغن عطری دارچین سیلان یک حرارت گوگردی^۴ بیست و نه درجه به دست می دهد، و از آن دارچین ختایی چهارده درجه. این اختلاف کوچکی است. علامت عددی ایود^۵ برای هر کدام ۵۷۴۸ را است. یک اختلاف ناچیز دیگر: سالیسیلات رقیق به نسبت یک چهارم با روغن معطر سیلان ده درصد و با روغن معطر دارچین ختایی بیست و پنج درصد فرآورده غیر محلول بر جای می گذارد (همانجا، ص ۸۶۹). روغن معطر سیلان اندکی بیشتر آوژنول، اما کمتر آلدئیدسن نامیک و چند کاربور و الکلهای ترپانتیک^۶ (اید رور دوسین نامیل)^۷ و غیره داراست.

در عصارة دارچین سیلان هفتاد تا هفتاد و پنج درصد آلدئیدسین نامیک ($C_9H_8O_2$) وجود دارد که از آن اسیدسین نامیک ($C_9H_8O_2$) می کشند. به علت این تفاوت های خفیف در مقدار، و نیز به دلیل وجود یک سنت معین، کتابچه دستورات رسمی^۸ دارویی توصیه می کند که *Casse* یا *Cinnamome* سیلان هیچ یک را جانشین یکدیگر نسازند.

گل این درخت که میوه دارچین سیلان و مالایا هم خوانده می شود، برای مالایاییان ماده چربی فراهم می سازد که در چراغ برای روشنایی به کار می آید. آن را به عنوان لوازم آرایش هم به کار می برند. ریشه هر دو نوع سین ناموم تقطیر شده در آب، کافور معمولی به دست می دهد.

۱. tanin، پوست درخت بلوط که در دباغی به کار می رود (م).

۲. huile volatile ou essentielle

۳. *oleum Cinnamomi aethereum*، روغن آشپزی دارچین، (روغن دارچین معطر) (م).

۴. échauffement sulfurique

۵. iode، عنصر شبه فلزیک ظرفیتی جامد در حرارت معمولی ولی بسیار فرار (م).

۶. terpeniques، ایدر و کاربورهای نوع ترپانتین (م).

۷. hydrure de cinnamyle

۸. Codex

و اما اسلامیان در قرون وسطی سه اصطلاح به کار می بردند که به گونه های مختلف دارچین اطلاق می شود. آن سه اصطلاح عبارتست از دارچینی، سلیخه و قرفه که هم اکنون، وفق نوشته های الملک المظفر و زین الدین که اولی در قرن سیزدهم و دومی در قرن چهاردهم میلادی نگاشته شده است، آنها را به ترتیب بررسی خواهیم کرد.

پیش از نقل از این نویسندگان به واقعیتی اساسی برمی خوریم که از آن دو متن نتیجه می شود: برای المظفر، امیری در گذشته در سال ۶۹۳ ه. ق. / ۱۲۹۴ م. که در یمن قلمرو راغب بویژه به تجارت هندوستان و سیلان، می نویسد، بهترین نوع دارچین، فرآورده چینی است. برای حاجی زین الدین، داروگر شاه شجاع [مظفری] که در شیراز به نگارش مشغول است و به سال ۸۰۶ ه. ق. / ۱۴۰۳ م، که یک قرن بعد از تاریخ منبع نخست ما است، در آنجا - بعد از ترک تازامیر تیمور به بیچارگی در می گذرد - بهترین دارچین محصولی است از سیلان. این دو اقربا دین نگار درباره تجارت هند بسیار خوب آگاهند، اولی با محصولات عدن، که آن زمان لنگرگاه مشهوری میان هند و مصر بود، مأنوس است، و دومی در عین حال که داروگر آل مظفر، شاه فارسستان است، هیچ گاه از همین تجارت^۱ که شعبه ایرانی آن در دست سوداگران هورموز در خلیج فارس است، بی خبر نیست.

پس این واقعیت - که اولی که در پایان قرن سیزدهم میلادی به سر می برد، دارچین را فرآورده ای وارده از چین می شناسد، در حالی که دومی، که حدود پایان قرن چهاردهم می نویسد، با دارچین سیلان آشناست - ثابت می کند که مزارع درخت دارچین سیلان در طول قرن چهاردهم پدید آمده اند. در واقع مملکت بودایی سیلان که در قرن سیزدهم میدان جنگی است که هندوان جنوب و مالایایان در آن بر سر قدرت کشمکش دارند، در قرن چهاردهم باز به دست سیلانی های بومی می افتد که طریقت بودایی هینایانا^۲ را از نو در آن شکوفان می سازند و تجارت و زراعت آن را مورد حمایت قرار می دهند (کتاب کولوا و امسا، ترجمه گیگر (Geiger) و کتاب مها و امسا،

۱. منظور تجارت هندوستان است.

۲. hinayana، یعنی «جهاز کوچک یا وسیله کوچک پیشرفت»، در برابر mahayana «جهاز بزرگ»، که مراد جماعت بودایی شمالی هند است (م)، و مراد از جهاز یا طریقت «کوچک» نزدیکی عصر آنها به عصر هوشنگ پیشداد و بودا است و مراد از جهاز بزرگ یا جماعت شمال، دورتر بودن عصر آنهاست که به دوره کیان یعنی اواخر کوشان شاهان باز می گردد و البته پیشدادیان قبل از کیان (کوشان) بوده اند (ف).

ترجمه همین شخص. - به «مجله جامعه بزرگ هند»^۱، ج ۲، و G. Farrand. امپراتوری سوماترای سری ویجایا^۲؛ در «روزنامه آسیایی» ۱۹۲۲. اگر این فرض ما، که به موجب آن، این مالایاییان سوماترا می باشند که کشت دارچین را برای نخستین بار در سیلان باب کردند، درست از آب درآید، تردیدی نباید داشت که توسعه آن منحصر آطی دوران صلحی که جزیره در طول قرن چهاردهم میلادی به خود دید، مورد عنایت واقع گردیده است، تا جایی که مقارن پایان این دوران درخشان، آوازه دارچین سیلان تا ایران هم رسید. به هر حال به هنگام «کشفیات بزرگ» فرنگان پورتیکیز (پرتغالیان) درختان دارچین سیلان دارای آوازه ای یک قرن می باشند.

اکنون بپردازیم به المظفر (قرن سیزدهم):

«دارچینی» - دارچین - و اینان واژه هایی پارسی اند که معنایشان «درخت چین» است. گونه های مختلفی از آن وجود دارد. دارچین اصل، دارچین چین است (الدارصینی الحقیقی، المعروف بالدارچینی الصینی)، اما دارچینی از جنس پست تر هم وجود دارد که دارصوص (؟) باشد. و باز هم قرفه اصل و قرفه قرنفل (- به پایینتر).

اما آنچه که دارچین اصل (چینی) خوانند، سنگین تر، درشت تر و اسفنجی تر از قرفه اصل و قرفه قرنفل سیاه است، جز اینکه تنها از نظر شکل و جنس یادآور آن است. رنگش سرخ تیره باشد. رنگ آمیزی که علی الظاهر انسان را به اندیشه سلیخه (- به پایین تر) می اندازد. مزه اش گس، تند و شیرین است و سپس به تلخی زعفران بدل می شود، همراه با چیزی که تا حدی روغنی است. عطر آن یادآور قرفه اصل است. عطری که در دهان می ماند، یادآور زعفران و نیلوفر (حند قوق هندی) است.

دارچین پستتر (دارصوص) از حیث سبکی و رنگ سرخ فامش؛ و از بابت جلا، استحکام و نازکی، شبیه به قرفه اصل است؛ و اینها پوستهای پیچیده، نازک و شکننده، شبیه نی های درخت چیت^۳ (قَصَبُ السَّاج) باشند، و با این خصوصیت است که از طول به دو نیم می شود و هیچ گاه به یکدیگر پیوند نمی خورد. مزه و عطر آن هم یادآور قرفه اصل است، که به همان تندی و همان گسی است. با این حال دارچین بیشتر گرم و کمتر شیرین و کمتر زنده است.

1. Journal of Greater India Society
2. Empire sumatranais de Srivijaya

«در قرفة اصل قطعات لوله ای درشت یا ظریف، همان گونه سرخ و صیقلی؛ بندرت لب شیرین^۱، به ظاهر سرخ روشن مانند سلیخه؛ و به گونه تندی معطر، زننده، گس و شیرین تمیز داده می شود.

«قرفة قرنفل (ظاهر آدارچین با مزه قرنفل است که در مالایا می روید)، تند و تیز، سخت، مایل به سیاه و بدون شکل اسفنجی است. عطر و طعم آن به نحوی بسیار خفیف یادآور میخک های قرنفل است.

«بعنوان جنس پست قرفة الدار صینی را هم نام می برند.

«دارچین گرم، مدر، آرام بخش و اشتها آور است. اگر با صبر (مر)^۲ خورده شود سقط آور^۳ است. پادزهر سموم حیوانی است. و بر تیزی دید چشم می افزاید. اگر با سرکه ممزوج شود معالج بثورات و زرد زخم است. در مداوای نزله بینی و سینه دردهای مزمن (سعال الجنب)، التهابات کلیوی و انسداد ادرار به کار می رود. آن را با بهترین عطریات هم می آمیزند. و در مجموع دارای خاصیت کلی است. اگر کوبیده و با شراب خمیر شود، از آن قرصهایی^۴ می سازند که زمانی بس دراز محفوظ می ماند. مقوی معده است، برودتها را دفع می کند و جگر را گرم می دارد؛ نیز احتقان کیسه صفرا را برطرف می کند. خواه خورده شود و خواه چشمها را با آن شست و شود دهند، دید را می افزاید. ترشحات سر و معده را خشک می کند، و گرفتگی صدا را که بر اثر ترشحات ایجاد شده باشد، به همان خوبی باز می کند. بلغمهای گلو و مری را از میان بر می دارد. و به طور خلاصه گیاه معطری است که بهتر از همه کالبد را از ترشحات تخلیه نشده تصفیه می کند.

اگر با هلیله کابلی مصرف شود، حافظه را به مقدار زیاد تیز می کند. اغذیه سنگین را از نو گرم و تصفیه و هضمشان را آسان می سازد. چایمانهای معده را درمان می کند. کسانی که معده خوبی ندارند، باید مقداری کافی از آن را به طور منظم مصرف کنند. برای تنگ نفس و اخلاطهای غلیظی که سینه را مسدود می کند، مفید است. با اینهمه

1. douçâtre

2. aloës (myrrhe)

۳. abortive، موجب سقط جنین.

4. cachets

به پای خاصیت فلفل و خولنجان^۱ که بخارات^۲ بدن را دفع می کنند، نمی رسد. برعکس بخارات را برانگیخته و اعصاب^۳ را تحریک می کند. قابض و مقوی است و بوهای بد دهان، از حال رفتگیها و غلیظ شدگی ترشحات (اخلاط ناشی از سرفه) را زایل می سازد.

«برای تدارک معجون یارج فیکرا (hiéra picra) جانشین^۴ آن از بهترین سلیخه است، و گرنه از دارچین اعلی».

«بدترین کار آن است که به جای دار صینی، سلیخه بخورند. در این حالت مناسب است که به مقدار مضاعف از آن مصرف شود...»

این فقره پاره‌ای از ابن البیطار استخراج گردیده و پاره‌ای از تجربیات خود مصنف^۵ خواهد بود. در دنبال وی مستخرجاتی از ابن جزله و ابراهیم تغلیسی می آورد که آنها را نقل نخواهیم کرد، زیرا که هیچ چیز وجود ندارد که قبلاً نگفته باشد، یا در عبارات بهتر زین الدین گفته نشده باشد، و اینک متن آن:

«دار چینی - یا بهترین دارچین، دارچین سیلان است که از لحاظ رنگ، مزه و بو از همه بالاتر است. مزه اش شیرین و طبیعتش گرم و خشک از درجه سوم است. روغن (معطر) آن یک باز گرم کننده است. دارچین دارویی تند اثر و مفید برای زکام است... در ترکیب تریاق به کار می رود. عصاره اش که در مصطکی^۶ پخته شود، برای درمان تنگ نفس حاد (فواق)^۷ به کار می رود. محرک، گوارنده و دوی مخصوص قولنج‌های^۸ سرد است. بخارات و ریشه ها را درمان می کند، سینه را پاکیزه می سازد^۹ و صفرارا تنظیم می کند. مقوی معده و ضد استسقاء است. در التهابات رحمی نیز همراه با زرده تخم مرغ آن را به کار می برند. پادزهر سم جانوران است. در مورد زهر عقرب دارچین را

1. galanga

۲. غرض از (بخار) دم پهلوی است که اورام یا باد نزله می گفتند و کلاً ناشی از تیزی یا نرمی جریان خون خواهد بود (ف).

۳. اعصاب به معنی پزشکی فعلی (ف)

۴. surrogat، بدل یا جانشین

۵. منظور الملک المظفر است (م).

6. mastic

۷. فواق، یعنی سکسکه.

8. coliques

۹. برضد برونشیت و آسم (bronchite, asthme) مصرف می کرده اند (ف).

با عصاره انجیر خمیر می کنند. اگر با سرکه ممزوج شود برای اندودن دمل به کار می رود. برای درمان زرد زخم باید آن را با غسل خمیر کرد. سرفه مزمن، دردهای معده و انسداد بول را درمان می بخشد. آن را با شراب خمیر می کنند و از آن قرصهایی می سازند، که اگر در سایه خشک شود، خاصیت خود را تا پانزده سال حفظ می کنند. بقراط^(۱) گوید، دارچین قوای مرد را در تمام عمر حفظ می کند. جالینوس تأیید می کند که دارچین معده و مغز را مصفی می سازد و حافظه را تیز می کند.

دیوسکوریدس می نویسد: دارچین قوه باصره را تیز می کند و قاعدگی زنان را تنظیم می کند. سرگیجه و غش (سرگردیش و صرع)^۲ را درمان کند، شامه ضعیف را تقویت دهد و تب را درمان سازد. پاثولوس^۳ می نویسد: برای درمان فلج صورت و سستی بافتهای عضلانی سودمند است. روفوس^۴ دارچین را در مورد یرقان تجویز می کند. و مقدار آن یک درهم است. گویند که مثانه را می آزارد؛ و بدین اثر آن را با اسارون شامی *Asarum europaeum* اصلاح می کنند. می گویند که به سپرز آزار می رساند و باید آن را با خمیر بنفشه اصلاح کرد. بدل ناگزیر^۵ آن: از پوست سلیخه، هموزن آن و نیمی از آن (= یکصد و پنجاه درصد و زنش است). در این حالت همچنین کُبابه^۶ یا ابهل^۷ یا زرنب (*Salix balyonicus*) به نوشته^(۲) بدل ناگزیر آن یک درهم

۱. گفته شد که بقراط تا حدی از پزشکی موبدان و بودائیان عصر اشکانی و بنابراین از پزشکی چین و هند متأثر است (ف).

۲. صرع معرب (زار) پارسی است (غلامحسین ساعدی، اهل هوا) و نوعی از تنگ نفس باشد که چاه جویان، مقتیان و غواصان دچار آن می کردند که از اکسیژن (باد خوب / خوباد) محروم مانده باشند، و ظاهراً به فشار خون مانند مرض پناه خسرو دیلمی (عضدالدوله) که زیاد چاق بود نیز اطلاق شده است (ف).

۳. *Paulos d' Aigina*، حکیم بوزنطی قرن هفتم است. فولیس الاجانیطی یا قوابلی متخصص امراض نسوان (ترجمه تاریخ الحکما قفطی، انتشارات دانشگاه، ۱۹۷۴، ص ۱۳۵۹. زمان داریوش (دارا بن دارا) فی هذا الزمان اشتهر فی الطب روفس الطیب و تصدر للتعلیم وله فی ذلک تصانیف... رد.

۴. *Rufus*، بنابه اکثر اقوال ارسطو طالیس فی کتبه و زد جالینوس ایضاً مثل ذلک (تاریخ مختصر الدول - ابن العبری، بیروت، ۱۹۵۸، ص ۵۴). ولی در واقع *Rufus d' Ephèse*، اندکی قبل از جالینوس می زیسته است (ترجمه تاریخ الحکما، ص ۲۵۷) و همه تصانیف او به تازی ترجمه شده بود.

5. surrogat

6. cubèbe

۷. *Juniperus Sabina*، سرو کوهی یا عرعر که میوه اش حب الخضر است (م).

خولنجان یا دو درهم ابله باشد.»

اکنون باید آنچه را که این منابع اسلامی دربارهٔ سلیخه به ما می آموزند، ببینیم. اصطلاحی که از لحاظ ریشه لغت، مانند bark انگلیسی در همین مورد، به معنای پوست، و در اینجا پوست درخت است. و اینک مقاله مظفر (قرن سیزدهم):

«به قول ابن البیطار، چند نوع سلیخه وجود دارد. در دیاری می روید که گیاهان معطر دیگر هم از آنجا می رسند. ساقه هایش پوسته (قشر) درشت دارد. برگهایش یادآور برگهای سوسن^۱ است که آن را ایرسا^۲ می نامند. داروگر باید آن را برگزیند که سرخ عقیقی زیبا، به رنگ مرجان (مدیترانه) است، با شاخه های ظریف، صیقلی، دراز و پر. سلیخه تند و معطر همچون شراب انگور است، اندکی گس، گرم و خشک کننده قرحه از درجه سوم است. بدن را از بخارات می رهااند و تصفیه می کند و اعضا را قوت می بخشد. لینت بخش معده و روده های بسته است. مسهلی مدر است که عصارات هاضمه را تخلیه و احشاء را از نو گرم می کند. سقط کننده جنین مرده یا زنده و اغشیه محیطی آن است. برای سینه دردها و پهلوی دردهایی که بر اثر اخلاط لزج و بخارات غلیظ^۳ حادث شده باشد، مفید است. تسکین بخش نفث الدم^۴ است. بخور آن رحم را مصفی و معطر می سازد. به عنوان دوی سینه باید از ریشه یاس بنفش بدان افزود.

اگر ضماد آن را بر جلو پیشانی بگذرانند، درمان نرله کند. بدل ناگزیر آن دو برابر وزنش دارصینی است. همین مطلب در کتاب الابدال (از الزهراوی^۵ متوفی به سال ۴۱۴ ه.ق. ۱۰۱۳ م) یافته می شود. و اما ابن جزله، وی می نویسد که سلیخه ماده گیاهی خشک و سختی است که یک گونه آن مزه و بویی بسیار مطبوع دارد و گونه دیگرش دارای مزه سداب^۶ است؛ سومی بوی مشک می دهد و چهارمی، سیه فام است و ترکهای طولی ظریفی را می نمایاند. می گویند که سلیخه (از لحاظ جنس) برتر از دارصینی است. بهترینش آن است که سرخ روشن، دراز و صیقلی باشد. سیاهش کمتر

1. lilas blanc

2. iris (iryssa)

۳. به معنی (باد بد) است که در شکم پیچید و آن را با قولنج جا می زدند و میدانیم که ناشی از سوء هضم اند (ف).

۴. crachements du sang، خون قی کردن.

۵. Abulcasis، ابوالقاسم خلف ابن عباس جراح عرب قرن دهم میلادی، ساکن قرطبه اندلس (م).

6. ruc

خوب است. سلیخه گرم از درجه سوم است و بادهای غلیظ را خارج می کند. اندکی قابض، و اگر با عسل (عسل التعالیل) خورده شود مقوی باشد... این یک دوی چشم، یک قاعده آور، یک مدر البول، یک پاد زهر سم و یک مسقط جنین است. مقدار آن: یک درهم است.»

«ابراهیم تفلیسی می افزاید که نوع سرخ معطر آن یک داروی ملین مثانه و ضد دردهای کلیوی است.»

سلیخه یا قسیه (= cassia)، به نوشته زین الدین (قرن چهاردهم) صاحب اختیارات بدیعی پوست درختی موسوم به سَلَخ یا سَلَخ است (این واژه یادآور "Casse" فرانسوی است). بهترین نوع آن سرخ و کلفت است. اندکی تلخ و گس است. محل شکستگی آن یادآور شکستگی راوند لحمی^۱ است. ترک طولی^۲ آن دراز با یک گودی تنگ است. مانند قرفه در هم پیچیده است (→ به پایینتر). بدترین جنس، سیاه آن است. جنس خوش کسله^۳ است که به عنوان سلیخه فروخته می شود.

گویند گونه ای سلیخه آمیخته با دارچینی وجود دارد (به اصطلاح سین ناموموم زیلانیکوم) که از همه بهتر است. سلیخه گرم و خشک از درجه سوم است. مُسکَن، مسهل، ضد تب نوبه و ادرار افزاست. دید را نیز کند. دردهای سینه و پهلورا که از باد و اخلاط لزج حاصل شده باشد^۴، درمان کند. بخور آن رحم را مصفی و معطر سازد. در مارگزیدگیها تجویز می شود. اخلاط ریزان از صورت (؟)، آماسهای درونی و ورم کلیه و انقباض کیسه صفرا را درمان کند؛ و زایمان را حتی در حالت مرگ جنین آسان سازد، و جفت جنین و محفظه هایش را تخلیه کند. مقدار: یک درهم آن را گویند که برای روده مضر است و باید آن را با کتیرا اصلاح کرد.»

و این یادداشت الحاقی در حاشیه دستنوشته: «نرم کننده گلو و سینه در حالت نفث الدم است. شربت آن برای کبد و معده مفید است. و به نوشته ابن ماسویه جانشین تکمیلی آن نصف و زنش دارچینی باشد.»

هر دو ماخذ ما درباره قرفه همدستان اند، بنابراین کافی است که کهنترین آن دو،

1. rhubarbe charnue
2. cannellure
3. addendum

۴. مراد اخلاط شش و قصبة الریه bronche باشد (ف).

یعنی المظفر آورده شود:

«قرفة الدار صینی - و آن را زیر عنوان دار صینی توصیف می کنند. تفلیسی می نویسد: این نوعی دار صینی به شکل لوله است، و بهترینش باید سرخ و با طعم لب شیرین باشد. این قرفه گرم و خشک از درجه سوم است و امعا و احشا را تقویت می کند. از آن برای مداوای جرب و کورک (قوبا)، دردهای عصبی و کمردرد (اکورک) های سرد و بلغمی مرهم سازند.»

«به عقیده ابن البیطار قرفة القرنفل پوست معطر درختی است که آن را القرفه نامند، در اصل، قرفه به پوست هر درخت یا درختچه گفته می شود (دیدیم که این در واقع واژه مالایایی کوروپاس است). خاصیتش خاصیت قرنفل است. پوستش کلفت و دارای بوی میخک قرنفل است. و مزه میخک قرنفل، و در عین حال به خاطر شیرینی اش طعم دارچینی دارد.»

از این متون نتیجه گرفته می شود که سلیخه که احتمالاً از زبان سریانی است، هم معنی با کاسیای یونانی است، اصطلاح مبهمی که به رقابت با واژه دقیقتر سین ناموموم نزد ساحل نشینان شمال مدیترانه و واژه دار صینی در میان اسلامیان به کار می رود؛ سلیخه نعم البدل دار صینی است و بالعکس همان خواص به هر دو نسبت داده می شود. مورد قرفه که عطر گیاهی میخک قرنفل آن باز شناخته شده بود، روشن است که از مالایا وارد می شد، اما مورد سلیخه و دار صینی چنین نیست. به هیچ روی یقین نیست که اطباء و عطاران اسلامی قرون وسطی این دو گونه دارچین را به آسانی از هم تمیز می دادند. آنان فقط این دو واژه را می دانستند، یکی دار صینی، اصلاً ساسانی، و دیگری سلیخه / کاسیا، از اصل یونانی - سریانی، و چون در بازار عطاران برآستی دارچین هایی با اندازه های کوچک یا بزرگ را می یافتند که از ساقه ها یا شاخه های گاه یک درخت واحد فراهم شده بود، می پنداشتند که سخن از دو فرآورده متفاوت است، بی آنکه هرگز بتوانند قطعاً بگویند کدام یک از آن دو دارچین و کدام یک کاسیا خواهد بود. معاصران خود ما نیز، چنانکه دیدیم، با کاسیا و سین ناموموم شان در همین سرگشتگی قرار دارند، چندان که بریتانیایی ها به علت منافع استعماری و تجاری خود تنها کسانی هستند که آنها را متمایز می سازند.

از این متون نتیجه دیگری هم می توان به دست آورد: به رغم معاصرانی که به دنبال اربابان پرتغالی، هلندی و سرانجام انگلیسی سیلان برای دارچین ظریف (با اصطلاح

سین ناموموم زیلانیکوم) خاصیت بیشتری قایل اند، اسامیان دیرین هم عقیده با چینیان، دارچین درشت را سخت برتر از دارچین ریز قرار می دادند، زیرا که هر عصری اولویتهای اقتصادی و علمی خود را داراست. هدف ما هیچ گاه تأیید یا تکذیب نوشته های داروشناسان امروزی نیست، بلکه عریان نمودن تاریخ دارچین و جاده ابریشم است. پس این واقعیت که اسامیان برای دارچین درشت همان اولویت چینیان را قایل بودند، ثابت می کند که آنان از آغاز افتتاح جاده تا قرن چهاردهم میلادی با دورانی که دارچین سیلان بر بازارهای خلیج فارس و دریای سرخ پدیدار می شود، به دانشوران و بازرگانان چینیان وابسته بودند.

این تمایز ساختگی میان «سین ناموموم» و «کاس سیا»، حتی در دارونامه و طب چینیان، توسط خود چینیان هم مطرح گشته است، چرا که با این حال هیچ گونه تفاوت اساسی میان آن دو ماده ای که بی تفاوت ژو - کو و هی یا کرو و هی - پ، ای خوانده می شوند، نمی نهند. با اینهمه بر حسب لهجه ها و تلفظها یا فرانسویسیهای مختلف لاتینی، اصطلاح اصلی کو و هی^۱ که به معنای دارچین است، در زبان چینی نیم دوجین اصطلاحات ثانوی هم پدید آورده است که مصنفان غربی - که از دو گونه گی تجارتنی، که توسط دو گونه گی واژه سیناموم / کاسیا تشدید یافته است، فریب خورده اند - کوشیده اند تا از آنها دو گروه متباین پدید آورند! بدین سان به عقیده برخی مانند ف. پ. سمیت^۲ یا دوبو^۳، ژو - کو و هی که یوه - کو و هی و ژوه - کو و هی و جز آن هم خوانده می شود، بر سین ناموموم زیلانیکوم اطلاق می گردد؛ حال آنکه به عقیده برخی دیگر مانند پ. رهیرا^۴، این اصطلاح به معنای سین ناموموم کاسیاست.

داربی دو تی یرسان^۵ (دارونامه نزد چینیان. ص ۱۵۴) حسب این تمایز ساختگی یک بار زیلانیکوم و بار دیگر کاسیا را مورد بحث قرار داده، می نویسد: «دارچین سیلان، به دلیل بهای بالاترش، کمتر از دارچین چینی مصرف می شود.» و من این را علت غایی «انسان اقتصادی»^۶ اواخر قرن نوزدهم می خوانم، چه بازگوی این مسئله

1. kouei
2. F. P. Smith
3. Debeaux
4. Pereira
5. Darby de Thiersant
6. Homo æconomicus

است که چینیان به علل فنی نه اقتصادی، دارچین موسوم به «چینی» را بر دارچین موسوم به «سیلانی»، که سه بار گرانتر است، رجحان می‌نهند. این علت غایی پژوهش جالب دانشوران جغرافیای انسانی^۱ را در خصوص جای به خاطر می‌آورد که به عقیده ایشان، نوشیدنی جای تقدیر کشورهای فقیر است، و نوشیدنی قهوه سرنوشت کشورهای غنی! این حکما درک نمی‌کنند که شهرنشینی چیست و هر چیزی را به مسائل مبادله و قیمت‌های بازار باز می‌گردانند. آیا این فقر است که وامی دارد تا فلاحان فقیر رودبار نیل قهوه بنوشند، حال آنکه بانکداران سیتی^۲ جای را ترجیح می‌دهند؟ آیا این بینوایی اقتصادی است که چینیان را وادار می‌کند که برای پره‌های شقایق همه کوسه‌هایی که در سراسر اقیانوسها صید می‌شوند، این قدر گران - پیش از کیلو گرامی ده هزار فرانک، - و هم قیمت با دنبالن^۳ کناره‌های رودلو^۴ بپردازند؟ از طرفداران اقتصاد پولی - استعماری^۵ پوشش می‌طلبم، ولی اقتصاد بیانگر همه چیز نیست و اصول آیین شهرنشینی همیشه و همه جا بر بیچاره «قانون بها»ی اجناس فائق آمده است.

در نظر چینیان، دارچین موسوم به چینی خاصیت بیشتری دارد تا دارچین موسوم به سیلانی، حتی در صورتی هم که دو سه بار گرانتر از آن باشد، آنان چینی را برمی‌گیرند و سیلانی را فرو می‌هینند. «چینی گرایی»^۶ ایشان تا دورتر هم خواهد رفت، چونکه حتی در دارچین موسوم به چینی هم، هر قدر پوستش زمخت‌تر، ارزشش بیشتر است؛ تا اندازه‌ای که پوست تنه، خیلی بیشتر از پوست شاخه‌های درشت آن ارزش دارد و اینان نیز بسیار بیشتر از غلاف ترکه‌های نازک او به همین غایت می‌گذارند درخت دارچین به کمال رشد و حتی به کهنسالی برسد، برخلاف سوداگران بریتانیایی سیلان که درختان دارچین خود را به حالت جوانه‌های پای

1. anthropogéographes

۲. City، مرکز تجارتی و بورس شهر لندن (م). مدینه التجار لندن که قورق گونه است و رعایای انگلیسی حق استفاده از مزایای حقوقی حضرات مدینه التجار محترم را ندارند و نسبت به هم چون روغن و سرکه هستند (ف).

۳. truffe، نوعی قارچ زیرزمینی بسیار گران قیمت که در نواحی مرطوب کنار رودخانه‌ها وجود دارد (م).

۴. le Lot، نام رودی در فرانسه از شعب رود گارون (م).

5. monétaristes - colonialistes

6. chinoiserie

درخت می گذارند، و هر دو سال یک بار نهالهای تقریباً به طول دو متر را درو می کنند. بنابراین ذائقه غربیان در حدود عملکرد دارچین سیلانی شکل گرفته است که در کشتکاری با قد کوچک گروه بندی می شود، حال آنکه ذوق چینی در عملکرد درخت دارچین کوهی پرورش یافته است که دست طبیعت بذر آن را بر کوهپایه های ولایت کوآنگ - سی، کوآنگ - تونگ و آننام افشانده است. و این است نکته اصلی در فصل میان ذوقهای شرقی و غربی، فصلی که بیشتر بستانی است تا کوهی^۱ گذشته از وجود جنسهای گوناگون دارهای چینی، درست مانند آنکه نژادهای گوناگونی از درخت سیب یا درخت امروود موجود است.

ژو - کو و ه ی یا دارچینی در شهر چین به شکل برشهایی به ارتفاع ده تا دوازده انگشت^۲ و بسیار کلفت تکه تکه می شود. مرغوبیت جنس کالا به حسب پوستهای کهنسالتر، ناهموارتر و از انواع گل سنگ^۳ و انواع حلزون از برون سو پوشیده تر و با رنگ قهوه ای تند از درون سو می باشد

به نظر مؤلفان پن تسائو^۴ دو گونه از آن وجود دارد، آنچه در ماه سوم یا چهارم (حدود اواسط بهار ما) و آنچه در ماه ششم یا هفتم (وسط تابستان) درو می شود. درباره آنچه در اقصای جنوب چین و شمال ویتنام می روید؛ و به نظر این اقربادین دو برداشت محصول وجود دارد: یکی در پایان فصل خشک و دیگری حدود پایان فصل برسات یا بارندگی، و هنگامی که درخت از شیره گیاهی سرشار است. جنوبیان چین به دارچین خاص خود بس می بالند و تقریباً آنچه از چینستان هند و زیر بادات می رسد به چینستان شمالی و غربی صادر می کنند. و این همان کالا است که در قرون وسطی، از جاده ابریشم، به سوی کوشان شهر یا «دیارهای غرب» صادر می گشت؛ و به خاطر همین سوداگری است که تاکنون خراسانیان و سایر اسلامیان ذائقه و سلیقه

۱. در چین و در ایران شهر nature را کوه نامند و مصور paysagiste را کوه ساز خوانده اند، مخالف آن بوستانی است به معنی کشت شده در باغ. مثلاً کنگر کوهی، کنگر بوستانی و... (ف).

2. pouces

3. lichen

۴. pents'ao hangmou، دارونامه چینی در ۵۲ بخش، حاوی مجموع اطلاعات دارویی از عصر باستان تا به امروز، تألیف لی شه جن Li Che - tchen در پایان قرن شانزدهم (م). و نیز از دوره خاندان تانک اقربادین (pents'ao) های چاپ شده نیز وجود داشته است (-) به مقاله من درباره حکیم یار اصلوس (ف).

چینی دارند.

و دلیلی نداشت که چینیان پوستهای درشت را که مشتریان کشور واسطه^۱ ترجیح می دهند برای خود نگه نداشته و پوسته شاخه های نازک را که از نظر ایشان دارای ارزش و خاصیت کمتری بود به زیان نفهمان خراسان نفروشنند؛ و بدین گونه است که ذائقه خراسانی اسلامی به دارچین با شاخه های هر چه نازکتر و باریک تر خو کرده است. و اینجاست که یک تخصیص ذائقه ها بر حسب جغرافیا پیدا می شود. پوست درخت های کهن برای مردم حن، پوستک های ساقه ها برای هواها (ایران و یجیان). این تخصیص تاکنون هم ادامه دارد، چه چینیان دارچین سبز غربیان را تحقیر می کنند و غربیان دارچین فروتوت حن ها را به استهزاء می گیرند! همین پدیده، در مورد چای هم به ظهور پیوسته است: ذائقه چینی در طول تمام قرون وسطی شکل یافته است، حال آنکه ذائقه غربیان به زحمت از دو قرن فراتر می رود. پس حن ها از آغاز امر تنها چایی را که برای خود سزاوار نمی دیدند به «مردم آبی» فروختند و امروز هم هیچ گاه چای آسام^۲ یا «چای سیلان»^۳ این مائده «اجنه بحری» را دوست ندارند.

و نشاید که چینیان را به سوء نیت متهم سازند چون می دانیم که تخصیص^۴ خود به خود پدید می آید. مثلاً: دانمارکیان مقادیر عظیمی خوک پوست کنده و محفوظ در سردخانه^۵ را، که پرداخت کارشان در کارخانه های بریتانیا، در لندن صورت می پذیرد، صادر می کنند. ژامبونهای^۶ آن در بازار فرانسه بعنوان «ژامبون یورک»^۷ فروخته می شود، سرها در ماوراءراین^۸ به عنوان اغذیه لذیذ وارد بازار می شود، حال آنکه پاهایشان تاکنگو فروخته شده، بومیان را به ضیافت می نشاند.

حکیم دابری دوتی یرسان در اثر پیش گفته حکایت می کند که به نظر پزشکان چینی دارچین را به صورت گرد به همان خوبی می توان خورد که به صورت جوشانده،

۱. یعنی مشتریان چینی.

۲. استان شمال شرقی هند، جزء بنگلادش کنونی (م).

۳. Ceylon Tea، اصطلاح انگلیسی.

۴. spécialisation، ویژه سازی.

5. frigorifiés

۶. jambon، ران خوک نمک زده.

۷. York، شهری است در انگلستان.

۸. outre Rhin، منظور خاک آلمان است (م).

۹. Delikatessen، اصطلاح آلمانی.

و دیدیم که اسلامیان در قرون وسطی از همین کار برد پیروی می کردند. وانگهی، به نوشته همین مؤلف که از همان منابع نام می برد، دارچین در کلیه ها و جگر راه می یابد، استخوانها و اعصاب را ترمیم می کند و عادت ماهانه را آسان می سازد. پس دیدیم که بر مبنای این نکات مختلف، اسلامیان قرون وسطی با دقت کامل از چینیان پیروی می کرده اند و همان خواص را به پوست دارویی مورد بحث منسوب می دارند. همه این نکات توسط مؤلف تازی گوی در تقویم الادویه المفردة (ک.م.، عربی ۲۹۶۵) در جداولی جامع الاطراف گرد آمده است، و بنا به ثبت وی، دارچین در همه بیماریهای اعصاب تجویز می شود. «کبد و کلیه های رنجور از قولنجهای کلیوی را تقویت می کند. عادت ماهانه را آسان می سازد، و جز آن.»

از همه خواصی که چینیان برای دارچین می شناسند، تنها یکی از آنهاست که در کتب اسلامیان به روشنی بیان نشده، و آن «استخوانها را ترمیم می کند» است! با این حال نزد زین الدین صاحب اختیارات بدیعی عبارتی از حکیم فولیس اجانیطی منقول است که ما آن را به «سستی بافتهای عضلانی» ترجمه کردیم. متن فارسی دارای دو کلمه است، نخست استرخاء نرم شدگی و سستی بافتها، و واژه بعدی که مضاف الیه آن باشد، در دستنویس من سخت بد نوشته شده و می توان آن را هم عضلی خواند هم عظمی و در واقع اسلامیان این دو نوع بیماری را می شناختند. مگر دستنویسه ای دیگر امکان دهد تا این نکته مشکوک تصحیح گردد.

به هر حال، روشن است که اگر حکمت اسلامیان درباره همه این نکات این قدر با پزشکان چینی و حدت نظر دارد، با اینهمه شماری معین از نکاتی دیگر در کتب اسلامیان مشاهده می شود که در حکمت چینیان - تا اندازه ای که بتوان از روی مفروضات بسیار فقیرانه دابری دوتی یرسان یعنی تنها کتاب موجود درباره داروشناسی چینیان که در پاریس در دسترس ماست داوری کنیم - به نظر نمی رسد که آنها را شناخته باشند. ما گمان داریم که تراکم اغلب این خواص شگفت و انتساب آن به دارچین از این واژه کاسیا ناشی شده که معنایش مطلقاً پوست دارویی درخت است و درست معلوم نیست کدام درخت.

پس، از وقتی که سیناموم، زیر اصطلاح مبهم «کاسیا» رده بندی شد، مقدر بود که خواص واقعی یا خیالی چند تا از این کاسیاها بالاخره بدان منسوب گردد. همین اشتباهات می توانست از گرایشهای پیشینیان پدید آمده باشد که خواص بدل ها^۱ یا

جانشین‌ها^۱ را به داروی اصلی منسوب کنند و بالعکس؛ عادت‌ی‌اند و هبار که عاقبت آبروی طب «جالینوس» را، که در آن هر کدام از مفردات دارای بیشترین خواص می‌باشد، بر باد داد. این بر عهده دانش معاصر ماست که پدیده‌ها را از هم جدا سازد؛ و در عین حال که هر مورد مرض شناسی را تعریف می‌کند، اصول داروسازی آن را هم به تحلیل می‌گیرد. البته این امر، مانع از باز شناختن نفوذ دانش کهن چینی و اهمیت جاده ابریشم نتواند بود.

تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشتها

۱ - بقراط^۱ که چندین قرن قبل از گشایش جاده ابریشم در گذشت، نمی توانست دارچین را بشناسد. این قطعه مشتی است از خروار که ثابت می کند بوزنطیان و اسلامیان معارفی را که خیلی دیرتر باب شد، به پیشینیان منسوب می داشتند. در اساس این روند دلایلی چند وجود دارد، که یکی حق انتخابی است که هر کس با دستنوشته هایی که آن را در هر «استنساخی» دستکاری می کرد برای خود قایل بود. این درج کلمات و عبارات از خود در آمده و دستکاریهای دیگر جز در عصر چاپ از بین نرفت. ذکر سیناموم در کتاب مقدس^۲ نیز از همین قماش است. درست است که اشعیای^۳ نبی هم چین را تحت نام «صینیم» می شناخت، ولی اعتقاد به قدمت متون وحی شده، اصلی است ایمانی و به تاریخ واقعی ربطی ندارد.

۲ - دستنوشته ای که در اختیار من^۴ است کلمه سارق (دزد) را در بردارد که من آن را همچون خطای فرانویس بجای اسحاق تلقی می کنم، مؤلفی که در اینجا فراوان از وی نقل شده است. ما تا به حال در خصوص ریوند با این اسحاق سر و کار داشته و کوشیده ایم وی را شناسایی کنیم.

۳ - هنوز موفق به شناسایی این دارو نشده ایم. عبد الخالق آخوندوف (قواعد داروشناسی ابو منصور موفق ابن علی هروی^۵، ص ۲۸ / ۳۲۲) که اکثر شناسایی های

۱. و به یونانی هیپوکراتس Heppocratès، معروفترین پزشک دنیای قدیم، سده چهارم پ. م. (م).

۲. Bible، منظور مجموعه تورا و انجیل و به معنای «کتاب مقدس» مسیحیان است (م).

۳. le prophète Iaie، یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل قرن هشتم ق. م. (م).

۴. منظور شادروان دکتر علی مظاهری مؤلف کتاب جاده ابریشم است (م).

5. Die Pharmakologische Grundsätze des Abu Muwaffak, b. Ali Harawi

ما از او است، آن را هیچ بیان نکرده است. آلفرد زیگل^۱، مؤلف فاضل واژه نامه عربی. - آلمانی^۲ مفردات...، سال ۱۹۵۰، که بسیاری از مطالعات پیشینیان را به کار می گیرد، مسئله را در تعلیق می گذراد. زین الدین می نویسد اینها پوستهایی شبیه به سلیخه سیاه اند. آنها که ضخیم ترند خيله نامیده می شوند، از همه بهتر به سرخی می زند... بدل آن کتیرا یا مغاث^۳ (ریشه glossostemon Bruguieri D. C.) است. المظفر از قول ابن البیطار می نویسد که کسيله به چوبهای سیاه بالایی گفته می شود، که به روناس^۴ ماننده است. نیز می گویند اینها دانه هایشان مانند دانه های و حرف^۵ (تره تیزک sativum lepidium؛ که به سه نام دیگر هم شناخته می شود) است و چوبشان مثل چوب روناس... و این که امروز (قبل از سال ۶۴۶ ه.ق. / ۱۲۴۸ م.) مصریان بدان الکسله اطلاق می کنند، به طور کلی پوستهایی شبیه السلیخه هستند مگر مزه آن و خاصیت قبض آن.

همین مطلب نزد ابن جزله: سخن ظاهر از پوست درختی بومی است که شاید از سودان بوده باشد که می شد آن را به جای فلوس نوع پست به فروش رسانید، و آن را دفع کرم و درمان بخش ضعف معده بود. زنان آن را برای چاق شدن می خوردند. به هر حال این نام به نظر من از زبان لاتینی ولایتی احتمالاً اندلسی است؛ در این مورد می تواند سخن از فرآورده ای از سنگال باشد که مغاربه اندلس رواج داده اند. من احساس می کنم در اینجا منظور همان پوستهای سرخ تیره، تقریباً سیاه فام است که سنگالیان در پاریس، در هفته بازارها می فروشند و آن را "casse" می نامند. بعلاوه این واژه «کاس» به معنای پوست درخت است که به همه پوستهای معطر و دارویی انواع درختان گفته می شود. به نظر می رسد چندین صد نوع «فلوس» وجود دارد که با یکدیگر متفاوت اند. با این حال این احساس من که کسله متن همین فلوس سنگالیان تواند بود، بسی روشن است. تاریخ شناسی فرآورده های سودان غربی که مغاربه اندلس نشین وارد می کردند تا به

1. Alf. Siggel

2. Arabisch - Deutsches Wörterbuch des Stoffe

۳. صحیح آن «مغاث» است که به فارسی «انار صحرائی» گفته می شود و ریشه اش مصرف دارویی دارد. (م).

4. rubia tinctorium

۵. نام عمومی گیاهان خانواده تره تیزک (م).

دیگر اسلامیان و «لاتینیان»^۱ باز فروشنده، هنوز نوشته نشده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. یعنی «مأمومان امام مسیحیان» عشیره مرابطان که تابع عبدالمؤمن بودند، در اندلس سلطنت کردند، و مسکوکی رواج دادند از طلای (غنا) مشهور به دینار مرابطی، moravide، - از یک رو عبدالمؤمن خود را (امیرالمؤمنین) و از دیگر سو (امام المسلمین) می نوشت، ولی فرنگان شمال اسپانیا این دینارها را از نو سکه زده بدل «امیرالمؤمنین» می نگاشتند (امیر القاتلیقین) و در ظهر آن می زدند (امام المسیحین) به زبان تازی و مراد از این مکابره و منافسه پادشاه آراگون و پاپ رم بود. اما مردم افریقیه پیوسته خود را (العرب) و کاتولیکها را (الروم) و مفرد را (العربی) و (الرومی) گفته و می گویند.

از عهد سلجوقیان در ایران کلمه «رومی» به معنی اسلامیان روم شایع شد، و چنانکه از حماسه داراب نامه روشن می شود قراقویونلو و آق قویونلو، خود را (ایرانیان) و عثمانی ها را (رومیان) می نامیدند و جنگهای اوزون حسن (پادشاه حسن) با سلطان محمد فاتح استانبول، جنگ ایرانیان بود با (رومیان) در حالی که همگی سنی بودند، محمد فاتح حنفی و اوزون حسن شافعی بود، و در جنگ از دیوان حافظ فال می گرفتند.

و اما در مصر (العرب) به معنی فلاح و برزگر بود و (الترک) به معنی عثمانیان یعنی آزاد مردان و آقاها و در شامات نیز همین طور فقط در آسورستان بغداد، بصره و عتبات شیعیه، کلمه اعراب و اعرابی، به معنی اهل بادیه و بدوی بود، و خلق را نه بر حسب دین یا بر حسب مذهب می خواندند، اگر شهرنشین باشند. و اگر نه بر حسب تعلق آنها به عشایر بادیه (بنی فلان، و بنی بهمان)، و عناد میان بدویان و شهرنشینان شدت داشت، هر چند که به ظاهر از یک مذهب باشند (ف).

زرچوبه چینی و جاده ابریشم

«بوته زرچوبه» گیاهی است علفی، که درست مانند بوته زنجبیل، به ارتفاع شصت سانتیمتر تا یک متر می‌رسد، زیرا که از خانواده زنجبیلیان است؛ و ساقه‌های زیر زمینی اش را مصرف می‌کنند که داروسازان اروپایی به دنبال تازی گویان قرون وسطی نام *curcuma* (الکرکم) بدان می‌دهند. و آن ساقه‌های زیر زمینی مدور و تخم‌مرغی شکلی است که به ریشه‌های زمینی و هوایی فراوان آراسته است. و این ریشه‌های هوایی به نوبه خود انشعابات می‌هستند که با برجستگی‌های عموماً استوانه‌ای شکل ماده‌آردی نشاسته‌ای بسیار غنی همراه‌اند.

وصف «بوته زرچوبه» از لحاظ گیاه‌شناسی ما را به دور از تاریخ اقتصادی آن خواهد کشاند؛ و خواننده می‌تواند در این زمینه به رسالات و اثره گیاه‌شناسی مراجعه کند.

چندین نوع زردچوبه وجود دارد، که برخی در چین و بعضی دیگر در مناطق حاره می‌رویند؛ و با این حال همگی به یک گروه تعلق دارند. نوع مهم در تجارت و تغذیه آن است که ساقه زیر زمینی معروف با نام «زردچوبه دراز» (*C. longa*) از لین نه و *C. domestica* (از لوره یرو) را حاصل می‌دهد. و اینها اصطلاحات علمی هستند، زیرا که غیر از این موارد به این ساقه‌های زیر زمینی نامهای مختلفی در لهجه‌های لاتین می‌دهند. در فرانسه آنها را «بادام زمینی»^۱ یا «زعفران هندی» می‌خوانند؛ انگلیسیان در تجارت اصطلاح مبهم «خدنک ریشه»^۲ و در دارونامه، اصطلاح «turmeric»^۳ به کار می‌برند. ما در زیر نامگذاریهای دیگر را که متضمن بهره‌ای تاریخی است، بررسی خواهیم کرد.

1. souchet

2. arrow root

۳. از *terre mérite*، فرانسوی، یعنی زمین شایسته (م).

از هم اکنون سخنی درباره کشت زرچوبه بگوییم، چونکه در خاور دور از دو هزار سالی به این طرف است که آن را کشت می کنند و دیگر زرچوبه ای به حالت کوهی که ارزش برداشت محصول داشته باشد، وجود ندارد.

بوته زرچوبه به همان شیوه کاشته می شود که بوته زنجبیل که تقریباً دارای همان سرشت هم هست. به آسانی در دو هزار متر ارتفاع، که مورد آن در چین جنوبی است، خو می گیرد. اختصاص دادن آن در نواحی ای که دارای بادهایی موسمی تابستانی^۱ است، برعکس، ضرور می نماید که در رشد سالانه اش به اندکی بیش از دو متر باران نیاز داشته باشد. مانند منداب و ذرت، در زمین باز کاشته می شود، اما مانند مورد بوته زنجبیل، قطعات ساقه های زیر زمینی یا «انگشتانه هایی»^۲ را که هر یک مجهز به یک جوانه است، می افشانند. بوم باغ باید تر و تازه باشد، نه بس سفت و نه بس نرم؛ با این حال شخمهای خوب مقدماتی هم ضروری است.

این انگشتانه ها در اسفند و فروردین کاشته می شود، تا آنکه گیاه پیش از نخستین بارانهای تابستانی که در تمام طول فصل بادهای موسمی باران زای پیایی می وزد، پدید شده باشد. سرانجام در شهریور و مهرماه زرچوبه گل می کند. تخمدانش سه خانه است. پرچمهای سترون^۳ آن تیغه های گلبرگ سان می باشند که به همان طول هستند که گلبرگهای جام گل. به رسیدن اواسط زمستان بوته زرچوبه که دوران بلوغش را به سر آورده است، می پژمرد و این، آن هنگام است که چینیان ساقه های زیر زمینی را درو می کنند. غده ها با همان شیوه زنجبیل آماده می شود، با این تفاوت که یک بار که پاکیزه شد، آنها را با آب جوش می شویند؛ آنگاه آنها را بر حصیرها یا سبدهای تر که ای می گسترانند، به گونه ای که باد از تمام اطراف آن عبور کند، و اگر هوا آفتابی باشد، عمل خشک کردن طی چند روز به پایان می رسد. عمل نگهداری یا به شکل ساقه های زیر زمینی آماده شده انجام می گیرد، و یا به شکل غده هایی که به صورت گرد کوبیده شده اند.

گرد زرچوبه به اضافه گرد فلفل فرنگی زرد، هیل و چند ادویه دیگر چیزی را پدید می آورد که در تجارت به نام بودر کهری / کری^۴ - از واژه مالایایی هندی کهری -

۱. بادهایی که در مناطق حاره، شش ماه از سال، از سوی دریا به خشکی می وزد (م).

2. les doigts
3. staminades
4. curry powder

فروخته می شود. چاشنی کُری بر حسب هر ناحیه فرق می کند. چاشنی کُری فرانسوی طبق ذائقه انگلیسی - هندی ساخته می شود. در هلند به نسخه باتا و یا عمل می شود. بومیان هندوستان، اندونزی و چینستان هند، کهری بسیار تند را دوست دارند که کام ما به دشواری برتابد. آمیزش چینی ملایمتر همان است که بهتر از همه با ذائقه ما تناسب دارد. به هر حال رنگ زرد فام «کُری»، درست مانند مزه اش که اندکی کافوری یا زنجبیلی است، مروهون زرد چوبه آن است، مزه سقزی^۱ آن از هیل و مزه تندش از فلفل و گاه از فلفل فرنگی است.

در کشورهای بری آسیا، که سنن غذایی شان از هند چینیان سرچشمه می گیرد، غده ها یا گرد زرچوبه را به افراط و به طور خالص به کار می برند، و اینان همان مردمانی هستند که آن را با فلفل، و اگر مورد داشته باشد با هیل، که بهایش بس گران و کاربردش به همان اندازه زعفران به معنای اخص محدود است، چاشنی می زنند. وانگهی در همه این کشورها مشتریان تنها به فرآورده های گرد نشده و آمیخته نشده، چه بخاطر آزادی ذائقه و چه برای پرهیز از مخلوطهای مشکوک ارزش می گذارند. و این درست بر خلاف عادت غرب است که ادویه فروشان آنجا به اغوای «کمپانیهای هند» و نمایندگیهای تجاری مقیم خارج دچار آمده، و عموم فرآورده ها را به حسب مارک تجارتی شان و نه از روی واقعیت شان مصرف می کنند. تنها داروسازان، در مقیاسی که به داروهای اختصاصی آزمایشگاهها وابسته نباشند، مشکل پسنداند، زیرا که در این مورد بررسی فرآورده ها دیگر تنها با شیمیدانها روبرو است. در آسیای بری، تاروزگار ما، آن آشپز است که این کار را انجام می دهد.

از قرون وسطی بدین سو، داروگران^۲ زرچوبه دراز و زرچوبه گرد را تمیز می دهند. هم اکنون نیز مصنفانی وجود دارند که گمان می کنند این دو غده از دو بوته جداگانه زرچوبه فراهم می شود؛ اما در واقع هیچ چنین نیست. زرچوبه گرد^۳ همان خود ساقه زیرزمینی است، حال آنکه زرچوبه دراز^۴، غده های جانبی می باشد که دو ساقه زیرزمینی را به یکدیگر ارتباط می دهد و منظره ای تخم مرغی شکل یا استوانه عرضه می کند.

1. thérébinthiné
2. officine
3. curcuma rotunda
4. curcuma longa

و عموماً به غده‌های گرد است که نام «زرچوبه چین» داده شده است؛ با این حال آنچه موجب تمایز زرچوبه چین از گونه‌های دیگر است، بوی زنجبیلی آن است. این غده‌ها که چینیان صادر می‌کنند، از لحاظ شکل و نه درشتی، مانند تخم کبوتر باشند. درونش زرد زعفرانی است، و پوستش، خاکستری فام، دارای فشردگیهای دایره شکل همراه با شیارهای نامنظم که نشان دهنده نقطه پدید ریشه‌های زاید است (→ به د. بوا، ۱، پ. گ.، ص ۸۶ و Codex ۱۹۳۶ زیر واژه «curcuma»).

اصطلاح بیشتر تجاری تا گیاه‌شناسانه زرچوبه دراز به غده‌های دراز اندام، باریک شده در دو انتها و به درشتی انگشت کوچک اطلاق می‌شود. سطح آن خاکستری سبز فام اندکی تیماج وار، دارای نشان شکافهای عرضی کم و بیش فراوان است و برجستگیهایی را می‌نماید که معرف جوانه‌ها است. محل شکستگی آن صاف، زرد سرخ فام، کم و بیش درخشان و سوراخ سوراخ از نقطه گذاریهای درج شده چه در چوب و چه در پوست است.

سطح مقطع ساقه زیرزمینی یا محلول OHK^۱ رنگ آمیزی سرخ، ولی با یک قطره^۲ SO₄H₂، رنگ آمیزی بنفشی را می‌دهد، و گرد آن زرد حنایی است.

اگر این گرد را در ریزبین بنگریم، خرده‌های بافت چوب پنبه‌ای و یاخته‌های اسفنجی^۳ را با رنگ آمیزی زرد و انباشته از دانه‌های دراز اندام و زائده مانند نشاسته می‌بینیم که از شیارهای هم مرکز با گره^۴ بیرون از مرکز نشان شده است. قطر آنها تقریباً از سی تاسی و پنج مو تغییر می‌کند. همین طور یاخته‌های دارای صمغ روغنی^۵ و آوندهای چوبی را با نقطه گذاریهای مطول ملاحظه می‌کنیم.

به غیر از نشاسته و یک روغن فرار پرتوفشان^۶، در زرچوبه یک ماده صمغی و یک ماده رنگی موسوم به کورکومین^۷ وجود دارد. این ماده را توسط اتر، به شرطی که بدو روغن فرار و مواد صمغی آن را حذف کرده باشند، به دست می‌آورند کورکومین در

۱. فرمول شیمیایی «پوتاس سوزآور» یا «جوهر قلیا» است (م).

۲. فرمول شیمیایی «جوهر گوگرد» یا «اسید سولفوریک» است (م).

3. parenchymatous

4. hic

5. oléo - résine

6. fluorescente

7. curcumine

مجاورت قلیاها قرمز می شود، و هم چنین معرفی است که امکان می دهد حضور اسیدها را باز شناسیم و از این رو در آزمایشگاهها کاربرد دارد.

کورکومین با ریزبین به شکل بلورهای اورتورومبیک^۱ با یک درخشش زیبای صدفی نشان داده می شود، که نور هنگام عبور از درون آنها زرد و هنگام انعکاس توسط آن، نارنجی دیده می شود. در ۱۷۲ درجه حرارت می گدازد. در آب نامحلول و در بنزین، و عمده در سولفور کربن محلول است، که به توسط آن غده هایی را که قبلاً از روغن فرار و مواد صمغی آزاد شده اند، استخراج می کنند.

کورکومول^۲، نامی است که به این روغن فرار، اکسیژن دار و معطر می دهند که، هنگامی که گرد زردچوبه را در معرض بخار آب قرار می دهند، بین ۲۳۰ تا ۲۴۵ درجه حرارت تقطیر می شود.

ما فروتر خواهیم دید که چینیان قرنهایست که استخراج کورکومول را از راه تقطیر آموخته اند.

کورکومول بویی معطر دارد یادآورنده بوی زنجبیل، و این همان بویی است که هنگامی که غذای موسوم به «کری» را می پزند، آشپزخانه را معطر می کند. طعم کورکومول بیشتر طعم فلفل است.

این عناصر مختلف امکان می دهد که زردچوبه را به گونه ادویه، به عنوان ماده رنگ کننده و به گونه ماده درمانی به کار برند.

و باز عنصر دیگری در آن کشف شده است که بدان نام تور مرون^۳ داده اند؛ که فرمول آن به عقیده «نشریه افیسین»^۴ $C_{15}H_{22}O$ ، ولی به موجب فرهنگ دانش شیمی ثورپ $C_{15}H_{22}O$ است.

دانش پزشکی، حتی در آغاز این قرن، برای زردچوبه خاصیت یک ضد رقت خون و یک داروی محرک را باز می شناخت. و تاکنون هم به عنوان یک داروی ملد و محرک معطر تلقی می شود. خواص صفرا برانگیز آن به کرات خاطر نشان گردیده است (افیسین).

۱. orthorhombiques، به شکل منشور قائم با قاعده لوزی شکل (م).

2. curcumol

3. turmérone

۴. Officine، این واژه در عین حال به معنای داروخانه است (م).

تقریباً همه نامها جز چینی، چه فرنگی و چه اسلامی که به زردچوبه داده‌اند، یادآور رنگ زرد آن است.^۱ yellow root انگلیسی، از عروق صُفر^۲ عربی برمی‌خیزد که اصلاً به زَرَت چوبه فارسی باز می‌گردد. زعفران هند نیز ترجمه زعفران الهند تازی است که تحت اللفظ به معنای زعفران بوداییان است. در حالی که اصطلاح انگلیسی turmeric و لاتینی^۳ terra merita خاستگاهی نامعلوم دارد.

کورکومین ماده‌ای ملونه با رنگی زرد و زیباست، که چینیان باستان، آن را در رنگ کردن پارچه‌های ابریشمین به کار می‌بردند. اسلامیان در قرون وسطی از آن برای رنگ کردن پارچه‌های پنبه‌ای و بویژه پشمی و کرکی استفاده می‌کردند. در فرشهای قدیمی ایران و ترکیه همه رنگهای زرد از ماده زردچوبه است.

طعم زردچوبه سخت مورد کراهت حشرات انگلی و غیر انگلی است. متوجه شده‌اند که برخی اقیانوس‌نشینان، و به طور عمده اهالی میکرونزی (جزایر مارکیز و والیس) بدنشان را با زرچوبه رنگ می‌کنند. روشن است که این رنگ زدن حشرات انگلی را دور می‌سازد. و چون این رنگ به اندازه حنا ثابت است، در برابر واکنش آب دریا تاب می‌آورد، و به گمان من، باید به دلیل بوی زنجبیلی و کافوری‌اش به همان سان این غواصان بی‌باک را از دندان کوسه‌ها هم محفوظ نگاه دارد.

خصوصیت «دافع حشره» بودن زردچوبه برای مصنفان غربی و به طور کلی دانشمندان ناشناخته است. من خود به کرات آن را در مورد فرشهای کهنه بید زده آزموده‌ام. این پروانه‌ها پشم را تا پود قالی تراشیده بودند چرا که ماده رنگینش آنها را بد نمی‌آمد. نقشه‌های به رنگ سیاه، آبی و سرخ، به کلی از بین رفته بود. برعکس پشم همه نقشه‌های به رنگ زرد یعنی ناشی از زردچوبه دست نخورده بر جای مانده بود.

این خواص زردچوبه از مطالعه کنندگان دقیقی مانند حن‌ها پوشیده نمانده بود. کاغذهایی که پارسیان قرون وسطی (یعنی مانویان طرفان) از چین وارد می‌کردند، یک طرفش به رنگ زرد بود. من خود متون قدیمی را بر این کاغذها زیر نظر گرفتم. و هرگز در آنها کرم خوردگی ندیدم. چنین کاغذهایی در چند دست‌نوشته کمیاب طرفان

۱. نام انگلیسی به معنای «زرد ریشه» (م).

۲. به همان معنای «زرد ریشه» در تازی است.

۳. یعنی «زمین شایسته» که واژه انگلیسی نظیر آن هم از طریق زبان فرانسه از همین اصطلاح لاتینی گرفته شده است (م).

مشاهده می شود. اغلب دستنوشته های اسلامی چین که هیأت اولونه^۱ از پکن به پاریس باز آورده و از ترکستان چین به دست آمده، بر چنین کاغذهایی نگاشته شده است. در خود چین کاربرد آنها سخت رایج است. شماری از دستنوشته ها یا باسمه هایی^۲ که وسیله هیأت پلیو^۳ از «توئن - هوآنگ» باز آورده اند، همین ویژگی را نشان می دهد.

منابع اسلامی گزارش می دهند که خسرو دوم شاه ساسانی، به دبیران خود توصیه کرده بود که گزارشها را بر «پوست آهوی رنگ شده به زعفران» به وی عرضه کنند. باید باور کرد که در این مورد واژه های پوست آهو و زعفران باید به معنای کاغذ چینی عمل آمده با زردچوبه گرفته شود که بایگانیها را مصون نگاه می دارد، زیرا که در آسورستان^۴ کرم در اندک مدتی بهترین کاغذ را از میان برمی دارد. من دستنوشته ای عراقی را از کتابخانه شخصی الفارابی دیدم که به یک ردیف مهر و امضای^۵ کتاب دوستان ساکن عراق مزین بود. این دستنوشته، شگفتا، که کمترین کرم خوردگی نداشت. این دستنوشته در طول هزار سال حشرات گوناگون را تاب نیاورده بود مگر به این دلیل که کاغذش قبلاً با اکسید مس (به فارسی کات کبود) عمل آورده شده بود، که بدان یک رنگ آبی روشن داده بود.

زردچوبه، امروز هم مانند سابق، در تغذیه مردم ایران از عمده ترین دیگ افزارها (ابازیر) است. و روزانه به مقداری چشم گیر به عنوان چاشنی به کار برده می شود. برای آنکه بر مقیاس غذای سر میز فرانسویان از آن نظری داده باشیم، می توان گفت که این مقدار تقریباً به اندازه نمک و سرکه در آشپزی پاریسی است. درست است که در اروپا غیر از اخلاط به اصطلاح «کری» هیچ زردچوبه ای نمی خورند. مگر در فرانسه این خردل است که نقش زردچوبه خالص طبخاتی ایران را ایفا می کند. در ایران شهر خردل جز در داروسازی (تقریباً هرگز به عنوان چاشنی) به کار نمی رود؛ و این به علت آن است که

1. Ollonne

۲. Xylographes، حکاکی روی چوب (م).

۳. Pelliot، چین شناس فرانسوی، در گذشته به سال ۱۹۴۵ (م).

۴. ساسانیان مانند اشکانیان، آسورستان را (کشور خوان ایره) یعنی سفره ایرج می گفتند، و عراق تحریف و تعریب «ایرج» باشد (→ به مقدمه قدیم شاهنامه، از تحقیق شیخ محمد خان قزوینی) (ف).

5. ex - libris

زردچوبه جایش را گرفته است. در اروپای مرکزی جای این چاشنی را پاپریکا^۱ می گیرد.

تازی ها، بویژه مردم بربرستان، از بابت اینکه شرقی اصلی^۲ نیستند، از زردچوبه بیخبرند، و تنها آن را در قرون وسطی، هنگامی که هنوز پای بند شهرنشینی اسلامی بودند، شناختند، که این انعکاس تمدن عراق ساسانی بوده و ارتباطی به زبان و دین نداشته است. از قرن شانزدهم به بعد، آشپزی بربرستان بویژه آنجا که امپراتوری ترکمانان عثمانی نفوذ فرهنگی مستقیم نداشت، کاملاً متأثر از طبخ‌های سودانیان غربی بود. گاورس خوردن در آنجا نقشی بر عهده دارد که یادآور پرنج خوردن در خاورمیانه است.

همین گونه جای زردچوبه را در آنجا فلفل فرنگی سودان، یا نوعی پاپریکا گرفته است. اغلب غذاهایی که در فرانسه به «عربی» شهرت دارد، در واقع اغذیه سودانی می باشد؛ که شکل کامل آنها در جنوب نیجر و سنگال و گامبیا دیده می شود.^۳ برخلاف مردم مالایا و هند که «کری» به کار می برند. مردم خاورمیانه جز زردچوبه خالص در طبخ‌های چیزی مصرف نمی کنند. در هر خانه هاون کوچکی از مفرغ یا از سنگ خارا به وزن ده کیلوگرم وجود دارد که اختصاصاً برای کوبیدن زردچوبه به کار می رود. در چند مغازه «عتیقه فروشی» پاریس، گاه نمونه هایی از آن، در میان ابزار آلات خانگی دیگر از همین دست، دیده می شود. و این همان هاونی است که سابقاً در داروسازی خانوادگی به کار می رفت. در واقع غده های خشک شده زردچوبه برای کوبیدن بسیار سخت باشد، و برای این کار قبلاً آنها را اندکی نرم می کنند. مردم خاورمیانه عادت دارند زردچوبه شان را خود در خانه بکوبند. و این عادت است بیش از هزار ساله و سوداگرانی که در روزگار ما تجارت دریایی میان ممالک آسیا را قبضه کرده اند، هنوز نتوانسته اند در این بازارها «کری» را، و نه زردچوبه از پیش کوفته شده را، رواج دهند. اغلب اصطلاحاتی که در فرنگستان برای اطلاق به زردچوبه به کار می برند، چنانکه گفتیم، اصلاً عربی است. اول از همه خود *curcuma* از الکرم عربی، یا نام

۱. به زبان مجارستانی یعنی «سوپ فلفل» و در عمل نوعی پودر فلفل فرنگی است (م).

2. pseudo orientaux

۳. اسلامیان فرانسه زیر نام (هریسه) برای جلوگیری از یبوست مقدار کمی فلفل فرنگی را روی مخلوطی از گاورس (قصص) و باقلا و چند بقولات دیگر آمیخته و می خورند. در سودان غربی روزی دوبار اماله می کنند تا از یبوست گاورس برهند (ف).

علمی زعفران می‌آید. در پشت سر اصطلاحات غربی زرد ریشه^۱ زرد چوبه ملون^۲، زعفران هند، نظیر به نظیر اصطلاحات عربی عروق صُفر، عروق الصباغین و زعفران الهند قرار دارد، که ثابت می‌کند که غرب زرد چوبه را از طریق عربان شناخته است. به نظر می‌رسد که اعراب خود واژه کرکم را از یک *cracus / crocum* یونانی لاتینی - گرفته باشند که به معنای زعفران (به آسوری زعفرانو)، است؛ بعداً در قرون وسطی، این واژه به زبان لاتینی متأخر تحت شکل عربی شده کورکوما با معنایی نوین باز می‌گردد. در میان مآخذ اسلامی قرون وسطی، اینک آنچه که الملک المظفر، مصنف قرن سیزدهم در کتاب المَعتمدُ خود ثبت می‌کند:

ابن البیطار در خصوص کرکم، گوید: و آن از خلیدونیون^۳ است (به ایرانی: هرد^۴ یا هردن)، که بعضی مصنفین آن را هرد یا هرد می‌خوانند و نامی است که دستنوشته زین الدین، به خاطر اشتباه فرانوئیس، شکل هرودود یا مردودبدان می‌دهد. تحت این نام عجیب، من به هر حال واژه سنسکریت هریدره^۵ را باز می‌شناسم که کلمه هندی هلدی و بنگالی هلد از آنجا آمده است. ربی آنکه آسان باشد کسی تواند گفت که اصل واژه خلیدونیون/هریدره/هلدی/هلد/هرد/هرد کدام است که متقابلاً در بوزنطیه، در عراق، در هند و در فرهنگ تازی بازیافته می‌شود، اصطلاحی که به زرد ریشه‌ها و علف چلچله (بقلة الخطاطیف) اطلاق می‌شود. مظفر گوید، من آن را در زیر حرف «ع» یاد کرده‌ام. عطاران کرکم را که از هند می‌آید، بسیار خوب می‌شناسند. پارسیان آن را الهرد نامند. بعضی گویند که کرکم، نه الهرد (اخلیدون)، بلکه زعفران (*crocum*) *vrocus* است.

در بازار بصره، به زرد ریشه‌ها هرد و به زعفران کرکم می‌گویند، اما در کشورهای اسلامی مدیترانه، نام کرکم که بدو به زعفران داده شده بود، عیناً به زرد ریشه‌ها هم گفته می‌شود؛ و این یک کاربرد استعاری، و به علت رنگ متشابه هر دو است.

۱. آلمانی *gelbwurzel* و انگلیسی *yellow root*.

۲. *curcuma tinctoria*، اصطلاح لاتینی.

۳. معنای این واژه در یونانی و لاتینی هم زعفران است (م).

۴. *chélidoine* یا *chélidonium*، ما میران یا ضیمران - این واژه که به فارسی و عربی «اخلیدون» هم تلفظ می‌شود در یونانی به معنای چلچله است (م).

۵. به معنای چوب زرد و زرچوبه دراز است. «فرهنگ معین» (م).

می گویند که اینها ریشه های الورس (زعفران یمنی، به ثبت آقای آلفرد زیگل از برلین:

Gellstoff von Memecylon tinctorium, Willd, eine Melastomac. Gellstoff aus Drüsen von Flemingia Rhedocarpa, Bak^۱ - Zeg. Memecylon cornouillea von Ceylon.

می باشد و اینها غده های بزرگی است که یادآور شکل زنجبیل است. و از آن مرهمی برای مداوای جرب می سازند. برای درمان بیماریهای پوستی نیز تجویز می شود. دید چشم را تیز و لکه های سفید چشم^۱ را درمان می کند. برای این جزله، کرکم به معنای زعفران است؛ که من آن را زیر حرف «زای» یاد کرده ام. و اینک آنچه که حاجی زین الدین شیرازی، مصنف قرن چهاردهم میلادی درباره کرکم می نگارد.

«به نوشته منهاج این همان زعفران است، و من آن را به همین عنوان، بالاتر، زیر حرف «زای» یاد کرده ام. برای ابن البیطار مؤلف جامع، این زرد ریشه است. همین عطار دانا در جای دیگر گوید که کرکم ریشه قبرسی^۲ است. زنجبیل شامی دارویی^۳، گمان می رود یکی از گونه های آن باشد.»

وزیر کلمه «ریشه رنگرزان» - «عروق الصباغین» - است که دو داروشناس اسلامی قرن سیزدهم درباره زردچوبه ما بحث می کنند.
الملک المظفر:

و ابن البیطار گوید، «عروق الصباغین همان عروق الصُفر^۴ است که آن را علف چلچله نیز نامند. پارسیان این ریشه ها را زردچوبه نامند (اکنون نیز ایرانیان کورکومارا زردچوبه یا زرچوبه نامند). ولی ترکمانان، نامی مشابه آن به کار می برند که زرد جاوه تلفظ می شود، و می تواند زرد جاوی، یعنی زرد سوماترا خوانده شود. گمان می کنم که این تلفظ ترکمانی در صورت داشتن اصالت ثابت کند که در عصری معین، زردچوبه از طریق زیر بادات وارد می شده است.» با این حال، روایت نام فارسی را ابن البیطار، مصنف خوب قرن سیزدهم، تضمین کرده است. مآخذی هم وجود دارد که زرد چوب

۱. ظاهراً کرم و میکرو اورگانیزم های طفیلی (مانند مگس) اند (ف).

2. racine du Cypre

3. aulnée officinale

یا زرچوب، «چوب زرین» ارائه می کنند و در آسورستان آن را الهرد نامند. (باید بگویم که هریدره سنسکریت هم یادآور واژه مشترک فارسی و عربی خردل است). ادعا کرده اند که این همان خردل صغیر یا مامیران است (chélidonium majus, Schöllkra ut, Schwalbenkrant، کلیدوان^۱ یا علف چلچله و خلیدونیون به یونانی).

«عروق صُفر، مزاج (شکم) را مصفی ساخته، رو به راه می کند. عصاره آن برای درمان او ارم چشم مفید است؛ و نیز برای درمان دردهایی که کانونش دور جدقه چشم (امراض طفیلی چشم) است. برخی آن را برای درمان یرقانه های ناشی از فزونی صفرا تجویز می کنند. در این صورت باید آب آن را در شراب سفیدی که دارای عطر انیسون^۲ باشد، مصرف کرد. در حالت دندان درد مصطکی آغشته به شیر^۳ آن را باید خائید. زردچوبه، چه از حیث گرمی و چه خشکی در غایت از درجه سوم است. کرکم صغیر نام مامیران^۴ است، که نوع بزرگتر آن همان کرکم باشد».

«زردچوبه سودا و بیماری پوست را خشک می کند. آن را برای درمان جرب تجویز می کنند. لکهای سفید چشم را درمان کرده، بر بینایی می افزاید.^۵ مامیران هم همین خواص را داراست. زردچوبه آغشته به سرکه، لکهای سفید صورت یا کلف را درمان می کند (به نظر من لغویون غربی این واژه را، به غلط، به «کک مک»^۶ تعبیر می کنند). باری، این نام یک بیماری است که آن را با عصاره داروهای تند، که خاصیت داغ کردن زخم دارد، درمان می کردند».

احمد کاتب خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم می نویسد: «کلف شبیه جذام^۷، اما از آن خفیفتر است».

«نوعی کرکم باشد که در کشورهای ساحلی مدیترانه می روید، و آن را الخطفیه (ترجمه تحت اللفظ خلیدونیون، یا علف چلچله) نامند، و آن بیشتر از عروق صُفر

1. la Chélidoine

۲. anis، بادیان، رازیانه (م).

۳. chélidoine، علف پرستوک (م).

۴. در خاورمیانه طفیلیهای چشم کم نیستند، از جمله نوعی مگس است که در اطراف چشم تخم می کند و تبدیل می شوند به «مر» مگس و اگر چشم را با آب که کمی رنگ زردچوبه در آن باشد بشویند، نابود می گردند (ف).

۵. taches de rousseur برص (م).

6. lèpre

خاصیت دارد».

«ابن جزله می نویسد: طبیعت این ریشه ها گرم و خشک تا درجه سوم، یا به عقیده بعضی تا درجه دوم است. دارای یک عنصر دارویی منضج است. عصاره اش برای درمان دندان درد خوب است؛ بینایی را تیز و سفیدی چشم را پاک کرده به درخشش آن افزایش دهد. چشم در کشورهای گرم و غبارآلود کانون بیماریهای انگلی مختلف است و اغلب سرمه هایی که به کار می رود خاصیت گندزدا^۱ دارد که چشم را محافظت می کند. می دانیم که در تابستان چشم گاوان و دیگر چارپایان چه اندازه مگس جذب می کند. در برخی کشورهای بچه ها و حتی مردان به همین شکل در معرض مگس قرار دارند؛ و حضور مگس بیماریهای گوناگون میکروبی را برمی انگیزد در قرون وسطی کحل هائی که روزانه به عنوان سرمه^۲ به کار می رفت، چشم را از چنین بیماریها، و به طور عمده از تراخم، که در شرق - از هنگامی که مردم آنجا به تقلید غربیان از این تدبیر بهداشتی سنتی غفلت می ورزند - این همه زیان وارد می سازد، حفظ می کرد. برای درمان چشم در نسخه هایی بیشمار در نسخه های شرقی قرون وسطی وجود دارد. سولفات روی یا توتیا^۳ نیز همین خاصیت را دارد که آن را به زبان لاتینی جدید tutie می گویند. این ملح و کاربرد آن نیز از چینیان گرفته شده بود؛ و آن داروی مشهوری بود که دانش تجربی معاصران ما هم آن را تضمین کرده است. در ایران همواره تنگ کوچکی از آن در داروخانه خانوادگی وجود داشت. و آن یک گندزای پر توان چشم است.

در خصوص عروق الصفر، حاجی زین الدین عطار (قرن چهاردهم) می نویسد:

«دو گونه از آن وجود دارد، بزرگ و کوچک. در فارس آن را زرد چوب و در عراق عجم مردود می نامند (که باید هریدره یا هرد خوانده شود). نوع کوچک آن (خاصیت) مامیران ساده را به خاطر می آورد که فروتر، زیر حرف «م» از آن سخن خواهیم گفت. طبیعتش را گویند که خشک و گرم از درجه سوم یا درجه دوم است».

«یک منضج قوی است. آن را به عنوان بزاق آور^۴، در دندان درد تجویز می کنند. بر

1. désinfectantes

۲. Collyre، دوی چشم.

3. tutenague

4. masticatoire

حدت بصر می افزاید و لکه های سفیدی را که بر چشم پدید می شود، از میان برمی دارد. برای یرقان خوب است: و در این صورت باید شیرۀ آن را با شراب سفید معطر به انیسون در آمیخت. مامیران کوبیده نیز خشک کننده بیماریهای جلدی و زخمهای پوستی مرطوب است، که آن را رویش می پاشند. شیرۀ آن را اگر به عنوان سرمه به کار برند، بینایی را افزون می سازد (یعنی پلکها را با آن آغشته سازند یا در حالت ورم ملتحمه، چشم را با آن شستشو دهند).

«بابونه گاوی^۱ داروی جانشین آن است.»

به نوشته Brett Schneider (کتاب گیاهشناسی چینی، *Botanicon Sinicum*، ۱۸۸۲) نه تنها زردچوبه گرد، *C. ratunda* (به چینی پوم - نگو - شتو)، بلکه زردچوبه دراز *C. longa*، از لین نه هم (به چینی کیام - هوآم) در چین جنوبی به عمل می آید؛ و آنها را در مزارع می کارند. اما به نوشته *Flückiger and Hanbury* (دارو نگاری، ص ۵۷۷، ا.پ. گ.)، این دو گونه زردچوبه در آنجا فقط و فقط به طور طبیعی می روید؛ و حتی در تجارت ادویه هم وارد می شود «یکی از گونه های زردچوبه تجارتی زردچوبه چین^۲ است.» به عقیده گیاه شناسانی که درباره چین مطالعه کرده اند، چینیان نوع سومی هم از این مفرد از طایفه زنجبیلیان^۳ دارند که *C. palladia*، و به چینی سان - کیام - هوآم خوانند که آن را در باغهای کانتون می کارند.

به نوشته چندین پن تسائو^۴ یا اقربا دین چینی (*materia medica*)، بیش از دو هزار سال است که داروگران چینی انواع مختلف زردچوبه را که به عنوان دارو به کار می رود، می شناسند.

به عقیده دابری دو تی یر سان (مسائل پزشکی در چین، ا.پ. گ.) که پن تسائوهای مختلف را خلاصه می کند، «زردچوبه دراز (کیانگ هوآنگ، تسیان - چوآن، تاتار ینوف، ص ۴۴۲) ریشه ای گس، تلخ و بسیار سرد است که فشار خونریزی ماهانه را فرو می نشاند. به شکل قطعاتی سخت، نامنظم، غده سان، از بیرون زرد روشن و از درون زرد زعفرانی یا نارنجی جلوه می کند و مزه ای خوشبو و دلپذیر دارد.»

1. anthemis pyrethrum
2. One sort of commerce Turmeric is the china T.
3. zingibéracée

۴. دارونامه های فارماکوپه های چینی با مطالب پزشکی (م).

این پن تسائو می افزاید که «زردچوبه دراز در رنگرزی و پزشکی کاربرد زیاد دارد؛ در بیرون از کالبد در بیماریهای پوستی سرسخت و، در استعمال داخلی بر ضد قولنج (یبوست) بند آمدن قاعدگی^۱ و احتقانها^۲ به کار می رود).

داروشناس دیگری می نویسد: «یو - کین ها (هنبری، ص ۹۵) یا یوی - تسین ها (تا تارینوف، ص ۲۴۶) غده هایی دراز اندام یا تخم مرغی شکل می باشند که انتهایشان نوک تیز و طولشان یکی دو انگشت است که دارای پوست بیرونی بسیار نازک و چسبنده اند، از خاکستری تا خرمایی رنگ و معمولاً خم پذیر. شکستگی آن درخشان است و شیرهای خشک، نیم شفاف، و زرد نارنجی عرضه می کند که به آسانی به دو جزء تقسیم می شود، یکی درونی، یکی بیرونی. بویش معطر و مزه اش تند است.»

«این ریشه گس، تلخ و نیم گرم خون بد را از میان می برد و درست مانند کیانگ - هوآنگ (زردچوبه دراز) در قلب و ریه راه می یابد.

زرچوبه گرد (پونگ - اوئو - مونگ، تسانگ - کیانگ، از دو بو)، که در چین جنوبی بسیار کشت می شود، به نوشته این پن - تسائو، از همان خواص نوع موسوم به دراز آن برخوردار است.

از بررسی این مآخذ، نکته های زیر را باید به خاطر سپرد:

در چین جنوبی، زردچوبه های گوناگون، به حالت طبیعی می روید، چیزی که ثابت می کند که بومی همانجاست. پزشکان چینی دو - سه هزار سال است از این ریشه ها استفاده می کنند. زردچوبه چینی، حتی امروز موضوع تجارتی بزرگ است. منابع داروشناسی چینی و اسلامی زردچوبه را در مورد بیماری های پوستی تجویز می کنند. باری، چون این مفرد از طایفه زنجبیلی، نه در کشورهای ساحلی مدیترانه و نه در کشورهای اسلامی می روید، مسلم است که خاور نزدیک از طریق چینیان با آن آشنا گردیده است.

زردچوبه چین از چه راهی به ایران شهر می آمد؟

مآخذ اسلامی که ما زیر نظر داشتیم، از ذکر کشور مبدأ زردچوبه و راهی که تجارت آن از آن طریق صورت می پذیرد، کوتاهی می ورزند. اصطلاح «زعفران الهند» و وجود همین اصطلاح هرد / هُرد / هریدره در ایران و هند ثابت می کند که در دورانی

1. aménorrhée

2. congestions

معین، این سوداگران بریتانیایی هستند که زردچوبه چین، "China Turmeric"، را میان هونگ - کونگ و خلیج فارس حمل و نقل می کنند. و در عین حال، زردچوبه هند و چین را هم ترابری می کنند، زیرا که این مفرد از طایفه زنجبیلی، مانند خود زنجبیل، در کشوری واقع بر مدار رأس السرطان^۱ به همان خوبی می روید که در کشوری واقع در منطقه حاره. مقادیر حمل و نقل شده آن بسیار فراوان است.

واضح است که سوداگران بریتانیا در آنجا مقامی را غصب کرده اند که پرتغالیان به نوبه خود از چنگ سوداگران اسلامی، هندی و مالایایی بیرون کشیده اند؛ اما بی هیچ تردید، در اواخر دوران باستان و آغاز قرون وسطی، آنگاه که راه دریایی کمتر شناخته و کمتر در معرض آمد و شد بود، بازرگانی از طریق خشکی و از طریق آن راه انجام می گرفت که حسب نظری که بطلمیوس و کوسماس نقل کرده اند، نیمی کوتاهتر از راه دریا بود. در آثار پزشکی اسلامی، زرچوبه، در جنب نامگذاریهای دیگر نیز، دو نام دارد که بی گفتگو، اصلاً ایرانی می باشند. این دو نام زرسود، تحت اللفظ «گرد طلا»، و زرچوب، «چوب زرین» می باشد. این واقعیت که این نامها نه هندی، نه عربی و نه ترجمه شده از این زبانها هستند، مضاف بر این دلیل که در آثار طبیبی کهن عربی، به عنوان واژه های بیگانه اخذ شده اند، ثابت می کند که نامهایی دست کم از دوره ساسانیان می باشند.

اصطلاح «زر سود» بایستی به گرد زرچوبه اطلاق می شد و ثابت می کند که ساسانیان آن را کاملاً نرم شده و لابد به عنوان دارو دریافت می کردند. اصطلاح «زرچوب»، برعکس، به نظر می رسد که به ساقه های زیرزمینی اطلاق شده باشد. نه خاستگاه ایرانی و نه معنای این دو اصطلاح را، که همان گونه که گفتیم، آن را در دارونامه های کهن عربی باز می یابیم، نمی توان در تردید قرار داد. این واژه ها بسیار کهنسال است و بی گفتگو از دوران ساسانی نشأت می گیرند، زیرا که زرسود در دارونامه های فارسی جدید شناخته شده نیست، و حتی احتمال دارد که زرچوب فارسی باستان وسیله ایرانیان معاصر، تحت شکل اندکی متفاوت زردچوبه، دوباره اخذ شده باشد. ما این حجت را از آنجا به دست می آوریم که حاجی زین الدین داروشناس پارسی قرن چهاردهم، این واژه را به شیوه ای خطا (زرچوب) می خواند و در هم آهنگی با مفهوم نوشته، بدان معنایی نامفهوم می بخشد.

۱. حد جنوبی منطقه معتدله شمالی و حد شمالی منطقه حاره یا استوایی (م).

باری، اگر ساسانیان، همچون اسلامیان زمان عباسی، وابسته جاده دریایی هند بودند، برای اطلاق به زردچوبه، بایستی واژه‌ای سنسکریت یا پراکرت می داشتند، واژه‌ای شبیه هریدره/ هرود، نه اصطلاحاتی مستقل با شکل بندی خاص ایرانی مانند زرد سود و زرچوب که به همان خانواده معنایی^۱ تعلق دارد که زرنب^۲ (سالیکس بابلونیکوس یا اثرپتیاکوس^۳، و در واقع بومی چین)، یا زرنباد (زرچوبه جدواری^۴ که آن هم بومی چین جنوبی است) هم از آن خانواده است. اصطلاحات مورد بحث کاربرد زردچوبه را در رنگرزی آشکار می سازد. کوتاه سخن، همین امروز هم کارشناسان مقام زردچوبه چین را بس بالاتر از آنچه که در هندوچین و هند به دست می آید، می نهند.

من، پس از به پایان رساندن این مقاله، در سفرهای فرانسوا برنیه^۵، عضو هیأت پزشکی والی هند، اورنگ زیب تعرفه تجارت بری زردچوبه را باز یافتم. این سیاح، در میان کالاهایی که از تبت به ایران صادر شده بود، از مامیران نام می برد. از اواسط قرن هفدهم، هر سال چندین کاروان کشمیری، از تبت و تاتارستان گذشته (از طریق جاده گلگت) ظرف سه ماه به چین می رفتند؛ تا از آنجا مشک، چوب چینی، راونه و «مامیرون»^۶ باز آورند، «که ریشه‌ای کوچک و عالی برای چشم بود». و در عبور از تبت بزرگ فرآورده‌های آن ناحیه از قبیل مُشک، بلور (معدنی) و یشم^۷ را هم با خود حمل می کردند (- به: Laharpe، چاپ ۱۸۲۰، ج ۵، ص ۲۲۹). این تجارت در قرن شانزدهم نیز به قلم میرزا حیدر تغلات، خاطرنشان گردیده است که به زردچوبه نام ماه و پروین می دهد.

این نام، با ظاهر فارسی مامیرون، که باید مامیران خوانده شود، چنانکه بالاتر گفتیم، بر مبنای تحریر ابن البیطار، که المظفر گزارش کرده است، به گونه‌ای کوچک از

1. sémantique

۲. سرخ‌دار

۳. *Salix babylonicus aegyptiacus*، بید بابلی یا مصری، بید مجنون (م).

4. Curcuma Zedoaria

۵. François Bernier، سیاح و پزشک فرانسوی قرن هفدهم در خدمت اورنگ زیب سلطان مغولی هند (م).

6. Mamiron

7. jachem (= jade)

زرد ریشه‌ها یا زرد چوبه گرد اطلاق می‌رفت. در نواحی مدیترانه، اصطلاح فارسی مامیران، به نظر من، به خلیدونیون تَسری داده شده بود، حال آنکه نزد اسلامیان آسیای میانه، منحصرأ به زرد چوبه چینی اطلاق می‌گردید؛ این اشتباه بایستی از روزگاران پیش از اسلام، از اوایل قرون وسطی و گشوده شدن جاده ابریشم، سرچشمه گرفته باشد. و گر نه شباهت هالدی هندی را با خلیدونیون بوزنطی چگونه بیان توان کرد؟ حال آنکه در هند هالدی / هاریدره بی کم و کاست، همان زرچوبه است.

این گواهی حکیم برنیه که «مامیرون ریشه‌ای عالی برای چشم است» همین طور اجازه می‌دهد که همسان شناختن این فرآورده از سوی ما با زرچوبه چینی - که به دستور اسلامیان هم سرمه‌ای عالی برای چشم است - تأیید شود. این گواهی همه اهمیت تجارتی زرچوبه چینی را نمایان می‌سازد، چونکه حکیم برنیه، که در این مورد از مخبرین خود پیروی می‌کند، آن را در همان ردیف مشک و راوند و یشم و بلور سنگ قرار می‌دهد، بی آنکه از چوب چین (عشبه)^۱ سخنی بگوید، که در قرن هفدهم میلادی موضوع تجارت بزرگی میان چین و اسلامیان بود.

از چندین نوشته فراوان دیگر هم می‌بینیم که حکیم برنیه از وقوف بر وجود این جاده بری بین آسیایی چه اندازه شگفت زده بود؛ زیرا که غریبان، عموماً تنها امکان تجارت دریایی را باور می‌داشتند. تجارت از راه خشکی در نظر ایشان اقدامی مهملکه آمیز بود. قاره‌نشینان، هنوز دیر زمانی نمی‌گذرد که پیشداوری مخالف آن را داشتند، یعنی در نظر ایشان، هنگامی که امکان پیمودن جهان با پای پیاده یا سواره وجود دارد، تنها مغزهای آشفته، خطر سفری دریایی را برمی‌گزینند. حکمت قاره‌ای در این ابیات گلستان خلاصه می‌شود:

سود دریا نیک بودی، نیستی گر بیم موج صحبت گل خوش بدی گرنیستی تشویش خار
به دریا در منافع بیشمار است؛ اگر خواهی سلامت در کنار است.
کشمیریان و لادخیان از حدود سال ۱۶۳۰ اقدام کرده بودند که از طریق جاده گلگت، به جستجوی فرآورده‌های چینی از ترکستان شرقی برخیزند؛ و هر سال کاروانهای متعددی به آن شهر می‌فرستادند. راه سخت دشوار و در نیمی از سال، در مناطق کوهستانی، تقریباً غیر قابل استفاده بود. تنها کوه‌نشینان می‌توانستند از این مسیر بگذرند.

چرا باید چنین راهی را در دورانی پیش گرفته باشند که پرتغالیان، هلندیان و

1. salsepareille

بویره انگلیسیان بهتر از این نمی خواستند که فرآورده های چینی را در کشتیهایشان حمل و نقل کنند؟

راه طبیعی میان چین و ایران بر سمرقند می گذرد؛ باری، در آن عصر در منطقه ای که معاصران یوزبیک / اوزبک - که جمهوری شوروی ازبکستان کنونی باشد - می نامند، ناامنی حکمروا بود. خوشبختانه از پایان عصر باستان، جاده گلگت وجود داشت، جاده ای که بازرگانان کشمیری، آن گاه، مقارن سال ۱۶۳۵ میلادی، بیست سال قبل از گذار حکیم برنیه به کشمیر، در پیش گرفته بودند.

ذوق این تجارت، بی گمان روزی بدیشان داده شد که ملوک بابریه هندوستان کشمیر را آرام ساختند و آن را ولی عهد نشین امپراتوری هندوستان خود کردند، نقشی که کشمیر قبلاً هم در زمان سکائیان هند نیز داشته بودند. در این وقت گردنه گلگت دوباره همان «سن گوتار»^۱ آسیایی گردید که به روزگار کوشان شاهان و سکائیان بود. بدین سان بازرگانی میان چین و ایران به جای عبور از زیر دست ازبکان آن زمان، این بومیان جانشین سفدیان کهن، از زیر دست سلاطین بابریه می گذشت که تاریخشان از بسیاری لحاظ یادآور تاریخ کوشان شاهان و سکائیان هند است، که در همین مناطق می زیستند و تقریباً همین سرنوشت را هم داشتند.

تا سال ۱۷۳۰، که عصر آشوبهای عظیم در درون قاره است، این پدیده که تاریخ آن را زیر نام آغاز انحطاط دول قاره ای می شناسد، به شکلی روشن بروز نمی کند و غربیان بحری، مالک الرقاب چند جزیره کوچک کم زورتر از آنند که یک وابستگی شدید به تجارت دریایی را بر دول شرق تحمیل کرده باشند. چنین اوضاع و احوال تنها در حوالی پایان قرن هیجدهم آغاز می شود، هنگامی که انگلیسیان از آمریکا و اروپا رانده شده، نمایندگیهای تجاری خود را در سواحل آسیا توسعه می بخشند. بناچار امپراتور هندوستان (اورنگ زیب) صاحب تمامی هند، مواردی در دست داشت که از تجاوزات انگلیسیان ناراضی باشد و فرانسویان لویی چهاردهم را علیه آنان برانگیزد. سیاست خارجی وی در دست وزیرانی باهوش و ممتاز بود که مخصوصاً یادآور خاندان کوپرولوها بودند که در همان زمان هنوز امپراتوری عثمانی را در عظمتی نسبی حفظ می کردند. در نتیجه، نوزایی ناگهانی جاده کوهستانی و کهنسال گلگت، مروهون سیاست نارضایی از فرنگی پادشاه اورنگ زیب می توانست باشد.

۱. Saint - Gothard، منطقه کوهستانی آلپ میان سوئیس و ایتالیا که تونلی به طول تقریباً ۱۵ کیلومتر راه آهنهای دو کشور را به هم می پیوندد (م).

یادداشتها

۱- می دانیم که مارکو پولو با توصیف معبر، یعنی آن سواحل هندوستان که بعدها بندر مدراس آنجا ساخته شد، بندرگاهی که قبل از «اکتشافات عظیم» در حال ترقی بود، سطری چند درباره «افسونگران کوسه ماهی» ثبت می کند. وجود چنین جادوگرانی در دیگر مناطق اقیانوس هند و حتی آرام و به قلم سیاحان جدیدتر درباره غواصان مروارید خلیج منار جنوب هند هم فاش شده، و سخت احتمال می رود که براساس این افسون، برای صیادان مروارید، یک روغن مالی با مرهمی که بویش کوسه ها را فرار دهد، انجام می گرفت. اشکالی دیده نمی شود که برخی بوهای تند از خلال آب، همانند درون هوا، پراکنده شود. بویژه در قبال آب اقیانوس که همواره با بروز جریانه ها و جزر و مدها برهم زده می شود؛ از لحاظ دانش فیزیک ایرادی نتوان گرفت، و نه بیشتر از اینکه برخی جانوران دریازی شامه ای چنان تیز داشته باشند، و سیاحان دریا این امر را همواره در مورد کوسه ها و دیگر ماهیهای شکار گیرنده تأیید می کنند. مورد دریا بار نشینان اقیانوس به نظر من ثابت می کند که همانا این مرهم زرچوبه یا چیزی از همین دست بوده باشد.

۲- و. مینورسکی، شرف الزمان طاهر مروزی، درباره چین، ترکان و هند، لندن ۱۹۴۲ (بنیاد جیمس گ. فورلانگ^۱، ج ۲۲، بخش ۸، ص ۲۶). روایت این مصنف برای سده های نهم، دهم و یازدهم میلادی ارزشمند است.

زنجبیل و جاده ابریشم

به جز چند دانشمند گیاه‌شناس یا داروشناس در فرانسه، اندکی از مردم چیزی دقیق درباره زنجبیل می‌دانند، زیرا که اگر تحت شکل عصاره، گرد، روغن خوشبو و جز آن در داروسازی شناخته شده است، تغذیه و آشپزی تقریباً از آن بی‌خبر است. در کشورهای انگلوساکسون زنجبیل بهتر شناخته شده، چونکه اقتصاد انگلوساکسون بیشتر به تجارت آن سوی دریا وابسته است، و سنن غذایی در آنجا مبنایی بسیار متفاوت‌تر از سنن فرانسوی دارد که تقریباً خود کفایی کامل است. مثلاً، خارج از قلمرو داروسازی، انگلوساکسون‌ها با شراب زنجبیلی، آبجوی زنجبیلی، شیرینی‌های زنجبیل، مربای زنجبیل، گرد زنجبیل و جز آن، یا مجموعه‌ای پهن‌آور از سنتی که کم و بیش مستقیم از خاور دور ریشه دارد، آشنا هستند.

تحت تأثیر نوشته فضلا و دانشمندانی که فرصت پرداختن به این کالای تجارت ادویه را داشته‌اند، تأییدی پیش پا افتاده، از لحاظ شکلی، ولی کمتر مبتنی بر دیدگاه تاریخ زندگی ملتها، بدین قرار وجود دارد که «زنجبیل یکی از خوراکی‌هایی است که برای ما از زیر بادات^۱ می‌آید.» این ملاحظات نشان می‌دهد که تاریخ مصرف زنجبیل تا چه اندازه برای دائرةالمعارف‌های تخصصی هم کم‌آشناست. البته زنجبیل یک فرآورده زان سوی دریایی، رأس السرطانی یا حاره‌ای است. اما حقیقت آن است که این گیاهی است که از بسیار قدیم کشت می‌شده و چینیان آن را از قبل از آغاز تاریخ مسیحی می‌شناختند، و تاریخ گسترش آن یادآور تاریخ چای یا قهوه است.

اما تاریخچه مصرف آن اندکی متفاوت است. در عصری که جاده ابریشم دایر بود، ایرانیان مقادیر عظیمی زنجبیل از چین دریافت می‌کردند و مازاد آن را به بوزنطیان، به تازی‌گویان و به لاتینیان توزیع می‌کردند. داروگری قرون وسطی از آن مصرفی عظیم

۱. فرنگان اصطلاح جزایر زیر باد یا اقالیم منحرفه ایرانیان را محصولات هند مستعمراتی می‌خوانند. (ف) Produits des Indes coloniaux

داشت، طبّاخان آن را به اندازه فلفل طلب می کردند. سرانجام زنجبیل چین تحت اشکال گوناگون: گرد، کنسروهای خشک، پرورده در عسل، و از زمانی معین، پرورده در شکر، به سوی جهان غرب صادر می شد؛ و به علت این مصرف در داروگری و تغذیه موثر - که ما این صفت را به معنای ادویه به کار می گیریم - بسیار مطلوب بود و از همین رو است که تجارت زنجبیل نیز راه دریایی را در پیش گرفت. سوداگرانی از مالایا و هند جنوبی، به طمع سود بیکران، که از دیرباز تنها به چینیان اختصاص داشت، حوالی سده های پایانی قرون وسطی، زنجبیل را در خارج از مناطق رأس السرطانی به بازار می آوردند. این سنت مالایایی هندی، در عصر موسوم به اکتشافات بزرگ از سوی پرتغالیان و بس دیرتر، از سوی آنگلو ساکسون ها باز گرفته می شود که درخت زنجبیل را بدوآ در آمریکای حاره و از آغاز این قرن در آفریقای حاره بومی می شناسند.

ولی در تمام طول این مدت چین نگاهدار منحصر به فرد همه رموز زنجبیل باقی می ماند. رازهایی، که به روشهای کاشت و داشت این فرآورده ناشناخته مربوط می شود. حتی در قلمرو داروسازی، خاور دور پیشی خود را بر دیگر کشورها حفظ می کند؛ و بدین قرار است که از شصت سال پیش شیمی دانان ژاپونی سنن کهنسال داروگری کهن چینی را باز گرفته و به گونه ای عمل کرده اند که تمدن خاور دور در مورد زنجبیل بیش از دو هزار سال است در رأس دیگر تمدنها جای دارد.

زنجبیل در خارج از کشورهای چینی مآب نیز افت بیشتر می کند. اگر کشتکارهای «مستعمراتی» بدوآ توفیقی داشتند، سرنوشت گونه ای وجود دارد که بر این کشت سنگینی می کند؛ و آن سهل انگاری وافر کارگران سیاه پوست در قبال یک گیاه دارویی و یک کشت بسیار دشوار است که مراقبتی بی اندازه طلب می کند. روزی که همه خواص شیمیائی زنجبیل شناخته شود، می توان فرآورده های ترکیبی مختص داروسازی را پدید آورد؛ ولی این امر البته مسائلی را که زنجبیل در قلمرو تغذیه مطرح می کند، حل نخواهد کرد.

این ملاحظات مقدماتی اکنون ما را یاری خواهد کرد که تاریخچه زنجبیل را از ورای اعصار و عمدتاً از خلال جاده ابریشم تعقیب کنیم.

نخست ببینیم گیاهی که زنجبیل را به دست می دهد، کدام است؟
ما پیشنهاد می کنیم «درخت زنجبیل» را گیاهی بخوانیم که دارای ساقه زیرزمینی موسوم به زنجبیل است تا بدین سان دو بخش از یک گیاه واحد را متمایز

ساخته باشیم. ما توصیف علمی گیاه زنجبیل را نخواهیم آورد، چرا که در رسالات گیاه‌شناسی آن را می‌توان یافت. اگر هرگز خودمان هم این گیاه را ندیده باشیم، می‌توانیم همین‌طور بکوشیم آن را از روی تصویرهایی که در اختیار داریم، تشریح کنیم. گیاه زنجبیل یک درخت نیست، بلکه بوته‌ای است که یک دسته جگن را به یاد می‌آورد. برگ‌هایش که در طول ساقه‌ها متناوباً جای دارند، نیزه‌ای شکل، یعنی شبیه برگ‌های گندم است؛ این ساقه‌ها کم و بیش به بلندی انسان است و گاه اندکی هم از آن در می‌گذرد. یک پای بوته زنجبیل از ده تایی از این ساقه‌ها تشکیل می‌شود که همگی از خاک درآمده است؛ آنها که به بالای مردی باشند، دارای برگ‌ها، و در انتهایشان، گل‌هایی هست که از لحاظ شکل یادآور زنبق^۱ یا ثعلبی^۲ می‌باشد؛ ساقه‌های دیگر، برعکس، باریک است و از کمرگاه مردی در نمی‌گذرد، آراسته به گل نیست و از خاک در نمی‌آید و در اصل همین ریشه‌های هوایی هستند که دانشوران آنها را ساقه^۳ های زیرزمینی نامند. و اینها به گونه «یرآلماسی^۴» باشند که چند سانتیمتری بالای سطح خاک قرار گرفته است و ریشه‌های حقیقی که در زمین غوطه می‌خورد بر آنها وز کرده‌اند. این ساقه‌های زیرزمینی به یکدیگر بوسیله غده‌های افقی مربوط‌اند. اینها ریزوم یعنی دُم‌ل وارهایی هستند که زنجبیل به معنای اخص کلمه خود عبارت از آنهاست.

بوته زنجبیل داخل در هیچ یک از خانواده‌های گیاه‌شناسی نمی‌باشد، بلکه خود سرده‌ای طایفه مستقلی است که شاگردان حکیم «لین‌نه» حشایشی بدان نام زنجبیلیان^۵ می‌دهند، نامی که از واژه^۶ *Zingifer officinale* از زبان لاتینی متأخر برداشته شده است؛ و آن خانواده‌ای راستین و پر شمار است که اصولاً بومی جنوب چین می‌باشد. و تقریباً همه این گیاهان مانند سر حلقه‌شان، بوته زنجبیل در آنجا کشت می‌شود،

1. iris

2. orchidée

۳. rhizomes. در ترکیمان، استانبول برآلمه‌سی به معنی سیب‌زمینی باشد، مگر اینکه اواخر به معنی سیب‌زمینی ترشی *topinambour* نیز گفته شده باشد و گرنه *rhizome* لفظ فنی است که حشایشیان ساخته‌اند و معادل فارسی ندارد (ف).

4. topinambour

5. zingibéracées

۶. زنجبیل داروئی (م).

یعنی قرن‌هاست که دیگر به صورت کوهی وجود ندارد.

مطالعه طبیعت دیگر این امکان را نمی‌دهد سرزمین آغازین بوتۀ زنجبیل را تعیین کرد، چون که امروز آن را در همه قاره‌ها، حتی در پاریس، در باغ موزۀ ثوم^۱ می‌کارند (دیدم که در آنجا زنجبیل ژاپونی را بومی ساخته بودند). تنها تاریخ گیاهان کشت شده از دست مردم امکان می‌دهد که مبادی چینی گیاه ادویه‌ای مورد بحث را بیان کنیم؛ گیاهی که حتی امروز هم در نواحی کوهستانی شمال غرب کانتون، ونیز شیو - هینگ، در رودبارهای دریای مروارید^۲ - رودخانه‌ای که اطلسهای انگلیسی آن را رودخانه غربی^۳ می‌نامند - می‌روید.

وجود درختچه زنجبیل را در ولایت چینی سسئو - چوآن گفته‌اند، ناحیه‌ای شگفت، به وسعت فرانسه و جایی که جنات^۴ عدن را - اگر اصلاً جایی دیگر به جز در اسطوره‌های قرون وسطی وجود داشته باشد - باید در آنجا قرار داد. زنجبیل ایالات مرکزی چین کمتر از رقیبش که از رودبارهای یانگ - تسو حاصل می‌شود، لعابدار است، با این حال این همان کالا و مفردی است که برای کنسرو خشک و نیز لرزانک^۵ زنجبیلی مناسبتر است. بخش اعظم تان - چیانگ یا زنجبیل پرورده صادره از چین، پیش از جنگ جهانی یکم، از کانتون فراهم می‌شد. در سال ۱۹۱۶، چین از طریق بندر هونگ - کونگ / ۳۸۸۶ کنتال^۶ زنجبیل صادر کرد که ارزشی برابر چهار صد و هفده هزار فرانک طلا داشت (دائرةالمعارف چینی - انگلیسی «زنجبیل»^۷)

واژه لاتینی جدید *zingifer*، که زبان فرانسه از آن *gingembre* را گرفته است، زنجبیل عربی، *ziggiberis* یونانی (نزد دیوسقوریدس) و *sringavera* سنسکریت،

۱. Jardin de Muséum، موزۀ تاریخ طبیعی و گیاه‌شناسی پاریس که در قرن هفدهم به امر لوئی ۱۳ احداث گردید (م).

2. la Rivière des Perles

3. West River

۴. Jardin d'Eden، بهشت زمین، جایی که به قول تورات مهبط آدم و حوا بود (م). و مراد مؤلفان کتاب دین یهود، جزیره سرندیب باشد یعنی سیلان که کالاهای شگفت‌انگیز آن را سوداگران به بندر عدن جنوب عربستان و از آنجا به راه حجاز تا به فلسطین آورده تحویل تجار عبرانیین می‌دادند (ف).

5. marmelade

۶. quintal، قنطار، صد کیلوگرام

7. ginger

همگی از یک اصطلاح دو هجایی شمال چینی مشتق می‌شود که نخستین آن چیانگ بود. چندانکه نامهای مختلف این محصول در مجموع چین را به عنوان میهن این ساقه زیر زمینی پر بها معرفی می‌کنند، و آن محصولی است که چه در چین و چه در خارج و رنام‌های عامیانه یا علمی دریافت کرده است.

درختچه زنجبیل نسبت به ارتفاع از سطح دریا به کلی بی‌اعتناست و در کوهستان به همان خوبی به بار می‌آید که در بومهای رودباری، با اینهمه قلمرو پسندیده آن میان / دویست، و یک هزار متر ارتفاع از سطح دریا باشد. در مقابل رطوبت بسیار می‌خواهد و فقط کشورهایی را دوست دارد که میانگین سالانه باران در آن از دو متر در گذرد. اگر باران سالانه فقط دو متر باشد آبیاری آن ضروری خواهد بود. ولی از جهت حرارت هوا بس سازش پذیرتر است و اقالیم رأس السرطانی را نیز تحمل می‌کند. چنین شرایطی در کوهپایه‌هایی که چین را از چینستان هند جدا می‌سازد، منطقه‌ای که از تبت تا اقیانوس آرام می‌کشد، در کوه‌میدانهایی^۱ که تقریباً یک هزار متر ارتفاع دارد و بارانهای شدید موسمی دریافت می‌کند، وجود دارد؛ بشرطی که بوم آن خاک رُسی - شنی و از لحاظ خاک برگ بس غنی باشد. این گیاه از ریگ بوم مطلق یا بوم رس^۲ مطلق حذر دارد، زیرا که در حالت اول رطوبت ناچیز می‌گردد، و در حالت دوم بس دیر می‌پاید.

زمین خیلی مرطوب باید زهکشی شود. چون منبعی در اختیار نداریم که کشت زنجبیل را در چین حکایت کند، اینک سخنی چند دربارهٔ روشهای آغازین که در جامائیکا^۳ عمل می‌شود، خواهیم گفت. در آنجا ساقه زیر زمینی درشت را یک «پنجه» می‌نامند و آن وقت جوشهای آن که از دور یادآور «چشم»های سیب زمینی است انگشت نامیده می‌شود. برای بذر پاشی بهترین «انگشتان» را برمی‌گزینند. در نخستین ماه بهار شخم خوبی به زمینی که رو به جنوب یا مشرق داشته باشد، می‌دهند. هر چهل سانتیمتر به چهل سانتیمتر، سوراخهایی تقریباً ۱۵ سانتیمتری ایجاد می‌کنند، و در هر یک، یک «انگشت» می‌کارند که آن را از کود و برگهایی که مجموعاً تخمیر شده

۱. در ایران «کوه میدان» که کمیدان تلفظ می‌شده به معنی plateau، اصطلاح حکمای حکمت جغرافیا را داشته است، و البته «فلات» و «نجد» را که نه فارسی است و نه علمی، باید فراموش کرد (ف).

۲. (رس) را در آسورستان «طین الحُر» خوانند که معرب گل خوارای پهلوی / دری باشد (ف).

۳. Jamaïque، یکی از جزایر آنتیل در جنوب کوبا (م).

باشد، فسرو می پوشانند. چندین بار، همان گونه که ما برای ذرت یا چغندر عمل می کنیم، علفها را چین می کنند، با این حال، اگر کشت برای چندین سال باشد، باید هر سال کود داد و وجین کرد، چرا که این گیاه بسیار مشکل پسند و فقیر کننده خاک است. در جامائیکا، در هر هکتار، دو و نیم تن، از کودی بر اساس مخلوط خاک رس و خاک آهکی^۱ به کار می برند که مرکب است از ده درصد فسفاتهای محلول، همان مقدار آمونیاک و مقداری مشابه پوتاس. درختچه زنجبیل در مدت بارانهای تابستانه رشد می کند. گلها در سپتامبر پدید می آید، ولی برداشت در ماه دوم زمستان ما (ژانویه - فوریه) هنگامی انجام می گیرد که گیاه خود می پژمرد.

دور کردن «پنجه» ها، مستلزم دقت فراوان است، زیرا ابتدا نباید که به ساقه های زیر زمینی آسیبی رسد، وگرنه از ارزش تجارتي شان می کاهد. آن را به آرامی و با کاردهایی گرد می چینند، «انگشت» های بد شکل را ریشه کن و آنهایی را که قامتی زیبا دارند، گرد می کنند تا «پنجه» منظره ای دلپذیر داشته باشد. گل رس را بر می دارند و ساقه زیر زمینی را به ملایمت پاک کرده، می شویند و در آفتاب خشک می کنند و بر حصیرهای ویژه ای که مرصعاً تخته ای، وگرنه بشس البدل ورقه های آهن است، می چینند. حصیرها امکان گذار هوا را می دهد و بر ساقه های زیر زمینی در رهگذار خشک شدن، اثر شیمیائی نمی گذارد. و علت واقعی همین است و نه استقرار غبار و دیگر پلیدها. کار خشکاندن از سه تا پنج روز طول می کشد. از این زمان به بعد دیگر نباید محصول رطوبت ببیند، زیرا که تخمیر می شود، ورم می کند و از ترکیب می افتد و خواص و منظره دلپذیر خود را هم از دست می دهد (ژ. آ. باره^۲، ا. پ. گ.، در د. بوآ، گیاهان خوراکی نژاد همه اقوام و از ورای اعصار. تاریخ، کاربرد، کشت؛ ج ۳، گیاهان ادویه ای، عطری و چاشنی، پاریس ۱۹۳۴، ص ۷۶ و بعد).

زنجبیلی را که در بازار «سفید» خوانده می شود، با کاردی با تیغه بسیار باریک پاک می کنند؛ و فقط پوست سیاه رنگش را می گیرند، نه بیشتر. ساقه زیر زمینی پاک نکرده به نام زنجبیل «سیاه» فروخته می شود و طبعاً ارزانتر است. در جامائیکا، زنجبیل «سفید» را با آب خالص شسته، سپس، آن را یک هفته بر برگهای درخت موز

۱. marne، اخلاط آن «گل رس» رمل و اندکی آهک کشته باشد، چنانکه از دور، چینی بومی به سفیدی می زند، و چغندر قند را در چینی بومی کشت می کنند (ف).

2. G. A. Barret

می خشکانند و هر روز پشت و رو می کنند. عمل خشک کردن یک افت وزنی معادل هفتاد درصد را به دنبال دارد، که درجه آب آن هنوز هفت تا دوازده درصد است. اگر عمل کشت با مراقبت انجام شود، بازده آن در جامائیکا، هکتاری چهار هزار کیلو، و در مکزیک دو و نیم تن است؛ و در قرارگاه آزمایشی بمبئی تانه هزار کیلو گرام می تواند باشد (ا. پ. گ. همانجا).

در بازار زیر نام زنجبیل، دو قسم را خریدارانند: آنکه بیشتر مطلوب است، خاکستری رنگ و سیاه رنگ است و شامل قطعات صاف شده، زانودار و دارای شاخ و برگ در یک سطح واحد، خاکستری از بیرون و زرد فام از درون باشد. این نوع دارای بویی دلپذیر و کافوری است. نوع دیگر، زنجبیل سفید، از حیث رنگ با قبلی تفاوت دارد. گاهی زنجبیل سفید تنها همان نوع خاکستری است که آن را با آب آهک، یا با کلر عمل آورده اند. در بازار به اولی نام زنجبیل باربادوس^۱ و به دیگری نام زنجبیل جامائیکا^۲ می دهند. زنجبیل جامائیکا از زنجبیل کوشن شین^۳ گرانتر می ارزد. در پایان قرن گذشته، زنجبیل باربادوس و جامائیکا بالاخره در بازار جای زنجبیل «هند شرقی» را گرفتند. می دانیم که این گیاه در سال ۱۵۸۵ به فرمان مندوزا^۴ در به اصطلاح هند غربی^۵ (سان دومینگو^۶) بومی گردیده بود و کشت آن را در ۱۶۵۴ در باربادوس آغاز کردند. در ۱۷۹۷، جامائیکا / سی و شش هزار کنتال از آن را صادر می کرد، زنجبیل هند غربی در قرن نوزدهم تنزل می کند، به اندازه ای که در ۱۸۷۲، بیش از یک ثلث از / سی و دو هزار کنتال وارده به انگلستان، از «هند شرقی»^۷ می رسید. پیش از

۱. Barbados Ginger یکی از جزایر آنتیل های کوچک (م).

2. Ginger

۳. Cochinchine ویتنام جنوبی.

4. Mendoza

۵. منظور آمریکا در هنگام کشف کریستف کلمب است. غرض از «Inde» گرمسیرات و زیر بادات است، اعم از اینکه در مشرق باشد یا در مغرب مدار گرینویچ (انگلیس). چندانکه انگلیسی ها، سرخ پوستان آمریکا را به دشنام، Oriental یعنی شرقی زاده می گفتند و خود اصلاً معنی Orient را که مشرق باشد، احساس نمی کردند و coloured man، رنگین پوست، همین معنی را داشت. انگلیسی ها نمی دانستند که خودشان عبید پول و غلامان سمساران یهودی هستند و جز جاشو و لشکر جهاز نمی باشند (ف).

۶. Saint Domingue یا San Domingo، جمهوری دومینیک در آمریکای مرکزی.

۷. منظور اندونزی یا هند هلند است.

جنگ جهانی نخست، انگلیسیان دیگر کشت زنجبیل را در نیجریه تا توانستند توسعه داده بودند و بخش اعظم واردات خود را از آنجا تأمین می کردند (فرهنگ شیمی علمی ثورپ^۱، کمبریج ۱۹۴۱).

در سال ۱۹۱۰، هند انگلیس سی و سه هزار و دویست و نود و هشت، سیرالئون، یازده هزار و یکصد و پنج، جامائیکا، ده هزار و ششصد و شصت و شش کنتال زنجبیل صادر کردند. زنجبیل مستعمرات از جنسی بسیار پست است، چرا که کارگران سیاه کم دقت اند. زنجبیل خاور دور از همه بهتر و سزاوارتر است، و قبل از جنگ جهانی یکم، زیباترین فرآورده از آن ژاپون بود.

و این بریتانیایی ها هستند که کشت زنجبیل را در سواحل سودان غربی رایج ساخته اند. امروز بومیان فوتای جالون^۲، اوئولوف^۳ ها و پوله ها چندان زنجبیل تولید می کنند که حتی آن را چاشنی قصقصو (آش ارزن) خود کنند.

خریدار دقیق باید که زنجبیل را با دقت و ارسی کند، سطح غده ها را خراش دهد تا اطمینان یابد که سوراخهایی را که کرم ایجاد کرده عمداً پر نکرده باشند، زنجبیل را به صورت گرد در معرض آزمایش میکروسکوپی قرار می دهد، و شکل و ابعاد دانه های ترک خورده نشاسته را، از نقطه قطبی^۴ بسیار دور از مرکز آن که در حضور یاخته های روغنی - صمغی در بافتهای ساقه زیرزمینی قابل تشخیص است، خود درست تشخیص دهد. در زنجبیل خاکستری که اصولاً یک ساقه زیرزمینی است، فروشنده مکلف به خراش دادن آن است. خریدار دقیق باید عناصر چوب پنبه را جستجو کند که در زنجبیل سفید وجود ندارد. این آزمایشها ضروری است، زیرا که با فضولات کارخانه نشاسته گیری و آرد سازی، با آرد بزرک و حتی با مواد معدنی، اغلب سوداگران، زنجبیل تقلبی می سازند.

ولی خریدار ناشی، دائماً فریب می خورد؛ بر خلاف داروسازان که علاوه از آزمایش میکروسکوپی، هنوز این امکان را دارند که این مفرد غذایی را تجزیه کنند یا دست کم مقدار خاکسترهایش را تعیین کنند. در واقع زنجبیل بازاری که حاوی کمتر از پانزده درصد آب است، مقدار خاکسترهایش که حاوی بقایای منگاز می باشد،

1. Thorpe

2. Fauta - djalon

3. Ouolofs, peulhs

۴. hile، نقطه ای در دانه نشاسته، که لایه های تیره و روشن متناوباً در دور آن قرار گرفته اند (م).

نباید از پنج درصد فراتر رود. بر طبق کودکس^۱، غیر از خرده‌های چوب پنبه، در زنجبیل باید خرده‌های پارانشیم^۲ و یاخته‌های روغنی - صمغی با آوندهای مخطط و مشبک، دانه‌های فراوان نشاسته، ساده، خایه‌دیس شکل، مسطح، مستطیل یا بادام‌دیس شکل، و زائده‌های با نقطه قطبی دور از مرکز و محصور در شیارهای متوازی، وجود داشته باشد. این دانه‌ها باید اندازه‌شان بیست یا سی میکرون طول و بیست تا بیست و پنج میکرون قطر باشد.

در سال ۱۹۱۷ از زنجبیل روغنی خوشبو (زنزول)^۳ به دست آوردند که در حدود ۱۴۶° حرارت به جوش می‌آید و چگالی اش هشتصد و نود و هشت هزارم است، ولی فرمول آن $C_{11}H_{16}SH_2$ فرمول روغنی مرکب بود. نومورا حکیم ژاپنی و همکارانش در سالهای نخست پس از جنگ جهانی یکم (توهوکو، ۱۹۲۵) جسمی ستونی ($C_{11}H_{14}O_3$) به دست آوردند که آن را زنزرون^۴ نام نهادند؛ که دارای بوی یک سالیسیل آلدئید^۵ است. با متراکم ساختن این جسم، همان دانشوران جسمی به دست آوردند که با فرمول $C_{17}H_{24}O_3$ آن را شوگائول^۶ می‌نامند.

روغن معطر زنجبیل (زنزول^۷ قرابادین) زرد روشن است؛ در انگلستان (ثورپ، ا. پ. گ) آن را زنژیبرول می‌نامند و به عنوان یک الکل سزکوئی تره‌پنیک^۸ طبقه‌بندی می‌کنند و همراه با آن اجرام دیگری به نامهای زنژیبرن^۹، که یک سزکوئی ترپن^{۱۰} است، کامفن^{۱۱}، فلاآدرن^{۱۲}، با بقایایی از ستیرول^{۱۳} و سینثول^{۱۴} وجود دارد.

۱. Codex، دارو نامه رسمی.

۲. parenchyme بافت یاخته‌ای اسفنجی گیاه (م).

3. gingérol

4. gingérone

5. salicyaldéhyde

6. shogaol

7. zingibérol

۸. sesquiterpénique، یعنی به نسبت ۱۵۰٪ هیدروکار بود

9. gingbérène

10. sesquiterpone

11. camphène

12. phellandrène

13. citrol

14. cinéol

کاربردهای زنجبیل به عقیده پزشکان معاصر کدام اند؟ در آغاز این قرن خواص محرک و بادشکن زنجبیل را به روغن معطر آن منسوب می داشتند (فرهنگ متداول علوم پزشکی، آ. دوشامبر^۱ و دیگران). زنجبیل را به شکل عصاره، حب یا تنتور^۲ بر ضد سوء هضم، ضعف معده، قولنجهای ناشی از نفخ و جز آن به کار می بردند.

داروسازان انگلیسی از زنجبیل بیشتر از داروسازان فرانسوی یا آلمانی، اما کمتر از داروسازان ژاپنی استفاده می کنند. چرا که حکمای ژاپن بیشتر در جریان کاربردهای کهنسال قرار داشتند. مقدار استعمال گرد زنجبیل تنها دو گرام است. برای استعمال خارج، زنجبیل را جزو مواد بلسان فیور اوآنتی^۳ قرار می دهند.

برهال^۴ به عصاره ای اتر دار نام پی پروتید^۵ زنجبیل را داده است که با عمل آوردن به وسیله جابجایی گرد زنجبیل با اتر، و تبخیر کردن آن در حمام مریم^۶ به دست می آید. یک جزء پیپر وئید معادل شانزده جزء زنجبیل است.

خارج از مطالب داروگری و پزشکی، که گرد و تنتور زنجبیل به عنوان محرک، مقوی معده و بادشکن در آنها متداول است، آنگلو ساکسون ها شراب و آبجو زنجبیلی را می شناسند که سخت مرغوب ایشان است. و از آن عرقی هم می کشیدند که تقلبی آن که با یک اتر کرزیل فسفریک^۷ ساخته شده بود، در سال ۱۹۳۰ تصادفات رانندگی فراوانی را در ایالات متحده باعث گردید.

برای تهیه شراب زنجبیلی هشت تا ده کیلو گرام شکر را در چهل لیتر آب جوش می ریزند؛ و سیصد تا چهارصد گرام زنجبیل کوبیده به آن افزایند. این مجموع را

1. A. Dechambre

۲. teinture، دارویی که براساس الکل یا اتر یا آب باشد. و مواد دارویی در آن محلول باشد (م).
۳. alcoolate de Fioravanti از نام لئوناردو فیور اوآنتی، پزشک و کیمیاگر ایتالیایی قرن شانزدهم، دارویی که از تقطیر الکل بر تربانتین مرکب به دست می آمد و سابقاً در روغن مالیهای تقویتی بر ضد روماتیسم و قولنج روده به کار می رفت (بلسان درختی باشد ← سفرنامه ناصر خسرو) (م).

4. Bréal

۵. pipéroide، از مشتقات فلفل فرنگی (م).
۶. bain - marie، از نام مریم خواهر موسی که گفته شده است کیمیاگر می بود؛ مایعی گرم که در آن ظرفی را می گذارند که می خواهند مطروفش را گرم کنند (م). مراد از این مریم در واقع نام مهریانه / مهرانه، خواهر مهر [هرمس الهرامسه] است (ف).

7. crésyl - phosphorique

حدود یک ربع ساعت می جوشانند. پس از آن ربع لیتر مخمر آب جو به آن می افزایند، و می گذارند مایع در یک چلیک تخمیر شود، رنگ پالوده این شراب، روشن است؛ آن را با افزایش گرد زنجبیل و پوست لیمو ترش خشبو تر می سازند. ^۱ آبجو زنجبیلی تقریباً به همین طریق به دست می آید: یکصد و بیست گرام گرد زنجبیل و / دو یست و پنجاه گرام دُرد شراب ^۳ را در ده لیتر آب جوش می ریزند و به آن سه کیلو گرم شکر می افزایند. هنگامی که مخلوط سرد است هشت تا ده قاشق مخمر آب جو با یک سفیده تخم مرغ در افزایشند. تخمیر ظرف دوازده تا پانزده ساعت به پایان می رسد. مایع را در یک الک صاف می کنند. نسخه دیگری را هم می شناسیم: پنج شش پوست لیمو ترش گرد شده در هاون به اضافه هفتصد و پنجاه گرام شکر، و چهل و پنج گرام دُرد شراب را، پس از آنکه همه را در هاون ممزوج کردند، در هفت، هشت لیتر آب تصفیه شده می ریزند. خیس خوردگی بیست و چهار ساعت طول می کشد. چهل و شش گرم تنتور زنجبیل و همین مقدار عرق فلفل فرنگی بدان می افزایند. مایع را در سبوه‌های کوچک که در شان را خوب می بندند، ریخته و در سردابه نگاه می دارند.

در کشورهایی که زنجبیل می روید، ریشه‌های تازه آن را، درست همان طور که در فرانسه گل فرشته ^۴ را در شکر می پزند، با شکر می پزند. انگلیسیان به تقلید چینیان این مربا را به غایت دوست می دارند. سابقاً آلمانیها هم آن را دوست می داشتند. ساقه‌های زیرزمینی خشک به این طبع خوب تن نمی دهد.

اینک اطلاعاتی چند که از دارونامه‌های فارسی و عربی قرون وسطی استخراج گردیده است:

حاجی زین الدین عطار داروشناس پارسی معاصر حافظ می نگارد: «بهترین زنجبیل همان است که از چین به ما می رسد، که رنگش به زرد می زند. طبیعتش به غایت گرم، از درجه سوم (ما می گوئیم صد در صد)، و خشک از درجه دوم (شصت و شش درصد) است. ابن ماسویه ^۵ (= Mesué Maior متوفی به سال ۲۴۳ ه.ق. / ۸۵۷ م)

۱. مانند فلفل، زنجبیل از حیث بها، دوم قلم گرمه داروهایی بود که از طریق اسکندریه در قرون وسطی به فرنگ می رسیده، و مصرف آن در همین شراب زنجبیل بود که ملوک طوایف فرنگی مشهور به صلیبیون می آشامیدند (ف).

2. ginger beer

۳. crème de tartre طرطیر (م).

4. angélique

می گوید: به غایت گرم از درجه سوم و مرطوب از درجه اول (نود و نه درصد و سی و سه درصد) است. زنجبیل در حالات قبض کبدی ناشی از برودت یا رطوبت تجویز می شود، و مقوی باه است.^۱ بخارات غلیظ معده و روده را دفع می کند. برای درمان کبد و معده سرمازده خوب است. جالینوس زنجبیل را در حالت فلج کلی نیمه بدن یا تنها فلج صورت و صرع (اغماء؟) و همه آثار برودت تجویز می کند، بشرطی که زنجبیل را در عسل خمیر و با نوشابه های قوی میل کنند. پائولوس (قرن هفتم) زنجبیل را در مورد عرق النساء^۲، نقرس، فلج نیمه بدن، فلج جزئی دست یا پا، سرمازدگی، نزله و دردهای بلغمی، تجویز می کند. دیوجانس (مصنقی که اغلب نامش در اینجا برده شده، ولی مورخان علوم وی را نمی شناسند) گوید: زنجبیل گرم را می کشد و برای درمان سَجَح (یک بیماری پوستی که در آن پوست ورمی آید) خوب است. برای درمان دردهای سر و شقیقه ناشی از باردیت مفید است، بشرطی که آن را بکوبند و با روغن شب بو (خیرانتوس خیری، و خیری به فارسی) ممزوج کنند. در این صورت باید دو درهم از آن در آب گرم محلول و با نبات شیرین کنند. این منقّی خوبی برای اخراج اخلاط لزج است. به گونه سرمه، باصره را روشن می کند. مصرف زنجبیل بر حافظه می افزاید و اخلاط سر و گلو را می راند. برای نیش زدگی جانوران زهر دار مفید است. اخلاط معده را می راند؛ استعمال منظم آن کلیه ها را تقویت می کند و بلغم و سودا را زایل می سازد. که در این حال تا دو درهم از آن تجویز می شود. اسحاق (شاید همان ابویعقوب حنین ابن اسحاق العبادی، متوفی در سال ۲۹۷ ه. ق. / ۹۱۰ م. باشد؛ مگر آنکه منظور اسحاق دیگری از خاندان قره^۳ باشد و نه به هر حال آن اسحاق یهودی^۴ لاتینی ها) می نویسد: چون زنجبیل برای گلو زیان آور است، عسل از حدت آن می کاهد.

«بدل^۵ زنجبیل پوست سبز فلفل (*piper chaba*)، دارالفلفل) و فلفل سفید هم

۵. پزشک سریانی سده نهم میلادی، در خدمت خلفای عباسی (م).

۱. این است خاصیت اصلی که زنجبیل را مطلوب چینیان ساخت، و در نتیجه می پنداشتند که «جوان» شده اند (ف).

2. sciaticque

۳. خاندانی از دانشمندان صابی حرانی (م).

4. Isaac Iudiacus

5. Surrogat

وزن آن است. بدل دیگر را می گویند زنجبیل شامی^۱ دارویی (inula kelenium) است. درمنه ترکی^۲ سومی آن است:

«فلفل آبدار»^۳ هفت بند، که برگهایش یادآور برگهای بید، اما زرد رنگ و شاخه هایش سرخ است، همان مزه زنجبیل را دارد. نام زنجبیل الکلاب (زنجبیل سگان) از این واقعیت ناشی می شود که سگها را می کشد! طبیعتش گرم از درجه سوم و خشک از درجه اول است. دانه های تازه اش، اگر کوبیده شود سودا (کلف) و نمش^۴ کهنه را (بیماری پوستی که با جوشهای سفید رنگ و سیاه رنگ مشخص می شود) درمان می کند. نزد خوارزمی، این بیماری به خطا النمیس^۵ نام گرفته است، که جانوری است زشت و به قول الخلیل جانوری کوچک و بی زور باشد که به نوشته مؤلف مختار الصحاح با ذره ای گوشت قدید شده، او را می توان گرفت. راسوی مصری مارهای باغی بزرگ (الشعبان) را می کشد. درمنه ترکی به صورت ضماد، ورمهای سفت را از بین می برد.

«زنجبیل فارسی» (sylphium) نام اشترغار^۶ (گون؟ استاد آلفرد زیگل آن را به *ferula sas fatida* می شناساند)، و «زنجبیل شامی» نام راسن^۷ است. و اینک، اطلاعاتی چند که در دارونامة الملک المظفر یافت می شود:

«ابن البیطار (متوفی به سال ۶۴۶ ه. ق. / ۱۲۴۸ م) می نویسد: زنجبیل به غده هایی گفته می شود که آنها را در سطح خاک درو می کنند، و از گیاهی به دست می آید که هیچ شبیه به درخت نیست. زنجبیل تازه (در کشور مبدأش) به عنوان سبزی خوراکی خورده می شود، اما برای نگاه داشتنش آن را خشک کنند. باید که (عطار) غده هایی را برگزیند که کرم زده نباشد. زنجبیل بدن افسرده را گرم، و هضم را تسهیل کند و معده را اندکی ملایم سازد. برای روده و نیز برای چشم تجویز می شود. این یکی از اجزای عمده

1. aulnée officinale
2. artemis pyrethrum
3. polygonum hydropiper

۴. به فتح اول و ثانی، به عربی یعنی «کک و مک» (م).

۵. به کسر اول و سکون ثانی، به عربی به معنای «راسو» است (م).

۶. astragale، که احتمالاً صحیح آن «اشترخار» به معنای «گون» یا «خار شتری» است (م).

۷. رسو یا راسن «اسکنبیل» همان «درمنه» ترکی است (م).

تریاق^۱ است. خاصیتش در غایت درجه سوم آن (نود و نه درصد) و رطوبتش در آغاز درجه اول (یک درصد) است. در حالت قبض صفر او فرط رطوبت یا برودت آن را تجویز کنند. مقوی باه است و ملین روده. ناتوانی جنسی را درمان و کلیه ها را تقویت می کند؛ و برای معده و کبد آزرده از برودت مساعد باشد. زنجبیل حافظه را بیدار سازد. اخلاط سر و گلو را براند. یک داروی اختصاصی برای نیش زدگی جانوران زهر دار است.

«زنجبیل مربا شده در غسل همه رطوبت خود را از دست می دهد. و آن وقت بلغم و صفرای سیاه را، به سبب استعمال تدریجی اش، نه (یک دفعه) مانند دیگر مسهلها، زایل سازد. اگر با زردآب بزغاله ممزوج و سپس خشک و کوبیده شود، زنجبیل بهترین سرمه برای چشم می شود و باصره را تیز می کند. آن را با مشک مخلوط کرده و از آن علکی خائیدنی می سازند که چون بخایند، سر را از اخلاط بلغمی (= اخلاط بینی) پاک می کند.

«مربای زنجبیل گرم، خشک، مقوی باه، گرم کننده معده و تمام بدن، یک گوارنده و یک منضج اخلاط سرد و مرطوب است. آن را بر ضد ضعف پیری و افزونی بلغم^۲ تجویز می کنند.

«بدل آن: هموزنش فلفل سبز^۳ یا همان مقدار فلفل سفید است. به عقیده بعضی، بدل آن می تواند زنجبیل شامی (راسن) تا یک و نیم برابر مقدار آن باشد.

«ابن جرله (در گذشته به سال ۴۹۳ ه.ق. / ۱۱۰۰ م.) می نویسد: زنجبیل طبیعت فلفل را دارد، مگر که تند و تیزی اش کمتر است. و آن را درست مانند همان فلفل برای فزونی رطوبت تجویز می کنند. گرم در نهایت درجه سوم (نود و نه درصد) و خشک از درجه دوم (شصت و شش درصد) است. بدن را از بخارات^۴ تصفیه می کند، بر حافظه می افزاید، اخلاطی را که بر سر و گلو سنگینی می کند (نزله، زکام و جز آن) تخلیه می کند. خواه از آن بخورند و خواه چون سرمه به کار برند. سوی دید را تیز می کند. بر

۱. *thériaque*، را مهرداد ملک پونطس ساخته بود و می پنداشت که پادزهر کل سموم است. در عصر صفوی، پزشکان انگلیسی این نام تریاق را به افیون دادند که در *vapor* / بافور کشند، و شاه صفی را با آن معالجت کردند، و بزودی رایج شد (ف).

۲. ظاهراً یعنی آب پشت (ف).

3. *piper chaba*

۴. ظاهراً بخارات معده و روده مراد است نه اورام به طور کلی (ف).

ضد برودت روده و جگر تجویز می شود و اخلاط معده را فرو می کشد. غدد تناسلی را تقویت می کند. آن را بر ضد گزیدگی جانوران زهر دار تجویز می کنند. مقدار معمولی استعمال آن دو درهم است.

«مربای زنجبیل (از خود آن) گرمتر و خشکتر است و برای کلیه ها و مثانه، و معده و روده هنگامی که دچار برودت باشد، مساعد است. تنظیم کننده ادرار است. با تبهایی که باعث سرما و لرز است (الْحَمَى اللَّتَّى فِيهَا نَفْضٌ وَ بَرْدٌ) می ستیزد. «ابوالفضل حسن تغلیسی^۱ (قرن دوازدهم میلادی، قونیه) همان خواص را به زنجبیل نسبت می دهد. بعلاوه می نویسد که بهترین زنجبیل که (برای ما) از چین می آورند و آن زنجبیلی است که همه این خواص را داراست. می گوید، از حیث مقدار هر چه بخواهند می خورند، و حدی برای آن وجود ندارد».

اکنون اطلاعات تاریخی نقل شده از چینیان را در خصوص زنجبیل بررسی کنیم: به نوشته دانشور اتریشی - روسی، برت شنایدر (گیاه شناسی چینی، لندن، ۱۸۸۲) چینیان زنجبیل را قبل از ملل دیگر شناختند. متون چینی که نشانی *zingiber officinale* (لین نه) را می دهد، به قبل از میلاد مسیح بازمی گردند. قدیمترین پن تسائو، آن را در جنب اقونیطون^۲، حب الملوک^۳، زنجبیل شامی^۴، آزاد درخت^۵، فلوس دار چینی و جز آن نام می برد.

کی. هان، وزیر دانشور خاندان تسین مورخ پایان قرن سوم در کتاب خود به نام گیاهان چین جنوبی (نان فانگ تسائو موشوانگ) افزایه می کند که چینیان در سراسر عصر باستانی زنجبیل را می شناختند (همانجا، صفحات ۳۰ و ۳۸).

در چین جنوبی، زنجبیل در کنار تعدادی معین از زنجبیلیان دیگر که جداگانه از آنها بحث خواهیم کرد، می روید. در خصوص زنجبیل دارویی، برت شنایدر تأکید می ورزد که «بی هیچ تردید بومی چین^۱ است.» (همانجا، ص ۱۷۶).

۱. ابوالفضل ابراهیم ابن محمد، کمال الدین حبیش (که نویسنده محترم اشتباهاً حسن آورده اند) تغلیسی، دانشمند بزرگ سده ششم هجری (فرهنگ معین). (م.)

2. aconit

3. croton

4. inula

5. melia - azedarach

6. «It is without any doubt a native of China.»

در گیاه‌شناسی نیز مانند پزشکی، تیره زنجبیلیان شماری معین از وجوه مشترک عرضه می‌دارند که باعث می‌شود مؤلفان مختلف آنها را به دنبال هم مورد بحث قرار دهند، مگر هنگامی که مسائل پزشکی را، مانند آنچه به رسم اسلامیان پیشین یا برخی از معاصران انجام می‌دهند، به ترتیب الفبا تقسیم‌بندی کنند.

دفترپن تسائو، این گیاهان را بیشتر به حسب خصوصیات مشترکشان گروه‌بندی کرده است. ما در اینجا نیز از زرد چوبه، از جدوار^۱، از هیل و از خولنجان، یا فرآورده‌های مختلفی سخن خواهیم گفت که سوداگران سغدی آن را از چین وارد کرده و به «غرب»، چه اسلامی و چه مسیحی، صادر می‌کردند. و اینک آنچه پزشکان چینی در مورد انواع زنجبیل نوشته‌اند:

تا آغاز قرن نوزدهم، زنجبیل چین از راه جاده‌های زمینی به کشورهای قاره آسیا صادر می‌شد، از آن‌گاه باز کمپانی انگلیسی هند نیز به صدور زنجبیل مذکور به سوی غرب آغاز کرد. این فرآورده، آن هنگام توسط باسرمین^۲ در «نشریه مرکزی داروسازی»^۳ «آلمان» (۱۸۳۵) توصیف شد.

به نوشته دفترپن تسائو نام چینی آن کان - کیانگ یا سنگ - کیانگ است. اینک خواصی که پزشکان چینی همواره برای آن باز شناخته‌اند:

«زنجبیل اگر بر پیشانی یا شقیقه‌ها مالیده شود، سردرد را زایل می‌سازد.

«اگر بر لثه‌ها گذارده شود دندان درد را درمان می‌کند.

«برای گزیدگی‌های حیوانات توصیه می‌شود.

«به صورت مایع شست و شو در ورمهای چشم توصیه می‌شود.

«اعضای داخلی سرمازده (= آلات تناسل از کار افتاده) بدن را دوباره گرم می‌کند.

طب عامیانه چین، خولنجان^۴ (شان - نای) را تقریباً به اندازه زنجبیل ارج نهاده

است. و آن ریشه‌هایی معطر با طعمی گرم است که در بازار چین، به صورت قرصهای نازک مستطیل یا مدور با تقریباً به قطر یک انگشت عرضه می‌شود، که درونشان سفید، با ظاهری سرخ مایل به قهوه‌ای چروک خورده است (دکتر ژ. لئون سوبرین^۵ و

۱. zédoaire، ماه و پروین، مامیران (م).

2. Bassermann

۳. به زبان آلمانی «Pharmaceutische Centralblatt».

۴. kaempferia، از نام انگلیت کمپفر، طبیعی دان پروسی قرن هفدهم (م).

5. Dr. J. Léon Souberain

دابری دوتی یرسان، مسائل پزشکی در چین، پاریس، ۱۸۷۴، صص ۲۷ - ۱۱۹). کمپف‌ریا گالا‌نکا و به چینی سان - لای در یون - نن، در باغها کاشته می‌شود (برت‌اشنایدر، ا. پ. گ؛ ص ۱۷۶). چینیان این ریشه‌ها را به جای زنجبیل می‌خورند، و در پزشکی از آن به عنوان محرک، مقوی معده و بادشکن استفاده می‌کنند (خصوصیاتی که برای زنجبیل نیز بدان قایلند). داروی عادی دندان درد است و عامه از این مفرد مایعی درست می‌کنند که برای راندن حشرات موذیه است. و گویند که این ریشه‌ای شبیه کی‌ین - کیانگ (?) می‌باشد (سون‌ین و دابری دوتی یرسان، که «گفته شده»).

به نظر می‌رسد که چینیان از بسیار قدیم، روغن زنجبیل را هم شناخته باشند. اهالی کانتون آن را شیانگ - یو نامند، به معنی روغن زنجبیل، و از آن، هم در طب درمانی، هم در تغذیه بهره می‌گیرند (کره‌وست ولو ماریه^۱، فهرست فرآورده‌های هند و چین، ف، ۱، اصطلاح مذکور در د. بو. آ. ج، ۳، ص ۷۸).

ژومل^۲ (گیاهان ادویه‌ای و معطر، ا. پ. گ.) طریقه چینی تهیه مربای زنجبیل^۳ (candied ginger) و کنسرو کردن آن (preserved ginger) را شرح می‌دهد.

در چین ساقه‌های زیرزمینی جوان را در آب جوش ریخته، سپس با آب سرد می‌شویند و پوست می‌گیرند و بعد از آن، آن را با شربت قند رقیق می‌پوشانند و تا دو روز در آن می‌ماند. آنگاه این شربت نخستین را با شربتی غلیظ‌تر تعویض می‌کنند، که به نوبه خود باز هم به شربتی قوی‌تر جای می‌سپارد. ساقه زیرزمینی ترد که مدتی معین در شربتی بیش از پیش غلیظ‌تر باقی‌ماند، خرمایی زرد فام و تقریباً شفاف می‌شود. و این، برای بازار داخلی چین بسیار اهمیت دارد. این کنسروها را که تَیْمَنَّا و تَبَرکَا تقدیم می‌شود، در کوزه‌های فغفوری زیبا می‌نهد، و اینها همان «ginger jars»^۴ هستند که صاحبان کلکسیون با رفتن، اصل آنها را خوب می‌شناسند. این کوزه‌های کروی شبیه به قوری چایی، به نوعی یادآور کلکسیونهای کوزه‌توتون اروپاییان است. چینیان برای بازار صادراتی، کوزه‌های ساده‌تر به کار می‌برند که وزنش میان یک تا پنج

1. Crévest et Lemarié

2. Jumelle

۳. اصطلاح انگلیسی.

۴. «ظروف زنجبیل خوری»، اصطلاح انگلیسی.

رطل^۱ خواهد بود. کنسروهای ارزان به‌تر وجود دارد که زنجبیل آنها به یاری پوست لیمو ترش و پرتقال، پوست دستنبوی زرد و دیگر بدلها افزایش یافته است! زنجبیل خشک کنسرو شده نیز در بازار باشد که رنگش زرد مایل به صورتی است. برای این کار چینیان ساقه‌های زیرزمینی را پوست می‌گیرند، آن را در شربت غلیظ فرو می‌برند و بعد از آن در آفتاب می‌خشکانند.

سوداگران بریتانیایی هونگ - کونگ، چه در مرای زنجبیل و چه در کنسرو آن، دو نوع را تشخیص می‌دهند: ^۲stem، و آن جنس اعلی، مرکب از ساقه‌های زیرزمینی ترد و غیر لیف‌دار است، و cargo^۳، که بر عکس به ساقه‌های زیرزمینی پیرتر و سفت‌تر گفته می‌شود که مزه‌اش گس‌تر است. بعلاوه یک ^۴blue ginger، یا نوع پست هم نیز می‌فروشند به رنگ کبود که از ساقه‌های زیرزمینی اش باز شناسند. بدین سان در میان کاربرد درمانی اسلامیان و چینیان از زنجبیل دارویی می‌توان وجوه تشابه زیر را ملاحظه کرد:

۱- زنجبیل آلات تناسل را گرم می‌کند؛ و سردرد را زایل می‌سازد.

۲- کاربرد آن به طور سرمه در اورام چشم.

۳- کاربرد آن به عنوان مسکن دندان درد

۴- گزیدگی جانوران سمی را درمان می‌کند.

با توجه به اینکه تاریخ دارونامه‌های اسلامیان از اواسط قرون وسطی است و مآخذ ساسانی یا یونانی را هم که این دارونامه‌ها علاقه دارند نام ببرند، نیز، تاریخشان خیلی پس از آغاز تاریخ مسیحی است و اغلب به آغاز قرون وسطی بازمی‌گردد، حال آنکه مآخذ چینی به آغاز تاریخ مسیحی تعلق دارد، می‌توانیم، بی‌آنکه دچار اشتباه گردیم، حکم کنیم که این چینیان بوده‌اند که زنجبیل دارویی و کاربرد درمانی آن را، البته با انگ برخی اندیشه‌های بیگانه، به ملل خاور نزدیک شناسانده‌اند.

و درست همان غرابت این اندیشه‌هاست که به ما این جرأت را می‌دهد که به مآخذ چینی این مفاهیم قرون وسطایی زنجبیل درمانی اعتقاد نماییم. در اینجا، مانند

1. livre، پاوند، واحد وزن انگلیسی نزدیک / ۴۵۰ گرم.

2. ساقه

3. بار

4. زنجبیل کبود.

شماری بزرگ از موارد مشابه دیگر، می‌توانیم بپذیریم که هند بری، یا هند چینی^۱، به اصطلاح بوزنطیان، نقش واسطه میان شرق دور و نزدیک را ایفا کرده است. اما این واقعیت که وساطت هند جز تصادف صرف نبوده است، با تأیید دو داروساز بزرگ ایرانی اواسط قرون وسطی یعنی ابوالفضل حسن تفلیسی^۲ (قرون ۱۲ یا ۱۳ میلادی) و حاج زین الدین عطار شیرازی (۸۰۶ - ۷۲۹ ه.ق. / ۱۴۰۳ - ۱۳۲۹ م) تأیید می‌شود که هر دو می‌گویند:

«بهترین زنجبیل دارویی، آن است که از چین برای ما می‌آید»، و در اینجا سخن طبعاً از سوداگرانی است که به راه جاده ابریشم می‌رفته‌اند. این واقعیت که توسط عطاران ایرانی دوران مغول (قرون ۱۳ و ۱۴) نیز تأیید گردیده است، اهمیت بسیار دارد. زیرا که می‌دانیم در همین دوران (۶۲۴ - ۶۱۰ ه.ق. / ۱۲۲۷ - ۱۲۱۳ م) دو گونه مربای زنجبیل (الزنجبیل المربی) یعنی زنجبیل به صورت قطعاتی که اندکی شهد در خود دارد (المقصود منه قليل العسل) و زنجبیل سائیده (المطحون) که از همه بهتر است (هو الجید) و ابن المجاور، تاریخ الیمن^۳، نشر او. لوف گرن، لیدن، ۴ - ۱۹۵۱، ص ۹۸)، به عنوان فرآورده‌های وارداتی در عربستان جنوبی نیز فروخته شده است. بدبختانه، نویسنده که سوداگری خوارزمی تبار اما مقیم عدن است، به ما نمی‌گوید منبع این مربای زنجبیل از کجا وارد می‌شد. ظاهراً منظور فرآورده‌های وارده از راه دریا باشد، اما از کدام کشور، از معبر^۴ یا اصلاً از چین خاندان سونگ‌های جنوبی؟

ما می‌اندیشیم که سخن از همان زنجبیل‌های معروف چینی، «مربای زنجبیل»^۵ و «کنسرو زنجبیل»^۶ است که از قرن نوزدهم توسط سوداگران بریتانیایی که آن را از هونگ کونگ وارد اروپا می‌کردند، شناخته شده است، بعلاوه، هیچ اطمینانی نیست که در آن عصر (قرن سیزدهم) در معبر، مربای زنجبیل تهیه نمی‌شده و آن را از یمن به مصر

1. *la Sérinde*، نام قدیم سین کیانگ یا ترکستان چین در آسیای مرکزی، که مرحوم رنه گروسه آن را *Iran Extérieure* می‌خواند (ف).

2. «جَبیش» صحیح است نه «حسن» (م).

3. به زبان لاتینی «*Descriptio Arabiae Meridionalis*» از: *O. Lofgren, Leyde*.

4. ساحل معبر = چولی مندل = *çoromandel*، آن ساحل هند که بعدها در قرن هیجدهم بندر مدراس آنجا ساخته شد. برای رابطهٔ جهازات معبری با جزیرهٔ کیش ← تاریخ و صاف، شیراز در عصر اتابکان سلغریه (ف).

5. *candied ginger*، اصطلاح انگلیسی (م).

6. *preserved ginger*، اصطلاح انگلیسی (م).

صادر نمی کرده اند. خود این امر هم که در قرن سیزدهم در ساحل معبر درختچه زنجبیل وجود داشته است، جز به وسیله مارکو پولو برای ما تأیید نشده است. در مجموع، اگر هم از زمان معینی به بعد، صادرات زنجبیل چین از طریق دریا وجود داشته باشد، کشورهای قاره‌ای مانند ایران و قفقاز زنجبیلشان را مستقیماً از خود چین، از طریق جاده ابریشم، دریافت می کردند. به هر حال این تأیید پارسی گویان قرون وسطی که زنجبیل چین، اصل بوده و از همه بهتر است، نشان می دهد که زنجبیل دیگری هم در بازار بوده است که احتمالاً ارزانتر می فروخته‌اند و آن بی تردید زنجبیل معبری است که وجود آن را مارکو پولو تأیید نموده است.

برای تکمیل این یادداشتها اینک اطلاعاتی چند که چیرش^۱ (ا. پ. گ. د. بوآ، گیاهان غذایی، ف ۳، گیاهان ادویه‌ای، از ص ۷۶ به بعد)، در خصوص زنجبیل گزارش می کند: حدود سال ۱۴۳۳ میلادی در شهر بازل^۲ یک شاه‌نشین مخصوص زنجبیل و یک مهمانسرای مختص زنجبیل (*Lum Inguer*)^۳ وجود داشت. و این اهمیت بازار آن را در داخله فرنگ نشان می دهد. و ضمناً این، بدان معنی است که استعمال زنجبیل در غرب به موازات فلفل رواج داشته است، که چندان هم ارزانتر از آن نبوده است^۴. پس در فرنگ در آن دوران اگر چه فلفل بسیار مطلوب اشخاص ثروتمند بود، بهایی به غایت والا داشت. این اطلاع قرن سوم که منبع ورود زنجبیل را هند معرفی می کند، نباید به معنای اخص کلام گرفته شود. این امر که آپیکیوس کائلیوس^۵، در رساله طبّاحی خود، از زنجبیل به عنوان ادویه، سخن می گوید، بیشتر سزاور توجه است.

دایرة المعارف عمومی قرن بیستم سه بزم آرای^۶ رومی را می شناساند که یکسان به آپیکیوس موسوم‌اند؛ و این اگر فقط یک نام خانوادگی نباشد، ناچار یک لقب است. من نمی دانم که بوآ و چیرش به کدام یک از این سه شخص می اندیشند. نخستین که معاصر باسولاً^۷ است، بی تردید خارج از بحث است. می ماند دومی، معاصر

1. Tschirch

۲. Bâle، یکی از شهرهای سوئیس.

۳. اصطلاح آلمانی، «زنجبیل خانه» (م).

۴. کیسه‌های کوچک فلفل در فرنگستان قرون وسطی به عنوان پول نقد در بازار معامله می شد و عبارت از کیسه‌های سر به مهر بود (ف).

5. Apicius Caelius

6. gastronome

طیباریوس^۱ و به نظر می‌رسد که وی بزم آرایبی را نظراً تعلیم می‌داده است. اما سومی، که معاصر ترایانوس^۲ بود و احتمالاً به نزد اشکانیان هم سفر کرده بود، به نظر من درست‌تر می‌آید. آیا سخن از رساله‌ای در میان است که تا زمان ما هم رسیده است یا تنها نقلی است از آن؟ هیچ شکی نیست که اشکانیان با چینیان در ارتباط فرهنگی بوده‌اند و در نتیجه کاربرد زنجبیل را می‌شناختند. باز هم شکی نیست که رومیان، در زمان ترایانوس، سلوکیه (سلوکا) بازارگاه تیسپون، اقامتگاه زمستانی اشکانیان ماد^۳ را نهیب و غارت کردند و بسیاری اشیاء و فراآورده‌های کمیاب آن را متصرف شدند^۴. آیا در آنجاهاست که آنان زنجبیل را یافتند؟ اگر آری، آن را با چه چیز باز شناختند؟ و چه کسی کاربردش را به ایشان آموخت؟

بوا، - هنوز هم گمان می‌کنم تحت تاثیر چیرش - بر نکته‌ای سخت مشکوک و البته خطا تأکید می‌ورزد، بدین معنی که درخت زنجبیل از عصر باستان در معبر کشته شده بود. و این تازی^۵ کیست که می‌گفت از آنجا به «عربستان غارنشینان»^۶ حمل گردیده است؟ آیا این راوی ایزید و روس خاراکیسی^۷ است؟ باید اقرار کنم که این تازی را نمی‌شناسم. با این حال برایم ممکن است این معنی را که چیرش از لاتینی‌های قرون وسطی گزارش می‌کند، تصحیح کنم که به گفته او، آنان زنجبیل عربی را با طعم فلفل عربستان می‌شناختند.

مسلماً سخن نه از *zingebre officinale* - زنجبیل دارویی - بلکه از زنجبیل شامی دارویی است که ایرانیان آن را رسن^۸ و تازی گویان «زنجبیل شامی»

۷. Sulla یا Sylla، لوکیوس کورنلیوس، دیکتاتور رومی، قرون دوم و اول ق.م.

۱. Tibère، تیبریوس یولیوس کیساریوس، امپراتور روم مقارن میلاد مسیح (ع).

۲. Trajan، مارکوس اولیپوس ترایانوس، امپراتور روم، قرن دوم م.

3. Médie

۴. طبق کاوش ایتالیایی‌ها (مجله *Irak*) تیسپون بر ساحل چپ دجله منحصراً شهر دولتی، ولی سلوقا برابر آن بر ساحل راست اردو بازار و محله یهودیان بوده است (ف).

5. Saro Cenus

۶. Troglodytes، قومی وحشی از سواحل جنوب شرقی مصر بر کنار دریای سرخ که پلی نیوس، بطلمیوس و استرابون از آن سخن رانده‌اند (م).

7. Isidore de Charax

۸. به نوشته فرهنگ معین، «رسو»، که مرادفهای آن را اسکنبیل، بتو، ار طی و ارته آورده است و در شرح آن می‌نویسد «از دسته ترشکها (هفت بندها) است که در آسیای مرکزی و سواحل افریقا می‌روید»، تشابه لفظی اسکنبیل و زنجبیل قابل توجه است (م).

گفته‌اند. غیر از این زنجبیل کاذب، چندین گیاه دیگر را هم می‌شناسیم که نام زنجبیل به آنها چسبیده بود، ولی آنها را با او صافی اضافی متمایز می‌ساختند، بدین سان «زنجبیل فارسی» به سیلفیوم یا به قول آلفرد زیگل برلینی به فەرولا آسافوئه تیدا گفته می‌شد، و پولیگونوم هیدروپی پر^۱ «زنجبیل الکلاب» خوانده می‌شد. می‌دانیم که، گرد زنجبیل، مزه تند فلفل یا بیشتر فلفل فرنگی تند را دارد. از آن پس آسان بود که بی آنکه در خطر مؤاخذه ناشیان قرار گیرند، تقلبی آن را بسازند. این موضوع به کنار، ابدآ نمی‌شایست که درختچه زنجبیل که طالب بیش از دو متر آب بارندگی است، توانسته باشد در عربستان به معنای اخص کاشته شود، مگر آنکه اصطلاح «عربستان غاز نشینان» به نقطه‌ای از ساحل هند یا زنگبار اطلاق شده باشد که در آنجا زنجبیل بومی شده باشد^۲.

۱. فلفل آبدار هفت‌بند (م).

۲. شاید که وقتی، مردم ناآگاه مصر، نام زنجبار (زنگبار) را با زنگبیل پهلوی الزنجبیل خلط کرده باشند (ف).

شهرنشینی ارزن خوران و شهرنشینی برنج خوران

برنج در شمال ۴۶ درجه عرض جغرافیایی دیگر نمی‌روید. چه برای آن تابستانی بس گرم لازم است، در ۲۹ درجه عرض جغرافیایی و رطوبت فراوان. در ایتالیا، دوره گیاهی اش شش ماه، از آوریل تا پایان سپتامبر به طول می‌کشد. تقریباً در تمام این مدت، این گیاه باید در شصت سانتیمتر آب نیم‌راکد غوطه‌ور باشد. در وضع طبیعی، این شرایط در آسیای جنوب شرقی، و بنابراین در چین جنوبی وجود دارد.

شاعر هوراتیوس^۱ (۶۵ - تا ۸ - م.) از برنج (Oryza به یونانی و لاتینی) سخن می‌گوید، و ثابت می‌کند که برخی رومیان در آن هنگام آن را، لابد به عنوان دارویی بیگانه می‌شناختند. چه در کشورهای ساحل مدیترانه نه‌هنوز کاشتن آن را می‌دانستند و نه این را که آن چیزی خوردنی باشد. حکایتی که می‌گوید همگامان اسکندر در ایران و هند برنج یافتند، به نظر من مشکوک است. واژه یونانی اوریزارا، با واسطه‌واژه وریزی، واژه مشکوک ایرانی، از ورینی سنسکریت مشتق گرفته‌اند. باری به خاطر ندارم که واژه گرنج^۲ را در پهلوی خوانده باشم که تحویل ورنز بوده باشد که می‌تواند الگوی Oryza یونانی باشد.^۳ به هر حال معلوم است که این اعراب^۴ اند که کشت برنج را در

۱. Horace، کوین‌توس هوراتیوس فلاکوس، شاعر رومی سده نخست ب. م. (م.).

۲. گرنج در سندباد نامه آمده است، ولی در پهلوی ورنج داریم (ف.).

3. D. N. McKenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.

و تبدیل هجای (ور) به (گر) عادی است. مانند ورگان < گرگان، و ورگ < گرگ، و وژاردن < گزاردن (ف.).

۴. بنی‌امیه دهقانان و برزگران پارسی گوی‌آسورستان را اسیر کرده به اندلس تبعید می‌کردند، و این پارسی‌گویان هنرهای زراعی دهقانان ساسانی را مانند ساختن قنات و آسیای بادی و آبی، و انواع زراعت در آنجا نشر می‌دادند و دیهات به سبک ایرانی می‌ساختند. صیغهٔ معرب دیهه و ضیاع معرب دهات باشد، تاکنون در زبان اسپانیایی به جای شما می‌گویند «استاد Usted» و گرنه عرب بدوی خودش نه زراعت می‌دانست نه عمارت ساختن (ف.).

صقلیه و اندلس رواج دادند. در ۱۵۳ در ایتالیا، برنج می کاشتند. مگر این کار را از ترکیه یا از مصر یا از گیلان (جنوب غربی دریای خزر) اخذ کرده باشند. گیلان ولایتی است که جنوبایی ها در جستجوی ابریشم خام آن (Sete Gelle «ابریشم گیلی») بودند.

مسلم نیست که در خاور میانه و غرب، قبل از گشایش جاده ابریشم، برنج را شناخته باشند. و دهها از برنج سخن نمی گویند، و واژه «سنسکریت» ویرسی از یک ریشه زبان سکائیان هند باشد و هند می توانست آن را مانند بسیاری از فرآورده های دیگر بومی جنوب شرقی آسیا از طریق خشکی یا دریا در حدود آغاز تاریخ مسیحی، دریافت کرده باشد. و احتمالاً این جو است که کهن ترین غله هند و تمدن شهرنشینان رودبار سند، که موازی با تمدن ایللمستان (عیلام) و سومر بوده، می باشد.

آیا خود چینیان از چه زمان برنج را می شناختند؟

نتیجه کاوشهای موجود در مراکز مطالعات ما قبل تاریخ چین وجود ارزن (*panicum - miliaceum*) را از روزگار کارد سنگ (پارینه سنگی و نوسنگی)^۱ آشکار ساخته اند. در پایان روزگاران کارد سنگ^۲، گمان می رود که تازه وجود برنج هم در میان این اشیاء باز یافته شده باشد.

اما طبق روایات چینی به روزگار خاندان شان (۱۵۲۰ - تا ۱۰۳۰ ق.م.) و بنابراین، در هزاره دوم پیش از میلاد و به طریق اولی به روزگار خاندان چشو (۱۰۳۰ - تا ۷۲۲) به کمال وضوح وجود برنج تأیید می شود و روزگار خاندان شان با عصر مفرغ تطبیق می شود و آن عصری است که با ارا به، چرخ کوزه گری و حتی گندم (؟) هم در آن پدید می آید.

اینک دو دیگچه سفالین که نظایرش در اغلب کاوشهای چینی عصر کارد سنگ پسین مشاهده می شود: و این دو دیگچه برای پختن ارزن - پوست کنده - به وسیله

۱. عصر حجر قدیم هنوز عصر نخجیر گیری است و عصر جدید حجر و افقهای علم ماقبل تاریخ انگلستان عصر انقلاب زراعتی اصطلاح کرده اند، یعنی عصری که انسانها غله کوهی را بستانی کردند، و به تربیت بز و گاو و پر داختند و مراد از (حجر) نه هر سنگ پاره بلکه سیلکس silex باشد که تاکنون همین لفظ در زیر کلمه تازی (سلاح) باقی است.

۲. یعنی کارد سنگ، پس Paléo - lithique و Néolithique را به فارسی روزگار کارد سنگ نخستین، روزگار کارد سنگ پسین توان نام نهاد (ف).

بخار است. دیگچه سه پایه دار یک لی نامیده می شود. و این در عین حال هم سه پایه و هم دیگ برای پختن آش و آبگوشت بوده است؛ و به روزگار خاندان شان آن را از مفرغ می ساخته اند. دیگچه ای که روی لی یا دیگ سه پایه داری می نهادند، تسنگ نامیده می شود. ته آن، مانند آبکش سوراخ دار است. ارزن پوست کنده که از پیش خیسانده شده است در ته آبکش نهاده می شد. بخار آبگوشت یا آب خورش، که در لی با آتش کم پخته می شود، از سوراخهای آبکش می گذرد و ارزن را دم داده، اندک اندک آن را می پزد. همزمان با ارزن، این دستگاه هم از طریق جاده ابریشم تا درون بربرستان رواج یافت که در آنجا همه مردم، آن را برای پختن طاجین و قصقص به کار می برند. صنعتگران پارسی، امروزه این اسباب بربرستانی را از آهن لعابی یا آلومینیوم باز ساخته اند. و بربرستانیان پاریس می توانند فعلاً از آن برای پختن خوراک ملی خود یعنی قصقص یعنی بلغور ارزن. از نخستین فروشگاه سر راه برای خود بخرند. در چین باستان همین اسباب برای پختن برنج، به صورت پولو (پلو) آبکش نشده یا نشاسته نگرفته که در ایران کته خوانده می شود، به کار می رفت.

بنابراین استاد «جوزف نیدهم»^۱ شهرنشینی خاندان «شان» را ملتقای چند شهرنشینی قبلی عنوان می کند که استاد ابرهارد^۲ یکی از آنها را شهرنشینی خاندان یو - و این نام قدیمی نیست - می خواند، شهرنشینی ای با برخی قرابت های «اندونزیایی» یعنی یک شهرنشینی دریا باری یا رود باری که مشخصات فرهنگی دریایی و رودخانه ای آن ناوهای دراز یک لخت، ناوهای جنگسی، و جماعت خانه های بلوکی^۳ باشد. شهرنشینی به نشانه رگات ها^۴ یا مسابقات کشتیرانی (و دیرتر جشن ناوهای نهنگ مانند) و اساطیر نهنگ و پرستش نهنگ و جبال آسمان جاه و جادوگری به یاری سگ و کوفتن طبلهای مفرغی به طمع باران بارانیدن است و سلاح

۱. Joseph Needham، چین شناس و طبیعی دان انگلیسی و استاد کمبریج (ف).

۲. Eberhard، یوهان آوگوست شرق شناس آلمانی (م).

۳. maisons communales، «جماعت خانه» به یونانی Kômé که به فارسی باستان «کومه» می گفتند و به تازی «قوم» گویند و در این قوم یا «جماعت خانه» افراد مشخص نشده اند، چه کومه مانند خانه زنهور یا خانه مورچه است و بر بنیاد مادر سالاری باشد و (أمت) به همان معنی است که عموم افراد یک مادر (أم) می شناسند و هنوز معلوم نیست که پدرها کیستند (ف).

۴. regates، مسابقات کشتیرانی.

ایشان کمان بایستی با قوس چنبر^۱ بوده باشد، مردان این شهرها برهنه تنان بوده، پوستشان خالکوبی شده بود و ملبوسشان از پوست درختان بود. به یاری ریسمانهای رنگارنگ گرده دار (کی پو) شماره می کردند. برای کشت کردن، بیشه زارها (میلها) را آتش می زدند، جشنهای نامزدی را در بهار و پائیز برپای می داشتند (این رسم را استاد نیدهم از قول مرحوم گرانه^۲ گزارش می کند. ولی این خطا باشد، زیرا که در منطقه «اندونزیایی» نه بهار هست نه پاییز؛ بلکه بارانهای برسات در تابستان وجود دارد!). باری شهرنشینی در حدود شالیزار، آبیاری و شالیزارها با کسادهای شیب دار، به کار گرفتن گامیش، استفاده از خیرزان و درخت لاک^۳، جمله از این شهرنشینی ناشی باشد. من نیز همین احساس استاد ابرها رد و استاد نیدهم را دارم، بی آنکه در همه این جزئیات ملال آور از ایشان پیروی کنم. من وجود این شهرنشینی را که جایی دیگر آن را شهرنشینی به شیوه چین جنوبی خوانده ام، ولی می خواهم آن را شهرنشینی برنج کاران بنامم. به نظرم این شهرنشینی می تواند از دومین هزاره پیش از میلاد، به گونه یک شهرنشینی بیش از عصر کتابت وجود داشته باشد، ولی به احتمال قوی، تازه حدود اواسط قرون وسطی وجود آن در تاریخ ثبت می شود.

۱. arbalète (کمان زنبوری) یعنی ژنبری که اکنون چنبر می گوئیم (مثلا چرخ چنبیری)، و آن زنبور به معنی فتری باشد؛ و زه این کمان را به زور پیچی بر گرد میخی پیچیده به زه می کردند، و چون دست برداشته پیچ را به یک بار رها می کردند، ناوک بسیار سخت آن به هدف فرو می رفت و از جوشن خصم در می گذشت. چینیان انواع بزرگ آن را - چنانکه از کاوشها در آثار خاندان حن هویدا شده - از فولاد می ساختند، و چون بس کلان بود بر اراپها حمل می نمودند. ولی اینجا سخن از نوع عتیق و چوبی آن است و این نوع قوس ژنبری را تازیان از قلاع شامات به دست آورده، در جنگ قادسیه به کار بردند، و سپاه ایران هرگز نظیر این اسلحه را در دست عربان ندیده بودند، و وقتی بعد از پایان جنگهای صلیبی، اروپائیان کمان زنبوری را به غرب برده و به یک زخم ناوک، یکدیگر را با وجود جوشنهای سخت می کشتند، پاپ بارها استعمال آن را تحریم کرد (ف).

۲. Granet مارسل گرانه، چین شناس فرانسوی در گذشته به سال ۱۹۴۰

۳. laque، درخت بلسان

مشک و جاده ابریشم

می دانیم که مشک در تن آهوی مشکین نر، در کیسه کوچکی واقع در میان عضو تناسلی و ناف یافت می شود؛ بوی ویژه آن به حیوان ماده اجازه می دهد که در موسم سرمستی خود محلی که نرینه آنجاست، باز یابد. این کیسه به درازای چهار تا هفت سانتیمتر با دو سانتیمتر ستبری و سه تا چهار و نیم سانتیمتر پهنا است. کل آن پانزده تا چهل و پنج گرام وزن دارد و محتوی شش تا بیست گرام، ماده ای زرد فام و تلخ مزه است که بوی بسیار تیزی می دهد در حالت تازه مشک سرخ فام و با غلظت عسل است؛ اما خرد خرد زرد و در عین حال سفت می شود. مقدار موسکون^۱ که یک ستون^۲ باشد. تنها ۵ تا ۲ درصد وزن «کیسه» است. این عطر با وجود وزن سبکش چنان است که اگر یک ده هزارم از یک میلیونیم گرام مشک در یک لیتر هوا پراکنده شود از راه بویایی تشخیص داده می شود. مشک در حالت خشک بودن به زحمت می بوید، اما اندکی رطوبت قلیایی آن آن را بویا می کند. در ترکیب مشک غیر از موسکون^(۲)، ده تایی از مواد آلی دیگر وجود دارد؛ که از یاد کردن آن خواهیم گذشت. درباره کشف جدید مشک نزد حیوانات یا گیاهان دیگر و یا درباره ترکیب آن از مبدأ بنزول^۳ نیز چیزی نخواهیم گفت. زیرا که این مطلب ما را از مبحث تجارت قرون وسطی به دور خواهد برد.

در آثار نویسندگان کلاسیک، یعنی قبل از قرن ششم میلادی هیچ اطلاعی درباره مشک باز نیافتیم. آنکه در «روم» نخستین بار از آن سخن می گوید راهب بوزنطی، کوسماس هند پیمای^(۲) است که حوالی سال ۵۴۵ م. اثرش را می نویسد. قدیمترین نویسنده عربی که از آن، تصادفی، سخن می گوید امرؤ القیس، شاعری از آغاز قرن هفتم است.

یک متن ساسانی قرن ششم، به نام «خسرو پرویز و غلامش»، که ما غیر از اصل پهلوی، یک ترجمه عربی بسیار قدیمی آن را هم در دست داریم^(۳)، از مشک به شیوه ای بسیار خودمانی، بعنوان عطری بس معروف سخن می گوید. در این متن، خسرو پرویز

۱. muscone، ماده اصلی عطر مشک (م).

۲. Cétone، یکی از اقسام اجسام شیمی آلی که در روغنهای معطر وجود دارد (م).

۳. benzol، گونه ای الکل (م).

(۶۲۸ - ۵۹۰ م.) از خوش آرزوک غلامش می پرسد: خوشبوترین جوهرها کدام است؟^۱ گفت: «و آن ریحانی است که باند^۲ و گلاب تقویت شده باشد؛ بنفشه که با دود عنبر^۳ اشهب معطر شده باشد؛ دیگر نیلوفر معطر شده با مشک و باقلای بویا، معطر شده با کافور»^۴.

اندکی بعد، خسرو سؤال می کند: «بوی بهشت کدام است؟» «آن از عطریات شراب خسروان» ترکیب می شود، از گل سرخ پارس، از ریحان سمرقندی، از بالنگ تپورستان، از بنفشه اصفهان، از زعفران قم، از نیلوفر شیروان، از نند صبر زرد هندی، از مشک تبت و عنبر سخر، چنین است آن عطری که بختیاران جاویدان در بهشت خواهند بوید. و این روایت را، بی اشکال قبول خواهیم داشت که این یک، متنی با اهمیتی تاریخی است، زیرا نشان می دهد که همه عطریات قرون وسطی، دیگر در قرن ششم از سوی درباریان ساسانی شناخته شده است و پارسیان سده ششم با مشک تبت آشنا بوده اند.

اینک یک گواهی چینی، که به سال ۸۴۵ م. باز می گردد، هنگامی که فغفور و و تسونگ، از خاندان مشهور تانگ تدابیر خلع^۵ را در برابر بخشیان و راهبانان نسطوری و مغها از اوقاف به سود دیوان اتخاذ می کند، گروه اخیر را چنین وصف می نماید: کیش مغها (موهوب^۶ ها) در جنوب و شمال آمودریا و نیز در پارس و کشورهای همسایه سابقاً شکوفان بود؛ و در کاشغرستان، در ختن، در (یان - خی) یا کشور اویغوران به معنای اخص فراگسترده بود. هواداران این کیش، قطب عالم را یائو می نامند. غسل به جای آورند و بر گوشها و بینی شان مشک می مالند^۷.

و این یادداشت بس مبهم است. ولی ما می توانیم از خود پرسیم که آیا مؤلف متوجه مغان زرتشتی است یا بیشتر متوجه مانویان که ایغورستان در مانستانها و خوان قاهات زندگی راهبانه داشته و در رودبار یار کند دریا یعنی نزد اویغوران پراکنده بودند؟ از قضا متنی بسیار صریحتر وجود دارد که اصل آن نیز چینی و مربوط به خود

۱. نَد - به فتح اول و تشدید ثانی، یکی از معطرات که با عود و صندل و جز آن می ساختند (فرهنگ معین).

۲. ambre gris، ماده ای چرب و خوشبو که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می شود (م).

۳. Sécularisation، یعنی تصرف کردن اوقاف به سود خزانه پادشاهی یعنی دولتی. به خزانه شخص پادشاه و در ایران شهر اوقاف را «روانگان» می گفتند (ف).

۴. موبدان

پارس است:

«مردمان (پارس) برای آسمان و زمین، برای خورشید و ماه و برای آب و آتش یزش می کنند. و عصر آن روزی که یزش کرده اند به بینی، گوشها، پیشانی و ریش خود مشک و عطریات روغنی مالند. و عموم ایران و یجیان در ملوک طوایف غرب پیرو آیینی هستند که پارسیان در مراسم یزش قطب به آنان تعلیم داده اند»^(۷).

منابع و جیزه اخیر به عصری بازمی گردد که چینیان با ساسانیان روابطی منظم داشتند، و تأیید می کند که این بار سخن متوجه زرتشتیان است، نه مانویان.

باری، چون مذاهب شرقی در مورد آنچه مربوط به شریایع دینی است بسیار محافظه کارند، حق داریم باور کنیم که کاربرد مشک در طهارات نیز به مبادی مانویت و نیز به اصول مذهب پارسیان بازمی گردد. و اما آنچه که به مانویت مربوط است، ما را فقط به قرن سوم میلادی، هدایت می کند. و نیز مقارن همین دوران است که مغان ساسانی، کلیسای پارسی را بنیاد می نهند^(۸).

مشک مصرفی ایران شهر، میان قرون سوم و هفتم میلادی، همان گونه که هم اکنون خواهیم دید منحصر از تجارتی حاصل می شد که میان ایران شهر و چین انجام می گرفت، زیرا که نه ایران شهر و نه هیچ یک از کشورهای این سوی کوه میدان پامیر مشک تولید نمی کردند و برای یافتن این فرآورده، بایستی به چینیان و نه به اقوام خاورمیانه مراجعه کرد.

در واقع چینیان مشک را در تمام عصر باستان می شناخته اند؛ و از آن، چه در عطر سازی و چه در پزشکی، سود می جستند؛ آنها حتی تا حد استفاده از آن در برابر بید، مانند نفتالین ما، پیش می رفته اند. آنان سه گونه یا سه جنس مشک می شناسند که از سه آهوی مشک مختلف به دست می آید: موسخوس، خریز و گاستر^۱ که در سرچشمه های یانگ تسو کیانگ شکار می شود، دیگر سیفانیکوس^۲ که از جبال کان - سو به دست می آید و سرانجام، از چند قرن به این سو، موسخوس سیبیری^۳ که در بازارهای چیه - لی و شان - سی فروخته می شود. چین خاندان مانجو، غیر از مصرف داخلی خود، که بسیار مهم است، سالانه حدود هفت هشت میلیون فرانک قرن

۱. moschus chrysogaster، آهوی مشک زرین شکم (م).

2. sifanicus

۳. moschus sibiricus، آهوی مشک سیبری (م).

نوزدهم مشک از طریق بنادرها شده به غریبان صادر می‌کرد؛ و عطر سازان فرانسوی در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم همه این مقدار مشک را خریده و مصرف می‌کرده‌اند.^(۹)

اینها کیفیاتی تاریخی است که از چین خاندان مانجو و بنادر وا گذاشته شده به غریبان، انبار مشک قرن نوزدهم را پدید ساختند. خاندان مانجو از هنگامی که سلطه خود را بر تبت استقرار بخشیدند، اربابان این بازار مهم شدند^(۱۰). این پیشامد به اضافه توسعه دستگاه سوداگری فرنگان در بنادر چین و نیز این واقعیت جغرافیایی که رود یانگ تسو کیانگ راه طبیعی سرزمین تبت به دریای چین می‌باشد، بازار مشک را کم‌کم از جاده‌ها و بازارهای معتبر آسیای میانه‌ای و هندوستان منحرف ساخت.

پس، در عصر قدیم مشک مستقیماً از تبت به خراسان و مداین وارد می‌شد. این امر، بغیر از آن متن ساسانی که هم‌اکنون نقل کردیم، از طریق منابع شرقی دیگر، و بویژه یعقوب اسحاق الکندی^۱ دانشوری معاصر شارلمانی^۲ فرانسه مورد تأیید قرار گرفته است که می‌نویسد^(۱۱):

«محمد ابن حرثمه مرا گفت: روزی در بغداد به دکان تاجری مشهور وارد شدم؛ یکی از این عمده‌فروشان مشک (اصحاب المسک) که مشک را مستقیماً از شهر تبت دریافت می‌کنند (ممن بجيو و المسک من التبت^۳)، وی خواست بهترین مشک خود را به من عرضه کند...»

درست است که در آن دوران اسلامیان دارای روابطی سیاسی با کشور تبت بودند که آن هنگام کشوری نیرومند^(۱۲) بود و این روابط لزوماً بر همه زمینه‌های بازرگانی حکمفرما بود. با این حال نباید تصور کرد که روابط میان ایران شهر و کشور تبت تنها از دوران اسلامی آغاز می‌شود. چه قبل از اسلام، در زمان ترکان غربی، در زمان ملوک طخارستان و باز هم قدیمتر در زمان کوشان شاهان یا ایران و یجیان خراسان با تبتیان از دوره مختلف در ارتباط بودند: راه کشمیر در جنوب غربی شهر تبت؛ و دیگر راه ختن در شمال این کوه‌میدانهای بلند. اما مشک وارده از جاده شمالی، از طریق ختن^۴ و

۱. ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق، فیلسوف و پزشک عرب سده نهم میلادی (م).

۲. Carolus Magnus یا Charlemagne، شارل کبیر، امپراتور معروف فرانکها و ژرمنها، معاصر هارون الرشید (م).

۳. یعنی: از کسی که مشک از تبت برایش می‌رسم (م).

۴. حافظ فرماید:

«مژدگانی بده‌ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد!» (م).

کاشغر، یعنی جاده ابریشم به خراسان می‌رسید و فقط بدین علت است که چینیان، هرگاه که بر جاده ابریشم تسلط می‌یافتند فوری تجارت مشک را تحت نظر می‌گرفتند. اکنون ببینیم مناطقی از شهر تبت که مشک تولید می‌کنند، کدام است؟ صد سال پیش یک مبلغ مذهبی کاتولیک از تبت می‌نوشت^(۱۳):

«و اما مشک، تبتیان مقادیر گزافی از آن را به چین صادر می‌کنند، که بویژه برای تهیه داروهای قابض و حار، و قرصهای خوشبو که در برابر بتان می‌سوزانند، به کار برده می‌شود. چینیان در تسارونگ، مشک را از نخجیر گیران لو - تسه (آنونگ‌ها) و پائی (ته‌رو) مستقیماً به هم وزن خود نقره خریداری می‌کنند؛ در یر - کا - لو، نخجیر گیران تبتی آن را به بهایی گرانتر می‌فروشند. از این قرار، یک اونس^۱ مشک، یک اونس و یک سوم نقره می‌ارزد؛ و همان مقدار مشک در اتن - تزه یا پاتانگ به دو اونس و یک سوم اونس نقره باز فروش می‌شود، و در تا - تسی ین لو به سه اونس. بنابراین، می‌بینیم که به مرور که از شهر تبت دور می‌شویم قیمت مشک هم بالا می‌رود.

با دست به دست گشتن، مشک با مقدار معینی مواد خارجی، بویژه خون گاو آمیخته می‌شود، به قسمی که هنگامی که در بنادر رها کرده شده به دست اروپاییان می‌رسد، تقریباً تمام خواص اصلی خود را از دست داده است^(۱۴). مرغوبترین مشک آن است که از هیمالیا و مخصوصاً از قبایل ناهونی یا میشمی به دست آید.

اما در باب شهر تبت، پادری ده‌گودن^۲ مخصوصاً سرچشمه‌های دریای سالوئن و دریای مکونگ را می‌شناسد. به نوشته دایرةالمعارف چینی، انگلیس‌ها مشک فوق‌نارو، بس فراوانتر و در بازار چین مطلوب‌تر است.

وانگهی، از زمانی که استعمال مشک نزد زرتشتیان و مانویان رواج فراوان یافته بود، تبتیان خود برای اشتغال به آن سودا، هنوز کمی کوهی بودند، احتمال دارد که در آن زمان نیز، غریبه‌ها بوده باشند که این فرآورده را از بومیان ساده‌لوح به یاری داد و ستدهای لال‌لالی (پایاپای)، همان‌طور که معمولاً در مبادلات میان پبله‌وران (شهریان) و ساده‌لوحان کوه‌نشین صورت می‌گیرد، به دست می‌آوردند. همه چیز، ما را بدانجا می‌برد که بپذیریم که این سوداگران زیون‌گیر^۳ عصر خاندان حن‌ها بودند که

۱. once، برابر با ۱/۱۲ رطل یا حدود ۳۷/۵ گرام.

2. Desgodins

۳. به تازی خریدار بیچاره را (الزیون) و سوداگر بی‌رحم را ایرانیان «زیون‌گیر» می‌گفته‌اند (ف).

نخستین بار وارد رابطه سودای لال لالی با کوهیان تبت گردیدند. مأخذ چینی^(۱۵) مشک را نزد تبتیان غربی، یعنی نوکوئوها^۱ نشانی می دهند که در سمت جنوبی کوه میدان پامیر ساکن بوده اند؛ و این کشوری بوده است که زنان بر آن حاکم اند و ملکه آن در کاخی نه طبقه به سر می برد. ساکنانش چهره خود را به رنگهای مختلف نقاشی (خالکوبی؟) می کنند؛ آنان از نخجیرگان و به طور عمده شکار آهوی مشک روزگار می گذارند؛ با «هندوان» دائم در جنگ بوده، و درختان را می پرستند و پای آنها اتسان قربانی می کنند^۲.

قبل از دوران خاندان تانگ، این منابع، در حدود تبت شرقی، قوم مو - هسیه یا مو - سورا، به عنوان تولید کننده مشک، خاطر نشان می سازند. ایشان نیز قوم شبانان باشند که آنجا خانواده براساس «برادر شوهری^۳» و «چند شوهری^۴» بوده است. مدتها بعد از این بود که چینیان، با تا - تو - لونگ - خیاها ارتباط یافتند که در جنوب شرقی تبت می زیند؛ قومی که عادت دارند آهوی مشک را به نام تخته سنگهای مرتفع و به نام کوهها قربانی کنند^(۱۷). اما از این طوایف مختلف، آنها که توانستند روابطی تجاری با زرتشتیان و مانویان داشته باشند، تنها دو طایفه نخستین می باشند. نو - کوئوها بالاخص بایستی با تایوئه چی ها (کوشان شاهان) و نیز با مردم سغد و سپس طخارها دارای روابطی بوده باشند. از سوی دیگر آنان دارای جوهری مشترک با هیونگ - نوها (خیونان) و تو - کیوئه ها (خزران) می باشند، در عین اینکه یادآور برخی عادات و اوصاف تبتیان معاصر ما نیز هستند. ایشان نیز مانند خیانگ ها (تبتیان شمال شرقی) پرورندگان غرگاوه^۵ اهلی می باشند. با این ملاحظات می شاید انگاشت که کوشان شهری ها یعنی سکائیان اصلی از نخستین قرون تاریخ مسیحی با مصرف کردن مشک تبت آشنا بودند و حتی احتمال دارد که فرآورده مورد بحث پیشتر از آنکه در جهان ساسانیان (از قرن سوم به بعد) اعتبار مذهبی کسب کند، قبلاً این اعتبار را در

1. Nu - Kouo

۲. اینها صفات مردم قدیم بلورستان و چترال تواند بود، که از صد سال پیش یکی تبدیل شد به نورستان افغانه و دیگری امروز در تصرف پاکستان و شمالی ترین ولایت آن است، آنها به اصطلاح شافعیه و اینها به اصطلاح مرید اسماعیلیه نزاریه شده اند (ف).

۳. Lévirat، یعنی همه برادران می توانند شوهر زن واحد باشند (م).

۴. Polyandrie، یعنی یک زن می تواند همزمان دارای چند شوهر باشد (م).

5. yack

ایران و یجیان داشته است.

ما در متنی جالب اثری یافتیم که به نام خود ساسانیان مربوط می شود؛ و در اینجا از آن سخن خواهیم گفت چرا که دقیقاً به تاریخچه مشک و تولید آن مربوط است. به موجب این متن ساسانی نام تازی^۱ افغانی - از نوع سلوقی^۲ با پشم بلند - است که از آن برای شکار آهوی مشک^(۱۸) استفاده می کردند. در حالی که تازی سلوقی تنها برای دوندگی در نواحی هموار مانند آمورستان، خوب است، تازی ساسانی که انگلیسیان آن را توله افغانی خوانده اند و در آسیای میانه هم که در آنجا فراوان باز یافته می شود، سگی است که از شبها و پرتگاههای کوهستانها بالا تواند رفت و مخصوص نخجیر گوزن و بز کوهی است. نام «ساسانی» آن را می توان به دو شیوه توضیح داد: یا محصول اختلاط نژادی است که ساسانیان آن را به دست آورده اند و یا درست مانند خود سلوقی که نام سلوکیان مشهور را (السلوقی به عربی قدیم، که به نظر می رسد از سلوقه بابلی به زبان سریانی بابلی راه یافته باشد) دارد، نامش را از ایشان باز گرفته است.

و یا اصلاً غیر از آن - که احساس ما هم همین است - نامگذاری «ساسانی» آن به واژه کُچایی ساسه، به معنی خرگوش صحرائی مربوط می شود که در زبان کرورایی نا (یک زبان پراکرت ختن) هم تحت شکل ساسه کا، و در سنسکریت زیر شکل ساسه، در سه مورد در دوره دوازده جانوران بودائیان چین برای مشخص ساختن جاغ^۳ (برج) چهارم «خرگوش»^۴ گرفته شده است. بعلاوه، این یک واژه از لغت سکائیان هند است، که در زبان ایری ختن نیز تحت شکل سهی چه، که هجای آخر آن ارزشی تصغیری دارد و هملفوظ در آن معادل س صافره ایرانی در لهجه های ایری هند است، وارد شده است. به هر حال ما فکر نمی کنیم که لقب «ساسانی» را به آن دلیل گرفته باشد که اختصاصاً، مانند «تازی» ما در شکار «خرگوش صحرائی» به کار گرفته می شود؛ نامگذاری آن به نظر می رسد بیشتر ناشی از این امر است که به خاطر درازی اندامهای بویژه خلفی اش و به خاطر دوندگی در حال جهیدنش، یادآور خرگوش صحرائی است. و نیز بیمورد

۱. lévrier، سگ شکاری (م).

۲. sloughi، تازی آفریقایی (م).

۳. میرزا الغ بیگ گورکان (تیموری) در مقدمه زیغ خود که مکمل زیغ ایلخانی خواجه نصیر طوسی باشد، این دوازده جانور را «جاغها» می نامد، و اینها در واقع عبارتند از نام ساعات مضاعف یا ماکوهای ساعات (ف).

۴. توشقان ایل، سال چهارم از تقویم دوازده ساله مغولی - چینی (م).

نیست که اقوامی که جاده ابریشم از میانشان می‌گذشت و فرهنگ عامیانه‌شان به چینیان بس نزدیک بود، میان خرگوش صحرایی و تازی موسوم به «افغانی» برخی قرابت‌هایی افسانه‌مانند قایل شده باشند.

در واقع، داستان‌سرایان خاور دور در افسانه‌هایشان برای خرگوش صحرایی همان نقشی را قایلند که چیزی مانند آن را داستان‌سرایان تازی گوی و لاتینی به روباه منسوب می‌دارند؛ و آن عبارت است از تند و تیزی و چابکی. از این گذشته، می‌دانیم که سگان شکاری سخت باهوش‌اند؛ تازی افغانی در هوش از خود سلوکی هم درمی‌گذرد؛ این دست کم احساس ما و احساس آشنایان است که با این حیوان نزدیک‌تر بوده‌اند.^(۱۹) اگر این حدس ما صائب باشد، معنای این جانور «حیله‌گر»، «فریب‌ناپذیر» و «کسی که همواره وسیله رسیدن به اهدافش را می‌یابد» تواند بود. به هر حال چنین است احساسی که قیافه و بویژه نگاه‌های این سگ تازی پدید می‌آورد.

در ایران و در کشورهای هم‌آیین ایران، مشک اصیل^۱، یعنی آن را که از تبت از طریق جاده ابریشم وارد می‌شد، بر مشک موسوم به چینی که از طریق دریا، از کانتون به سیراف بر کرانه خلیج فارس می‌رسید ترجیح می‌دادند؛ به نوشته مسعودی، مشک چینی فاسده بوده است، خواه به دلیل آنکه چینیان موادی خارجی با آن می‌آمیختند و فاسدش می‌کردند، و خواه به این دلیل که هوای مرطوب و بسیار گرم دریاهای چین و هندوستان و بدف‌جامیهای گوناگون در یانوردی خواص آن را تباه می‌ساخت.^(۲۰) سفر از طریق جاده ابریشم بر عکس برای آن بغایت مساعد بود؛ و بدین گونه اشخاص مشکل‌پسند و توانگر و کارشناسان همواره مشک تبت را طلب می‌کردند و مشک موسوم به چینی را به بی‌وقوفان وامی‌گذارند.

مشک چگونه ترابری و عرضه می‌شد؟

اصطلاحات فرنگی و تازی گو برای مشک، اصلاً ایرانی است. از این قرار واژه‌های غربی «vessie»^۲ و «vésicule» فرانسوی و vesicle انگلیسی و Beutel آلمانی و جز آن به واژه عربی نافجه باز می‌گردند که یک اصطلاح در اصل ساسانی نافگ یا نافک باشد که در فارسی جدید اواخر قرون وسطی به نافه تبدیل یافته است؛ و معنای «ناف» را دارد، برای آنکه گمان می‌بردند که مشک از ناف آهوی مشک می‌تراود، حال آنکه در واقع

1. Classique

۲. آبدان، بادکنک، کیسه صغرا (م).

منظور یک غده غلافه^۱ ای است؛ شکارچیان تبتی بعد از آنکه حیوان را می کشتند، از ابتدا همان غده را برمی داشتند. وزن این غده از پانزده تا چهل و پنج گرام بود. برای فروش آن را وزن می کردند، ولی از ترس ضایع کردن مشک آن را نمی چیدند. در واقع «نافه»، خود محفظه طبیعی آن بود.

تازیان اصطلاحاً ایرانی دیگری مرادف با نافچه به کار می بردند: و آن فَاَرَةُ مُسْک^۲ است. در عربی فاره به معنای موش است. لغویون نمی دانند ریشه شناسی این واژه را چگونه باید توضیح داد^(۳). برخی می اندیشیدند که آن را چنین می خوانند، برای آنکه این غده، شکل یک موش را دارد. بعضی دیگر این واژه را از ریشه فار^۳ / یفور مشتق دانستند که به معنای جهیدن است، که البته در اینجا مورد ندارد. شاید یک ریشه شناسی عامیانه در اینجا وجود داشته باشد که اصلش نه نزد تازیان، بلکه نزد پارسیان ساسانی است: در واقع موسگ در پهلوی هم، حسب ریشه مشترک با دیگر زبانهای هند و اروپایی (mus به لاتینی، mouse به انگلیسی، mysh به روسی و جز آن) به معنی موش است. اگر درست است که غده مشک صورت ظاهر یک موش، یک فاره را، همان گونه که لغویون تازی گوی قرون وسطی اظهار می کنند، دارا بوده، مگر این شباهت اصلاً از نام مشک (از موشک^۴ ایرانی) باشد، واژه ای که ریشه شناسی آن تا روزگار ما همان گونه بی توضیح مانده است؛ لاتینیان، بوزنطیان و تازیان همگی واژه مشک را از موشک ایرانی مشتق ساخته اند، که به نظر می رسد واژه سنسکریت موشکھس (أرخیس)^۵ هم از همانجا آمده باشد.

پس توضیحی رضایت بخشتر نیز باشد: ایرانیان بدو موش مشک^۶ را شناخته اند، جانور موش سانی^۷ که در سغد، در رودبار آمو دریا، درست مانند رودبار ولگا و رودبار دن، زندگی می کند. وی بیست و پنج سانتیمتر قد با دُمی در حدود هفده سانتیمتر دارد. آن را بیشتر به خاطر پوست لطیفش، که از آن کلاه می سازند، شکار

1. glande préputiale

۲. تحت اللفظ یعنی «موش مشک»، و اصطلاحاً به معنای ظرف یا محفظه مشک است (م).

۳. از مصدر فوران، یعنی جهیدن (ژهیدن) آب (م).

۴. که می تواند ضمناً مصغر واژه موش، به معنای موش کوچک باشد (م).

۵. این واژه یونانی orkhis به معنای «خصیه» است (م).

6. rat musqué

۷. Soricidés، جانوران طایفه موش (م).

می کنند. بعلاوه یعقوب اسحاق کندی در کتاب کیمیا العطر خود (بند ۷۸، چاپ گاربرس^۱، ا. پ. گ) از «پوست موش مشک» در عبارت جالب «دو مثقال (= ۹/۲۸ گرام) پوست فار المسک خشک بگیر و آن را به صورت گرد درآور» سخن می گوید. حل این مشکل آسان نیست.

و اما در باب عرضه کردن مشک در بازار، باز هم مشکل «شکمه»^(۱) ها^۲ و به عربی «کرش المسک» وجود دارد، که البته منظور جمع واژه کرش (شکمه) است. آن را به *skin* و *sachet*^۳، یا خیلی ساده تر به «ظرف» تعبیر کرده اند (به ک. گاربرس، کتاب درباره شیمی، ا. پ. گ، ص ۲۴۸). اینجا اصطلاحی از عربی خالص وجود دارد و به گمان ما بیشتر به بسته بندی عنبر مربوط می شود که آن را در بنایر سخر ساحل عمان می آوردند؛ شاید از مثانه ها یا قطعه های روده که عنبر را در آنها نهان می داشتند تانخسکد و عطر فروشان آن را با نافه مشک، که نام عربی اختصاصی اش در این مورد نافچه است، خلط کرده اند.

کاربردهای مشک چه بود؟

به نظر می رسد که دیر زمانی است که استعمال مشک مانند بسیاری از عطریات گرانبهای دیگر، مثلاً عنبر، در کشورهای اسلامی فراموش شده است، حال آنکه در ادبیات تازی و پارسی قرون وسطی، به فراوانی از آن سخن رفته است^۴؛ زیرا که در قرون وسطی مردم متمول همه روزه از آن از طریق عطر سازی، پزشکی و حتی طباحی استفاده می کردند! مشک در آن روزگار یک کالای مصرفی رایج بود. برای مصرف اغنیا مشک اصل تبی وجود داشت؛ کم پول تران که بهای این کالا را تاب نمی آوردند به مشک به اصطلاح «چینی» که از طریق دریا می رسید و جنس آن، به قول مسعودی مؤلف «مروج الذهب» پستتر بود، اکتفا می ورزیدند. سرانجام برای ارضای نیازهای

1. Garbers

2. ventriculi

۳. به انگلیسی یعنی پوست نازک و معنای دیگرش مشک آب است (م).

۴. کیسه کوچک حاوی مواد معطر (م).

۵. سعدی فرماید:

«مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید!»

حافظ فرماید.

«مزدگانی بدهای خلوتی نافه گشای، که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد!» (م).

مشریان فراوان آن مشک کم و بیش تقلبی یا بدل^۱ نیز در بازارها به دست می‌آمد. در واقع تقاضای مشک در شرق اسلامی قرون وسطی، بی‌نهایت زیاد بود. به اندازه‌ای که به غیر از عمده‌فروشان و دیگر سازندگان ابدال کم و بیش مشک (اصحاب المسک) که دکه‌هایشان را در جنب کافور فروشان، صندل فروشان، عنبر فروشان^۲ و دیگر سوداگران متخصص از همین رسته بازار نگاه می‌داشتند، همه عطاران و داروگران آن عصر، نوع بدل خوشبوئی‌ها را با نوع اصل و گران آنها جا می‌زدند.

مشک در عقاید فلسفی عصر نیز، به عنوان ضد کافور، نقشی ایفا می‌کرد. مشک به خاطر رنگ سیاهش (در حقیقت زرد بسیار تیره یا سرخ سیر) ضد کافور بود؛ به رنگ سیاه مشک و به رنگ سفید کافوری گفته می‌شد، حکما، آن دو را همچون شب و روز می‌انگاشتند! مشک با کافور، و در این فلسفه اصلاً چینی قرون وسطی، به خاطر ویژگی پزشکی مشک در افزایش اشتها و جنسی نقشی داشت. مخالف کافور! مشک تن را گرم می‌کند در حالی که کافور آن را آفسرد^(۲۱)

یعنی مشک در ترکیب ادویه مقوی باده داخل می‌شد و آن را به منزله پادزهری خاص در شماری معین از موارد به کار می‌بردند. اشخاص ثروتمند هرگز فراموش نمی‌کردند که در خوراکیهای خود کمی مشک بیفزایند! در غذای خصوصی و شخصی العزیز^۳ خلیفه فاطمی (۳۸۵ - ۳۶۴ ه.ق. / ۹۹۶ - ۹۷۵) هر سال پنج نافه مشک، یعنی تقریباً دویست تا دویست و پنجاه گرام، در جنب پنجاه گرام کافور^(۲۲) برای مصرف خاصه داخل می‌کردند و چاشنی خوراک بود.

مشک در پزشکی، به عنوان قابض و گرمی بخش استعمال می‌شد. در واقع نیز مشک تنفس راحت را و سرعت گردش خون را و فعالیت پوست را می‌افزاید. و مدر نیز هست.

فرنگیان در قرن نوزدهم به خاطر پیروی از پزشکان اسلامی قرون وسطی، یعنی

1. ersatz

۲. فردوسی در هجو محمود گوید:

به عنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری (ف).

۳. العزیز بالله، پنجمین خلیفه فاطمی مصر (م).

شاگردان مکتب پزشکی جاده ابریشم، مشک را در موارد حصبه و تب غیر عادی، بیماری خفیف عصبی^۱، حمله^۲ و تشنج^۳ تجویز می کردند. بر ضد سیاه سرفه و کرخی^۴؛ و آن را برای به هوش آوردن بیماران به حالت اغماء افتاده نیز به کار می بردند؛ جراحان از آن برای متوقف ساختن خونریزی قبل از مرهم گذاری استفاده می کردند؛ رگ زنان همواره آن را با خود داشتند و همین که مشتریان شان را حجامت کردند، برای ضد عفونی کردن زخمها از آن استفاده می کردند.^۵

کوتاه سخن، مشک، پربهاترین و مطلوبترین همه عطرها^۶ بود که قرون وسطای آسیایی راز دار آن بود. مردم تجمل دوست بیش از عنبر و سنبل الطیب^۷، و بیش از کافور و صبر زرد، طالب آن بودند.

يعقوب اسحاق الکندی^(۲۴) در کتاب العطر و التفتیرات خود یک دوجین نسخه برای ساخت و پرداخت مشک و عطریات بر اساس مشک نشان می دهد. و بیست نسخه دیگر به دست می دهد که مشک در آنها در جنب دیگر خوشبویی ها وارد می شود. در بعض دستورها مشک با عنبر، کافور و زعفران شریک می شود؛ آن را با عصارة یاسمن یا گلاب نیز ترکیب می کردند. سرانجام، در ترکیبات فراوان عطری آن روزگاران که سَک^۸، خلوق، رامک، غالیه^۹ و جز آن نامیده می شدند و دستور تهیه آنها را این حکیم دانشور داده است، داخل می شد که باز آوردن آن را در این تکنگاری نمی شاید گفت. برای دستیابی به همه آنها و نیز دستیابی به نسخه های سازندگان مشک مصنوعی باید به ترجمه ای که استاد گاربرس فراهم آورده است، مراجعه کرد.

1. névrose
2. hystérie
3. convulsion
4. cataleptic

۵. سعدی گوید:

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است (م)

6. nard

۷. جوشانده ای مخلوط از مازو و شیرۀ خرما که گاهی بدان مشک هم می افزودند (فرهنگ معین) (م)

۸. ماده ای سیاه رنگ و خوشبو مرکب از مشک و عنبر و جز آن که ریش را با آن خضاب می کردند (م)

به هر حال مشک از نمادهای شهرنشینی قرون وسطی بود: دانیال عرب گوید: «هر که در خواب ببیند که نافه مشک گشاده است^۱. با زنی ثروتمند ازدواج خواهد کرد^(۲۵)! و عموماً هر که خواب مشک ببیند دانشمند یا توانا خواهد شد». از نظر شهرنشینان قرون وسطی مقام مشک بسی والاتر از اینها بود، چرا که عطر سحرآمیز آن، بوی جاده ابریشم می داد^۲.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. شاید هم اشاره خواجه شیراز در این شعر:
«مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که در صحرای ختن آهوی مشکین آمد»
به همین مناسبت باشد (م).
۲. هنوز مداح ناصرالدین شاه در عالم شاعری گوید:
بادز شهر تار، رسید و بگشود بار به بارهاش اندرون ز مشک خروارها
ولی بیچاره اگر دستش به مشک و کافور نمی رسید، باری به دو بوی دیگر شهرنشینی ما، یعنی قلیان تنباکو و حقه وافور می رسید (ف).

یادداشتها

- ۱ - چیرش، کتاب دستی داروشناسی، ۲۷ - ۱۹۰۹، ج ۲، ص ۱۱۵۷
- ۲ - Khristianike Topographia و Kosma Aigyptiou Monakhou^۱ ترجمه ج. و. مک کریندل، شرکت [هکلیوت]، ۱۸۹۷، ک ۲، ص ۱۴۸
- ۳ - الشعالبی^۲، تاریخ ملوک الفرس، ترجمه هر. زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰، ص ۷ - ۹
ترجمه این قسمت باید از ابن المقفع باشد، زیرا که بیش از این نزد نویسندگان قرن هشتم یافت می شود، همانجا، ص ۱۵، وانگهی، نسخه اصلی، ساسانی را نیز در دست داریم.
- ۴ - نَد نام عربی سنبل هندی است، عطر گل nardos - tachyde، گلی از تیره سنبل الطیب^۳ که در کوهستانهای آسیای میانه می روید. سنبل هندی را از طریق جاده ابریشم می آوردند؛ در اواخر دوران باستان تحت نام ناردوس شناخته می شد. در کتاب مقدس مسیحیان نیز از آن سخن می رود.
- ۵ - کافور که در عطر سازی و پزشکی در قرون وسطی بسیار مورد استفاده بود، از چین از طریق جاده ابریشم می رسید؛ ما در اینجا تک نگاری را بدان اختصاص داده ایم.
- ۶ - کلاپ روت، دور نماهای تاریخی آسیا، پاریس ۱۸۲۶، ص ۲۲۱.
- ۷ - تاریخنامه تانگشو، ف ۲۲۱، و جیزه ای درباره پارس، در شَوَن، مدار کی درباره تو - کیو (خزران) یا توکان غربی^۴.
- ۸ - تجویز مشک در کیش پارسیان از جمله نشان می دهد تا چه اندازه دین زرتشتی به جاده ابریشم وابسته بوده است؛ زیرا خواهیم دید که مشک از چین، یا لااقل از تبت از طریق ختن و کاشغر وارد می شد؛ و بنابراین به علت آئین مذهبی زرتشتیان و مانویان است که استعمال مشک در ایران و در کشورهای همسایه رواج یافت، تا از آنجا نزد بوزنطیان و سپس تازیان رسد و از آنجا هم گذشته و حدود قرن سیزدهم، به سوی غرب، نزد فرنگان گسترش یابد. کاربرد مشک در پزشکی و عطر سازی بویژه از قرون

۱. یعنی «کوسما، راهب مصری؛ نقشبرداری مسیحی (م).

۲. ابو منصور ثعالبی نیشابوری، سده های چهارم و پنجم هجری، معادل دهم و یازدهم میلادی (م).

3. valérianacée

شانزدهم تا نوزدهم توسعه می‌یابد، عصری که تجارت مشک، پس از محو جاده ابریشم، راه اقیانوسها را در پیش می‌گیرد.

۹- به مقاله مشک در دایرةالمعارف چین.

۱۰- خاندان مانجو، چین را (۱۶۴۴) و تبت را (۱۶۴۰) تقریباً همزمان قبضه کردند. برای دستیابی به جزییات به C. H. Desgadins، مأموریت مذهبی در تبت، وردن، ۱۸۷۲، ص ۲۰۰.

۱۱- ک. گارپرس، کتاب درباره شیمی عطرها، لایپزیگ ۱۹۴۸، بند ۱۲، آن متن عربی را، که واژه «التَّبْت» یعنی تبت در آن توسط مترجم بد خوانده شده است، می‌آوریم که چنین تعبیر گردیده است:

«Ich trat ein bei einen berühmten mann in Bagdad, der zu den erfolgreichen Maschusfabrikanten gehört, zu denen Moschus aus pflanzen herzustellen (p. ۳۹). pfelegen^۱»

[باید توجه داشت که در اینجا واژه Pflanzen به معنای «گیاه»، نبات است (مترجم)]. تفاوت میان قرائت صحیح ما و قرائت وی که صرفاً تفننی است. تنها از یک نقطه فارق بالای حرف بر می‌خیزد که «ن» متن را به «ت» بدل می‌سازد [یعنی «التَّبْت» را باید «التَّبْت» خواند].

۱۲- می‌دانیم که ضعف و فروپاشی ساسانیان^۲، اعراب بدوی را به آسیای میانه کشاند؛ آنچه کمتر می‌دانیم، اما اهمیتش کمتر نیست، آن است که بی‌پولی و سقوط حریفان ساسانی، یا ترکان غربی (خزرها)، نیز تقریباً در همان زمان لشکرهای تبتیان را بدانجا کشاند. و این همه را می‌توان در متون چینی، مدارکی درباره تو - کیوئها (خزران) که توسط شون ترجمه و به صورت آسیای میانه از اوایل تا قرن پانزدهم،

۱. یعنی: «شخص بسیار معروفی را در بغداد دیدار کردم که یک عمده‌فروش موفق مشک بود، و مشک برایش از گیاه (التَّبْت) به دست می‌آمد» که باید بگوید: «... مشک برایش از تبت به دست می‌آمد». (م).

۲. علت آمدن و رفتن دولت ساسانی، ثروتی بود که پادشاه اردشیر اژدهاکش = کرم‌کش (کارنامک)، از تربیت کرم ابریشم آغاز نهاد. و سر تربیت کرم را ساسانیان در باغهای توت مخفی نگاه داشتند و بعد از سه قرن و نیم راز آنها فاش شد، یعنی قیصر روم ژوستینیان هم موفق به تربیت کرم ابریشم شد، و سرچشمه پول هنگفتی که از روم به ایران می‌رسید، قطع گشت و دولت ساسانی از بی‌پولی برافتاد یعنی مالا ورشکست شد. علل دیگری که گفته‌اند افسانه است نه تاریخ (ف).

۱۹۴۱، ص ۴۹ - ۲۴۸ خیلی مختصر توسط مرحوم رنه گروسه خلاصه شده است، یا باز هم بهتر و قبلاً در کلاپروت، ا. پ. گ.، که درباره کشمکشهای تازیان با تبتیان مستندتر است، ملاحظه کرده در سال ۷۳ ه. ق. / ۶۹۲ م. فرمانروای آسیای میانه تبتیان اند؛ و در سال ۹۶ ه. ق. / ۷۱۵ م. فرمانروای فرغانه؛ که حتی دارای یک فوج از دستیاران تازی می باشند؛ که تازیان طخارستان و زابلستان اند، و در ۱۳۴ ه. ق. / ۷۵۱ م. به یاری ایشان، تازیان لشگریان چینی را در طراز^۱، نزدیک اولیا - اتاشکست می دهند. حتی در ۱۷۱ ه. ق. / ۷۸۷ م. چینیان در برابر تهدیدهای لشکر تبتیان، تازیان را به یاری می خوانند، اما توفیقی به دست نمی آورند و از تبتیان شکست می خورند (سال ۱۷۴ ه. ق. / ۷۹۰ م.). حتی در این دوران، هارون الرشید با مشورت وزیرای برمکی و توسط سفرای خود در دربار چین و دربار تبتیان، داور میان این دو ابرقورت گردیده بود. وانگهی سیاست موازنه وی از همان گونه بود که در غرب، میان فرانکهای شارلمانی و امویان مستقر در اسپانیا بود. هارون بدین سان به راحتی توانست به حساب بوزنطیان، بی آنکه از چیزی، نه در آفریقا و نه در آسیا، وحشت داشته باشد، برسد.

۱۳ - ک. ه. ده گودن، ا. پ. گ.، ص ۳۰۶.

۱۴ - در نوشته یعقوب اسحاق الکندی (- به یادداشت ۱۱) سوداگر بغدادی وارد کننده مشک تبتی، مشک خشک شده را، برابر چشم مشتری، با خون بزغاله «زنده» می کند، و در نتیجه، آن چنانکه این مبلغ مذهبی و چند نویسنده دیگر پنداشته اند، هیچ گاه سخن از قلب در میان نیست؛ چه مشک خشکیده اصلاً نمی بوید، و برای تازه ساختن آن باید آن را در مایعی قلیایی رطوبت داد، خون گاو یا بزغاله نیز فایده دیگر نداشته است.

۱۵ - برای دستیابی به این منابع مختلف - به: W. Eberhard,

Kultur und Siedlung der Randvölker Chinas

«شهرنشینی و مواضع اقوام همسایه با چین خاص»

تکمله جلد ۳۶ مجله «تسونگ پائو» بندهای k تا n، ص ۵۲ و ۱۲۰، و نیز ص ص ۷۰

- ۹۴ - و ۹ - ۱۲۳

۱۶ - همانجا، ص ۱۱۰ - ۱۰۹

۱. شهری است در ترکستان شرقی، سرحد چین، نزدیک فرغانه که زنان آن به زیبایی مشهورند و مشک آن نیز شهرت داشته است (م).

۱۷- همانجا، ص ۶- ۱۹۲

۱۸- تکمله فارسی/ ۱۳۵۴ کتابخانه ملی پاریس، رونوشت یک دستنوشته است که بر چسب آن تاریخ ۹۲۲ ه.ق./ ۱۵۱۶ م. دارد. و آن شامل بر روایات سفرهای چین از سید علی اکبر ختایی است، سفری که در سال ۱۴۸۰ م. پایان گرفت. ما در آنجا میان قطعات دیگر، این یکی را (برگ ۶۷) چنین خواندیم: «در دستگاه سلطان روم (= یا ووز سلیم) نیز از این جنس سگها دارند که آن را ساسانی می نامند، اما اسم اصلی اش سگ تبتی است؛ و در واقع همین سگها هستند که آهوان مشک را شکار می کنند؛ هدایای ارسالی تبتیان (به بارگاه چین) همواره شامل این قسم سگها و نیز طلای طبیعی (جبلی) است. چینیان (منظور خاندان مینگ) و عموم تبتیان پندارند که طایفه تبت اخلاف همین «سگان» اند؛ و جای دیگر تکرار می کند «تبتیان از نژاد این سگ اند (که آهوی مشک شکار می کند)». از چند قطعه گردآمده از مطالعه منابع کهن چینی توسط استاد و. ابرهارد، ا. پ. گ.، صص ۴۶، ۹۲، ۲۲۲ و ۳۳۳، می توان نتیجه گرفت که در واقع تبتیان باستانی یا توفن ها که از خیابان ها می باشند، سگ را به عنوان توتم^۱ خود داشتند، حال آنکه یک شاخه از آنها، شاخه خوانگ - یونگ ها، که در زمان خاندان تانگ در کان سو سکونت داشتند و به توفن ها (بنیاد گذاران امپراتوری تبت) مشهور بودند، دو سگ سفید را جد و جد خود می دانستند.

برخی ایرانیان خارجی^۲ نیز عقیده ای مشابه آن داشتند: نام سکائیان - سکوئا، شغوذا (سغد) - به موجب قواعد دستور زبان اوستی (- به فسه والودف، ف. میلر، در طرح فقه اللغة ایرانی، ج ۱، مقاله راجع به زبان اوستی^۳) جمع ساکا یا سکا (سغه) است که آن را

۱. حیوان حرام گوشت، زیرا که امتی که گوشت آن را حرام (محترم) می دانند، او را جد اعلای خود محسوب می کنند و به این علت است که در چند قبیله از مصر فراعنه گوشت نهنگ و گربه و سگ و خوک را حرام می دانستند (ف).

۲. منظور سکائیان ساکن حوزه تاریخ یا «تایوئه چی» هاست که مقدونیان را از ایالت بلخ راندند. به عقیده رنه گروسه «ایران خارجی» همان «ایران ویج» مشهور است. (م).

۳. این برداشت مرحوم پرفسور میلر بوده است اما پرفسور آبایف - یعنی «فرهنگ تاریخی - واژه شناسختی زبان اوستی» V. I. Abaev, *Istoriko-Etimologiceskii*

۱۹۵۸ - ۱۹۸۹ V.I. Moskva, Ak. Na. Slovar Osetinskogo Iazyka در چهار جلد شغه را به معنی چارپای بسیار شاخ معروف به élan بفارسی یلن / یلند - که در حافظ آبرو به تصحیف بلن / بلند استکباب شده، می داند که تا زمان امیر تیمور و شاید تا زمان نادرشاه در جبال اورال موجود بود و در نتیجه نخجیر زدن با تفنگ نابود شد؛ و آبایف گوید: شغ /

«سگ» پنداشته‌اند. رومیان یونانی مآب برای نامیدن اقوام مورد بحث جمع آن‌را وایری‌ها (هخامنشیان و موریایا) مفرد آن‌را به کار برده‌اند. و اگر این اقوام «سگ» خوانده می‌شدند به خاطر احترامی خرافاتی است که در حق این جانور داشته‌اند.

saka نام این حیوان در شمال قفقاز بود - و ایلن / یلن نام او در جنوب جبال اورال؛ - و شغه صفت است به معنی (شغی) یعنی از نژاد (شغ) - و شغه‌گان که خود را از نسل این حیوان می‌گرفتند، او را حرام میدانستند.

اما در ایران شهر که این حیوان موجود نیست و هرگز هم نبوده، مردم شغ، را با سگ جا زده‌اند که او نیز از نظر مردم ایران قدیم حیوان محترمی بوده است. و سگ آبی نیز ازین حرمت برخوردار بوده است. حتی در زمان مردم ایلمستان که ۱۲۰۰ سال قبل از ظهور هخامنشی‌ها قری و قصبات و شهرنشینی ایران را به وجود آورده بودند، مثلاً شهر شیراز در آغاز پادشاهی کورش بیش از دو هزار و پانصد سال قدمت داشته است «رک به: پرفسور Walther Hinz und Heide marie Koch - Elamisches Wörterbuch - فرهنگ زبان ایلمستان در دو جلد ۱۳۹۰ صفحه ۱۹۸۷ - Berlin, Dietrich Reiner Vg. به طوری که به علت قرابت لفظ شغ با لفظ سگ و نیز به علت حرمت هر دو حیوان، مردم ایران شهر لفظ شغه را که (شغ زه) ترجمه می‌شد، یعنی فرزندان شغ - هنوز در افغانستان قدیم یوسف زه و احمد زه به معنی فرزندان احمد و فرزندان یوسف بوده است - تبدیل شد به (سگ زی = سجزی) یعنی فرزندان سگ که از نظر پارسیان جانوری بسیار محترم بوده است و حتی در میان ایرانیان مسلمان نیز سگ محترم بوده است و سعدی در بوستان گوید:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت بغیر از رمق در حیانتش نیافت...
کله دلو کرد آن بسندیده کیش چو حبلی در آن بست دستار خویش
بهمت کمر بست و بازو گشاد سگ ناتوان را دمی آب داد

و در بیت آخر فرماید:

خبر داد پیغمبر از حال مرد که ایزد گناهان او عفو کرد

و روشن است که ایزد در اینجا یک ایزد پارسی خواهد بود که به خاطر آب دادن به یک سگ تشنه گناهان آب‌دهنده را عفو می‌فرماید و هم چنین پیغمبر او جز یک پیغمبر پارسی نشاید بود، چه تازیان از قدیم در میان مردم جهان چه یونانی چه رومی چه مصری به قساوت قلب و سنگدلی شهرت داشته‌اند و دلشان بر حال کسی نسوخته و نمی‌سوزد، سگ که جای خود دارد. رومیان را و فرنگان را دلسوزی بر حال مسیحا و حواریان و شهدای دین عیسوی ساخت و پارسیان را دلسوزی بر حال حسین (ع) و شهدای کربلا مسلمان کرد، والا تا زمان آل‌بویه اکثر ایرانی‌ها زردشتی بودند تا آنکه آل‌بویه با ترویج فاجعه کربلا زرتشتیان را شیعی ساخت، و بعدها شاه اسماعیل برای ایستادگی برابر یاوزسلیم، و طهماسب برای ایستادگی در برابر سلیمان قانونی دست به همین گونه عمل زدند و گرنه کیش سنی تنها در خراسان یعنی میان شمنان ریشه کرده بود، در ایران شهر، و تاکنون هم اعراب سنگدل ایرانی را (مجوس) به حساب آورده «مسلم» نمی‌دانند و اسلام را به معنی استیلای العرب العربیه می‌شناسند و برابر آل‌سعود تسلیم هستند کافر همه را به کیش خود پندارد (ف).

به موجب کتب مذهبی ساسانیان، سگ، نه همه سگها، بلکه گونه‌ای ویژه که اوستا آن را چاتور - چاتو خشمان^۱ می‌نامد، کاملاً تابو^۲ است؛ و از آنجا تا جایی که خودش یک نیا باشد، یک گام بیش نیست. به موجب منابع کهن چینی خیش - کوها (= آبی) دارند و ابرهارد، ا.پ.گ.، ص ۴۶) که مو و ریشی خرمایی، با چشمانی «سبز» (= آبی) دارند و در خازا خستان فعلی، نزدیک دریاچه ایسی کول (سوچ آب یا «آب داغ» به ایرانی) به سر می‌برند، گمان می‌کنند نژاد از سگی خرمایی دارند. و اینان همان نیمه خانه بدوشانی بودند که افغانستان را از مقدونیان اسکندر، و سرانجام هم هندوستان را از چنگ آنان درآورده، متصرف شدند. وثیقه‌هایی در دست داریم که بزرگواران ساسانیان نیز به تبار همین سکاکیان تعلق داشتند؛ و آن قبل از همه نوشته‌ای از ژنرال آمیانوس مارکلینوس، بهترین کارشناس از میان مورخان رومی است؛ که در سخن گفتن از الانان (= آست‌ها) و نوع زندگی شان می‌گوید: «همه‌شان به گونه سپاهیان انضباط دارند و جنگاوران خوبی‌اند و آن بدین سبب است که پارسیان (= ساسانیان) که در اصل از نژاد سکاکیان می‌باشند این اندازه در خور حربه جنگ هستند». و به موجب تاریخنامه تانگ شو، ف ۲۲۱ «ساسانیان شاخه‌ای جدا شده از تایوئه - چی‌ها یعنی کوشان شاهان‌اند». آشکار است که نویسنده چینی عقیده خراسانیان یعنی همسایگان ساسانیان، یا بودائیانی طخارستان را نقل می‌کند. سرانجام، همان گونه که در بازگشت عصر زرین^۳، مهدی (عج) یا آخرین محمد مسلمانان از مکه خروج می‌کند، از آن پارسیان نیز، شاه و هرام ورجاوند^۴، به موجب یک متن ساسانی از هند (هچ هندوگان) و به دیگر سخن از میان بودائیانی ختن بیرون می‌آید (محمد تقی بهار در مجله «مهر»، سال پنجم، «مبادی شعر در ایران» به فارسی). در مسکوکات شغ‌گان هندنشین قرن دوم میلادی، مقداری مسکوکات نقره از شهر یارانی به نام سامه یا ساسان وجود دارد (= به: مجموعه کتیبه‌های نموده شده، ج ۲، کتیبه‌های خاروستی^۵). گرد آوردن تمام مدارک ما، که سکاکی نژاد بودن ساسانیان را اثبات می‌کند - که خود نیز می‌گفتند از اعقاب نژادی هستند که از قبل از تصرف پارس از سوی اشکانیان در قرن سوم کوشان شهر یعنی طخارستان

۱. چهارچشم. (م).

۲. حرام. دارای حرمت مذهبی. (م).

۳. کنایه از دوران نیکبختی جاودانی نوع بشر است. (م).

۴. «ورجاوند» یعنی دارای «ورج» یا فره ایزدی. (م).

۵. خط باستانی هندی - آریاییان هند شمال غربی که از راست به چپ نوشته می‌شد. (م).

(کشور بلخ) پادشاهی داشت - در اینجا به درازا می کشد. روایات خاستگاههای ایشان به زبان ایری بسیار زنده قرون سوم و چهارم میلادی. موجود است و بی تردید به همین دلیل است که گاه ولیعهد با عنوان «کوشان شاه» یا «سکان شاه» قبل از نشستن بر تخت پادشاهی پارس، نخست بر طخارستان، کشور کوشان شهر و سنیستان، یا کشور سکائیان هندوستان حکومت می راند.

برای بازگشتن به واژه ساسانی و سگ موضوع سخن ما که آهوی مشک را شکار می کند، لازم است از یک اثر دیگر پارسی، سندبادنامه سخن بگوییم که اخیراً در استانبول، از روی یک دستنوشته منحصر به فرد، توسط استاد آتش نشر یافته است. این متن در آغاز سده دهم میلادی از زبان ایری پیش از اسلام به فارسی ترجمه و در طول قرن یازدهم اندکی دستکاری شده است. در آنجا به کرات سخن از یک نژاد سگ موسوم به اوزین است که به «سگ شکاری» (سگ تازی) یا تازی تفسیر گردیده است. این متن در ص ۲۰۰ از یک «اوزین سینه پهن، با بالاتنه ای ظریف و اندامهایی باریک» سخن می گوید. پس واژه اوزین که جغرافیدانان اسلامی قرون وسطی کاملاً آن را می شناسند، نام ایرانی - اسلامی ازین / اجینی پایتخت مشهور سکائیان هند است. سندبادنامه، درست مانند هنگامی که سخن از سگی خوب در میان باشد، از اوزین سخن می راند، درست مانند هنگامی که می خواهد دیاری خوش را وصف کند از گندهارا (قندهار) سرزمین سبز و خرم سخن می راند، که کلیشه معروف چند متن دیگر پارسی اوایل قرون وسطی است، که یادبودهای کهن کوشان شاهان و سکائیان هندنشین را به خاطر می آورد. جا دارد باور کنیم که اوزین در این متن که به این سکائیان هند مربوط است، یا سگ غورستان (هندوکوش) متنهای دیگر، سگ ساسانی ختایی و تازی افغانی، گونه های مختلف از یک نژاد واحد را مشخص می گردانند که در آغاز سگی بود که آهوی مشک می گرفت. احتمال دارد که ساسانیان و سکائیان هند به معنای اخص، درست مانند مردم تبت قرن پانزدهم و چند قوم دیگر از تبت کنونی از حوالی یونن و ملوک طوایف شانها^۱ در جنوب شرقی آن همین گونه می اندیشیدند که نژاد از این سگان دارند. عادت یا ووز سلطان سلیم خان که فوجی از میر شکاران (سگبانان) و سگان شکاری ساسانی تربیت شده در اختیار خود داشت، باید از طریق ملوک

1. Les Etats Shans

- خراسان، از ساسانیان و سکا‌تیان هند ناشی شده باشد.^۱
- ۱۹- خانم دومرن، از باشگاه فرانسوی دوستداران سگان تازی آسیایی (شماره ۸، خیابان ژان ژورس، لوبورژه) نمونه‌هایی جالب از این نژاد را در اختیار دارد.
- ۲۰- مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۵۳ و بعد.
- ۲۱- W. Lane، فاموس عربی - انگلیسی.
- ۲۲- مسعودی، همانجا.
- ۲۳- علی مظاهری، زندگی روزمره مسلمان در قرون وسطی، ۱۹۵۱، ص ۸۹.
- ۲۴- کتاب کیمیا العطر... A. f. d. k. d. M...، ف ۳۰، لایپزیگ، بروکهاوس، ۱۹۴۸، صص ۳۱-۳۸-۲۷۱ تا ۲۷۴ و صص ۱ تا ۶ از متن.
- ۲۵- ابن شاهین (خلیل)، کتاب الاشارات فی علم العبارات، منسوب به ابن سیرین، نشر توسط الحاج مصطفی محمد، قاهره، بدون تاریخ، ج ۳، ص ۳۱۵.

۱. افسوس که در نسخه ترجمه ترکی که به جای ساسان که در ترکیه لفظی غریب است، کلمه سامسون samsun نهاده‌اند که یکی از ولایات عثمانی می‌باشد، بدین ترتیب مبحث کمی لوٹ گردیده است (ف).

ریوند چینی و جاده ابریشم

قبل از آنکه از مبادی و تاریخچه آن سخن گوئیم، به طور خلاصه ببینیم داروگری معاصر چه اهمیتی برای راوند قایل است.

راوند (rheum به قول لین نه) گیاهی از تیره هفت بندان^۱، بسیار تنومند و دارای ساقه زیر زمینی ستبری است که در دره های شاداب کوهستانهای مرتفع می روید. میوه اش مثلثی شکل و دانه اش محتوی یک آلبومن^۲ آرد دار است؛ و دُم برگهایش خوراکی است. این گیاه (نوع rheum officinale، از بایون^۳) قدش به دو متر تواند رسید. آنچه را که در باغهای فرانسه کشت می شود در پاییز سال چهارم، هنگامی که برگهایش پژمرد، ریشه کن می کنند. ریشه به قطعاتی به درشتی یک مشت بریده می شود، و آن را در سایه می آویزند تا بعد از دو ماه خشک شود. و آن را به عنوان غذای سر سفره، بویژه در حالت بی اشتها، ضعف معده و اسهال دستور می دهند. ساقه زیر زمینی راوند دارویی چند سر را می توان در پانزده تا بیست سانتیمتری بالای خاک یافت.

خواهیم دید که راوند از گیاهان بومی چین است، و از آنجا به سوی غرب، در تمام طول جاده ابریشم گسترش یافته است و آن را در کشورهای مختلف بومی ساخته و کاشته اند، بی آنکه این راوند های بومی شده هرگز به اوصاف دارویی راوند اصلی، که کاملاً آماده و خشک شده و مرتباً به غرب می آورند، برسد. گیاه شناسان و دارو شناسان معاصر به راوند های مختلف، بر حسب مبدأ و حالت بومی شدگی آن، نامهای مختلف داده اند. چندین کشور اروپایی کوشیده اند که راوند را بومی سازند و جز به دست آوردن فرآورده هایی بد، که بهترینشان به کار طبّاحی و شیرینی پزی می خورد، توفیقی نیافته اند.

ریوند اصل چینی، خود نیز در دوران معاصر، بر حسب آنکه به اروپا از طریق جاده چای، که راه آهن کنونی مسکو - پکن به موازات آن است، و یا از راه دریایی جاده

1. polygonacée

۲. albumen، قسمتی از تخم گیاه که دور جنین را گرفته است (م).

۳. Baillon، دانشمند گیاه شناس.

ادویه (زیر بادات) وارد می شد، نامهای مختلفی بر خود گرفته است. در حالت نخست این فرآورده «راوند ولایت مسکو یا راوند سلطنتی یا راوند سیبری» خوانده می شد، چرا که تسارها از آن یک انحصار دولتی پدید آورده بودند. و آن یکی از کالاهای مهمی بود که جاده چای، وارث شمالی جاده ابریشم کهن را تغذیه می کرد.

در حالت دوم، سوداگران آن را «راوند هندی»، یا بر حسب نامی که پرتغالیان به جاده ادویه داده اند، «راوند هند شرقی» می خواندند. راوند «هندی»، البته چنانکه تصور می کنند، از هند نمی رسد. در اینجا واژه هندها دارای معنای کش دار سرزمین آن سوی اقیانوس، یا ماوراء بحار است^۱. ادویه فروشان این معنای تعمیم یافته را به واژه «هند» می دادند و همه فرآورده های آن سوی اقیانوس را «هندی» می خواندند.

در قرن نوزدهم هند کماکان به عنوان مرکز دانش تاریخی و معادن معدنیات کمیاب آن سوی اقیانوسها باقی ماند، و حتی اطلاعات تاریخی و تمدن چینیان باستان به حساب این گونه (هند) گذارده شد. و بدین سان تاریخ جهان از محور کهنسال خود بیرون رفت. برای جاده ادویه اهمیتی قایل شدند که هرگز در گذشته نداشت. چیزی نمانده بود که اخبار نویسان غربی از این جاده ادویه، اساطیر الاخرین^۲ بسازند، نظیر اساطیر اولین خویشاوند با اسطوره آتلانتید^۳ و قصه ای به همان اندازه پایدار.

در واقع روس ها انحصار کامل تجارت ریوند چینی را تا سال ۱۸۶۳، که مدتی پس از تجزیه کمپانی مشهور به هند شرقی^۴ باشد، حفظ کردند؛ و مقارن پایان قرن نوزدهم، طی احتضار و انحطاط خاندان مانجو بود که راوند، بی آنکه به این خاطر، پیش گرفتن جاده چای را رها سازد، راه جزیره هونگ - کونگ و لندن را هم در پیش گرفت.

راوند ولایت مسکو تحت شکل قطعات صاف، نامنظم، دارای سوراخی عریض با رنگ براق و با لکه هایی ستاره ای شکل در دایره هایی بسیار منظم عرضه می شد. و

۱. در ایران آن را، راه جزایر زیر باد و کلاً (طریق زیر بادات) می نامیدند، فرنگان (آند) و انگلیسیان (اندیا) به صورت جمع می گفته اند و غرض مناطق حاره و به طور کلی (اقالیم منحره) بوده است. یعنی جزایر و سواحلی که بظلمیوس صاحب مجسطی از وجودش بی خبر بود و فرنگان «کشف» نموده اند، و مردمان این «جزایر» را نیز Indian اندیایی می خواندند به معنی مجهولان و گمنامان (ف).

۲. mythologie اسطوره گان، این واژه به سیاق واژه «واژگان» vocabulaire ساخته شده است (م).

۳. Atlantide، قاره افسانه ای مفقوده و مسکن آتلانت ها که به عقیده یونانیان قدیم در اقیانوس اطلس فرورفت (م).

مزه اش پا بر جا بود؛ و در زیر دندان غرچ غرچ می کرد؛ شامل بلورهای اوگزالات کلسیوم بود که آب دهان را به رنگ زعفران در می آورد، و گردش به رنگ زرد زیبایی بود.

راوند هونگ - کونگ و شانگهای (راوند هند شرقی^۱) به صورت قطعات استوانه ای شکل گرد یا پهن عرضه می شد. با رنگ زردی کدر که رگه های مرمری در آن دویده بود. و این همانا به خاطر طول سفر دریا و تأثیر بسیار بد بادهای موسمی بر داروهای گیاهی بود (این تأثیر گیاهان خشک شده را، به علت رطوبت و کولاکهای بسیار سخت، تغییر خاصیت می دهد، و مزه چای انگلیسی - هندی دم کرده، علیرغم بسته بندی در کاغذ قلعی، ناشی از همین جاست. درست است که قبل از بسته بندی کردن برگها، آنها را می پوشانند و بدین سان از زیانهای مدش در طول راه دریا احتراز می جویند. با این حال توفیق بازاریش مرهون آن است که غربیان چای واقعی را نمی شناسند)^۲. انگلیسیان مراقب بودند که ریوندشان را در صندوقهای حلبی سی تا شصت کیلو گرامی قرار دهند. با این حال فرآورده ایشان، درست به همین علت، نه مزه و نه بوی راوندی را داشت که از راه سالم خشکی در طول جاده چای حمل شده بود. و به این امر بیفزاییم که تازه از قطعاتی از جنس پست ترکیب شده بود، چرا که بهترین ریوند اختصاص به قاره نشینان داشت، که درست مانند مورد چای، ایشان بهترین چاشنیگیران و بیشترین خواستاران آنند.

دارونامه رسمی^۳ (۱۹۳۷) راوند ولایت مسکورانی نیز نام می برد، که آن را راوند صاف یا امپریال^۴ می خواندند، زیرا که انگلیسیان آن را برای مصرف خود نگاه داشته و در بازار فرانسه عرضه نمی کردند. آن راوند از طریق طرابوزان و قسطنطنیه سفر می کرد، و بنابراین به دور از تأثیر تباه ساز «باد تجارت» یعنی بادهای موسمی بود. راوند فرانسوی از گونه^۵ (لین نه، *rhapontic, rheum rhaponticum*) می باشد که

1. East Indian Rhubarb

۲. در فرانسه از نظر مردم چای مطبوخی است از قبیل گل گاوزیان که در بیماریها می آشامند. در مراکش مشتری دیگر انگلیس ها، چای زرد را با نعنای یک جا می پزند و جوشانده آن را می خورند (ف).

3. Codex

4. impériale

۵. ریوند دیار «پونت» یا سواحل دریای سیاه (م).

عطاران اسلامی آن را راوند ذکر یعنی راوند نر می نامیدند. و همان گونه که گفتیم در قطعاتی به درشتی یک مشت، بیشتر دراز تا پهن، عرضه می شود. تکه های ساقه زیرزمینی آن نامنظم و گره دار، و تهی از شبکه های لوزی شکل است که در راوندهای اصل دیده می شود. و آن منظومه های مدور ستاره ای شکل نیز در آن وجود ندارد. زیر دندان می غروچد، و آب دهان را رنگین می سازد. بویش ضعیف و گردش سرخ فام است و نه دیگر زرد خالص.

و سرانجام خاطر نشان سازیم که در جبال لبنان نیز در /یکهزار و پانصد متر ارتفاع رثوم ریبس^۱ می کارند، که در عطاری محل به عنوان *هلبین* به کار می برند. و آن رد پای از کشتهای به اصطلاح مفردات در طی قرون وسطای اسلامی است که آن را تحت نام ریباس^۲ می شناختند و همان گونه که فروتر خواهیم دید این یک نامی اصلاً ساسانی است. و آن هم راوندی است که از راوندهای بومی شده در اروپا مؤثرتر است، بی آنکه از حیث خاصیت به پای هم جنسان خود در آسیای میانه برسد.

دیگر راوند کاذب موسوم به راوند رهبانان (رثوم آلپینوس^۳، لین نه) رانیز می شناسیم. راوندهای بومی شده کشورهای مختلف اروپا خیلی دورتر از راوند لبنان، ترکیه، ایران، بخارا و چین قرار می گیرند. وانگهی در آنها در شکل ریوندهای اصل، نه آن لوزیها، و نه منظومه های ستاره ای شکل مشاهده می شود، بلکه فقط چند ترک نقطه دار با چند خط موازی در آن دیده می شود. با این حال دارونامه رسمی فرانسه ۱۹۳۷ استعمال کننده آن را، به شرطی که رنگ آمیزی سرخ فام و چند خط مرمری داشته باشد که به گونه ای مبهم یادآور منظومه ستاره شکل راوندهای اصل باشد، می پذیرد.

عصاره ریشه های تازه راوند تلخ ولی اندکی ترش است، که این بر اثر وجود اگزالات پوتاسیوم باشد که چگالی اش در ساقه ها و پهنک برگهای بویژه در بهار، پرزور است.

ترکیب شیمیائی راوند، تنها از سه نسل پیش شناخته شده است. در ۱۸۴۴، شلوس برگر و دوپینگ وجود اسید کریزوفانیک^۴ را در آن کشف کردند. در ۱۸۵۵،

1. rheum ribes

۲. ریواس (م).

۳. rheum alpinus، راوند کوهی (م).

4. acide chrysophanique

وارن، دولارو و مولر امودین را جدا ساختند. چیرش و هیوبرگر دو دسته مواد در آن تمیز دادند: ۱- گلوکزیدتان نیک^۱، و ۲- رثوانترا گلوکوزید^۲ ها را، که گونه ای قند است (قرمز راوند)؛ اسید گال لیک و اسید سین نامیک، که اسید کریز و فانیک (کریز و فانول) را با اضافه امودول و رثین از آن به دست می آورند. ژیلسون از ریوند چینی سه فرآورده دیگر به نام رزو مین، کانه شین و رثو کریزین^۳ استخراج کرد. در ۱۹۰۳، موفق شدند که اکو پروتیکوفورها^۴ و در نتیجه الکلهای چند ظرفیتی^۵، گلیسیرین، مانیت و جز آن، و ستون های کینونیک^۶ را جدا سازند. آنترنول ها با عمل مسهلی، در سالهای ۱۹۲۳/۵، پس از زمستانی شدید، توسط وازیکی و هاینس^۷، از راوندهای اطراف شهر وین مرکز اتریش جدا ساخته شدند. اثر مسهلی ریوند چینی متمرکز در آنتر اگلوکوزیدها و اکسی متیل آنتر اکینون^۸ آن است.

علم پزشکی معاصر ما ریوند را به عنوان بهترین مسهلهای برای کودکان دستور می دهد، و به عنوان داروی مقوی با مقدار سی تا شصت سانتی گرام و ملین به مقدار چهار گرام و یا بیشتر.

و راوند به صورت گَرْد، عصاره، تنتور، شربت ساده و ترکیبی مصرف می شود. آن را با کالومل، با منیزی و صبر زرد می پیوندند. راوند اگر با خیساندن، دم کردن یا بو دادن عمل آورده شود، خاصیت ملین خود را از دست می دهد، اما خاصیت تقویتی بزرگتری را به دست می آورد.

خواص طبیی راوند را از روزگاران پارین، اسلامیان و قبل از آنها چینیان شناخته اند؛ و همچنین خواص غذایی آن را.

قدیمیترین رسالات پزشکی فارسی (قرن دهم و حتی نهم میلادی) راوند (رثوم رییس^۱) را به عنوان یک غذا وصف کرده اند. رسالات طباطبائی فارسی این گونه را

1. glucoside tanmique
2. rhéo - anthraglucosides
3. rhéochrysine
4. eccoproticophores
5. polyvalents
6. cétones quinoniques
7. Wasicky et Heintz
8. Oxyméthyl - anthraquinone

به عنوان سبزی درون غذا (خورش ریباس، آش ریباس، خوشاب و مربای ریباس) می‌شناسند. انگلیسیان نیز به تقلید پارسیان از آن خوشاب و مربا می‌سازند. بمبری^۱ انگلیسی، نخستین کسی بود که در ۱۷۷۷، ریوند را در آکسفورد شایر^۲ بو می‌ساخت؛ از آن پس، کاشت آن در انگلستان گسترش یافت. به غیر از راوند رییس (به فارسی ریباس)، انگلیسیان با زیر گونه^۳ به نام ملکه ویکتوریا^۴ از رنوم راپون تیکوم (راوند ذکر اسلامیان قرون وسطی) نیز خوشاب و مربا می‌سازند. در فرانسه، در آلمان و در مجارستان نیز راوند در تغذیه، به عنوان مربا و خوشاب به کار می‌رود. از عصاره ساقه‌های آن نیز با افزودن شکر و آب شربتی از راوند می‌سازند.

طبایخی ایران، امروز هم مانند آنچه در قرون وسطی بود، برگ‌ها و شکوفه‌های آن را به مصرف می‌رساند، همان گونه که در فرانسه در بهار مارچوبه را مصرف می‌کنند، و آن غذایی لذیذ و سخت مطلوب شادخواران است.

غریبان از چه زمان راوند را می‌شناسند؟

احتمال داده‌اند که *r. iacoma* از پلی نبوس که به قول او از کرانه‌های دریای سیاه می‌آمد، همان *rhapontic* معاصران باشد که *rha* یا *rheon* هم، که آمیانوس مارکلینوس از آن سخن می‌گوید و از نواحی دهانه شط *Rha* (ولگا؟) می‌رسید، چیزی به جز همین گیاه نمی‌توانست باشد. وی گوید این یک ریشه است. پلی نبوس باز هم از یک *rha barbarum* سخن می‌گوید که گمان برده‌اند از ریوند وارده از راه یمن و عدن باشد (بارباروس صفت نسبی نام بندر بربر^۵ است). اگر این درست باشد باید پذیرفت که این فرآورده چینی از زیر دست کوشان شاهان یا تایوئه‌چی‌ها می‌گذشت که بر کوشان شهر و شمال شرقی هند تسلط داشتند، و برای رقابت با طریق خشکی‌ها یعنی شمال دریای خزر که چین و آسیای میانه را به دریای سیاه می‌پیوند، فقط از دریای عمان می‌توانست گذر کند.

و این‌ها تنها حدس است؛ به عقیده جرج سارتن^۶ (ج ۱، علوم انسانی، ف ۱، ص

1. Bambury
2. Oxfordshire
3. sous - variété
4. Queen Victoria
5. Barbarice، بندر بربره واقع در کنار خلیج عدن، سومالی کنونی (در بار صوامل) (م).
6. George Sarton

۴۵۳) نخستین پزشک یونانی که راوند را به عنوان دارو وصف کرد. آلکساندر ترالس^۱ (حدود ۶۰۵ - ۵۲۵ م)، نخستین پزشک نمونه بعد از جالینوس بود، چرا که تحت نفوذ انستیتوی پزشکی ساسانیان قرار داشت^۲. برخی گمان می‌بردند که دیوسکوریدس هم ریوند را شناخته است. من نمی‌دانم ایشان بر چه منبعی تکیه دارند، مگر تکیه‌شان بر منابعی اسلامی باشد و نه بر نوشته‌های یونانی آن دانشمند مشهور. اگر گواهی باز پسینان را موثق بدانیم، می‌توان گفت که حاجی زین الدین عطار شیرازی (۱۳۲۹ - ۱۴۰۳ میلادی) در خصوص راوند، به مانند جالینوس (حدود ۲۰۰ - ۱۲۰ م)، از آریناسوس که شاید همان اوریباسیوس^۳ (حدود ۴۰۰ - ۳۲۵) همشهری جالینوس باشد و پولس اجانیطی (قرن هفتم) نیز نقل قول می‌کند حدود این نقل قولها را دورتر خواهیم دید. واضح است که حاجی زین الدین از نقل قولهای کتب تازی از این پزشکان یونانی اثر می‌گیرد، نه از متن اصلی و در این مورد شاید که منظور وی داروی جانشین آن بوده است. ولی برآستی، من هیچ تعجبی ندارم از اینکه جالینوس (۱۳۱ - ۲۰۱ م) و نیز دیوسکوریدس سلف او (حدود سال پنجاه میلادی) راوند را شناخته باشند. این دانشوران که در جاده ابریشم می‌زیستند در واقع به «قرون وسطی» تعلق دارند و نه به عصر اسکندرانیان به معنای اخص؛ به دلیل اینکه آثارشان میان مسیحیان و اسلامیان قرون وسطی «خودمانی» و از نوع کتابهای درسی بوده است.

ما در خصوص طب اسلامیان به تفصیل از قرون وسطی سخن خواهیم گفت، تنها بگوییم که از قرن شانزدهم در غرب، سخن از راوند ولایت مسکو است. و منظور فقط راوندی بود که سوداگران جنوبی (جنو وایی) قبلاً از کافا^۴ بندر تاتارستان کریمه^۵ وارد می‌کردند و تاتارها آن را خود از چین می‌آوردند. هنگامی که در زمان ایوان مخوف^۶، مسکویان (کنازان مسقا) به سوی جنوب راندند و به حدود

۱. Alexandre de Trallès، شهر باستانی واقع در آسیای صغیر نزدیک آیدین کنونی (م).
۲. مؤسس این دبستان (انستیتو) پزشکی گندی سابور، شاپور یکم وارث اردشیر بابکان است که در آنجا پزشکان رومی را بعد از پیروزی بر رومیان بر پزشکان هند و افزود و کلاً بیش از هفتاد پزشک بودند که همراه جند یعنی لشکر پادشاه سفر می‌کردند و مانی هم در این مدرسه درس خوانده بود (ف).

3. Oreibasios

4. Caffa

۵. نام این موضع (قَرْم) باشد و خانان قَرْم بر آن حاکم بودند. کریمه بر وزن جریمه است کتاب Crimée است در وقت ناصرالدین شاه و گر نه در روزگار صفویه قَرْم گفته می‌شد (ف).
۶. یا ایوان چهارم، نخستین امیر ایالت مسکو که لقب تزار گرفت، سده شانزدهم (م).

حاجی طرفان و به شاخه شمالی جاده ابریشم رسیدند، تجارت راوند از دست حوزه خانات قرم (تاتارهای کریمه) خارج شد و به دست روس‌ها افتاد.

در حالی که مسکویان خود در قرن شانزدهم هنوز در خصوص تجارت راه خشکی با چین به تاتارهای (توره) یعنی یورت سفید و دشت جتّه وابسته بودند که بعداً به سبیری شهرت یافت. باید تا قرن هیجدهم فرو آمد و دید که چگونه روس‌ها به تحریک و نیزیان داخل در روابط تجارتنی مستقیم و مداوم با چین مانجو گردیده‌اند. باری در قرون شانزدهم و هفدهم هنوز مسکویان راوند را از قلماق‌ها دریافت می‌کردند که هنوز یورتشان با هزاران کوچ (ارابه) میان چین و ولایت مسکو بیلاق قشلاق می‌کرد. تجارت راوند و چندین فرآورده دیگر در دست قلماقان شرقی یا صحیح‌تر در دست سوداگران بخارایی بود که نزد قلماقان به سر می‌بردند. راه آهن سراسری سبیری به غیر از تضعیف همان راه مال رو تجارتی کهن نیست که روس‌ها از قلماقیه (تاتارها) به ارث داشته‌اند. البته در قرن هیجدهم تجار روس در چیتا و کیاختا بر سرحدات چین هستند که آنجا جای را در بسته‌های خشتی^۱ و راوند و جز آن را به نام تزار می‌خرند، ولی انحصار دولتی راوند، تاریخش فقط سال ۱۸۰۴ می‌باشد. این انحصار طی دو نسل ادامه یافت و تنها در سال ۱۸۶۳، پس از گشایش اجباری بنادر چین جنوبی به روی بازرگانان انگلیسی - هندی، افول کرد.

گشایش بنادر چین، بعلاوه خسارات بسیاری به روسیان وارد ساخت؛ با این حال انگلیسیان نیز به تنهایی از کاپیتولاسیونهای تحمیلی به خاندان مانجو و دولت چین دیرزمانی برخوردار نگردیدند. تجارت آمریکا بزودی به شیوه‌ای جدی به رقابت با ایشان برخاست. سوداگران بریتانیایی افراداً از در افتادن با سوداگران آمریکایی ناتوان بودند، تنها دولت سلطنت متحده^۲ می‌توانست این‌ها را در سر جایشان نگاه دارد. در این صورت باز هم بر همه آشکار است که راوند شهر مسکو آوازه‌ای خوب نزد دارو سازان غربی بر جای گذارده است: دولت روسیه در مورد مرغوبیت جنس راوندی که از چین خریده می‌شد تا در غرب باز فروخته شود، بسیار پر توقع بود. سوداگران مسکو از همقطاران چینی خود توقع داشتند که بهترین قطعات را

1. en briquettes

۲. United Kingdom یا Royaume Unie، منظور امپراتوری بریتانیا یا دولت بریتانیای کبیر، ایرلند است (م).

انتخاب کنند. این گزینش جبری کالای روسی را سخت برتر از راوند «هندی» که وسیله انگلیسیان به اروپا وارد می شد، قرار می داد و با این احوال این یک، جانشین آن دیگری شد! وانگهی تاریخچه تجاری جهان طی سه قرن اخیر نشان می دهد که اجناس ارزانتر و پستتر مرتباً جای بهترین جنس ها را گرفته اند.^۱ و این نشان از عصری است که ما در آن به سر می بریم، که در آن کمیت مرتباً کیفیت را پایمال می سازد، و نه تنها در فرآورده های مصرفی جاری، بلکه در فرآورده های با کاربرد محدود نیز چنین است.

همه واژه های غربی که راوند را بدان نامند، اصلاً ایرانی، یعنی ایران ویجی است؛ می خواهم بگویم که همه نامهای یونانی، عربی و لاتینی راوند از یک رای وند یا رئی بهس ایری مشتق می گردد که باز شناخت ریشه ایران ویجی ری یا رگ در آن آسان است که آن به معنای پرتو است. ریوند نام ابری و بعداً عربی راوند به معنای پرتوافکن است: (ری، پرتو + وند، متمم به معنای منسوب بدان). در مطالعه ما در مورد منازل قمر، می توانیم ببینیم که سکائیان سغد این نام «پرتوافکن» (ریوند) را به ستاره آلفا α (یا بتا β) از صورت فلکی فرس اعظم^۲ (الفرخ المقدم) می دادند. معنای «پرتو» واژه ایران ویجی ری، توسط نام شهر ری، که پرتوهای آن را نزدیک تهران کنونی بنیاد نهادند، تأیید می شود. و بایستی هم یک چنین نامی را بدان می دادند، برای آنکه حصار رگه، گونه ای چهارسوی^۳ بر جاده ابریشم بود. این معنی سرانجام توسط واژه ریوند که مشخص راوند است، تضمین گردید. بالاتر گفتیم که ریوند چینی به صورت قطعات خشک شده به غرب فرامی رسید که مقطع آن یک منظومه ستاره ای شکل را بر گرد محوری مرکزی می نمایاند، و آن علامت ممیزه ریوند چینی اصل است. در نتیجه، این نام ابری به آن کالای چینی اطلاق می شد که این منظومه ستاره شکل یا پرتوافکن را عرضه می دارد، و نه به یک گیاه بومی، چونکه بالاتر گفتیم که مقطع راوند های بومی شده این منظومه را عرضه نمی کند^(۱). بنابراین راوند در طول دیرزمانی فقره ای از داروگری چینی بود که از طریق جاده ابریشم می رسید و نام پارسی رایوند آن، که اعراب آن را راوند کردند، تنها ورنامی است که سکائیان ولایت سغد بدان دادند. مغان

۱. نظیر این روند در علم اقتصاد به قانون «گرشام» معروف است که به موجب آن «پول بد پول خوب را از جریان خارج می کند.» (م).

۲. Pégase، اسب بالدار، ذوالجناحین (م).

۳. اصطلاح فرانسوی آن Plaque tournante است که تحت اللفظ به معنای «لوح گردان» یا «سکوی گردنده» است (م).

اشکانی و کوشان شهری که به خاصیت‌های این گیاه پی برده بودند، در حق آن به گونه‌ای تقدس قایل بودند (فراموش نکنیم که پارسایی^۱ و تندرستی^۲ دو خویشاوند نزدیک‌اند) و کوشیدند قلمه‌هایی از راوند اصل را از چین وارد کنند. همه چیز بر آن دلالت دارد که این گیاه در آسیای میانه منزل به منزل بومی گردید. در مورد راوند هم بایستی پدیده‌ای شبیه به آنچه در دوران معاصر در طول جاده‌ی پای پدید آمده است، در طول جاده‌ی ابریشم رخ داده باشد. بدین معنی که در هر شهر منزلگاهی، سوداگران ناگزیر بودند مساعی بومی سازی خود را در مورد آن به کار برند، بنی آنکه توفیق یابند یک مفرد پزشکی به دست آورند که همه‌ی کیفیات درمانی گیاه چینی را دارا باشد.

بی ترس از فریب خوردگی توان گفت که بخشیان و موبدان «ممالک غرب»^۳ یعنی خراسان باستان می کوشیدند که راوند را در باغهای گرداگرد خوانقاهایشان، که در مرتفعات طول جاده واقع بود، بومی سازند، مگر در مانهایی ارزان بها به دست آورند که بر عواید و بر حیثیت ایشان به عنوان پزشکان مؤید به تأیید آسمان بیفزاید. ناممکن نیست که تایوئه چی‌ها (ایران و یجیان) یا کوشان شهریان، که دارای تمدن نیمه چینی بودند، مستقیماً واسطه شده باشند تا قلمه‌های ریوند چینی را در ولایات خود، که می دانیم، همه کوه میدانهای آسیای میانه را در برمی گیرد، وارد سازند. واقعیت این است که به روزگار اسلامیان راوند، در خاور زمین ایرانی (خراسان بزرگ - منطقه‌ای که پیش از ظهور ساسانیان امپراتوری کوشان شاهان در آن اوج گرفته بود) بومی شده بود. گفتن اینکه تجارت راوند برای کوشان شهریان تا چه درجه سود می داشت و یا اینکه مانند تزارهای روسیه قرن نوزدهم، یک انحصار دولتی از این تجارت پدید آوردند یا نه، دشوار است. واقعیت انکارناپذیر آن که در این زمینه هم، مانند چندین زمینه دیگر (ابریشم، مشک، کافور و جز آن) کوشان شهریان انحصاری واقعی در دست داشتند. راوندی که دیوسقوریدس، پلی نیوس، جالینوس و دیگران از آن سخن می گویند، نشان می دهد که تجارتش از قرن یکم میلادی تا کشورهای مدیترانه گسترش داشت. طبعاً بازار مهم هندی وجود داشت. با این حال گمان می برم که پراهمیتترین بازار

1. sainteté

۲. santé، اشاره به ضرب‌المثل خردمندانه فارسی: «روح سالم در بدن سالم است»؛ و یا به فرموده فردوسی بزرگ:

«زنیرو بود مرد را راستی ز سستی کثری زاید و کاستی» (م).

۳. اصطلاح چینی برای نواحی و دیارهای باختر چین (م).

عبارت از همان کشورهای شرقی پیش از اسلام بوده است که راوند در آن شناخته تر و بی تردید مطلوبتر از هر جای دیگر بود.

یک افسانه پارسی وجود دارد که بیشتر از هر دلیل دیگری نشان می دهد راوند تا چه پایه در کشورهای اسلامی آینده از یک معروفیت عام برخوردار بوده است. به موجب متون مذهبی زرتشتی، مشیه و مشیه نوی، نخستین مرد و نخستین زن، به گفته اوستا، توسط کیومرث یا گر شاه، روح کوهستان، زاده شده به شکل دو پای راوند بر کوه (= طبیعت) نمودار می شوند. و همین که دو پای ریوند به حد بلوغ می رسند، عاشق یکدیگر می شوند. همه متون اسلامی که از افسانه های کهن کیش زرتشت سخن می گویند، بی آنکه از اصل متون زرتشتی اطلاعی دهند، با آن افسانه آشنا هستند. می دانیم که تمثیل یهودی - مسیحی نیز به آن اسطوره نخستین زوج، یا آدم و حوا، دنیای قرون وسطای غربی، «درخت دانش نیک از بد» و «مار» را هم می آمیزد، اما ویژگی دار و شناختی «درخت دانش» به شیوه ای روشن تنها در متون زرتشتیان یافت می شود. در اینجا می بینیم که سخن از راوندی است که بر کوهی بلند (= سرچشمه طبیعت) رویده است. مؤلفان اشکانی کتاب مقدس^۱ احتمالاً از «درخت دانش» گیاهی دارویی با خاصیتی درمانی را درک می کردند که تقدسی عظیم برایش قایل بودند، برخلاف «مار» که نماد مرگ یعنی زهر و بیماری بود. آن تمثیل چنان معنی می داد که نخستین پدر و مادر نیز یکدیگر را در همان شرایطی می یافتند که مردم روزگاران بعد بودند، انسانهایی که از زهر کشته می شوند، اما در حین زایش، با خود، پازهر و تریاقی دارند که نمادش این راوند بود. نماد مار پیچیده به گرد جام تریاق که دارو سازان معاصر آن را شعار^۲ خود قرار داده اند، همین اندیشه را مصور می سازد، و از کیمیاگران اسلامی (و قبلاً از حرانیان و هرامسه) نشأت می گیرد که بیش از نویسندگان مذهبی به سنت درمانی «ترک طبیبان» جاده ابریشم وفادار مانده اند. برخی از ایشان در جوار واقعیت ماندند، در حالی که دیگران «رستگاری» فرد را بنیادی عرفانی بنا نهادند.

در زبان دری یا «پارسی»، مار - که در پراکرت تحت شکل «مار» یا ابلیس به اعتقاد بوداییان راه یافته است - پس از آنکه، مانند *malum* لاتینی (درد)، معنای بیماری

۱. Bible، منظور انجیل، کتاب مقدس مسیحیان است.

۲. emblème، در واقع واژه «بیمار» هم در فارسی، در اصل «با مار» بوده است یعنی «ناآندرست» و «دارای درد» (م).

را یافت، سرانجام به مار (کرم در زبان کهن) اطلاق گردید. به عبارت دیگر، در آسیای میانه راوند و مارنماهای تندرستی و بیماری بودند. متألهان از آن دونما خیر و شر را ساختند، اما دارو سازان ایشان، به دنبال کیمیاگران، آن را علامت فن خود قرار دادند. «ترک طبیبان» جاده ابریشم از دیرباز به جستجوی شناختن مارهای زهری و فراهم ساختن پاد - زهر برآمدند. بعد از آن هنر ایشان اندکی توسعه یافت و شامل شناختن سموم و فراهم ساختن ضد سم ها گردید. آریانوس (هند، ف ۱۵، ص ۱۱) این دانش را به پزشکان هندی عهد اسکندر منسوب می دارد؛ ولی در واقع سخن از یک رسم و از یک فن روزگار کوشان شاهان، و عصر خود آریانوس من میانه است. من درباره رساله سموم و ضد سموم (کتاب شائق فی السموم و اثر یاقات، بتینا اشتراوس، *Das Giftbuch des Sanaq*، برلین ۱۹۳۴) که زیر نام چاناکیا / کوتیلیا^۳، وزیر چاندرا گوپتا موریای^۴ و «امام» یا «معلم اول»، حیل‌های وزیرانه او در آسیای درونین باشد، نیز همین را گفته و در اینجا توانم گفت که در شرق نزدیک کتابی از همین دست هم شاید به ارسطو وزیر اسکندر، «معلم اول» و حیل‌های وزیرانه او نسبت داده شده است. در تمام این فن، به هر حال، مار نقش عمده‌ای بر عهده دارد. و منظور از مار، ابلیس قرون وسطی است^۵ و نه آن مار یزدانی هندوان و یونانیان.

برای آشنا شدن با عقیده مسلمانان قرون وسطی درباره راوند، کافی است به مطالب پزشکی حاجی زین الدین شیرازی (۸۶۰ - ۷۲۹ ه.ق. / ۱۴۰۳ - ۱۳۲۹ م) به فارسی یا الملک المظفر (متوفی در ۶۹۳ ه.ق. / ۱۲۹۴ م) به عربی استناد جوییم که متون مقدم تر را خلاصه می کنند.

حاجی زین الدین می نگارد: «ریوند، نام پارسی راوند است. و ریشه ریواس (به لاتینی جدید رثوم رییس) را بدین گونه مشخص می سازد. به عقیده مؤلف منهاج^(۲) دو گونه از آن وجود دارد: چینی و آسیای میانه‌ای (خراسانی) که آن را ریوند چارپایان (راوند الدواب) نامند برای اینکه بیطاران آن را به کار می برند، همان گونه که پزشکان از

۱. Arrien، مورخ یونانی، سده دوم میلادی.

۲. کتاب سم شائق، به آلمانی.

3. Çanakya / Kautilia

4. Çandra Gupta

۵. «مار» یک معنای دیگر هم داشت و آن «مادر» است و «حوا» نیز در تازی مارگیر معنی می دهد چون که خود مار را تازیان (حیه) خوانند. به همین جهت صورت فلکی (الحوا و حیه) را بر اسطرلابات کروی رسم می کرده‌اند و نام این دو در کتاب بطلمیوس (مجسطی) آمده است (ف).

ریوند چینی استفاده می کنند. و این یک از میان آن دو طبعاً بهترین است. اگر کوبیده شود، رنگی نزدیک به رنگ زعفران دارد، و اگر پاره شود به گوشت کوهان گاو میش مانده است و نام راوند گوشتی (لحمی) اش از آنجاست. قطعاتش باید به درشتی سم خر باشد، و اگر به درشتی سم اسب باشد، چه بهتر.»

«طبیعت راوند گرم، و چند کس گویند که معتدل است. مسیح^(۳) می گوید گرم از درجه سوم و خشک از درجه اول است. بعضی آن را خشک و گرم از درجه دوم می دانند. راوند اگر کوبیده (و، حسب لایحه ای که در دست نوشته من است، در سرکه حل) شود کک و مک (کلف روی) را درمان می کند. شربت آن بر ضد باد و ضعف معده، دردهای کلیه (گرده)، مثانه، رحم، کبد و طحال تجویز می شود. عرق النساء، اخلاط خون از سینه، تنگ نفس، دردهای کیسه خصیتین^(۱)،^(۲) دردهای مجاری تنفس^(۵) تپش قلب (خفقان)، دردهای روده ها، اسهال خونی، تبهای نوبه ای^(۶)، مسمومیتها و گزیدگیهای جانوران زهری را علاج می کند. شربتش باید نیم تا دو درهم باشد، و اگر با سرکه ممزوج کنند، مقدارش را می گویند یک دانق تا یک درهم است. اگر به کورک و زرد زخم (قویاء) بمالند، برطرف می شود، عصاره راوند اگر در آب حل شود، بر ضد ورمهای حار و حاد تجویز می شود.»

«جالینوس راوند را برای درد کبد تجویز می کند. می گوید که طحال و روده ها را مصفی می سازد (سده امعاء، احتمالاً و نه سده و امعاء که معنی می دهد نزله و روده ها). خاصیت مخصوص آن درد جگر را اگر هم مزمن شده باشد، درمان می کند (یا دست کم همچون داروی مقوی جگر عمل می کند).»

«اوریباسیوس^(۷) گوید: ریوند در حالت اسهال خونی ناشی از ضعف (معده) بسیار خوب است.»

«حضرت شیخ الرییس^(۸) روغن راوند را (به عنوان ضماد برای مالیدن) به عضله ای که دچار غلبه^۲ خون^(۹) شده است، تجویز می کند.»

«مجوسی^۳ گوید: مالش دادن روغن راوند میان هر دو کتف در معالجه

1. scrotum

2. congestionné

۳. ابوالحسن علی ابن عباس مجوسی اهوازی، دارای دین زرتشتی و بزرگترین طبیب عالم اسلامی بعد از رازی است. وی در سده چهارم هجری پزشک مخصوص عضدالدوله دیلمی بود؛ قرن دهم میلادی (م).

سرماخوردگی تجویز می شود.»

«می گویند جهازهای درونی را تقویت می کند و اخلاطهای بد را تخلیه کرده می خشکاند و مزاج را از بلغم می زداید. برای خلط خام، استسقای بطنی^(۱۰)، سنگ کلیه و مثانه مصرف می شود؛ برای دردهای مثانه و به عنوان مدّر بسیار خوب است. برای هر نوع اسهال خونی حتی در حالت انقباض کیسه صفرا یا فزونی رطوبت مزاج، عالی است. صبر زرد (سقوطری، succotrina، لیباویوس^۲ و دیگران) عمل راوند را تقویت می کند، همان گونه که هلیله (گونه ای از terminalia chebuli) هم چنین است. و آن ترکیبی است که مغز را پاک و حافظه را تیز می سازد و سردردهای ناشی از فزونی لنفا^۳ را درمان می بخشد. در حالت قولنجهای لنفای و ریخی که آن را تصفیه و تخلیه می کند، تجویز می شود. در حالت تب نوبه اربع^۴ و تب صفراوی مفید است.»

«وپولس^(۱۲) گوید که جسم را از تمام بیماریهای گرم پاک می سازد، از فزونی حرارت می کاهد و دردهای جگر و سپرز را درمان می بخشد.»

«یوحنا^(۱۳)، راوند را در حالت دردهای معده، پشت، جگر؛ و در حالت بواسیر تجویز می کند. آن را مخلوط با گون انزروت^۵ کوبیده و اندکی بر نقاط بیمار می افشانند. برخی تجویز می کنند آن را غلیظ کرده با صمغ عربی به کار برند.»

«آن را با نیمی از وزنش زراوند^(۱۴)، مخلوط با هموزنش گل سرخ و هم وزنش سنبل کوهی^(۱۵) جانشین می سازند. رازی^(۱۶) گوید: جانشین راوند در حالت ضعف معده و جگر، یک برابر و نیم وزنش گلبرگهای گل سرخ و خمس وزنش سنبل کوهی باشد.»

در مورد راوند، الملک المظفر از سه منبع مهم نقل می کند: الجامع تألیف ابن البیطار (متوفی در ۱۲۴۸ م)، المنهاج تألیف ابن جزله (در گذشته به سال ۱۱۰۰ م) و ابوالفضل حسن^۷ ابن ابراهیم تغلیسی، که به نظر من اثرش مفقود گردیده است. مقاله وی

1. hydropisie

۲. Libavius، پزشک و شیمی دان آلمانی قرن شانزدهم (م).

3. lymph

۴. fièvre quarte، تب نوبه ای که چهار روز یک بار تجدید می شود (م).

5. astragalus sarcocolla

6. aristoloche

۷. «حُبیش» صحیح است، نه «حسن»، به هر حال وی پزشک سلجوقیان روم بود (ف).

این امکان را می دهد، که درباره برخی نکات، مقاله حاجی زین الدین را تکمیل کرد. و از آن منحصرأ در همین موارد نقل خواهیم کرد:

ابن البیطار گوید: «راوند ریشه سیاه فامی است که به سرخی می زند، بی بو و بیشتر ترد است. از همه بهتر آنهایی است که شیشه آن را نجویده باشد، و آن اندکی چسبناک است و تحت تأثیر آب دهان رنگی زرد زعفرانی باز دهد. از آن چهار گونه وجود دارد: چینی، شرق افریقایی (زنجی)، آیا همان *rha barbarum* پلی نیوس است که قرون وسطای غربی از آن *rhabarber* و به فرانسه *rhubarbe* را ساخته است؟، ترکستانی (ترکی) و لبنانی (شامی). با اینهمه از همه بهتر ریوند چینی است^(۱۷)... شربت آن همان خاصیت شربت غاریقون^۱ (*polyporus* دارویی، از *Fries*، یا قارچهایی که بر اغاریقون می رویند) را دارد... راوند در مورد استسقاء، بر ضد همه اقسام آن (زقی^۲ طبلی^۳ و لحمی^۴) به استثنای استسقای ناشی از ورم حار جگر... تجویز می شود. بعد از ریوند چینی، بهتر از همه ریوند ایران است (در ایران از آن در کوهستانهای جنوب دریای خزر می روید، جز اینکه وی آن را بدین سان خراسانی نمی نامد و ترکستانی می خواند): و تنها پس از آن راوند لبنانی است که آن را راوند چارپایان (راوند الدواب) خوانده اند.

راوند شرق افریقایی (زنجی) به دور از آن است که قوت ریوند چینی یا آسیای میانه ای (ترکی) را داشته باشد، اما در مورد اسهال خونی بهتر از ریوند چینی است (کذا).^۵

ابن جزله گوید: راوند یک چوب (خشب) است که باید به اندازه کفایت آن را پخت تا عصاره اش را خارج کنند. باقیمانده آن هم در بازار فروخته می شود (کذا!). این عنصر که بدین سان از عصاره اش، که همه خاصیتش در آن است، عاری شد، و چوب نرم شده را تداعی می کند، غلیظ، سنگین و... است. بهترین ریوند، ریوند چینی و عاری از هر آمیزه تقلبی است، با بویی بسیار دلپذیر، رنگی زرد زعفرانی که به سیاه می زند و وزنی سبک. نه جویده شده و نه سوراخ سوراخ است... ضربت خورد گیهای

۱. agaric، نوعی قارچ (م)

۲. الیاس ماگنوس فریس، دانشمند گیاه شناس سوئدی قرن نوزدهم (م).

۳. جمع شدن آب در زیر پوست بدن (م).

۴. آب آوردن شکم (م).

۵. آب آوردن عضله (م).

ناشی از سقوط یا ضربات... سموم (یا زهرها) و گزیدگی جانوران را درمان می سازد.^۱
 «ابوالفضل حسن^۱ تفلیسی گوید. راوند یک گیاه طبی (مفردی) با منظره‌ای
 چوبی (خشبی) و از گونه چینی و آسیای میانه‌ای (خراسانی) است. ریوند چینی از
 بوی خوشش باز شناخته می شود... قلب و امعاء را قوت می دهد. اگر از مقدار دستور
 تجاوز شود، معده را ضعیف می کند. باید (هر بار) یک دانق از آن را مصرف کرد.
 «ابن البیطار گوید، در حالت ضعف کبد یا معده، آن را با یک برابر و نیم وزنش گل
 سرخ، که هضم غذا را تسهیل کند، و خمس وزنش سنبل عصفیری^(۱۸) جانشین
 سازند.»

از این متون مختلف اسلامی چنین نتیجه می شود که اسلامیان قرون وسطی
 چندین گونه راوند می شناختند. اما رجحان نهادن ایشان، مانند معاصران ما به سوی
 ریوند چینی بود که به عنوان بهترین و اثر بخش ترین گونه آن باز شناخته شده بود.
 هیچ گونه شکی وجود ندارد که طی تمام قرون وسطی ریوند چینی کالای تجاری
 عمده را در طول جاده ابریشم پدید می آورد. بازرگانان سمرقندی هنوز در حوالی پایان
 قرون وسطی مشتاق این کالا بودند.

روی گونزالس دو کلاویخو (۵-۱۴۰۳) می نویسد شهر سمرقند از کالاهایی که
 از همه سو می آید، نیز غنی است. روسان و تاتاران^۲ پارچه کتانی و پوستین به آنجا
 می فرستند. چین بهترین حریر جات جهان و به طور عمده اطلس بدانجا می فرستد؛ و
 مشک را که در هیچ جای دیگر جهان یافت نمی شود، و ریوند را و باز هم بسیاری
 چیزهای دیگر. کالای چینی بهترین کالاهای بازار شهر می باشند و در آنجاست که
 می گویند چینیان بهترین کارگران جهان اند... از سمرقند تا خانبالیغ (پکن) یک مسیر
 شش ماهه راه است. دو ماه نخست را از دیاری غیر مسکون می گذرند که می گویند در
 آن تنها شبانان هستند. آن سال (۸۰۶ ه.ق./۴-۱۴۰۳)، هشتصد شتر با بار کالاهای
 چینی در ماه ژوئن به سمرقند رسید. امیر تیمور فرمود کالاهای را زیر مهر و موم بگذارند.
 ما قافله سالاران را دیدیم^(۱۹)...

راوند به زبان چینی تا - هوآنگ نامیده می شود. در چندین ایالت: پچیلی،

۱. بخوانید «حبش» (م).

۲. غرض او جنویزیان (جنوایی ها) سوداق و کافا باشد که از طریق ایتل و خوارزم کالای
 فرنگستان به سمرقند می آوردند (ف).

شانسی، هونان، کانفو، اما مخصوصاً در حدود غربی چین در مناطق مجاور تبت - چین، در کوهستانهای سه - چوآن، و در شهر سی نینگ آن را برداشت می کنند. در ایالت سه - چوآن، در ناحیه سونگ - پانگ، راوند در دره های بایر و خشک، به حالت کوهی، میان هفت هزار و پانصد و دوازده هزار و پانصد پا ارتفاع می روید. این راوند رثوم پالماتوم، گونه ای از رثوم تنگوتیکوم (راوند تبتی) است. در آنجا یک راوند جنس دوم هم در چی ین - یو بر مرز تبت - چین می روید. و آن رثوم اوفی سیناله^۱ است که یک مفرد تجاری هم هست. سرانجام در جنگلهای شمال غرب هو په ی راوندی از جنس سوم می روید.

نشانی راوند در متون چینی مربوط به بیش از دو هزار سال ق. م. داده شده است. پزشکان چینی راوند را از اوایل عهد باستان به کار می برند. چین در ۱۹۱۵، از طریق بنادر دریایی، هشتصد و پنجاه تن ریوند صادر کرد. هیچ کس نمی داند سالانه چند تن راوند در نیمه اول قرن نوزدهم از طریق جاده چای صادر شده بود. بایگانیهای رسمی روسیه تزارها یک مبنای تخمین نسبی را اعلام داشته و به دست داده است، مگر رقمی تقریبی را پیش آورده باشند. هشتصد نفر شتر که در خلال ماه ژوئن ۱۴۰۳ یا ۱۴۰۴ کالاهای چین را به سمرقند رسانیدند، شاید به صد تا سیصد تای آن ریوند بار شده بود، که می شود چهل تا یکصد و بیست تن از این ریشه گرانبها تنها با یک کاروان، که می تواند برای تمام سال، بی هیچ اغراق، رقم پانصد تن را به دست دهد.

این واقعیت که ایلچی اسپانیایی کلا و یخومیان مهمترین کالاهای چینی راوند را در همان ردیف مشک و اطلس می گذارد، کافی است تا تصویری از بهای گران این گیاه دارویی به دست دهد. همچنان می تواند تصویری از مقامی را به دست دهد که راوند میان فرآورده های تجملی اشغال می کرد، زیرا که فراموش نکنیم که رجال قرون وسطی آن را همچون گونه ای نوشدارو تلقی می کردند و تجار سمرقند بایستی که ریوند چینی خود را نه تنها به تمام ممالک اسلامی بلکه حتی به افریقا و اروپا هم باز فروش کرده باشند.

۱. rbéum officinale، راوند طبی یا دارویی.

یادداشتها

۱- ریوند به معنای پرتوافشان نام یک آتشکده در آسیای میانه بود:

«Und sein (Name) Rêwend bedeutete, dass er glänzend ist.»

و نام ریوند آن بدین معناست که تابنده است» (بند هشتن^۱، ۱۲، ۳۴، به نقل مارکوارت، Wehrot und Arang، ص ۱۲۹). ری از زبان سگایی (شغنه) خاوری است که در زبان سکایی باختری رگ تلفظ می شود. و از این قرار است که شهر سلف تهران، ری به «پارسی» (سکایی خاوری) و راگا به پهلوی (سکایی باختری) بود. رگ به عبری و با حروف آرامی مسکوکات، و Rhages در یونانی، و به زبان آسی (قفقاز)، یک زبان سکائی شمال غربی، سپیده دم را راگانه‌ی (پرتوافشانی) و «رگانه‌ی آثرانگ مته» یعنی در نخستین پرتوهای روز (آ.م. کاسایف، فرهنگ اوستی به روسی، مسکو، ۱۹۵۲، ص ۲۶۹) می گویند.

۲- منهاج البیان فیما یستعمله الانسان، از ابوعلی یحیی ابن جُزله بغدادی، در گذشته به سال ۴۹۳ ه.ق./۱۰۹۹ م.

۳- کذا به عنوان المسیحی. چندین پزشک کم مایه نسطوری چنین خوانده شده بودند. نمی توانم مطمئن باشم آیا منظور اثری از ابو سهل عیسی ابن یحیی استاد ابن سینا است، یا از ابوالخیر پزشک خلیفه عباسی الناصر (۶۲۲-۵۷۶ ه.ق./۱۲۲۵-۱۱۸۰ م)، یا باز هم اثری از یکی از والدین شان، چرا که هم اینان و هم آنان در مدرسه طب المارستان العضدی بغداد تدریس و آثاری تدوین کرده اند.

۴- من فتق را بدین گونه ترجمه می کنم که به غری^۲ های گوناگون اطلاق می شود. عموماً طب بدون تشریح قرون وسطی هر دردی را به اندام عمده ای که در ارتفاعش قرار داشت، منسوب می داشت. مثلاً تپشهای قلب یک تالم شکم و دل، به معنای تشریحی این واژه است.

۵- من در مختار الصحاح، از الرازی، قاهره ۱۹۲۲، ص ۵۱۵، خواندم که فائق الرجل یعنی نوعی تنگ نفس^۳.

۱. یعنی «اصل آفرینش»، و آن یکی از کتابهای اوستا به زبان پهلوی است (م).

2. hernies

3. asthma

من ربواز متن را به تنگ^(۲) نفس ترجمه کردم، و به همین علت است که با دقتی بسیار در مورد فوآق از این اصطلاح احتراز جست.

۶- من تب دایر متن اختیارات بدیعی را چنین برمی گردانم. این اصطلاح در هیچ فرهنگی نیست. آنها تنها تب دق^۱ را hectie fever، تب غب^۲ را tertian fever و تب لرزه را^۳ acute intermittent fever ترجمه می کنند. به نظر می رسد مفاتیح العلوم از الکاتب الخوارزمی، ص ۱۶۵، منبع اصلی ایشان باشد. تنها در آنجاست که تبها بر حسب ادواری بودن یا نبودنشان طبقه بندی شده اند.

۷- من ارنیاسوس متن را بدین سان ترمیم می کنم. از اوزیاسیوس غالباً توسط المجوسی، در کتاب الملکی، Liber regius (قرن دهم) و ابن سرابی (Serapion iunior) قرن یازدهم در کتاب الادویه المفردة (آ. می یلی، «دانشهای عربی» ۱۶ SC. ۴۱۳۳) نقل قول شده است.

۸- الشیخ الرییس، عنوان معمولی ابن سینا، خواه به لحاظ آنکه رییس پزشکان و خواه به سبب آنکه پیشوای اصناف (رییس) در ری بود. عنوان آلمانی رییس البلد^۴، Burgermeister دقیقاً همان عنوان رییس یا رییس بلد قرون وسطای اسلامی را ترجمه می کند. در ایران به آن کد خدا، شهر دار^۵، هم می گفتند. این مقام، پس از افول نظام شهرنشینی^۶، تنها در روستاها دوام یافت، اما در قرون وسطی در هر شهر بزرگ یک شیخ البلد وجود داشت، که نمایندگی عموم اصناف را داشت. در زمان ساسانیان او را «وستر یوشان سالار» و در دوره زندیه او را وکیل الرعایا می گفتند، حاجی ابراهیم که کلید شهر شیراز را تحویل آغا محمد خان قاجار داد «کلاتر شیراز» عنوان داشت، یعنی رییس اصناف شهر زندیه بود.

۹- فتق در عضله.

۱۰- یادداشتی در حاشیه دستنوشته من حاوی سفیان اندلسی است. شاید منظور از او همانا که داروشناس بسیار معروف ابن البیطار مَلَقی اندلسی (متوفی به سال ۶۴۶ هـ

۱. نوسانات شدید حرارت بدن و لاغری با آهنگ سریع (م).

۲. تب نوبه یک روز در میان (م).

۳. تب نوبه ای حاد (م).

4. bourgmestre

5. maire

6. bourgeoisie

ق. / ۱۲۴۸ م) مؤلف الجامع لمفردات الادویه باشد.

۱۱- سه گونه استسقاء تمیز داده می‌شد، اما متن تصریح ندارد که کدام نوع.

۱۲- پولس اجانیطی پزشک بوزنطی قرن هفتم میلادی. المجوسی (۳۸۴ ه.ق. / ۹۹۴ م) و ابن سراجی که گاه از وی در کنار اوریباسیوس و گروه بسیاری از دیگر مؤلفان معروف به «رومی» یا «بوزنطی» نقل قول کرده‌اند. به نظر من اسلامیان جز مستخرجه‌هایی کوتاه یا نقل قولهایی از این دو نویسنده، چیز دیگری - و هرگز متون کامل آنها را - در دست نداشتند. در مورد پلی نیولس، پریس کینائوس، ایسید و روس اشبیلی و دیگران هم وضع همین بود.

۱۳- چندین پزشک به نام یوحنا وجود دارد، در اینجا منظور، شاید این ماسویه، متوفی به سال ۲۴۳ ه.ق. / ۸۵۷ م. است.

وی از انستیتیوی پزشکی ساسانیان بیرون آمده بود. در زمان رونسانس تحت نام Mesue Iuniar یا باز هم یوهانس داماسکینوس^۱ (!) شناخته شد، حال آنکه نام ماسویه جوان را به ماسویه ماردینی دادند.

۱۴- در متن زراوند مدح^۲ ج^۳ دارد، زراوند به اریستولوک^۳ اطلاق می‌شود. گونه اریستولوخیالونگا به زراوند مار گونه گفته می‌شود که به عنوان پادزهر سم مار تلقی شده است. پس مدح^۳ ج^۳ به معنای گرد باشد. آیا منظور همان زراوند از طایفه گل ساعتی است که بر ضد نقرس و درد مفاصل توصیه شده است و میوه‌های خام آن در روسیه به عنوان رافع کرم تلقی می‌شود؟ دارونامه اسلامی نوع دراز آن را نر و کوتاهش را ماده می‌نامد، از ریشه‌های آن هم دوباره استفاده می‌کردند.

۱۵- سنبل در متن. و منظور Valeriane Nardostachys^۴ است، از طایفه سنبل الطیب یا تامانسی یا نردین.

۱۶- محمد ابن الزکریا الرازی (در گذشته به سال ۳۲۳ ه.ق. / ۹۳۵ م).

۱۷- نوع لبنانی مسلم است که همان رثوم رییس لبنان است. + به: متن بالا. ترکستانی مال خراسان (آسیای میانه) است. مگر آنکه منظور گونه‌ای نباشد که از طریق دریای

۱. یوحنا دمشقی (م).

۲. یعنی گیاهی که زایمان را آسان می‌کند (م).

3. aristoloche

۴. ناردین یا سنبل هندی، گیاه معطر با عطر نر و طعم تلخ (م).

سیاه و شمال دریای خزر و طرابوزان به بوزنطیه وارد می شد. من طبعاً مایلم بیندیشم که می خواهد از دیاری سخن بگوید که یونانیان آن را سکوئیا در شمال قفقاز می خواندند یعنی شهر آلانان کرانه رود کوبان، زیرا که اعراب قرون وسطی «سکائی = شغی» و «سکوتی» را به «ترک» و «بلاد التراک» ترجمه می کردند. استعمال نام رسوم گونه زنجی با شرق آفریقایی در متن که rhe barbarum پلی نوس و rha barbaron یونانی، سرمشق rhabarber لاتینی جدید را تداعی می کند؛ نشان می دهد که درست سخن از یک دارو نامه بوزنطی است و اصطلاح شغی (سکایی) راوند، نامگذاری ساده تجارتی از همان نوع راوند ولایت مسکو معاصران ما را توجیه می کند. هیچ نشانه ای امکان آن را نمی دهد که به وجود یک تجارت راوند از طریق دریا در طی قرون وسطی بیندیشیم.

- ۱۸- سنبل عصافیری^۱ متن را هنوز تاریخنگاران داروشناسی تشخیص نکرده اند. سنبل ها عموماً همان والریان ها هستند، ولی منظور گیاهی مشابه آن نیز تواند بود.
- ۱۹- گزارش سفارت روی گونزالس دو کلاویخو در دربار امیر تیمور در سمرقند ۶- ۱۴۰۳ م، ترجمه از: کلمنت. مارکهم، لندن، شرکت هکلیوت، ۱۸۵۹، ص ۵-۱۷۲.

۱. عصافیر به معنی زردچوبه رنگ استعمال شده است و معصفر رنگ زردچوبه ای معنی می دهد که اصلاً «عروق الصفر» گفته می شد. عرب ها هرچه که بتوانند یک عین داخل می کنند، ایرج را «عراق» و پرنه را بر دعه کرده اند، و در این مورد نیز اصفر را که زرد معنی می دهد، عصفر خوانده اند و بدل رنگ اصفر معصفری و عصافیری گفته باشند، استبعادی ندارد (ف).

2. *Narrative of the Embassy of Ruy Gonzales de Clavijo to the Court of Temur*

تبرستان
www.tabarestan.info